DATE LABEL

Date 12 : 4 : 55

Call No.

Account No.

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped date above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

0164

Sno 7098 D/L

ALLAMA
IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR
HELP TO KEEP THIS BOOK
FRESH AND CLEAN

DATE LABEL

Call No.......... Date....12 : 4 : 55....

Account No..........

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

انتشارات توس
«۲۷۰»

تاریخ بخارا

تألیف

ابوبکر محمد بن جعفر النرشخی ۲۸۶-۳۴۸

ترجمه

ابونصر احمد بن محمد بن نصر القباوی

تلخیص

محمد بن زفر بن عمر

تصحیح و تحشیه

مدرس رضوی

KASHMIR UNIVERSITY
Iqbal Library

تاریخ بخارا

تألیف ابوبکر محمدبن جعفر انرشخی ۲۸۶–۳۶۸

ترجمهٔ ابونصر احمدبن محمدبن‌نصر القباوی

تلخیص محمدبن زفربن‌عمر

تصحیح و حواشی از: سیدمحمدتقی مدرس رضوی

چاپخانه مظاهری

انتشارات توس، اول خیابان دانشگاه تهران

[redacted]

تیراژ ۳۳۰۰ نسخه پائیز ۱۳۶۳

چاپ دوم

KASHMIR UNIVERSITY
Iqbal Library
Acc. No 311340
Dated 12-9-89

یادداشت ناشر

«تاریخ بخارا» از متون معتبر و نامداری است که سالها پیش با تصحیح تعلیق عالمانهٔ استاد بزرگوار جناب **سید محمدتقی مدرس رضوی** به‌چاپ رسیده بود.

اینک که تجدید چاپ کتاب به خواست بسیاری از خواستاران تحقق می‌پذیرد، پاره‌ای از یادداشتهای استاد ارجمند که به‌دستخط خود ایشان درحواشی کتاب آمده‌بود، گردآوری و به‌پایان تعلیقات افزوده شد. امید است که مورد قبول دانش‌پژوهان قرار گیرد.

پائیز ۱۳۶۲

یادداشتهای مصحح بر چاپ دوم

ص ۶۳ پریستاك می‌نویسد که دلایل چندی یافته است که نشان می‌دهد وردان خدا و ختك خدا یکی می‌باشند ، این عقیده برای اولین‌بار بوسیلهٔ مارکوارت Marguart در Die Chrosalogie der olttisckishen Lnussilen صفحه ۶۳ اظهار شده است.

ص ۱۵۶ سطر ۴ : عبارت طبری جموکبین است.

ص۱۷۴سطر۱۷:هربامداد وشبانگاه که آل‌فرعون‌را به آتش‌بردند.(کشف‌الأسرار ۱/۷۴۷)

ص ۲۰۳ سطر ۸ : در الجواهرالصنیهٔ ج ۲ص ۲۹۴ آمده است، محمدبن علی‌النوجابادی احدوءاه الاملاء من انواب البرهان

ص ۲۲۸ دوسطر ۲۰ و۲۱ زائد است

ص۲۶۱سطر۱۳: درحوالی سال۳۲۵ درگذشت (حواشی‌المنهل‌الصافی‌صفحه۱۸۹ ج ۱)

ص ۲۶۲ سطر اول: این تاریخ وفات ابوحفص کبیر است و ابوجعفرکبیر در ماه رمضان ۲۶۴ وفات یافته (حواشی‌المنهل‌الصافی صفحه ۱۸۹)

صفحه ۲۶۳ : سطر ۷: جثمان‌بن طغاث‌بن نوشر حشنش (۹۲/۷)

ص ۳۸۰ سطر ۱۴ : ابونصر احمدبن‌علی ملقب به شمس‌الدوله (ابن‌اثیر۵۱)

فهرست مطالب

مقدمهٔ مصحح سیزده - سی‌ودو

مقدمهٔ مؤلف ۳

ذکر جماعتی که در بخارا قاضی بوده‌اند ۵
فسل ۷
ذکر خاتونی که به بخارا پادشاه بود ۱۲
ذکر بخارا و جای‌هائی که مضاعف است بدو ۱۶
کرمینه ۱۶
نور ۱۷
طوایسه (طواویس) ۱۷
اسکجکت ۱۸
شرغ ۲۰
زندنه ۲۱
وردانه ۲۲
افشنه ۲۲
برکد ۲۲
رامیتن ۲۳
ورخشه ۲۴
بیکند ۲۵
ضرب ۲۷
ذکر بیت‌الطراز که به بخارا بوده‌است ۲۸
ذکر بازارماخ ۲۹
ذکر اسامی بخارا ۳۰
ذکر بنای ارگ بخارا و از عجایب او ۳۲
ذکر منزل های پادشاهان که به بخارا بوده است ۳۶
ذکر جوی مولیان و صفت او ۳۹
ذکر بنای شمس‌آباد ۴۰
ذکر آل کشکثه ۴۲
ذکر رودهای بخارا و نواحی آن ۴۴
ذکر خراج بخارا و نواحی آن ۴۶
ذکر دیوار بخارا که مردمان آن را کنپرک گویند ۴۶
ذکر ربض بخارا ۴۸
ذکر درم و سیم زدن به بخارا ۴۹

ذکر ابتدای فتح بخارا ۵۲
ذکر ولایت قتیبة بن مسلم وفتح بخارا ۶۱
ذکر فتح بخارا وظاهر شدن اسلام دراو ۶۵
ذکر بنای مسجد جامع ۶۷
ذکر نمازگاه عید ۷۱
ذکر قسم کردن بخارا میان عرب و عجم ۷۳
ذکر آل سامان و نسب ایشان ۸۱
ذکر نصر سیار و مقتل طغشاده ۸۳
ذکر شریك بن شیخ المهری ۸۶
ذکر خروج مقنع واتباع او از سپید جامگان ۸۹
سبب هلاك شدن مقنع ۱۰۱
ذکر بدایت ولایت آل سامان رحمهم الله ۱۰۴
ذکر بدایت ولایت امیر ماضی ابوابراهیم اسماعیل بن احمد سامانی ۱۰۶
ذکر درآمدن امیر اسماعیل رحمه الله به بخارا ۱۰۹
ذکر ولایت امیر شهید احمد بن اسماعیل السامانی ۱۲۸
ذکر ولایت امیر سعید ابوالحسن نصر بن احمد ۱۲۹
ذکر ولایت امیر حمید ابومحمد نوح بن نصر بن احمد ۱۳۲
ذکر ولایت امیر رشید ابوالفوارس عبدالملك بن نوح بن نصر ۱۳۴
ذکر ولایت ملك مظفر ابوصالح منصور بن نصر بن احمد ۱۳۴
ذکر ولایت امیر رشید ابوالقاسم نوح بن منصور ۱۳۶
ذکر ولایت ابوالحارث منصور بن نوح ۱۳۷

فهرست حواشی و تعلیقات

(اختلاف نسخهٔ «ب» با نسخ دیگر)

قباوی ۱۴۳
سیبویه ۱۴۳
عبدالله بن مبارك ۱۴۳
ابودیم حازم سدوسی ۱۴۴
غنجار ۱۴۴
سعید بن خلف بلخی ۱۴۵
عبدالمجید بن ابراهیم نرشخی ۱۴۶
احمد بن ابراهیم برکدی ۱۴۶
ابوذر محمد بن یوسف بخاری ۱۴۷
ابوالفضل محمد مروزی وزیر شهید ۱۴۷
ذکر حدیث علماء امتی... ۱۴۹
رودماصف ۱۴۹
بتك وفرب ۱۵۲
آبروی (ابروئی) ۱۵۳
خرقان رود ۱۵۳
دبوسیه ۱۵۴
مهاجرت سغدیان ۱۵۵
حموکت یا جموکت ۱۵۶
قراچودین ۱۵۷
بیاغو (بینو) ۱۵۷
شیرکشور ۱۵۸
بخاراخداه ۱۵۹

مماستین ۱۵۹
اسکجکث ۱۶۰
رامیتن (رامیثن) ۱۶۱
سیم‌زدن در بخارا ۱۶۳
قتیبة‌بن مسلم باهلی ۱۶۳
نصر بن‌سیار ۱۶۷
وصف بخارا ۱۶۷
بندون بخـارا خداه ۱۷۲
ذکر خاتونی که پادشاه بخارا بود ۱۷۳
شبانگاه ومعنی آن ۱۷۳
ریگستان ومحل آن ۱۷۴
وردان خداه ۱۷۵
احمد بن محمد بن لیث ۱۷۶
سفنه وسیونج ۱۷۸
بادیهٔ خردك ۱۷۹
نور ۱۷۹
طواویس ۱۷۹
ارقـود یا ارفود ۱۸۱
بـازار و معانی آن ۱۸۲
داغونی ۱۸۳
قدرخان جبرئیل بن‌عمـر ۱۸۴
طغرل بك ۱۸۴
کولارتکین ۱۸۴
شرغ ۱۸۵
سامجن ۱۸۵
حرام‌کام (حوام‌کام) ۱۸۵
رباط ۱۸۶
زندنه ۱۸۷
زندنیجی ۱۸۷
افشنه ۱۸۸
محمدبن واسع ۱۸۸
بـرکد ۱۸۹
افـراسیاب ۱۸۹
سیاوش ۱۹۰
رامـوش ۱۹۰
معبد ۱۹۰
کین سیاوش ۱۹۱
ورخشه ۱۹۱
نوروز و سال جدید مغان ۱۹۳
بیکند ۱۹۴
پـارگین فراخ وفراکول ۱۹۵
فرب وفربر ۱۹۶
شادروان ۱۹۸
بازارماخ ۱۹۹
نیمجکت ۲۰۰
فاخره ۲۰۱
نوجابادی ۲۰۳
یشگرد ۲۰۴
سمران ۲۰۶
ارگ ۲۰۷
درغوریان ۲۰۷
رسم گـریستن مغان ۲۰۹
زنگی‌علی‌خلیفه ۲۱۰
البتکین ۲۱۱
رسیدن‌حشم غز به بخارا ۲۱۲
دواوین عمال سلطان ۲۱۳
احمدبن حسن بن العتبی ۲۱۵
شب سوری ۲۱۶
جوی مولیان ۲۱۶
حسن بن محمد بن‌طالوت ۲۱۷

سیماءالکبیر ۲۱۷
دشتک ۲۱۸
شمس‌الملک نصر بن ابراهیم ۲۱۸
شمس‌آباد ۲۱۸
غورق ۲۱۹
خضرخان بن ابراهیم طفقاج خان ۲۱۹
آل کشکشه (کشکثه) ۲۲۰
کوشک مغان ودهقانان ۲۲۱
نهرهای بخارا ۲۲۱
طغشاده بخار خداه ۲۲۳
کان پیرک ۲۲۴
ابوالعباس فضل بن سلیمان الطوسی ۲۲۵
یزیدبن غورک ۲۲۶
مهدی (یامهتدی) بن حماد ۲۲۷
ربض ۲۲۹
عبدالله بن‌طلحه ۲۲۹
مسعودبن قلج‌طمغاج خان ۲۳۰
غطریف بن‌عطا ۲۳۰
خیزران ۲۳۲
عبیدالله‌بن زیاد ۲۳۲
جوراب‌خاتون ۲۳۴
محمدبن منصور، مهدی‌خلیفه ۲۳۵
موسی‌الهادی ۲۳۵
معاویه ۲۳۶
سعیدبن‌عثمان ۲۳۶
قثم‌بن عباس ۲۴۰
یزیدبن معاویه ۲۴۳
سلم‌بن زیاد (مسلم) ۲۴۳
مهلب بن ابی‌صفره ۲۴۶
عبدالله‌بن حوذان ۲۴۷
حجاج‌بن یوسف ۲۴۸
ورقاءبن نصر باهلی ۲۴۸
داستان دومروارید که قتیبه برای حجاج فرستاد ۲۵۰
خنبون ۲۵۱
تاراب (یا طاراب) ۲۵۱
کودمغانون ۲۵۲
حیان‌نطبی ۲۵۲
فضل بن یحیی برمکی ۲۵۵
هارون‌الرشید ۲۵۶
طمغاج ۲۵۶
ارسلان خان محمدبن سلیمان ۲۵۶
سویاش‌تکین ۲۵۷
خواجه امام ابو حفص کبیر ۲۵۸
امام محمدبن‌حسن‌شیبانی ۲۶۰
ابوعبدالله ابوحفص صغیر ۲۶۱
محمدبن سلام بیکندی ۲۶۲
آل‌سامان‌ونسب‌ایشان ۲۶۳
اسدبن عبدالله‌القسری ۲۶۷
ابوالحسن‌مدائنی (میدانی) ۲۶۸
هشام بن عبدالملک ۲۷۰
ابومسلم خراسانی ۲۷۰
جانشین طغشاده ۲۷۱
شریک‌بن شیخ‌المهری ۲۷۲
زیادبن‌صالح ۲۷۳
آموی یا آمویه ۲۷۳
مغاک عطاران ۲۷۴
شرح‌حال مقنع ۲۷۵
محمدبن جریرالطبری ۲۸۰
عبدالجبار بن عبدالرحمان‌ازدی ۲۸۱
سونج(شونج) ۲۸۲

حمید بن قحطبه ۲۸۳
حسین بن معاذ ۲۸۳
جبرئیل بن یحیی ۲۸۳
معاذ بن مسلم ۲۸۴
مسیب بن زهیر ۲۸۵
سعید بن عمرو الحرشی ۲۸۶
رافع بن لیث ۲۸۷
الیاس بن اسد ۲۸۸
هرثمة بن اعین ۲۸۸
مأمون خلیفه ۲۸۹
عنسان بن عباد ۲۸۹
طاهر بن الحسین ذوالیمینین ۲۹۰
الواثق بالله ۲۹۱
عمرو لیث صفاری ۲۹۲
یعقوب بن لیث ۲۹۳
رافع بن هرثمه ۲۹۴
دبنجن ۲۹۵
ابوحاتم یساری ۲۹۶
اسحاق بن احمد ۲۹۷
علی بن الحسین مروزی ۲۹۸
احمد فریغون ۳۰۰
علی بن سروش ۳۰۲
محمد بن لیث ۳۰۳
منصور بن قراتکین ۳۰۳
محمد بن هارون ۳۰۵
علی بن احمد از امرای امیر اسماعیل ۳۰۶
فاریاب و فیریاب ۳۰۷
صافی خادم ۳۱۲
رزماز و زرمان ۳۱۳
ابونصر احمد بن اسماعیل ۳۱۴
ابوالعباس امیر طبرستان ۳۱۶
حسن بن علی اطروش ۳۱۶
ابوالحسن دهقان وزیر امیر شهید ۳۱۷
ابوالحسن نصر بن احمد ـ امیر سعید ۳۱۸
ابوعبدالله محمد بن احمد جیهانی وزیر ۳۲۰
ابوعلی محمد بن محمد جیهانی ۳۲۲
ابوعبدالله احمد بن محمد جیهانی ۳۲۳
حمویة بن علی ۳۲۳
منصور بن اسحاق بن احمد ۳۲۵
ابومحمد نوح بن نصر بن احمد ۳۲۷
ابوذر قاضی بخارا ۳۲۸
ابوعلی چغانی ۳۲۸
ابراهیم بن احمد بن اسماعیل ۳۲۹
قراتکین (منصور) ۳۳۰
علی بن محمد قزوینی ۳۳۲
عبدالملک بن نوح ۳۳۳
اشعث بن محمد ۳۳۴
ابوصالح منصور بن نوح ۳۳۴
البتکین ۳۳۵
محمد بن عبدالرزاق ۳۳۶
نوح بن منصور ۳۳۸
بغراخان ۳۳۸

وزراء سامانیان

ابومنصور محمد بن عزیر وزیر ۳۴۰
ابومحمد عبدالله بن محمد بن عزیر وزیر ۳۴۱
ابواحمد بن ابی بکر وزیر ۳۴۵
ابوبکر نسفی وزیر ۳۴۶
ابوالفضل بلعمی وزیر ۳۴۷
ابوعلی محمد بن عبدالله بلعمی وزیر ۳۴۹
ابوجعفر عتبی وزیر ۳۵۲

ابو لحسین عتبی وزیر ۳۵۴
ابوالفضل بن یعقوب نیشابوری وزیر ۳۵۶
ابوالطیب مصعبی محمدبن حاتم وزیر ۳۵۷
ابومنصور یوسف بن اسحاق وزیر ۳۵۹
ابوالحسن محمدبن محمد مزنی وزیر ۳۵۹
ابومحمد عبدالرحمان بن احمدفارسی وزیر ۳۶۱
ابوعلی محمدبن عیسی دامغانی ۳۶۱
ابونصربن ابی زید ۳۶۲
ابوالمظفر محمدبن ابراهیم برغشی وزیر ۳۶۴
محمد بن علی الحمولی وزیر ۳۶۵
ابوالفضل خنامتی وزیر ۳۶۶
ابو عبدالله محمدبن احمدالشبلی وزیر ۳۶۶
ابوالحسن محمدبن ابراهیم سیمجور ۳۶۷
ابوعلی سیمجور ۳۷۱
ابوالعباس تاش ۳۷۵
ابوالحسن فائق الخاصه ۳۷۶
منصوربن نوح ۳۸۰
اسماعیل بن نوح ابوابراهیم منتصر ۳۸۱
بکتوزون ۳۸۴

فهرست لغات نادر ۳۸۹
فهرست نام اشخاص ۳۹۶
فهرست نام جایها واقوام وطوایف ۴۲۰
فهرست نام کتابها ۴۳۶

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان

تاریخ بخارای نرشخی چنانکه‌از نام آن پیداست عبارت‌از تاریخ‌شهرستان بخارا است که از اوضاع جغرافیائی آن و نام شهرها وقصبات و روستاهاورودها، وهمچنین ذکرعلما وقضاة وحوادث و اتفاقات آن ناحیه بحث می کند .

تألیف این گونه‌تاریخ در اعصار گذشته‌بسیار متداول ومعمول بوده وبرای‌هر شهری یك یا چند تاریخ ساخته شده که هر یك برای اطلاع بر گذشته و حوادث و رویدادهای آن شهر و ناحیه بسیار با ارزش و سودمند بوده است .

شهرهای مهم خراسان و ماوراءالنهر را تواریخ چندی به‌زبانهای تازی و پارسی بوده که اگر چه بیشتر آنها از میان رفته و دستخوش حوادث گشته ونشانی اکنون در جائی از آنها نیست ولی مؤلفان بعدی درکتب‌خویش نام آنها را یادکرده ومطالبی ازآن تواریخ نقل‌کرده وبهره‌مند گشته‌اند .

تاریخهائی که برای بعضی از شهرها نوشته شده بسیار است وگاه برای شهری‌یك یاچندتاریخ ساخته شده است، مثلاً برای بخارا هفت یا‌هشت تاریخ و برای بلخ دوتاریخ‌وبرای‌خراسان‌وولاة و علمای آن پنج‌تاریخ، ومرورا شش‌ونیشابور را شش و هرات را هفت تاریخ بوده‌که از همه مشهورترتاریخ نیشابور حاکم است که متأسفانه‌از بیشتر آنها فقط نامی باقی مانده واز بین رفته است .

تواریخی که برای شهرهای خراسان وماوراءالهر نوشته شده بسیار است وچون ذکر همه دراینجاباعث تطویل‌ودرازی این مبحث می‌شد از این‌روی ازایراد اسامی آنهاخودداری‌کرد وبه‌ذکر تاریخهائی‌که برای بخارا تألیف‌شده اکتفا نمود. تواریخ بخارا عبارتند از:

۱ ـ تاریخ بخارای ابوعبدالله محمدبن اسماعیل جعفی الحافظ صاحب صحیح بخاری متولد ۱۳ شوال ۱۹۴ ومتوفای سال ۲۵۶ .

۲ ـ تاریخ بخارای مسلمة بن قاسم که ذیلی است بر تاریخ بخارا .

۳ ـ تاریخ بخارا ازسعدبن جناح (یا ـ سعید) این دوتاریخ راابن فندق در مقدمهٔ تاریخ بیهق یادکرده است .

۴ ـ تاریخ بخارا تألیف ابوبکر محمدبن جعفر نرشخی متوفای ماه صفر سال ۳۴۸ .

۵ـ تاریخ بخارا تألیف ابوعبدالله محمدبن ابی بکر احمدبن محمدبن سلیمان معروف به غنجار بخاری متولد سال ۳۳۷ ومتوفای سال ۴۱۲ (عدهٔ بسیاری ازمورخان از این کتاب استفاده کرده‌اند از جمله ذهبی درالعبر و یاقوت در ارشادالاریب).

۶ ـ تاریخ بخارا ازابوبکر منصور برسخی. سمعانی در کتاب الانساب از این تاریخ ومؤلف آن نام برده است .

۷ـ تاریخ بخارا وسمرقند به نام القند در بیست مجلد تألیف نجم‌الدین ابوحفص عمربن محمدبن احمد نسفی سمرقندی فقیه حنفی متولد ۴۶۱ ومتوفای سال ۵۳۷، سمعانی در الانساب وذهبی درالعبر وجمعی دیگر از مورخان از این تاریخ مطالبی نقل کرده‌اند .

۸ ـ تاریخ مزارات بخارا تألیف احمدبن محمود که بتاریخ ملازاده شهرت یافته است.

اگر تتبع وتجسس بیشتری در کتب تاریخ ورجال وفهرستهای کتاب بشود مسلماً براین عده افزوده خواهدشد. و از این هشت تاریخی که برای بخارا ذکر شد (جز تاریخ ملازاده وتاریخ نرشخی که مورد بحث است) . ازبقیهٔ تواریخ بخارا اکنون نام ونشانی در دست نیست .

کتاب تاریخ بخارا یابگفتهٔ صاحب مزارات بخارا «کتاب اخبار بخارا» یکی ازبهترین و نفیس‌ترین کتب تاریخی زبان پارسی وازآثار گرانبهائی است که از پیشینیان بما یادگار رسیده و تاکنون ازدستخوش حوادث روزگار مصون مانده است .

نکات تاریخی آن برای روشن شدن گذشتهٔ قسمتی از ایران سودمند. وشامل حقایقی چند از اوضاع و احوال پایتخت سامانیان است که کمتر در جای دیگر آنهارامی‌توان یافت .

کیفیت تسلط فاتحان عرب بر بخارا و رواج مسلمانی در میان مردم آنجا و پیدا شدن سفیدجامگان و خروج مقنع و ظهور سامانیان و وضع جغرافیائی آن سامان از ذکر رودها و بیان روستاها و آبادی شهرها آنچه در این کتاب آمده است همه مطالبی است که بیشتر خاص بدین کتاب و برای متتبعین در آثار پیشینیان بهترین مأخذ و سند و کاملترین راهنما و دلیل است. عبارتش ساده و شیرین و در میان کتابهای نثر فارسی مقامی بس بلند وارجمند دارد.

اصل کتاب تاریخ بخارای نرشخی به عربی بوده که ظاهراً از میان رفته است، و مؤلف آن ابوبکر محمد بن جعفر نرشخی است که معاصر شاهان سامانی و تا پس از وفات ابومحمد نوح بن نصر سامانی در قید حیات بوده، و کتاب خود را به امیر نوح تقدیم کرده است.

دربارهٔ زندگی نرشخی و چگونگی حال او اطلاع کامل در دست نیست و نامی از او در کتابهای تاریخ و تراجم احوال دیده نشد فقط سمعانی در کتاب الانساب در ذیل نسبت نرشخی از محمد بن جعفر چنین یاد کرده است:

«ابوبکر محمد بن جعفر بن زکریا بن خطاب بن شریك بن بزیع [1] النرشخی از اهل بخارا است. از ابی بکر بن حریث و عبدالله بن جعفر و غیر این دو روایت کند، تولدش در سال ۲۸۶ و وفاتش در ماه صفر سال ۳۴۸ بوده است.»

سمعانی در این ترجمهٔ احوال که برای نرشخی ذکر کرده یادی از تألیف تاریخ بخارای او ننموده و به این اثر مهم وی اشاره‌ای نکرده است. از این جهت برای علامهٔ قزوینی طاب ثراه در نسبت این تاریخ به نرشخی تردیدی حاصل شده، و در یکی از یادداشتهای خود در دنبالهٔ کلمهٔ «نرشخی» چنین مرقوم داشته است:

«به احتمال بسیار قوی مؤلف تاریخ بخارا «نرشخی» نیست، بلکه «برسخی» است، چه سمعانی در تحت نسب اخیر B ۷۴ گوید «والمشهور بالنسبة الیها («ابو» بیاض) بکر [2] منصور البرسخی صاحب تاریخ بخارا وابنه» ودر نسبت نرشخی ص ۵۵۸ ابداً از کسی که صاحب تاریخ بخارا باشد اسمی نبرده است. پس (اگر سمعانی تصحیف نکرده باشد یا اگر تاریخ بخارای طبع شفر تاریخ بخارای دیگری نباشد غیر تاریخ بخارای

---

۱ - درچاپ عکسی الانساب، «یریع» ودر نسخهٔ خطی کتابخانهٔ دانشگاه، بزیع.

۲ - نسخهٔ خطی: ابوبکر.

مذکور در انساب) به احتمال بسیار قوی شفر یا نسخهٔ منقول عنهای شفر تصحیف کرده بوده وبرسخی را نرشخی نوشته بوده است، به‌مناسب اینکه هردو نسبت موجود است وهردومنسوب‌اند به‌قریه‌ای‌ازقرای بخارا یکی‌نرشخ و دیگری برسخان. سمعانی در«نرشخی» اسمی‌از ابوبکر محمدبن جعفرنامی (که کنیه ونام ونسبش مطابق مؤلف تاریخ بخاراست) برده است ولی نگفته است که وی صاحب تاریخ بخاراست[1]»

احتمالی که شاد روان علامهٔ قزوینی داده است به هیچ روی موجه و قابل قبول نیست. چه‌اولاً مترجم دراول کتاب حاضر (ص۳۳) تصریح کرده‌است که‌مؤلف کتاب ابوبکرمحمدبن‌جعفر نرشخی‌است. ثانیاً نام‌ونام پدرش(محمدبن جعفر) در بیست وسه موضع‌ازکتاب یادشده که در اغلب همراه‌بانسبت نرشخی‌است،و احتمال تصحیف در تمام موارد ودر همهٔ نسخه‌ها احتمالی بسیارضعیف وبعید است، وباذکر محمدبن جعفر نام مؤلف باید قبول کرد که کلمهٔ نرشخی بدون‌هیچ شك وتردیدی صحیح و احتمال تصحیف بی‌وجه است. ویاد نکردن سمعانی در احوال‌محمدبن جعفر نرشخی از تألیف تاریخ بخارای او،دلیل براینکه‌اوراچنین‌تألیفی‌نبوده نیست.

و نیز چنانکه از خود کتاب برمی‌آید ومترجم‌هم بدان اشاره‌کرده است تألیف کتاب در دوران پادشاهی ابومحمدنوح‌بن نصر سامانی بوده و آنرا مؤلف در سال سیصدوسی‌دوهجری به‌این‌امیر تقدیم کرده. ومعاصر بودن نرشخی بانوح‌به گفتهٔ خود سمعانی مسلم است، ولی ابوبکر منصور برسخی زمانش معلوم نیست و همزمانی اوباامیرنوح‌معین نه.واین‌هم مرجحی است‌که باید مؤلف‌آن محمدبن‌جعفر نرشخی باشد، نه‌منصور برسخی چنانکه علامهٔ قزوینی احتمال داده است.

باری‌تقریباً پس‌ازدوقرن‌ازتألیف‌تاریخ‌نرشخی یعنی‌درسال ۵۲۲(۹-۱۱۲۸) که مردم را رغبت و میل بخواندن کتابهای عربی کم شده و فهم کتب تازی بر آنها دشوار بوده است،ابونصراحمدبن محمدبن نصرالقباوی به درخواست وخواهش بعضی از دوستانش آنرا به‌فارسی نقل و ترجمه نموده است، وقسمتی از مطالب کتاب را که ملالت آور وبی اصل می‌پنداشته، ودر ذکر آن سودی نمی‌دیده است در ترجمهٔ کتاب انداخته‌است.وبه‌جای‌آن‌اطلاعات واخبارمفیدی ازدیگر کتب مانندکتاب‌خزائن‌العلوم ابوالحسن عبدالرحمن بن‌محمدنیشابوری وکتب تاریخ دیگر بر ترجمهٔ خویش‌افزوده

1 - یادداشتهای قزوینی ج ۷ ص ۱۹۸

و این ترجمه را به‌سال ۵۲۲ به پایان آورده است .

و باز در تاریخ ۵۷۴ (یعنی پنجاه‌ودوسال بعد) محمدبن‌زفربن عمر ترجمهٔ قباوی راتلخیص کرده، وآنرا به نام‌صدرالصدور صدر جهان برهان‌الدین‌عبدالعزیزبن عمربن‌عبدالعزیزبن مازهٔ بخاری‌حنفی‌رئیس بخاراموشح نموده‌است،واین‌عبدالعزیز از بزرگان‌جهان وازاسخیاومحتشمان آن‌روزگاربوده‌است که‌عوفی‌درکتاب‌جامع‌الحکایات دربارهٔ جود وسخا وکرم ومروت‌اوحکایاتی آورده است .

بعداز محمدبن‌زفر ظاهراً شخص ناشناسی باز در این‌کتاب دست برده و تصرفاتی در آن نموده‌وحوادث‌ورویدادهای زمان راتاغلبهٔ لشکرمغول وتسخیر بخارا به‌دست‌چنگیزخان‌برکتاب‌افزوده‌است، چنانکه درصفحات ۳۵ و۳۶ کتاب حاضر نام سلطان محمد خوارزمشاه و چنگیزخان دیده‌می‌شود .

اضافاتی که پس از تاریخ تلخیص کتاب در آن وارد شده احتمالاً ازآنجا پیدا شده‌که شخصی از تاریخ مستوفی عراقی (یا ــ فخرالدین مستوفی عراق) وقایعی را در حاشیهٔ نسخهٔ خویش یادداشت نموده و نساخ بعدکه ازروی‌آن نسخه رونویس کرده‌اند مطالب حاشیه‌رااز اصل ترجمهٔ‌نرشخی پنداشته ودرمتن کتاب‌داخل‌نموده‌اند این‌است که‌بعضی ازوقایع ورویدادها که بعد از ترجمه و تلخیص کتاب اتفاق افتاده در آن دیده می‌شود .

چنانکه دربعضی از نسخ‌کتاب نام تاریخ فخردین مستوفی در متن‌هم وارد شده است،واین احتمال بعیدنیست. و در کتب دیگرهم دیده شده است .

بااین‌حال‌این اضافات نباید خواننده‌را در صحت‌واعتبار بقیهٔ مطالب‌کتاب به‌شك وتردید اندازد، چه این اضافات در دوسه‌مورد بیش نیست و آنهم پیدا ومعلوم است.وبه‌مطالب اصل کتاب که بیشترآنها را کتب تاریخ دیگر تأیید می‌نماید خللی نمی‌رساند و از اعتبار آن نمی‌کاهد .

بعضی از اخبار و اطلاعاتی‌هم‌که تنها در این کتاب یاد شده و از نکات تاریخی می‌باشدکه مورخان دیگر بدان اشاره‌ای‌ننموده‌اند، مسلماً از جملهٔ مشاهدات واطلاعات مخصوص مؤلف‌ومترجم است که خود آنها آن وقایع را به‌رأی‌العین دیده ویا ازمطلعین‌که همزمان آنها بوده شنیده ودرکتاب ضبط کرده‌اند . وذکر همین

وقایع ورویدادها که از مشهودات و مسموعات مؤلف ومترجم است ارزش این کتاب را بالا برده و براهمیت آن افزوده وآنرا مورد توجه محققین قرار داده است .

فرای خاور شناس‌مشهور نوشته‌است بسیاری ازتاریخ نویسان وخاور شناسان و محققین از تاریخ‌بخـارای نرشخی استفاده کرده و از آن بهره‌برده‌اند، زیرا در آن اطلاعات گرانبهائی است که مورخان و زبان شناسان و باستان شناسان و سکه شناسان‌را بکارآید، ودر آن مطالبی یافت می‌شود که بسیار مهم و جالب است و در دیگر کتابهای تاریخ از آن یادی نشده است .

مآخذ کتاب

محمدبن جعفر نرشخی مؤلف تاریخ بخارا غیر از وقایع ورویدادهائی که در زمـان خود او روی داده و بعضی از آنهـا را بچشم خود دیده و یا از مطلعیـن شنیده حوادث پیش اززمان خود را مسلماً از کتابهای دیگران گرفته وقطعاً مآخذی چند داشته که از همهٔ آنها نام نـبرده است. وچون اصل عربی تألیف وی از میـان رفته و نصربن احمدبن‌نصر قباوی‌هم درترجمهٔ خود ومحمدبن زفربن‌عمر در تلخیص خویش‌تصرفاتی‌در کتاب‌نموده وچنانکه‌قباوی خود گوید« بخشی از مطالب‌کتاب را که بی‌اصل وملالت‌آور بود ودر ذکرآنها سودی نمی‌دید درترجمه‌انداخته‌شد» بنابراین احتمال آن‌هست که در اصل تاریخ نرشخی مآخذ مذکور بوده و در ترجمه و تلخیص افتاده باشد، از این روی از تمام مآخذی که نرشخی از آنها استفاده نموده اطلاع دقیق‌وصحیحی‌دردست‌نیست، بااین حال‌درچند موضع‌ازاین تلخیص ترجمه نام اشخاصی یـاد شده که به یقین نرشخی از آثار آنها استفاده کرده وبهره‌مند گردیده است .

از جمله در تاریخ آل‌سامان وذکر نسب ایشان (ص۸۲) از دو شخص بـه نام محمدبن‌صالح‌اللیثی وابوالحسن مدائنی (در اصل ـمیدانی است) یاد ومطالبـی از آنها روایت شده که پیداست صاحب تاریخ که باآنها همزمان نبوده‌ازکتابهای این دودر اینجا و درمواردمتعدد دیگر بهره‌برده واستفاده نموده بی‌آنکه ذکری ازکتب آنها بنماید .

شخص اول که محمد بن صالح اللیثی است نامش در کتب تاریخ و رجال

به‌نظر نرسیده . وناشناس ماند . ولیکن دیگری به‌نام سلمویه بن‌صالح‌اللیثی که‌در نام پدر و نسبت باوی شریك است نامش در جملهٔ روات تاریخ آمده است، ونیزدر موضع دیگر همین تاریخ (ص۵۵) از شخصی دیگری به‌نام سلیمان لیثی روایت شده که‌بعید نیست سلیمان همان سلمویه باشد وبه‌غلط در اینجا سلیمان‌یاد شده باشد.

ابن‌الندیم در کتاب‌الفهرست سلمویه‌بن‌صالح‌اللیثی رادر جملهٔ روات‌اخبار وانسابش شمرده، و کتابی به‌نام (کتاب‌الدوله) به او نسبت داده است[1] .

سمعانی هم‌درالانساب مکرراز این سلمویه‌بن‌صالح باکنیه ابوصالح‌وبی‌نسبت اللیثی یادکرده‌و مطالبی‌از وی‌روایت نموده‌است[2] .یاقوت درمعجم‌البلدان‌او را باکنیهٔ ابوصالح‌ونام‌سلمویه‌بی‌آنکه‌از نام پدرونسبش‌اسم‌بردمطالبی نقل کرده‌است[3]. مسعودی‌در کتاب‌التنبیه والاشراف از او فقط به ذکر نام سلمویه اکتفا نموده و او را از روات اخبارش شمرده‌است،ولی در کتاب مروج‌الذهب‌درابتدای کتاب که مآخذ خود را ذکر کرده از سلمویه نامی نبرده واز کتاب (الدولة‌العباسیه) تألیف محمدبن‌صالح نطاح[4] نام می‌برد . نام شخص اخیر در الانساب واللباب فی تهذیب‌الانساب[5] والفهرست و ارشاد الاریب‌آمده[6] و به اخباری ونسابه بودنش‌توصیف شده وگفته‌اند « او اول کسی است‌که کتابی به‌نام (کتاب‌الدوله) نوشت ودر سال ۲۵۲ درگذشت . »

از آنچه در بارهٔ لیثی ونطاح ازکتب مختلف نقل شد معلوم می‌شود که‌این دوشخص هرچنددر نام پدرشریك‌اند و هردومؤلف (کتاب‌الدوله) می‌باشدلیکن‌هریك شخصیتی جداگانه و ارتباطی باهم ندارند، ونبایدآندو رابه یکدیگراشتباه کرد.

واماشخص‌محمدبن‌صالح‌اللیثی وسلمویه چون در نام پدر و نسبت شریك وهردونسابه‌ونرشخی‌هم‌نسب آل سامان رااز محمدنقل‌نموده محتمل است که‌محمدبن صالح‌اللیثی وسلمویه‌بن صالح‌اللیثی نام یك شخص باشدکه گاه به‌نام محمدوگاه‌به‌نام سلمویه خوانده‌می‌شده‌است،محتمل است‌که نام محمد که در این کتاب‌یادشده خطا وغلط، وهمان‌سلمویه‌صحیح باشد وذکر سلیمان لیثی در محل دیگر موید این احتمال است.در هرحال بی‌شك وتردید این شخص به‌هرنامی که خوانده شود یکی از روات اخبار و ازنسابه‌ها و کتابش از مآخذ تاریخ نرشخی بوده است .

اما شخص‌دوم‌یعنی ابوالحسن‌مدائنی اوازروات مشهورودارای‌تألیفات عدیده

۱ـ الفهرست چاپ‌مصرص ۱۵۶ ۲ ـ الانساب‌چاپ‌حیدر آباد دکن‌ج ۱ ص ۲۷و۲۹ ۳ـ یاقوت ج ۴ ص ۱۷۰ ۴ ـ مروج‌الذهب‌حاشیهٔ‌کامل‌ابن‌اثیرج ۱ص۹ ۵ـ اللباب‌فی تهذیب الانساب ج۳ ص۲۳۰ ۶ـ ارشاد الاریب فی‌معرفة الادیب ج۱ ص۴۰۷

است که بیشتر از مورخان مانند طبری ومسعودی ازآثار اواستفاده کرده وکتابهای اومأخذ مهم‌مورخان بوده است. وآگاهیش درحوادث ووقایع شرق مانند خراسان و ماوراءالنهر ازمورخان دیگر بیشتر بوده است.

ابن‌الندیم در کتاب‌الفهرست‌از احمدبن حارث‌الخزاز(متوفی۲۵۸) صاحب مدائنی نقل کند که علما گفته‌اند:ابومخنف بـه‌اخبار عراق وفتوح آن ومدائنی به رویدادهاووقایع خراسان و واقدی‌به‌حوادث حجاز وسیرهٔ پیامبر آگاهی وسیع داشته و هریك از این سه‌تن‌در آن قسمت که ذکرشدعلم وآگاهیش از دو نفر دیگر بیشتر بوده. ولیکن‌در فتوح‌شام هرسه تن اطلاعشان به‌مانندهم بوده وهیچ یك رابر دیگری مزیت وبرتری‌نبوده است[1].

پس‌بی‌شك و تردید می‌توان ادعا کرد که نرشخی بیشتر وقایع مربوط بـه حملهٔ اعـراب و فتوحـاتی کـه در خراسان و ماوراءالنهر نموده‌اند ازکتب و آثار مدائنی اخذکرده است .

وباز از جمله کتبی که‌نامش دراین تاریخ‌ذکر شده فصل‌الخطابست (در بعضی از نسخ فصل‌الخطاب آمده) که محمدبن طالوت همدانی روایتی ازآن نموده است.

فصل‌الخطاب نام کتابهای چندیست که بیشتر آنها درکتاب کشف‌الـظنون حاج خلیفه وایضاح‌المکنون فی‌الذیل علی‌کشف‌الظنون اسماعیـل پاشا یاد شده و از همه مشهورتر فصل‌الخطاب بـوصل‌الاحباب محـمدبن محمدالشهیر به‌خواجه پارسا (متوفی۸۲۲)است که‌از مآخذ خواندمیرصاحب‌تاریخ حبیب‌السیر بوده‌است،ولی‌هیچ‌یك ازاین کتابهاکه‌بنام فصل‌الخطاب نامیده شده‌نمی‌تواندمأخذ از برای نرشخی باشد. و چون‌محمدبن‌طالوت شناخته‌نشدوزمانش‌هم‌معلوم نگردیدگمان آنست که روایت‌آنرا قباوی براصل‌کتاب افزوده باشد، در هرحال مسلم آنست‌که نرشخـی‌از آن استفاده نکرده است.

نرشخی در فصلی که‌درتقسیم خانه های بخارا میان عرب و عجم در زمان امارت قتیبه ذکر کرده از شخصی‌به‌نام حاتم‌الفقیه (ص۷۲) یاد نموده‌است. نام ایـن شخص نیز درجائی به‌نظر نرسید و ناشناخته باقی ماند وچون‌زمانش ومعاصر بودنش

۱ــ الفهرست ص۱۵۳و۱۳۷

با مؤلف معلوم نیست احتمال دارد که از تألیفی از تألیفات وی روایت کرده باشد و باین احتمال اثر اوهم می‌تواند مأخذ نرشخی باشد.

واما آنچه در فصل خروج مقنع ذکری از ابراهیم صاحب اخبار مقنع ومحمدبن جریرالطبری شده، پیداست که نرشخی از اثر این دو استفاده نکرده وتألیف این‌دو از مآخذ مؤلف تاریخ بخارا نبوده، چه قباوی خود صریحاً گوید. که این فصل را محمدبن جعفر اندر کتاب آورده. ولیکن ناتمام وبعد خود از اثر این‌دواین فصل را تمام وکامل کرده است. وگفتهٔ فرای که اثر این دو از مآخذ نرشخی است مبنی‌بر اشتباهست.

نرشخی در چندین مورد از مسموعات ومشاهدات خویش و اطلاعاتی راکه از دیگران شنیده در کتاب خویش نقل نموده که ظاهر است آنها را از کتابی نگرفته است. چنانکه در وصف مسجد بخارا (ص۶۷) گوید «مسجد بخارا را دیدم بروی درهای باصورت وروی آنرا تراشیده وباقی را بر حال گذاشته گفت پرسیدم ازاستادخویش» مترجم کتاب نرشخی‌هم باآنکه درکتاب تصرفاتی نموده ودراول کتاب گفته «چیزهائی که در اصل عربی بود که در کار نبود و طبیعت را از خواندن آن ملالت می‌افزودذکر آن چیزها کرده نشد» وازآنچه که‌بر کتاب افزوده سخنی نرانده است. لیکن‌مسلم است که‌ذکر حوادث و واقعاتی که‌پس‌ازتألیف کتاب یعنی‌پس از تاریخ سیصدوسی‌دو که‌سال تألیف کتابست در این تاریخ آمده همه ازاضافات مترجم است. و تنهامأخذی‌که ازآن نام‌برده کتاب خزائن‌العلوم ابوالحسن‌عبدالرحمان نیشابوریست که در پنج‌موضع‌ازنام‌کتاب‌ودرشش‌مورداز نام مؤلفش ابوالحسن نیشابوری یاد کرده است. وبطوروضوح پیداست که‌ابونصراحمدبن‌محمدبن نصرالقباوی‌مترجم‌ازخزائن‌العلوم ابوالحسن نیشابوری مطالبی‌براصل تاریخ‌نرشخی‌افزوده است واین اضافات از مترجم است نه از تلخیص‌کننده (محمدبن‌زفر) چنانکه فرای‌گفته است، و همچنین حدیثی که از نوجابادی‌درص۳۱ نقل شده نیزازاضافات‌مترجم است، چه‌نوجابادی معاصر باوی بوده است. ودربحث‌ازمآخذ کتاب‌همین‌مقدار که یادشد کافی است ونیازی به بسط

کلام در این مورد نیست .

تتبع اروپائی‌ها و کتاب نرشخی[1]

از آثاری که‌در‌دست‌است‌معلوم‌می‌شود که نسخ‌خطی ترجمهٔ کتاب تاریخ بخارای نرشخی را اولین بارسر الکساندر برنز Sir Alexander Burnes از بخارا به اروپا آورد، اودرسال ۱۸۳۲ به بخارا رفت و نسخه را خرید و پس از بازگشت آنرا به انجمن آسیائی Royal Asiatic society داد. نه سال‌بعد از آن مستشرق روسی ن. و. خانیکف N.V. Khanikov که سه نسخهٔ خطی از آنرا در بخارا یافته بود به موزهٔ سن پطرزبورگ سپرد.

درسال ۱۸۵۸ مستشرق‌دیگر روسی پ. لرچ P. Lerch درهیئت‌سرهنگ ن.س. ایگناتیف Col.N.S. ignatiev به بخارا و خیوه رفت وبا مجموعهٔ فراوانی‌از سکه و نسخ خطی مراجعت نمود و در بین آنها نسخه‌ای از کتاب تاریخ نرشخی بودکه به موزهٔ آسیائی سن پطرزبورگ اهدا کرد.

گرچه‌اطلاع‌صحیحی‌دردست‌نیست‌ولی گمان‌میرودکه ش. شفر C .Schefer در همان‌زمان‌نسخهٔ خود را در اسلامبول به‌دست آورد که پس از مرگش در کتابخانهٔ ملی پاریس‌ضبط شد .

وهمچنین‌یك‌آمریکائی به نام یوجین شویلر Eugene Schuyler نسخه‌ای ازاین کتاب‌راهمراه نسخه‌های‌دیگر درسال ۱۸۸۵ میلادی دوازده سال پس‌از تاریخی که آنرا در بخارا خریده بود به‌کتابخانهٔ انجمن شرقی آمریکا هدیه کرد . بدین ترتیب نسخ‌متعددی در کتابخانه‌های اروپائی گرد آمدکه مدت بسیاری دست نخورده بماند و مورداستفاده مورخان‌ودانشمندان واقع نشد .

پ. لرچ P .Lerch اولین‌کسی بودکه دراثر خودراجع به مسکوکات (بخارا خدات) یاامرای محلی بخارا از کتاب تاریخ نرشخی استفاده زیادکرد .

کتاب تاریخ بخارای ا. وامبری A . Vambery اثر نرشخی راموردِ

---

۱ ـ از مقدمهٔ ترجمهٔ انگلیسی تاریخ ترشخی فرای ص۱۳

توجه عامه‌قرارداد، اگرچه تأکید مؤلف دراینکه تاریخ نرشخی اثر تازه و نامعلومی است سبب انتقاد منتقدین گشت .

ترجمه های تاریخ نرشخی

در پیش گفته شد که اصل تاریخ نرشخی به عربی‌بوده، و ابونصراحمدبن محمدبن‌نصر قباوی آنرا از عربی به‌فارسی نقل کرده‌است .

و بعد در سنهٔ ۵۷۴ محمدبن‌زفربن‌عمر آنرا به‌نام برهان‌الدین عبدالعزیز اختصار و اصلاح نمود واین اختصار اوست که نسخ بسیاری از آن درکتابخانه‌های عمومی محفوظ ومضبوط است .

شارل شفراین اختصار را با حواشی دقیقی به‌فرانسه ترجمه‌کرده که بطبع نرسیده است .

و در سال ۱۸۹۷م مستشرق‌روسی ن. لیکوشین در تاشکند آنرا به روسی ترجمه و طبع نموده و این ترجمه در تحت‌نظر دانشمند خاور شناس معروف بارتولد انجام یافته‌است .

در سال ۱۹۵۴ مستشرق معروف ریچارد .ن. فرای آنرا به زبان انگلیسی برگرداند، وبا مقدمه و یادداشتهای سودمند به‌طبع رسانیده است .

اندکی پس از این تاریخ درجمادی‌الاولی سال ۱۳۸۵ برابر با اغسطس سال ۱۹۶۵ م به‌اهتمام‌دوتن‌از فضلاءمصر به‌نام دکتر امین عبدالمجید بدوی و نصرالله مبشرالطرازی به‌عربی ترجمه ومنتشر گردید. بنابراین تلخیص کتاب تاریخ نرشخی به‌زبانهای فارسی وعربی و روسی وانگلیسی طبع ودر دسترس مردم جهان قرار گرفته است .

چاپهای تاریخ نرشخی

تاریخ بخارای نرشخی برای اولین بار قسمتی از آن (فصول مختاره Chrestomathie) توسط شارل شفرخاور شناس معروف فرانسوی‌درپاریس بچاپ رسید. ونه سال بعد درسال ۱۸۹۲ تمام متن تاریخ فارسی باز توسط همان مستشرق

باچند قسمت دیگر از تاریخ سامانیان طبع ومنتشر گردیده است.

در سال ۱۸۶۴م در بخارای جدید کتاب تاریخ نرشخی بامزارات بخارای ملازاده باهم طبع شده، ودر ۱۹۰۴م مطابق با سال ۱۳۲۲هجری‌قمری متن فارسی تاریخ نرشخی بضمیمهٔ رسالهٔ ملازاده درمزارات بخارا باقطع رقعی وکاغذزرد به‌اهتمام ملاسلطان‌بن ملا صابر بخاری تاجر کتب درمطبعهٔ کاکان بخارا باخط نستعلیق ناخوش ومغلوط بچاپ سنگی ودر ۱۳۱۷ درطهران باهتمام نگارنده بطبع رسیده‌است.

نسخه‌هـای تاریخ بخارا

چاپ اول تاریخ بخارا که به‌تصحیح نگارنده در سال ۱۳۱۷ به‌طبع‌رسید بانسخه‌های زیر مقابله وتهیه شده بود.

۱ـ نسخهٔدست نویس نگارنده که‌در سال۱۳۳۵ آنرا از روی نسخه‌ای‌که متعلق به مرحوم محمدحسین زنجانی‌که پیشهٔ کتاب فروشی داشت نوشته بـود وچون نسخه‌ای که از روی آن استنساخ شد ناقص و صفحهٔ آخر رانداشت‌تاریخ تحریرش معلوم نبودواز قراین وشیوهٔخط وکاغذ چنین برمی‌آمدکه در دو قرن پیش نوشته شده‌است. خطش‌نسخ ورسم‌الخط مخصوصی که قابل ذکرباشد نداشت، وپس‌از مقابلهٔ نسخهٔدست نویس خود بادو نسخهٔ دیگر چون آنرا صحیح‌تر یافت، درآن چاپ آنرا اصل قرار دادواختلاف نسخ دیگر رادرپاورقی یادداشت‌نمود.و درآن‌چاپ‌ازاین نسخهٔ دست نویس همه جا به‌علامت(ت) نمود.

۲ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار (چاپ سابق نسخهٔ دانشکده معقول ومنقول) به شمارهٔ ۱۲۴۶ این‌مجلدکتاب شامل دونسخه به‌شرح زیر است:

۱ـ تاریخ مزارات بخارا تألیف احمدبن‌محمود مدعو به معین‌الفقراء که به‌تاریخ ملازاده شهرت یافته‌است.

۲ـ تاریخ‌بخارای نرشخی که‌هر دوبه‌خط نستعلیق بدی‌ازروی نسخه‌ای‌که در سال ۱۱۰۱ به خط محمد شفیع‌بن ملانظر محمد نوشته شده استنساخ گردیده وکاتب در پایان تاریخ ملازاده‌چنین نوشته است:

(تمام شد کتاب به دست ثناءالملة ضیاءالحق ولد حاجی مولوی مولانای فرید وحید درغره صفرختم بالخیر والظفر درسنهٔ دویست وسی‌چهار بعداز هجرت نبی صلوات‌الله و سلم علیه‌السلام)

وتاریخ نرشخی به این عبارت آغاز می‌شود«چنین گویدابو نصر بن احمد بن نصر القباوی». آخر نسخهٔ‌تاریخ نرشخی «تمام شد کتاب نرشخی علی یدالاحقر الافقر ثناء.وبعد ازآن دوصفحه در تاریخ انبیا وملوك نوشته شده که به‌تاریخ بخارا ارتباطی‌ندارد، وپس از آن‌این دو بیت مسطور است .

مخدم دردمند خون آشام راقم بی‌رقوم بی‌انجام
شد به توفیق خدای لاینام این کتابت‌روزیکشنبه تمام

کاتبه ثناء بن ضیاء بن حاج مولوی مولانا علامه ۱۲۳۵

مجموع اوراق تاریخ نرشخی دراین نسخه یکصدوپنجاه‌ودوصفحهٔ هفده‌سطر یست.

این نسخه نیز رسم‌الخط مخصوصی ندارد ودرطرز کتابت‌هم‌درآن‌خصایصی که قابل شرح و وصف باشددیده‌نمی‌شود، واوراقش در چند موضع درصحافی درهم ومغشوش شده است.از این‌نسخه در چاپ حاضر همه‌جا به‌علامت (د) نموده شده‌است .

۳ ــ نسخهٔ چاپ پاریس که شارل شفر آنرا باچند قسمت دیگر از تاریخ بناکتی و تاریخ گزیده و ترجمهٔ تاریخ یمینی وچند ورق از تذکرهٔ‌هفت‌اقلیم امین احمد رازی که‌وصف شهر های ماوراءالنهراست در پاریس چاپ کرده است. این‌نسخه اگر چه‌خالی از غلط‌نیست، لیکن از نسخهٔ مدرسه‌عالی سپهسالار درست‌تر است و ازاین‌نسخه درچاپ حاضر به نشان(ش) نموده شده‌است .

نسخهٔ دیگری هم از تاریخ بخارا در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی محفوظ ست که در سال ۱۳۰۱ برای‌مرحوم صنیع‌الدوله از روی نسخهٔ مدرسهٔ سپهسالار نوشتهٔ شده است که از آن استفاده‌ای‌نشد .

درچاپ حاضر علاوه‌بر نسخه‌هائی که‌در بالا توصیف آن‌شدازسه نسخهٔ خطی‌دیگر استفاده‌نمودو نسخهٔ‌چاپ‌اول‌راکه‌به‌اهتمام نگارنده‌منتشر شده‌بود باسه نسخهٔ‌زیر مقابله کرد.

۱ــعکس‌نسخهٔ کتابخانهٔ بغدادلی‌وهبی‌اسلامبول شمارهٔ ۱۱۳۰ خط این‌نسخه نستعلیق است و هر صفحه‌ای سیزده سطر دارد. و صفحهٔ اول‌آن نونویس شده است . استادمحقق‌جناب‌آقای مینوی حدس زده‌اند که نسخه‌در قرن نهم‌هجری نوشته شده

است، و فرای تاریخ کتابت آنرا درحدود قرن هفدهم یاهیجدهم میلادی دانسته است.

در آخر نسخه نوشته شده (تمت هذه الرسالة مسمی به تحقیق الولایة).

پس از ختم کتاب در صفحهٔ آخر مانند نسخهٔ(د) مطالبی راجع به تاریخ انبیاء وملوك از ابتداء نزول حضرت آدم تاسال وفات سلطان سنجر که هیچ ارتباطی به تاریخ بخارا ندارد افزوده شده است، ودرحاشیهٔ کتاب دردوسه موضع مطالبی از تاریخ فخرالدین علی مستوفی عراق یاعراقی نوشته شده است. نشان این نسخه در چاپ حاضر (م) است.

۲ ـ عکس نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس به شمارهٔ ۸۰۷ این نسخه که به خط نستعلیق خوب نوشته شده دارای سرلوح ویك صدوهشتادوشش صفحه سیزده سطری است. این نسخه به واسطه جودت خط ومنظم بودن اوراق وصفحاتش بر نسخه‌های دیگر برتری دارد. و فقط صفحهٔ آخر را مانند بعضی از نسخه‌های دیگر ندارد. این نسخه بدون تاریخ تحریر است. وظاهراً همان نسخهٔ شارل شفر است که به کتابخانهٔ ملی پاریس اهداشده است.

سه مهر درروی صفحات آن دیده می‌شود که سجع مهر یکی (نصرالدین بن محمد عطاءالله حسینی باتاریخ ۱۱۵۱) ودیگری (محمد نصرالدین بن خواجه محمد عطاءالله الحسینی و تاریخ مهر ۱۱۵۳ است) وسومی باسجع (محمدقاسم بن خواجه محمد عابد) است. فرای این مهرها را از خواجه‌های جبیر بخارائی دانسته است.

این نسخه هم مانند نسخه(د) صفحه‌ای از تاریخ انبیا وملوك وسلاطین در آخر آن افزوده شده است. نشان وعلامت این نسخه در این چاپ (ب) است.

۳ ـ عکس نسخهٔ دیگر از کتابخانهٔ ملی پاریس به شمارهٔ ۸۰۷ این نسخه بخط نسخ خوانا نوشته شده چهارسطر اول کتاب را ندارد. وچنانکه در پاورقی اشاره شد در صفحهٔ اول چند سطر درحاشیه نوشته شده است.

نسخه دارای یکصدوچهار صفحهٔ پانزده سطری است.

آخر آن (تمام شد این کتاب نرشخی.) و بعد این دوبیت و تاریخ تحریر کتاب به صورت زیر ذکر شده است.

مخذم دردمند خون آشام	راقم بی‌رقوم بی انجام
شدبه توفیق خدای لاینام	این کتابت روزیکشنبه تمام

(پنجم شهر رمضان ب خ ط م س ی ح ـ ۹۳) .

تاریخی که برای تحریر نسخه به حروف جمل نوشته شده اگر به عدد مرقوم داریم اعداد (۲ـ۶۰۰ـ۹ـ۴۰ـ۶۰ـ۱۰ـ۸) به‌دست می‌آید که حاصل جمع آنها ۷۲۹ می‌شود و چون باعدد ۹۳ جمع گردد مجموع ۸۸۲ می‌شود. و این تاریخ برای تحریر این نسخه‌درست نیست، ومسلماً نسخه چند قرن بعد نوشته‌شده، مگر آن که حرف (ب) را نادرست دانسته و گوئیم صحیح (ت) است در این صورت حاصل جمع به (۱۲۱۰) بالغ می گردد که‌از ظاهر خط چنین برمی آید که تاریخ کتابت نسخه در همین حدود یعنی پنجم شهر رمضان سال ۱۲۲۰ باشد . این نسخه هم به تاریخ انبیا وملوك مانند دونسخهٔ دیگر ختم می‌شود .

این نسخه بانسخهٔ (د) دربیشتر مواضع مطابق وبرابر است وچنان می نماید که یکی‌از روی دیگری نوشته شده است.ویا آنکه هردو از روی نسخهٔ‌ثالثی استنساخ شده‌باشد. ونشان‌این نسخه درچاپ حاضر (خ) است .

این بود صورت نسخهائی که کتاب حاضر باآنها مقابله وتصحیح شده‌است.

مطلب دیگری‌که لازم است تذکر داده شود این است‌که تاکنون از اصل عربی تاریخ نرشخی و همچنین‌از ترجمهٔ آن پیش ازتلخیص‌نام ونشانی به‌دست نیامده ودرفهرست‌های منتشر شده‌هم اشاره‌ای بوجود اصل‌عربی وترجمهٔ قباوی‌نشده است. وآنچه موجود و دردست است همین تلخیص محمدبن زفر بن عمر است که به‌نام تاریخ بخارای نرشخی معروف شده است.واز همین تلخیص هم نسخهٔ کهن و قدیمی تاکنون در جائی نشان داده نشده است .

فرای در مقدمهٔ ترجمهٔ خود بیست و یك نسخهٔ خطی از این تلخیص که در در کتابخانه‌های بزرگ جهان موجود وغالباً به نظرش رسیده صورت داده که شش نسخه‌از آن‌صورت نسخه‌هائی است که‌وصف آنهادراینجا شد. ودراین فهرست تاریخ قدیم‌ترین نسخه را ۱۸۰۵م (۱۲۲۰هـ) و جدیدترین نسخه‌را ۱۹۰۰م (۱۳۱۸) ذکر کرده‌است [1].

۱ ـ مقدمهٔ ترجمهٔ انگلیسی‌تاریخ نرشخی ازریچارد فرای ص ۱۵ ـ ۱۶

فهرستی که فرای از نسخه‌های تاریخ نرشخی داده برای پژوهندگان نسخ تاریخ بخارا بسیار مفیداست ولیکن کامل نیست وهنوز نسخ دیگری ازاین کتاب درکتابخانه ها موجود است که وی به وجود آنها پی نبرده ، ودر صورت خود ازآنها یادنکرده است، وما در اینجا تکمیلا للفائدة از چند نسخهٔ دیگر که بعضی را خود دیده و به مطالعه‌اش نائل شده و بعضی راکه خبر آنها را از مطلعین شنیده در ذیل یاد کنیم.

در کتابخانهٔ عمومی اصفهان سه نسخه خطی به‌شماره‌های ۱۱۳۵۸و۱۱۴۳۴ و ۱۱۵۵۰ موجود است که شمارهٔ اول به‌خط نستعلیق خوب و به سال ۱۳۱۰هجری قمری نوشته شده است و شمارهٔ دوم به خط نسخ در قرن سیزدهم تحریر شده‌است . و شمارهٔ سوم به خط بسیار عالی نسخ در ماه رجب ۱۲۹۲ در ۱۳۸ صفحه۱۵ سطری نگارش یافته که خصوصیات هریك درفهرست کتابخانهٔ مزبور درج است[1].

سه نسخهٔ دیگر نیز در اتحادجماهیر شوروی موجود است که ظاهرا این سه نسخه هم در فهرست فرای نیامده، وآنها عبارت ازنسخه‌های زیر است .

تاریخ بخارای نرشخی کتابخانهٔ انستیتوی دوشنبه به شمارهٔ ۵۱۵ که با تاریخ ملازاده در یك مجلداست .

دیگر نسخهٔ تاریخ بخارای کتابخانهٔ انستیتوی شرق شناسی تاشکند شمارهٔ ۱۵۰۷ که باکتاب گلشن‌الملوك دریك جلد است.

سوم نسخهٔ کتابخانهٔ انستیتوی شرقشناسی لنینگراد به شمارهٔ ۶۷۱

سه نسخهٔ اخیر رافاضل ارجمندجناب آقای شانه‌چی استادمحترم دانشکدهٔ الهیات و معارف اسلامی مشهد مقدس در مسافرتی که به‌اتحاد جماهیرشوروی نموده‌ویادداشت کرده‌بودند صورت آنرا لطفاً دراختیاراین بنده گذاشتند ، ازلطف ایشان‌سپاس گزارم.

در خاتمهٔ این مبحث لازم است به این نکته اشاره نماید که تمامی نسخه‌های موجودتلخیص نرشخی دربسیاری از اغلاط مانند یکدیگر است و همهٔ آن اغلاط به یك صورت نوشته شده گوئی که همگی از روی نسخهٔ واحدی استنساخ گردیده مثلا نام سلم‌بن زیادکه در صفحات ۵۷ و ۵۸ و ۵۹ و ۶۰ مکرر ذکر شده همه‌جا و در همهٔ نسخه‌ها (مسلم‌بن زیاد) است، و درصفحهٔ ۶۸ (وبیلها وکوزه‌ها و تبرها) که درتمام نسخه‌ها «کوزه‌ها» است و باید به جای کوزه‌ها (گوازها) باشد . و در

1 ـ فهرست کتابخانهٔ عمومی اصفهان ص ۲۱-۲۲

صفحهٔ ۱۲۷ عبارت (به زیر گوزن بـزرگ) در تمام نسخ به همین صورت است که مسلماً غلط و صورت درست آن (به زیر گـوزبن بزرگ) باید باشد کـه قیاسا تصحیح شد. وامثال و نظایر این اغلاط بسیار است که این چند مورد برای نمونه یاد شد. و نویسندگان و نساخ به اغلاط کتاب توجه ننموده وعیناً آنها را رونویس کرده‌اند.

و این نسخه‌ها چون نسخهٔ قدیمی و کهنه نیست رسم‌الخط مخصوصی در آنها دیده نشد که به طرز کتابت و خصایص قابل شرح و وصف آن پردازد.

تهیه و ترتیب نسخهٔ حاضر چنانکه درپیش بدان اشاره شد بدین گونه صورت پذیرفت که نسخهٔ چاپ سابق را بـا هریك از سه نسخهٔ خطی دیگـر مقابله کرد، و اختلاف نسخه‌ها را در ذیل صفحات ضبط نمود.

ودر مواردی که عبـارتی یا کلمه‌ای در نسخه‌ها به دو صورت یا بیشتر نوشته شده بود و هریك مفید معنی صحیح و مناسبی بود صورت متن چاپی را تغییر نداد، و به حال خود باقی گذاشت و صورتهای دیگر را در زیر صفحات نوشت.

و در جائی که عبارت یا کلمه‌ای در همهٔ نسخه‌ها نادرست و معنی صحیحی از آن مفهوم نمی‌شد ناچار وجهی که محتمل الصحة بود در متن نهاد و آن دیگررا در پاورقی گذاشت.

کلمات نادرست و اشتباهات تاریخی و اسامی خاصی که در این کتاب بـه صورت نادرست و غلط یاد شده از روی کتابهای تاریخ معتبر مانند طبری و بلاذری و ابن اثیر وانساب سمعانی و ابن حوقل و ابن خرداذبه و دیگر کتب تاریخ وجغرافی اصلاح کرد ودر تعلیقات وجه نادرستی آنها را باز نمود. اما در متن تاریخ تغییری نداد، و از حدود متون نسخه‌های خطی که در دست داشت تجاوز ننمود. جز دردو سه مورد که نادرستی آنها مسلم بود متن را اصلاح کرد، و صورت اصل نسخه‌هارا در حاشیه چنانکه بود ضبط نمود. اسامی شهرها و دهات و روستاها را تا آنجا که توانست با مراجعه به کتابهای تاریخ و جغرافی آنچه نیازی به شرح و بسط داشت در تعلیقات بتفصیل بیان کرد و محل و جای آنرا نشان داد.

اشخاص تاریخی که در این کتاب ذکری از آنها شده برای آنکه مطالعه کنندگان کتاب بهتر و بیشتر به حال آنهامعرفت حاصل نمایند وجهت شناخت آنها به مراجعهٔ کتب تاریخ نیاز نداشته باشند مختصری از احـوال هریك فراهم کرد، و بدین طریق آنها را معرفی نمود.

از پادشاهان و امراء آل سامان که در آخر کتاب به اختصار ذکری از آنها رفته و به خصوص امرائی که پس از تألیف تاریخ نرشخی به امارت رسیده، و مترجم براصل کتاب افزوده واز آنها یاد نموده، به شرح و تفصیل بیشتری یاد کرد، و وقایع و رویدادهای زمانشان را از کتب مختلف تاریخ التقاط و گرد آورد و در تعلیقات ذکر نمود. همچنین وزراء و مدبران امورمملکت سامانیان راکه همگی از دانشمندان و مشاهیر عهد خویش بشمارند و در این کتاب جز دو سه تن (که نامشان به صورت نادرست و غلط آمده) از دیگران نامی برده نشده است مناسب دید که نام تمامی را یك جا فراهم سازد و ترجمهٔ حال مختصری از آنها از مآخذ و منابع معتبر جمع نموده و در آخر حواشی و تعلیقات افزاید، پس با استفادهٔ از یادداشتهای نافع وسودمند علامهٔ قزوینی برای هریك ازوزراء شرح‌حالی مرتب کرد و به مطالب دیگر ملحق ساخت. و با ذکر شرح حال امرا و وزراء وسرداران بزرگ وحوادث و وقایع مهم زمان هریك تاریخ مختصری از ابتداء امارت این سلسله به خوانندگان گرامی تقدیم‌نمود وبه معرض مطالعه ایشان قرار داد.

ناگفته نماند که در تهیهٔ حواشی و تعلیقات کتاب یادداشتهای مفید و سودمند خاور شناس شهیر مستر ریچارد فرای مترجم انگلیسی تاریخ نرشخی از جمله مآخذ عمدهٔ نگارنده بود واز آن یادداشتها بهرمندگردید. ویادداشتهای اورا فرزندا عز دکتر محسن حفظه‌الله‌تعالی استاد دانشگاه آلبرتا (کانادا) در چهارسال قبل بامقدمهٔ مترجم به‌فارسی نقل وفرستاده‌بود. وهمین یادداشتها سبب گردیدکه درتاریخ نرشخی مطالعهٔ بیشتری‌نماید وبه مآخذی که فرای‌برای تهیه یادداشتهای‌خویش نشان‌داده بود با دقت کامل مراجعه و اشتباهات و خطاهای تاریخ را اصلاح و تذکر دهد. اگرچه از تمام آن یاد داشتها به عللی چند که ذکرش لازم نیست استفاده ننمود. ولی باید اعتراف نماید که‌یادداشتهای مذکور دلیل و راهنمای مفیدی برای‌نگارنده بود.

لغات و کلمات نادرکه بعضی مخصوص این کتاب است همه را به ترتیب حروف تهجی مرتب کرد و بامعانی آنها در آخرکتاب افزود شاید بعضی ازمطالعه کنندگان را سودبخشد و بکارآید.

و نیز چند فهرست از مطالب کتاب و نام اشخاص و نام جایها و امکنه و اسامی کتابها برای تسهیل کارمراجعه‌کنندگان به اول و آخرکتاب ملحق ساخت و کار خویش‌را به اتمام رسانید.

علائمی که در چاپ نسخهٔ حاضر به کاررفته است از این قراراست:

[ ] این علامت می نماید که آنچه در درون آنست از چاپ پاریس افتاده است.

( ) این علامت نشان آنست که آنچه دردرون آن است نسخه (د) آنرا ندارد.

وآنچه از نسخهٔ (ت) و سایر نسخ افتاده در پاورقی بدان اشاره شده است.

درخاتمه از خوانندگان محترم استدعا می نماید که نقایصی که در کار تصحیح کتاب یابند و به خطا و لغزشی از طغیان قلم یا خلل در عبارت یا نارسائی در بیان مطالب یا تکرارهای بی مورد واقف شوند، خطا را خود اصلاح و این بنده را به آن آگاه سازند که برخطا باقی نماند واز نظر صائب آنها مطلع و بهره مند گردد.

مدرس رضوی

تهران پنجم دیماه ۱۳۵۱

DATE LABEL

Call No.......... Date....12.4.

Account No..........

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped date. The
An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The
kept beyond that day.

KASHMIR UNIVERSITY
Iqbal Library
Acc. No.

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و ستایش خدای تعالی را جل جلاله که آفرینندهٔ جهان است، و دانندهٔ نهان است، وروزی دهندهٔ جانوران است، ودارندهٔ زمین و آسمان است.

درود وتحیّت بر گزیدهٔ آدمیان(و)خاتم پیغمبران محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و یاران و اتباع و اشیاع او رضوان الله[1] علیهم اجمعین[2].

چنین گوید ابونصر احمد[3] بن محمدبن نصر القباوی[4] که ابوبکر محمدبن جعفر النرشخی کتابی تألیف کرده است به‌نام امیر حمید[5] ابو محمد نوح بن نصربن (احمدبن) اسماعیل السامانی رحمه‌الله تعالی[6] در ذکر بخارا،

۱ ـ م: افزوده: تعالی ۲ ـ از آغاز کتاب تا اینجا فقط در نسخهٔ ب، و چاپ شفر است و در نسخ خطی دیگر نیست ـ درحاشیهٔ نسخهٔ ـ خ ـ دراین موضع چنین نوشته شده است« درکتاب اخبار بخارا که تألیف ابوبکرمحمدبن جعفرالنرشخی است رحمه‌الله که در زمان ابومحمدبن نوح بن نصر سامانی بوده است واین تألیف درسنهٔ سبع وثلاثین وثلثمائه بوده است که حسن بصری رضی‌الله عنه چنین گفته است که ایوب پیغمبرعلیه‌السلام ببخارا رسید اهل بخارا مهمانی اورا نیکو کردند درحق ایشان دعای برکت فرمود»

۳ـ خ: ابونصربن احمد ۴ـ د: قبادی ۵ـ د،خ: امیراحمد ۶ـ ب: رحمهم‌الله و نور مضجعه ـ خ: (تعالی) ندارد

ومناقب وفضائل او، و آنچه در وی است و در روستاهای وی ازمرافق ومنافع[۱] و آنچه به‌وی‌نسبت دارد ، و ذکر احادیثی[۲] که درفضیلت بخارا آمده است از رسول صلی‌الله علیه وسلم[۳] ، و از اصحاب و تابعین و علمای[۴] دین رضوان‌الله علیهم اجمعین . و تألیف این کتاب به‌عربی بود[۵] به‌عبارت[۶] بلیغ درشهور سنهٔ اثنین وثلثین وثلثمائه . و بیشتر مردم[۷] به‌خواندن کتاب عربی رغبت ننمایند[۸]. دوستان از من[۹] درخواست کردند که این کتاب را به‌فارسی[۱۰] ترجمه کن فقیر «درخواست ایشان اجابت کردم و این کتاب را به پارسی ترجمه‌کردم[۱۱].» در جمادی‌الاول سنهٔ اثنین و عشرین و خمسمائه .

«و چون در نسخهٔ عربی ذکر چیزهائی[۱۲] بود که در کار نبود[۱۳]» و نیز طبیعت را از خواندن آن ملالتی می‌افزود[۱۴]. «ذکر آن چیزها کرده نشد[۱۵].»

و در شهور[۱۶] سنهٔ اربع و سبعین و خمسمائه کمترین بندگان محمدبن زفربن‌عمر به‌طریق‌اختصار ذکر کرد[۱۷] به‌جهت مجلس عالی صدر صدور جهان خواجهٔ امام اجل اعز برهان الملة والدین سیف‌الاسلام والمسلمین حسام الائمة فی العالمین سلطان الشریعة ظهرالخلافة امام[۱۸] الحرمین مفتی‌الخافقین کریم الطرفین ذوالمناقب والمفاخر عبدالعزیز بن الصدر الامام الحمید برهان الدین عبدالعزیز قدس‌الله ارواح‌السلف وبارك فی عمرالخلف[۱۹] فی العز والعلا.

۱ـ خ: ومنافق ۲ـ د: اخباری ۳ـ د،خ: علیه‌السلام ۴ـ م: علماء ۵ ـ ب: بوده‌است ۶ـ ب: بعبارتی ۷ـ ب: وچون بیشتر ۸ـ ب: ننماید ـ د: ننمودن ۹ـ م : ازما ۱۰ـ ب: بپارسی ۱۱ـ متن برابر نسخهٔ ب‌است ونسخهای‌دیگرچنین‌است «فقیراجابت‌کرد وترجمه‌کردم» ۱۲ـ م: چیزها ـ ت: خبرها ۱۳ـ ب: درنسخهٔ‌عربی‌ذکرچیزها بودکه بر آن مصلحتی باز بسته‌نبود ۱۴ـ ش،م،ب: ملالت افزودی ۱۵ـ د،خ: بنابرآن چیزها کشد ۱۶ـ خ: درشهور ۱۷ـ ب: «ذکر کرد» ندارد ۱۸ـ د: وامام ۱۹ـ ش،م: وبارك فی‌الخلف

ذکر[۱] جماعتی که در بخارا قاضی بودند[۲]

سیبویه‌بن عبدالعزیز البخاری بود[۳]. و محمدبن اعین[۴] گفت از عبدالله مبارك شنیدم که گفت[۵] سیبویه‌قضای[۶] بخارا کرد و به دو درم‌جور نکرد. باز گفت دو درم[۷] بسیار باشد به ذره‌ای جور نکرد. وباز[۸] مخلدبن‌عمر قاضی شد به‌سالهای دراز چندانکه (آخر کار) شهید شد.

و دیگر ابودیم حازم سدوسی (که) وی‌را ازخلیفه فرمان قضا رسید.

و دیگرعیسی‌بن موسی«التیمی المعروف به‌غنجار بود که» رحمه‌الله[۹] اورا قضا دادند قبول نکرد ، سلطان[۱۰] فرمود: اگرقضا نکنی کسی را اختیار کن که به‌وی دهیم [اینهم] قبول‌نکرد. سلطان فرمود که اهل قضا را پیش او یاد کنید همچنان کردند « و نام هر کسی که پیش او یاد کردندی[۱۱]» گفتی‌نشاید . چون حسن‌بن عثمان همدانی[۱۲] را (پیش‌او) یاد کردند خاموش گشت. گفتند خاموشی از(وی) علامت رضا باشد حسن‌بن عثمان را قضا دادند. درعهد او درشهرهای خراسان به‌علم و زهد اوهیچکس را نشان ندادند[۱۳].

باز عامربن عمربن عمران بود. و باز اسحاق‌بن (ابراهیم‌بن[۱۴]) الخیطی بود، وبعداز عزل به‌طوس وفات یافت درسنهٔ ثمان‌ومأتین.

۱ــ :د،ب درذکر ۲ــم،ب : بوده‌اند ۳ــدرنسخهای م،ب ودونسخهٔ اصفهان افزوده: «النحوی»
۴ــ د،خ دونسخهٔ اصفهان: اعشر ۵ــ د،خ،ش :(گفت)ندارد ۶ــد : قاضی‌که ۷ــم : درهم
۸ ــ خ : (باز) ندارد ۹ ــ د،خ : التمیمی الفخار رحمه‌الله المعروف به غنجار
۱۰ــ خ:سلطان ــ نسخ‌دیگر:وسلطان ۱۱ــ ش،م: وچون‌نام‌هر کسی پیش‌او یادکردندی‌ــ ب : و نام هر کسی پیش‌اویاد کردندی ــ د،خ : وچون‌نام‌هر کس‌که پیش او یاد کردند.
۱۲ــ د : ابن‌همدانی ۱۳ــ د، ت، خ : وزهد مثل‌او کسی نبود ۱۴ــ ب : ابرام‌ابن‌ندارد

و دیگر سعیدبن خلف البلخی[1] بود که وی را قضا دادند درسلخ جمادی الاول سنهٔ ثلاث عشروماًتین به وجهی قضا راندکه[2] بروی مثل زدند ازعدل و انصاف وشفقت برخلق خدای تعالی[3]، وسنتهای نیکونهاد. و از آن جمله این درغات[4] وقسمت آب بخارا وی نهاد بهعدل (وانصاف) تا قوی برضعیف ستم نکند.

دیگر[5] عبدالمجید[6] بن ابراهیم النرشخی را[7] رحمه‌الله، (اورا ازجملهٔ عباد الصالحین[8] گفتندی.

دیگر احمدبن ابراهیم البرکدی (رحمه‌الله) به روزگارسلطان احمدبن اسماعیل السامانی قاضی بود وهم فقیه بود وهم زاهد.

دیگر ابوذرمحمدبن یوسف البخاری ازجملهٔ اصحاب امام شافعی بود (رحمه‌الله) و با علم و زهد بود، و اورا بر علماء بخارا تقدیم[9] کردندی[10]. و اورا بسیار بیازمودند[11] به رشوت پنهان، وبه هرمعنی بههیچ[12] چیزخویشتن را[13] آلوده نکرد، بلکه هر روز عدل و انصاف از او[14] ظاهرتر می‌شد. و چون[15] پیرشد ازقضا عفوخواست، وبهحج رفت، وحج گذارد، ومدتی «بهعراق باشید، و در[16]» طلب علم حدیث پیغمبرصلی‌الله [علیه] وسلم[17] بود. و شاگردی کرد، و باز بهبخارا آمد، وعزلت (اختیار) کرد، تاآخرحیات (رحمة‌الله علیه).

دیگرابوالفضل[18] بن محمدبن‌احمد (المروزی) السلمی الفقیه رحمة‌الله[19]

۱ـ د،ت: بن‌سعدبن بلخی ـ خ: سعیدبن‌البلخی ۲ـ د،خ: قضا دادند ۳ـم،خ: (تعالی) ندارد ۴ـ د: درغاث ـ خ: درعات ۵ـ ش،م: و دیگر ۶ـ د: الحمید ۷ـ م: (را) ندارد ۸ـ د: صالحین ۹ـ ش: تقدم ۱۰ـ ش،م،ب: کردند ۱۱ـ د،ت،خ: امتحان کردند ۱۲ـ د،خ: بهر معنی و بهیچ ۱۳ـ د،ت،خ: خود را ۱۴ـ د،خ: از وی ۱۵ـ د: چون ۱۶ـ د،خ: در عراق می‌بود در ۱۷ـ از ش،ب: (علیه) افتاده‌است ـ خ: علیه واله وسلم ۱۸ـ ش: ابوفضل ۱۹ـ ب،ت: رحمة‌الله علیه

صاحب مختصر کافی، (سال‌های بسیار) در بخارا[1] قضا کرد که به‌ذره‌ای بروی عیب[2] نگرفتند[3]، وعدل و انصاف عام می کرد، که به‌روزگار اودر دنیا به‌علم[4] وزهدمثل اونبود[5]. بعد[6] از آن وزیر سلطان شد (و) به‌مرو[7] شهید شد «رحمة‌الله علیهم اجمعین.»[8]

مصنف این کتاب گوید که اگر جملهٔ علمای بخارا[9] را ذکر کنیم دفترها باید. و این جمله که ما یادکردیم از آنهایند که پیغمبر صلی الله «علیه و سلم فرمود»[10] که «علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل.»

فصل[11]

محمدبن جعفر النرشخی این فصل را اندر کتاب نیاورده است. اما ابوالحسن عبدالرحمن محمد[12] النیشابوری در کتاب خزاین العلوم چنین آورده است: که (این موضع که امروز) بخارا (است)[13] آبگیر بوده است، وبعضی از وی نیستان بوده است. ودرختستان ومرغزار[14]، وبعضی موضع چنان بوده[15] که‌هیچ حیوان پایاب نیافتی بدان[16] سبب که به ولایتها که سوی[17] سمرقنداست

۱ـ د،م،ب: ببخارا ۲ـ د،ت،خ: ذره‌ای جور وعیب بروی ۳ـ م،ب: نگرفت ۴ـ د،خ: بعدل وانصاف وعلم ۵ـ د: اورا مثل نبود ۶ـم: وبعد ۷ـ ش،ت: و بمرد ـ نسخ دیگر: بمرد، و صحیح: (بمرو) است که متن اصلاح شد ۸ـ فقط در ش،ب است درحاشیه‌ـم‌ـ افزوده شده «رحمه‌الله» ۹ـ خ: (بخارا) ندارد ۱۰ـ خ: علیه‌واله فرمودند ۱۱ـ فصل فقط درش است‌ـ ودرب: چنان گویند که ۱۲ـ ب: ابن‌محمد‌ـ د،خ: محمدبن ۱۳ـ د،خ: بخارا آبگیر (آنچه درمیان پرانتز گذاشته شده دراین‌دونسخه نیست) ۱۴ـ م،ب: مرغذار؟ ۱۵ـ م،ب: جای چنان بود ۱۶ـ ت: بدین ۱۷ـ م،ب: برسوی

بر کوهها برفها [۱] گداختی، و آن آب [۲] آنجا جمع شدی، بر [۳] سوی سمرقند رودی [۴]عظیم است که آنرا رودماصف [۵] خوانند . در آن‌رود آب بسیار جمع شود [۶] و آن آب بسیار زمین را [۷] بکند ، وگل بسیار بیرون آورد ، چنانکه این مغاکها آکنده شد[۸] آب[۹] بسیار می آمد ، وگل بسیار[۱۰]می آورد تابه بتك وفرب رسید [۱۱] . و آن آب دیگر باز داشت ، و این موضع که بخارا ست آکنده شد[۱۲]،وزمین راست‌شد. و آن رودعظیم سغدشد، واین‌موضع آکنده بخارا شد. و مردمان[۱۳] ازهرجانب جمع آمدند ، وآنجا خرمی گرفت[۱۴] و مردمان ازجانب ترکستان آمدندی، وبدین[۱۵]ولایت آب‌ودرختان بسیاربودی، وشکاربسیاربودی[۱۶] آن مردمان را این ولایت خوش آمد [۱۷] اینجا مقام کردند . و اول در خیمه‌و خرگاه ایستادند و باشیدند(ی)[۱۸].و به‌روزگارمردم‌گرد آمدند، وعمارتها کردند، ومردم بسیارشدند[۱۹]، ویکی را برگزیدند، وامیر کردند ، ونام‌او ابروی بود، و هنوز این شهر[۲۰] نبود ، و لیکن بعضی از روستاها شده بود، و از آنجمله یکی نور بود ، وخرقان رود ، و وردانه[۲۱] و تراوچه [۲۲] و سفنه و ایسوانه[۲۳]و دیهی بزرگ که پادشاه نشستی بیکند بود، و شهر قلعهٔ دبوسی (بود)[۲۴] وشهر وی را

---

۱ ـ د،ت : برف ۲ ـ م،ب : آبها ۳ ـ م،ب: جمع شدی چون رودی عظیم و بر
۴ـ م،ب،خ : رود ۵ـ د،خ: رود باصفا ۶ـ م،ب : جمع شد ـ د،خ،ت : جمع شود
۷ـ م،ب : بسیار برفت و زمین را ۸ ـ د،خ : شود ـ ش،ب : شد ۹ـ م : و آب
۱۰ـخ: (بسیار) ندارد ۱۱ـ ش:(رسید) ندارد ۱۲ـ م: که بخارا هست اندکی آکنده شود ـ د،خ : شود ۱۳ـ د : مردمان ۱۴ـ د،ت،خ:خرمی گرفتند. ۱۵ـ م،ب: بدین
۱۶ـ ب: ودراین ولایت شکاری بیش بودی ۱۷ ـ ت ، م : خوش آمدی۱۸ـ ش،ب: وباشیدند ـ از ـ ب ـ (ایستادند) افتاده است ۱۹ـ ب: شد ۲۰ـ م،ب: این شهر بخارا
۲۱ـ ب: وفردانه ۲۲ـ م: تراوجه ۲۳ـ خ: والیوانه ۲۴ـ ش: (بود) ندارد ـ خ: دبوسن بود

خواندندی. و چون روزگاری [1] بر آمد ابروی، بزرگ شد و ظلم پیش گرفت بدین‌ولایت، چنانکه مردم بیش [2] صبر نتوانستند کرد [3]. دهقانان و توانگران ازاین‌ولایت بگریختند و به‌ترکستان رفتند[4]، وطرازشهری بنا کردند. و آن‌شهر را حموکت [5] نام کردند. از بهر آنکه دهقانی بزرگ رئیس آن طایفه(که) [6] از آنجا رفته بود [7] وی را حموك نام بود. وحموك[8] به‌زبان بخاری گوهر[9] بود، و کت[10] شهر بود. یعنی شهر حموك[11] و به زبان بخاری کسی که بزرگ بود وی را حموك خوانند (یعنی گوهری است فلان[12]). پس آن مردمان که به‌بخارا مانده بودند به نزدیك مهتران[13] خود کس فرستادند، وفریاد[14] خواستند ازجور اَبروی. آن مهتران و دهقانان به نزد یك[15] پادشاه ترکان [16] رفتند. و نام آن پادشاه قراجورین[17] ترك بود و آنرا[18] ازجهت بزرگی بیاغو[19] لقب کرده بودند[20] واز بیاغو[19] داد خواستند. بیاغو[19] پسر خود (که) شیر کشور (نام داشت)[21] با لشکر[22] عظیم فرستاد. چون شیر کشور به بخارا آمد ابروی[23] را در بیکند بگرفت. و بند کرد، وباز بفرمود[24] تایکی جوال را بزرگ ازکبت[25] سرخ پر کردند و اَبروَی رادر آن‌جوال کردند[26] تابمرد. وشیر کشور[27] را این‌ولایت

۱ـ م،ب: روزگار ۲ـ ب: مردم‌بدین ولایت بیش ۳ـ خ: نتوانستند صبر کرد ۴ـ کلمه (رفتند) فقط درب است ۵ـ خ: حموت ۶ـ م،ب: دهقانان بزرگ رئیس‌آن طایفه‌بودند ۷ـ م،ب: از بخارارفته بودند۸ـ م،ب: (حموك) ندارد ۹ـ م: گوهری ۱۰ـ ب: و برکت ۱۱ـ درب: همه‌جا(جموك) بجای حموك است ۱۲ـ ش: ندارد ۱۳ـ د: مهترین ۱۴ـ د: فریاد ۱۵ ـ م،ب : و دهقانان بزرگ ۱۶ـ م،ب: ترکستان ۱۷ـ م: متن آن «قراخودین» ـ و درحاشیه قراجودین ـ خ: فراخودین ـ ت: قراجوزین ۱۸ـ م،ب: واورا ۱۹ـ م،د،ت،خ: بیغو ـ ودرحاشیهٔ م: بیاغو ۲۰ـ د: کردند ۲۱ـ ش،ب: پسر خود شیر کشوردا ۲۲ـ م،ب: بالشکری ۲۳ـ د،خ،ب: وابروی ۲۴ـ م: فرمود ۲۵ـ م،خ: ازجوالدا ازکیت ـ ش: کتب ـ د: کت ـ ب: تایکی جوالدا ازکب سرخ بزرگ ۲۶ـ خ: کرد ۲۷ـ م،ب،خ: و این‌شیر کشور

خوش آمد، به‌نزدیك پدر نامه فرستاد، و این‌ولایت‌را[۱] طلبید،ودستوری خواست تابه‌بخارا باشد. و از بیاغو[۲] جواب آمد که آن ولایت را (به‌تو) بخشیدم. شیر کشور کس فرستاد به جموکت تا آن‌مردمان را که از بخارا گریخته بودند بازنان و فرزندان باز به‌بخارا آوردند[۳]. از آنگاه[۴] بازمرسوم شدکه‌هرکه از حموکت آمده بودی[۵]، وی از جملهٔ خواص‌بود . از بهر آنکه هرکه توانگر بود[۶] و دهقان بزرگ بود[۷] گریخته‌بود ، ودرویشان وفقیران مانده بودند . چون آن قوم بازآمدند، آن قوم که‌به‌بخارا[۸] مانده بودندخدمتکاران آن قوم شدند. (ودرمیان آن‌قوم دهقان بزرگی[۹] بود)[۱۰] و آن دهقان را[۱۱] بخارخدات گفتندی ، از بهر آنکه دهقان زادهٔ قدیم‌بود[۱۲]، وضیاع بیشتر او را بود، واغلب ایـن مردمان کدیوران وخدمتکاران او بودند . و شیر کشور[۱۳] شهرستان[۱۴] بخارا بناکرد ، و دیهه مماستین[۱۵] و سقمتین و سمتین و فرب بناکرد[۱۶]. و بیست سال پادشاهی کرد، بعداز[۱۷] آن پادشاه دیگر که‌شداسکجکت[۱۸] و شرغ[۱۹] ورامیتن[۲۰] بناکرد، بعد از آن دیهه فرخشی[۲۱] برآورد . و چون دختر ملك چین‌را به‌بخارا عروس[۲۲] آوردند ،اندرجهازاو بتخانه‌ای آوردنداز چین،واین بتخانه را به‌رامیتن[۲۰] نهادند.

وبه‌روزگارخلافت‌امیرالمومنین‌ابوبکر[۲۳] صدیق‌رضی‌الله‌عنه به‌بخاراسیم زدند ازنقرهٔ خالص. وپیش‌از آن به‌بخارا سیم نبود[۲۴]. وبه‌روزگارمعاویه بخارا

۱ــ م،ب: ولایت‌را ازپدر ۲ــ خ: مرد ــ ت: بیغو ۳ــ د: آورند۴ــ م،ب: ازآنگاه ــ نسخ دیگر: آنگاه ۵ــ م،ب: بود ۶ــ (بود) از ب افتاده ۷ــ خ: دهقان بود بزرگ ۸ــ د،خ، ت: بیچاره ۹ــ د،ت: بزرگ ۱۰ــ آنچه درمیان علامت است در م‌وب نیست ۱۱ــ ب: وآن دهقان بزرگ را ۱۲ــ م،ب: اوبود ۱۳ــ م،ب،خ: واین شیرکشور ۱۴ــ م،ب: شهرستانی ۱۵ــ م: مماستی ــ ب: ماستی ۱۶ــ م،ب: افزوده : مماستی ــ ب: بناکرد وــ نسخ دیگر: کرد ۱۷ــ م: وازبعد۱۸ــ ش،ب: افزوده: نام۱۹ــ ب: شرغ (بی‌واو)ــ د: شرع ــ خ: اسکجت‌وشرع ۲۰ــ درتمام‌نسخ: رامتین۲۱ــ د: دهه درخشی ــ ب: وفرخشی ــ خ: ورخشی ۲۲ــ د،ب: عروسی۲۳ــ د،خ: ابابکر ۲۴ــ خ: پیش بخارا رسم نبود.

گشاده شد بر دست [۱] قتیبة بن مسلم ، وطغشاده پادشاه شد [۲]، سی‌و دوسال ملك داشت ازجهت قتیبه ابن مسلم. چون ابومسلم(اورا) به‌سمرقند کشت به‌روزگار نصر سیارکه امیرخراسان،بود بعداز قتیبه ده سال طغشاده ملك داشت ، واو را ابومسلم رحمه‌الله بکشت. و بعدازوی «سکان[۳] بن طغشاده (برادر او) [۴] هفت سال ملك داشت .

واندر» [۵] کاخ فرخشی[۶] کشته‌شد به‌فرمان خلیفه. غوغابرخاست[۷]،او[۸]نیز کشته‌شد، هم‌درکوشك خود، درماه رمضان‌کراسه‌ای برکنار نهاده بود و قرآن می‌خواند، درآن[۹] حال اورا بکشتند . و هم درآن‌کوشك وی‌را دفن کردند . وبعدازاوبرادر اوبنیات[۱۰] بن طغشاده هفت‌سال ملك‌داشت، و اندرکاخ فرخشی کشته شدبه‌فرمان خلیفه. وسبب (آن‌بعداز) این یاد (کرده) [۱۱] شود. و بعد از آن (بخارا) در دست (فرزندان طغشاده) وخدام و(نبیرگان)[۱۲] او می‌بود ، تا به‌روزگار امیراسماعیل سامانی که ملك ازدست فرزندان بخارخدات بیرون‌شد. بعد از این یادکرده شود(ذکر آن)[۱۳].

۱ـ د،خ : وبردست ۲ـ د،خ: بادشاه سزاوارنیز بود ۳ـ خ: سیکال ۴ـ در د: نیست ۵ـ خ:سیکال‌بن طغشاده ملك داشت‌اندر ۶ـ ب:فرخشه ۷ـ د: برخواست ۸ـب :و او ۹ـ ب:اندرآن ۱۰ـ خ:بینات ۱۱ـ ش:سبب این یاد شود ـ د: و سبب آن بعد از این یاد شود ۱۲ـ د : بعد از دست خدام ـ خ : و بعدازآن در دست فرزند طغشاده و خدام ۱۳ـ ازـم‌ـ بمقدار یك ورق ازاینموضع ساقط شده است .

ذکر[۱] خاتونی که به بخارا پادشاه بود[۲] و فرزندان او که پادشاه بودند[۳] بعد از وی

محمدبن جعفر گوید: چون بیدون (بخار) خدات بمرد از وی پسری[۴] شیر خواره ماند، نام او طغشاده. این خاتون که مادر این پسر بود به‌ملك بنشست و پانزده سال ملك داشت. و به‌روزگار او عرب به بخارا آمدن گرفتند[۵]. و هربار[۶] خاتون صلح[۷] کردی و مال دادی.

چنین[۸] گفته‌اند: (که‌به)[۹] روزگار وی‌از وی[۱۰] صایب‌رای‌ترکسی‌نبود[۱۱]. وبه‌اصابت‌رای[۱۲] ملك می‌داشت، ومردمان اورامنقادگشته‌بودند. وعادت اوچنان بود[۱۳] که هرروز از در حصار بخارا بیرون آمدی و براسب ایستادی بر در[۱۴] ریگستان، و آن در (را) دروازهٔ علف فروشان خوانده‌اند. و برتخت نشستی وپیش‌وی[۱۵] غلامان و خواجه سرایان یعنی خصیان وخواجگان[۱۶] ایستادندی.

وی قاعده نهاده[۱۷] بود براهل روستاکه «هر روز» از[۱۸] دهقانان و ملك

۱ـ د،ت: دردکر ۲ـ ش،ب،خ: که‌پادشاه بود ببخارا ۳ـ ب: بوده‌اند ۴ـ د،م،ب،خ: پسری شد ۵ـ د: آمدند بگرفتند ـ خ: آمدندگرفتند ۶ـ م،ب: باری ۷ـ ب: و هر باری صلح ـ د: که صلح ـ خ: و هر بار یك صلح ۸ـ م،خ: و چنین ۹ـ از د: افتاده ۱۰ـ م،ب: بروزگار وی ازوی ـ خ: که بروزگاری و ازوی ۱۱ـ م،ب: صاحب رای‌تر نبود ۱۲ـ م: وصایب رای ۱۳ـ م،ب: بودی ۱۴ـ م،ب: براسب‌نشسته‌بدر ـ خ: ایستادی نشسته بردر ۱۵ـ ت،خ: علف فروشان نشستی خواندندی وبرتخت پیش وی ۱۶ـ م،ب: غلامان وخصیان و خواجگان ـ خ: وخواجه‌سرایان یعنی‌خصیان را خواجگان ۱۷ـ د: افزوده: خرید یعنی ـ م،ب: خزینه نهاده ـ خ: ووی سزید یعنی‌قاعده نهاده ۱۸ـ ش،خ: «هرروز» ندارد ـ م،ب: هرروزی‌از ـ د: که هر روز ازاهل.

زادگان‌دویست برنا کمرزرّین بربسته وشمشیرحمایل کرده به‌خدمت آمدندی ، واز دور بایستادندی. وچون خاتون بیرون آمدی همه خدمت کردندی، وبه‌دو صف ایستادندی . و او [۱] در کار ملك‌نگرش کردی، وامرو نهی دادی [۲]، وآنرا که خواستی خلعت دادی، وآنراکه خواستی عقوبت کردی [۳] . و اینچنین از بامداد تا چاشتگاه نشستی [۴] وبعد از آن به‌حصار اندر آمدی و خوانها بیرون[۵] فرستادی و همه حشم را طعام دادی .

وچون شبانگاه شدی به‌همین‌صفت بیرون آمدی ، و برتخت نشستی ، وازدهقانان وملك زادگان به‌دوصف پیش‌اوبه‌خدمت بایستادندی ، تاآفتاب فرو رفتی، آنگاه برخاستی[۶] وبرنشستی وبه‌کاخ[۷]رفتی. وآنهابه‌وطن‌خویش به‌روستا رفتندی[۸]. و روز دیگر قوم دیگر آمدندی و بر همین[۹] صفت خدمت کردندی ، چندانکه[۱۰] نوبت به‌همین‌قوم باز رسیدی[۱۱]. هرسال هرقوم را [۱۲]چهارروز بدین صفت بایستی آمدن.

چون این‌خاتون بمرد، پسراو [۱۳] طغشاده بزرگ شده بود ، به‌پادشاهی شایسته[۱۴] شده ، وهرکس‌طمع می‌کرد[۱۵] دراین ملك.

یکی وزیر از ترکستان آمده بود نام او وردان خدات [۱۶] و ناحیه [۱۷] وردانه‌اورا بود. وقتیبه‌را[۱۸] بااو بسیارحربهابایست‌کردن[۱۹]. (این) وردان‌خدات بمرد. وقتیبه بخارا را بگرفت، و چند [۲۰] بار اورا ازاین ولایت بیرون‌کرد که

۱– م،ب: وخاتون ۲– م،ب: می‌راندی – خ: دادندی – د: او دادندی ۳– ب:(کردی) ازب افتاده است ۴– م: بنشستی ۵– کلمهٔ (بیرون)فقط در ب است ۶– د،خ: برخواستی ۷– م: وبکاخ اندر ۸– د،خ:رفتی ۹– د: برهمین ۱۰– م،ب:چندانی‌که ۱۱– م،ب: بازرسیدی – نسخ دیگر: رسیدی ۱۲– م،ب: هرسالی‌هرقومی را ۱۳– د،ت: و پسراو ۱۴– م،ب:پادشاهی‌را شایسته – د،خ:پادشاهی‌شایسته ۱۵– م،ب:می‌کردند ۱۶– م،ب: یزدان خداة ۱۷– خ: ونارجتیه؟ ۱۸– م، ت : وقتیبه ۱۹ – م،ب: بایسته بودکردن ۲۰– ب: بگرفت وبجنگ وردان خداة را از ولایت بیرن‌کرد وچند – در این نسخه این عبارت مکرر شده است.

گریخته [۱] به‌ترکستان رفت. قتیبه بخارا را باز به‌طغشاده داد، واورا [۲] به ملک بنشاند، وملک بروی صافی کرد. وهمهٔ دشمنان اورا [۳] دست کوتاه‌کرد.

و طغشاده به‌دست[۴] قتیبه ایمان آورده بود، و ملک بخارا می‌داشت، تا قتیبه زنده بود. وازبعداو تا[۵] به‌روزگار نصرسیارسی‌ودوسال‌ملک بخارا به‌دست[۶] او بود. واورا دراسلام پسری شد[۷] اورا قتیبه نام کرد، ازبس که قتیبه دوستی با او[۸] کرده‌بود. وازبعد طغشاده پسروی‌قتیبه به‌ملک بنشست،مدّتی‌مسلمان بود، تا ردّت[۹] آورد. درنهان[۱۰] ابومسلم رحمه‌الله [۱۱] خبر یافت واورا بکشت. وبرادر اورا نیز باکسان‌او هلاک کرد، بعد از آن بنیات بن‌طغشاده پادشاه بخارا شد، و وی دراسلام زاده بود، ومدّتی مسلمان بود. چون[۱۲] مقنع پدید آمد وفتنهٔ [۱۳] سپیدجامگان به‌روستای بخارا ظاهرشد،بنیات[۱۴] به‌ایشان‌میل کرد، وایشان‌رایاری داد، تادست سپیدجامگان دراز گشت، و غلبه کردند. صاحب برید [۱۵] به‌خلیفه خبر فرستاد وخلیفه مهدی بود. چون [۱۲] مهدی دل[۱۶] از کار (مقنع و)[۱۷] سپید جامگان فارغ کرد، سواران فرستاد، و بنیات به‌فرخشی[۱۸] به‌کاخ برنشسته(در مجلس)[۱۹]شراب می‌خورد، واز منظرنظاره می کرد، از دور سواران دید که می‌آمدند به‌تعجیل. دانست به‌فراست که اینها ازخلیفه‌اند،درتدارك آن بود(که) رسیدند، و هیچ سخن نگفتند، و شمشیرها کشیدند، وسروی را برداشتند. و

۱ـ ب:وگریختو ۲ـد: (اورا) ۳ـد،خ: ویرا ۴ـب: بردست ۵ـ «تا» فقطدر ب است ۶ـ ب: دردست ۷ـ ب: آمد ۸ـ د: از بس‌که قتیبه با او دوستی ـ ب: از دوستی قتیبه که بجای اوـ خ: ازبس‌که دوستی باوـ ت،م: ازآنکه دوستی با او ۹ـ م، ب: بازردت ۱۰ـم ، ب : درنهان ـ نسخ دیگر: «در زمان» ۱۱ـ درت،ش: افزوده شده(ابومسلم) ۱۲ـ ب: وچون ۱۳ـ م.ب: وفتنه ـ نسخ دیگر: فتنه ۱۴ـ م،ب،خ: وبنیات ۱۵ـم: دراصل (صاحب برید) بوده وبعد به(صاحب شرط) اصلاح شده است ـ م،ب : صاحب شرط خبر بخلیفه ـ خ : صاحب برید خبر بخلیفه ۱۶ـ ش : کلمه (دل) از این نسخه افتاده ۱۷ـ در ش،خ: (مقنع و) نیست ۱۸ـ م،ب: درورخشی ـ خ: بفرخشی ـ د،ت: درفرخشی ۱۹ـ فقط در ش،ت،ب: است.

این درسال صد وشصت‌وشش [۱] بود [۲] وخیل وی همه بگریختند و آن‌سواران همه [۳] بازگشتند.

وچون‌قتیبه‌بن‌طغشاده به‌سبب ردت که ازوی ظاهرشده بود [۴]، ابومسلم اورابکشت، (ومربرادر) واهل‌بیت او(را)،ضیاعات ومستغلات‌اورا به‌بنیات‌بن طغشاده داد [۵]، تا به روزگار امیراسماعیل سامانی [۶] باوی [۷] می‌بود.

«چون بنیات ردّت آورد، وکشته شد، این ضیاعات می‌بود [۸]» دردست فرزندان (بخار) خدات. و آخرین [۹] کسی که این مملکت ازدست وی بیرون رفت ابواسحاق‌ابراهیم [۱۰] بن خالدبن بنیات بود. وابراهیم به‌بخارا بودی، و مملکت در دست وی بودی. [۱۱] هرسالی ازارتفاعات [۱۲] وغلات از طرف ماوراء النهربه‌نزدیك [۱۳] برادرخودنصر [۱۴] فرستادی تابه‌امیرالمؤمنین معتضد [۱۵] رسانیدی. (و) امیر [۱۶] اسماعیل سامانی این ضیاعات ومستغلات ازدست وی بیرون کرد. به‌سبب آنکه [۱۷] احمدبن محمدلیث [۱۸] که صاحب شرط بود، روزی امیرراگفت که یاامیر [۱۹] این ضیاع بدین نیکوئی [۲۰] با چندین غله به‌ابواسحاق ازکه [۲۱] مانده است. «امیر [۲۲] اسماعیل سامانی گفت [۲۳]» این [۲۴] ضیاع ملك ایشان نیست ملك [۲۵] سلطانی‌است. (احمدبن‌محمد لیث‌گفت ملك ایشان راست اما) به‌سبب ردّت [۲۶]

۱ـ د،ت،خ: درسنة ستة وستین ومأة ۲ـ کلمهٔ (بود) در (م،ب)است ۳ـ م،ب،خ: کلمهٔ (همه)ازهرسه‌نسخه‌افتاده ۴ـ م،ب: ظاهرشد ۵ـ خ: دادند ۶ـ د: السامانی ۷ـ م،ب: (باوی) ندارد ۸ـ «چون بنیات ردت آورد وکشته شد این ضیاعات و مملکت بیشترباوی داد» این عبارت در م و ب قبل‌از (تابروزگار....) است ۹ـ خ: آخرین ۱۰ـ م،ب: ابن ابراهیم ۱۱ـ د: بود ـ م: بودی و ۱۲ـ م: از ارتفاعا ۱۳ـ د: (بنزدیك) ندارد ۱۴ـ د،ت: بابرادر وخود تشریف ـ خ: با برادرخود تشریف ۱۵ـ م،ب: معتضد ـ خ: مقتصد د.ت‌مقتدر: ۱۶ـ ش: وامیر ۱۷ـ د،خ: بسبب‌آن بودکه ـ م،ب: وسبب‌آن بودکه ۱۸ـ ب: لیث‌را ۱۹ـب: که‌امیر ۲۰ـم،ب: نیکوئی‌را ۲۱ـم،ب: (ازکه) ازاین‌دونسخه افتاده ۲۲ـ د: وامیر ۲۳ـ ازم،ب: این‌جمله افتاده است ۲۴ـ م،ب:واین ۲۵ـ د،م، ب،خ:مملکه ۲۶ـ جمله‌بین پرانتزازنسخ م و ب افتاده‌است ـ م،د،ب:وبسبب‌چندبار ردت

پدر ایشان خلیفه از دست ایشان بیرون کرده است . وملك بیت المال گردانیده، و باز بر سبیل اجرت وجامگی به ایشان داده، ووی خدمت بسزا نمی کند ، وچنین[۱] می داند که این ضیاع[۲] ملك اوست. دراین سخن بودند که ابواسحاق ابراهیم اندر آمد[۳] ، امیر اسماعیل سامانی اورا گفت: یا اباسحاق[۴] ترا هرسال[۵] ازاین ضیاع[۶] چه قدر غله به حاصل آید. ابواسحاق گفت ازبعد رنج بسیار[۷] و تکلف سالی بیست هزار درهم[۸] به حاصل آید. امیر اسماعیل فرمود احمدبن محمد لیث راکه این موضع را تو بگیر، وابوالحسن[۹] عارض را بگوی تا هر سال[۱۰] بیست هزار درم به وی دهد، بدین سبب این ضیاع ازدست وی بیرون رفت، و بیش به دست[۱۱] او باز نیامد.

ابواسحاق[۱۲] از دنیا برفت در سال سیصدویك ، و فرزندان او[۱۳] به دیهه سفنه وسیونج[۱۴] ماندند.

ذکر بخارا وجای هائی که مضاف است به وی

ابوالحسن نیشابوری در کتاب خزاین العلوم آورده است[۱۵] که شهر بخارا ازجمله شهرهای خراسان است هرچند آب جیحون درمیان است.

«وکرمینه ازجمله روستاهای بخارا ست ، وآب اوازآب بخارا است، وخراج او ازخراج بخارا است[۱۶]» ووی را روستائی[۱۷] علیحده است ، ومسجد

۱ـ د:وچنان ۲ـ م،ب: ضیاع ـ نسخ دیگر:ضیاعات ۳ـد: اندردرآمد ۴ـ م،ب: یاابو اسحاق ۵ـ م،ب: هرسالی ۶ـ ش:ضیاعات ـ خ: ازاین ضیاعه ۷ـ ب: بسیار نج ۸ـ خ: در م ۹ـ ش : ابوالحسن ۱۰ـ م،ب : سالی ۱۱ـ د،خ،ت (بیش) ندارد ۱۲ـ ب،خ: وابواسحاق ۱۳ـ م،ب: وفرزندان او ـ نسخ دیگر (او) ندارد ۱۴ـ د: سومج ۱۵ـ د: (است) ندارد ۱۶ـ این سطر ازمحل علامت تا اینجا ازنسخه ت افتاده است ۱۷ـ د: روستاهای

جامع دارد. واندر وی ادبا وشعرا بسیار بوده‌اند.

وبه‌مثل در قدیم کرمینه را بادیهٔ خردک [۱] خوانده‌اند. و از بخارا تا کرمینه چهارده فرسنگ است.

و نور جای بزرگ است، و در وی [۲] مسجد جامع است. و رباطهای بسیاردارد. وبه‌هرسالی [۳] مردمان بخارا وجای دیگر به‌زیارت آنجا روند، واهل بخارادراین کار تکلف کنند، وکسی که [۴] به‌زیارت نور رود فضیلت حج‌دارد [۵]. وچون باز آید [۶] شهررا خوازه [۷] (بندند) [۸]، به‌سبب آمدن از آن جای متبرک [۹].

واین نور [۱۰] را در ولایتهای دیگر نور بخارا خوانند، و بسیار کس از تابعین آنجا آسوده‌اند. رضی‌الله‌عنهم اجمعین (الی یوم‌الدین [۱۱]).

و دیگرطوایس [۱۲]. نام [۱۳] او ارقود است. ودر وی [۱۴] مردمانی بوده‌اند بانعمت وتجمل. (و ازتجمل) هر کسی درخانه یکی ودو طاوس می‌داشته‌اند [۱۵] و عرب پیش از این [۱۶] طاوس ندیده بوده‌اند. چون در آنجا [۱۷] طاووس بسیار دیدند، آن دیهه را ذات‌الطوایس نام کردند. ونام اصلی اوبرخاست [۱۸]. و بعداز آن ذات را نیز رهاکردند، وطوایس [۱۹] گفتند. در وی مسجد جامع است. و شارستانی [۲۰] عظیم دارد. ودر ایام‌قدیم [۲۱] آنجا بازار بوده است به‌فصل [۲۲] تیرماه ده روز.

---

۱ ــ د : خرد که ــ خ : خورد که ۲ ــ ش،ب : و در او ۳ ــ د،خ : و هر سال ۴ــ ش: کسی که ۵ــ م،ب: دارند ۶ــ د،خ: آیند ۷ــ م،ب: خازه ۸ــ د : (بندند) ندارد ۹ــ خ: متبر که ۱۰ــ د،خ: ونور ۱۱ــ در (د،خ): الی یوم‌الدین نیست. ودر ب در حاشیه اضافه شده است ۱۲ ــ ش : طوایسه ــ ب : طویسه ــ د،ت،خ : ذکر طوایس ۱۳ــ ش: نام ــ نسخ دیگر: ونام ۱۴ــ ش: دروی ۱۵ــ در م،ب : افروده شده « و با نعمت بسیاربوده‌اند» ۱۶ــ م،ب: ازآن ۱۷ــ ش،م،ب: جون درآنجا ــ خ،د:(دربخارا) ۱۸ــ د،خ: ونام اصلی برخواست ۱۹ــ ش: وطاویس ۲۰ــ د: وشارستان ۲۱ــ د،خ: و درقدیم ۲۲ــ د،خ: بفصل ــ نسخ دیگر: بفضل

رسم آن بازارچنان بوده است که هرچه آخریان[۱] معیوب بودی‌از برده [۲] وستور و دیگر آخریان [۱] باعیب، همه بدین بازار فروختندی. و بازار رد[۳]کردن امکان وسامان نبودی. وهیچ شرط نپذیرفتی. نه فروشنده ونه‌خرنده را. وهرسالی [۴] بدین بازار ده هزار کس بیش حاضر آمدی [۵] ازبازارگانان و اصحاب [۶] حوائج، چنانکه ازفرغانه وچاچ [۷] وجایهای دیگر بیامدندی [۸] و با منفعت بسیار بازگشتندی. وبدین‌سبب اهل این دیهه توانگر بوده‌اند[۹]. وسبب توانگری ایشان کشاورزی نبوده[۱۰] است، وبرشاهراه سمرقند است، وتا بخارا هفت فرسنگ (است)[۱۱].

اسکجکت[۱۲] کندزی[۱۳] بزرگ دارد، ودر وی‌مردمان[۱۴] توانگربوده‌اند، وسبب توانگری ایشان‌کشاورزی نبوده (است)[۱۵]، از بهرآنکه ضیاع آن دیهه ویران، وآبادان‌آن‌به‌هزار[۱۶] جفت نرسیده است[۱۷]. و مردمان او همه بازرگان بوده‌اند، واز آنجا کرباس بسیار خیزد، وهر پنجشنبهی[۱۸] آنجا بازار بوده است. وآن‌دیهه (ازجمله) خاصه (مملکه) سلطانی‌است[۱۹] وابواحمد الموفق‌بالله این دیهه را به‌مقاطعه داده بود به محمدبن طاهر[۲۰] که امیر خراسان بود و باز فروخت به‌سهل‌بن احمدالداغونی[۲۱] البخاری، وبهاگرفت[۲۲]. وی آنجاگرمابه‌ای بنا کرد وکاخی[۲۳] عظیم برگوشه بر لب[۲۴] رود [ساخت]، و تا به‌روزگار[۲۵] ما

۱ـ د،خ: اجریان (در هر دو موضع) ۲ـ ش: از پرده ۳ـ د: بازرد ـ م،ب: و بازرد ۴ـ ش،م: هر سالی ـ خ: و هر سالی ۵ـ ش: بودی ۶ـ د،ت: ارباب ۷ـ ش،م: وجاج ۸ـ ش: بیامدند ۹ـ خ: بودند ۱۰ـ م،ب: بوده ۱۱ـ د: (است) ندارد ۱۲ـ م،ب: اما اسکجکت ۱۳ـ ب: کندز ۱۴ـ م: ودری؟ ۱۵ـ د،ت،خ: «است» ندارد ۱۶ـ د،ت،م،ب: وآبدان بهزار ـ ش: وآبادان آن بهزار ۱۷ـ د،خ: رسیده ۱۸ـ د،خ: وهر پنجشنبه ۱۹ـ د،خ: وآن دهه خاصه سلطانست ـ ش،م،ب: سلطانی‌است ۲۰ـ م: افزوده: الطاهرین ۲۱ـ د: الداغوانی ۲۲ـ د،خ: بگرفت ۲۳ـ د،خ: و کاخ ۲۴ـ ش،م،ب: افزوده (زیر) برزیرلب ۲۵ـ ب: تابروزگار.

بقیهٔ آن کاخ مانده بود[1]. و آن را کاخ داغونی خوانده‌اند. آب رود، آن کاخ را[2] ویران کرد.

ومر این سهل بن احمد داغونی را بر اهل اسکجکث ضریبه[3] بوده است هر سالی[4] ده هزار درم، قسمت برخانها کردندی. پس از آن[5] دیهه، ضریبه[3] باز گرفتند دوسه سال، و به سلطان[6] باز گشتند، و ازوی یاری خواستند، وورثهٔ سهل بن احمد قباله‌ای بیرون آوردند به روزگار امیر اسماعیل سامانی، وی قباله‌ای دید درست[7]، ولیکن خصومت دراز شده بود، وخواجگان[8] شهر میانجی شدند[9]. اهل دیهه و ورثهٔ داغونی[10] به صد و هفتاد هزار درم صلح کردند. اهل این دیهه[11] مر این دیهه را بخریدند[12] تا این ضریبه[13] از ایشان برخاست[14] و آن مال بدادند.

وبدین دیهه هرگز مسجد جامع نبوده است، تا به روزگار ملك شمس الملك[15] نصر بن ابراهیم بن طمغاج خان، خواجه‌ای بوده است[16] از اهل دیهه[17] که او را خوانسالار[18] خواندندی، مردی محتشم بود، باخیل[19] انبوه، واز جملهٔ عمال سلطان بود، وی مسجد جامع بنا کرد از خالص مال خود بغایت نیکو، ومالی[20] عظیم خرج کرد[21]. ونماز آدینه گذارد.

احمد بن (محمد) نصر گوید که: مرا خطیب شرغ[22] خبر داد که نماز آدینه بیش نگذاردند[23] اندر آن مسجد جامع، (و) بعد از آن ائمه بخارا رهانکردند،

۱ـ د،خ: تامدتی آن کاخ مانده ـ و کلمهٔ (بود) در خ نیست ۲ـ د،ب: وآن کاخ را آب ـ م: وآن رود وآن کاخ را آب ـ خ: آن رود و کاخ را آب ۳ـ ش،م،ب: خزینه ۴ـ خ: هرسال ۵ ـ ش ، ب : پس از این ۶ـ د ،خ : و سلطان ۷ـ د،ت: دودست ۸ـم: خواجگان ۹ـد،خ: شد ۱۰ ـد،خ،ش،ب: داغونی‌را ۱۱ ـد،ت،خ: مردمان دهه ۱۲ـ د،ت : این دهه خریدند ۱۳ـم : تا آن ضریبه ـ ش،ب: تا آن خزینه ۱۴ـد: برخواست ۱۵ـ ب،د،خ: شمس الدین ۱۶ـد: (است) ندارد ۱۷ـ ش، ب،خ: این دیهه ۱۸ـ ب: سالار ۱۹ـ ش،م، ب: وباخیل ۲۰ـ د،ت: ومال ۲۱ـ ب: (کرد) ندارد ۲۲ـ م،ب، خ: شرع ۲۳ـ خ: بیش نگذارند

و روا نداشتند تا آنجا نماز جمعه گذارند . و آن مسجد آدینه معطل بماند ، تا به‌روزگاری (که) قدرخان[1] جبرئیل بن عمر بن طغرل‌خان به‌بخارا امیرشد. و نام[2] او طغرل‌بیك بود و کولارتکین لقب شده بود. وی چوب‌های آن مسجد رابخرید از ورثهٔ خوان سالار ، و آن مسجد[3] را ویران کرد ، و چوب‌ها را[4] به شهر بخارا آورد، ومدرسه‌ای بنا کرد به‌نزدیك چوبهٔ[5] بقالان و آن‌چوب‌هارا در آنجا[6] خرج کرد ، و مال بی‌حد آنجا[7] به‌کاربرد ، و آن مدرسه را مدرسهٔ کولارتکین خوانند[8]. وخاك این امیر درآن مدرسه بود.

وشرغ[9] به‌اسکجکت روباروی است. و درمیان هردو هیچ باغ‌وزمین خالی‌نیست الا رود عظیم است که‌آنرا رود سامجن خوانند. وامروز رود شرغ می‌خوانند[10] وبعضی‌مردم حرام کام[11] خوانند. وپلی[12] عظیم بوده‌است بدین‌رود میان هردو دیهه. وبدین شرغ[13] هیچ وقت مسجد جامع نبوده‌است.

وبه‌روزگار[14] ارسلان‌خان‌محمدبن سلیمان به‌فرمان او این پل‌را ازخشت پخته ساختند بغایت محکم. و مسجد جامع بنا کردند ، از خالص مال[15] او. به‌جانب اسکجکت رباطی (فرمود) ساختند به‌جهت[16] غریبان.

و این دیهه را کندزی[17] بزرگ است، واز بزرگی باشهرمقابله[18] توان کردن[19].

ومحمدبن جعفر یادکرده است که ایشان را در قدیم بازاری بوده است [که] درمیان زمستان‌هرسالی ده روز ازولایت‌های دور آمدندی[20] وبازارگانی

---

۱ ـ(د،م،ب،خ) تا بروزگار قدرخان ۲ـ ب،خ : نام ۳ـ د،خ: بخرید ورثهٔ سالار آن مسجد ـ از (م،ب:) خوان‌افتاده ۴ـ د،خ: و چوبهای‌اورا ۵ـخ: جویه ۶ـ ش: آنجا (در) ندارد ۷ ـب: در آنجا ۸ـد،خ: گویند ۹ـد،خ:ذکرشرع ۱۰ـ د،خ: شرع گویند ـ م،ب:شرع(درچندموضع) ۱۱ـد،ت: حوام‌کام ۱۲ـ خ: وپل ۱۳ـ د،خ: ودراین دهه ۱۴ـ د،خ: وبروز ۱۵ـ خ:ازمال خالص ۱۶ـ د،خ:ازبرای ۱۷ـ خ: دهه را کنبد ـ د: گنبدی۱۸ـ د: مقابل ۱۹ـ ش: کرد ۲۰ـ م،ب : آمدند.

(وسودا) کردندی . وآنچه از آنجا خاستی [1] بیشتر حلوای مغزین [2] بودی از دوشاب کرده[3]، وقنطاری[4] بودی، وچوبها [5] وماهی‌شور وماهی‌تازه ، و پوستین گوسفندی ، واز بره ، و بسیار بازرگانی[6] شدی. واما [7] امروز به‌روزگارما هر آدینه بازار باشد ،که ازشهرونواحی بازرگانان آنجا روند. وآنچه ازآن دیهه خیزدکه امروز بازرگانان به‌ولایتها برند روی[8] باشد وکرباس.

(و) محمدبن جعفرآورده است (که) این دیهه را امیراسماعیل سامانی رحمه‌الله و جملهٔ[9] ضیاعات وعقارات او را [10] بخرید ، وآن‌جمله را وقف کرد[11] بر رباطی که کرده بود[12] به دروازهٔ سمرقند، در درون شهر بخارا ، وامروز آن رباط نمانده است وآن وقف نیزنمانده است.

واین‌شرغ و [این] اسکجکت خوش‌ترین دیهه‌های[13] بخارا بوده‌است. «حماها الله تعالی[14].»

زندنه کندزی [15] بزرگ دارد ، وبازار[16] بسیار، ومسجد جامع،هرآدینه آنجا نمازگذارند ، و بازارکنند. وآنچه ازوی خیزد آنرا زندنیجی[17] گویند، که‌کرباس باشد. یعنی‌از دیهه زندنه ، هم نیکو باشد وهم بسیار بود. وازآن[18] کرباس « به بسیاردیههای بخارا[19]» بافند وآنرا هم زندنیجی[20] گویند ، از بهر آنکه اول بدین دیهه پدیدآمده‌است. وازآن‌کرباس به‌همه ولایتها برند ، چون

۱ـ د: خواستی ۲ـ د،خ : مغزی ۳ ـ ش،م،ب،خ: افزوده « و آنچه از آنجا خاستی بیشتر» ۴ـ م،ب : قنطار ـ خ: ازدوشاب‌و قنطار ۵ـ م،ب: ازجوبیار ـ خ: چوب ۶ـ د: بازارگان ۷ـ م: (اما) نـدارد ـ د،خ: وازآن روز تا ۸ـ د،ب : روین ـ خ: خیزد بازارگانان بولایتها برندکه روین ۹ـ د،م،خ: جمله (واو ندارد) ۱۰ـ ش: (را) ندارد ۱۱ـ (کرد) در م،ب: نیست ۱۲ـ د،خ: و اورا وقف رباطی کردکه ۱۳ـ خ: خوبترین دهه ۱۴ـ جمله‌دعائیه‌در خ‌نیست ۱۵ـ ش،خ: کندز ۱۶ـد: بازار ۱۷ـ م،ب:زندنیجی آنرا ۱۸ـ د: (ازآن) ندارد ۱۹ـ د،ت،خ: در دههای بخارا بسیار ۲۰ـ م: زندبنجی ـ خ: زندبخی .

عراق وفارس و کرمان وهندوستان وغیر آن. وهمهٔ بزرگان و پادشاهان از آن [۱] جامه‌سازند ، وبه‌قیمت دیبا بخرند. (عمرهاالله) [۲]

وردانه دیهی‌بزرگ است و کندزی[۳] وحصاری[۴] بزرگ دارد واستوار[۵]، ازقدیم (باز) جای پادشاهان بوده‌است، ودر وی جای‌نشست پادشاه حالانیست[۶] وقدیم‌تر ازشهر بخارا است ، واورا شاهپور ملك[۷] بنا کرده است [۸]. و سرحد ترکستان است. وآنجا هرهفته یك روز بازار بوده است [۹] ، وبازرگانی بسیار می‌شده، وآنچه [۱۰] ازآنجا خیزد هم زندنیجی بوده نیکو[۱۱].

افشنه شارستانی بزرگ دارد وحصاری‌استوار ، ونواحی به‌وی‌منسوب باشد [۱۲]، وهرهفته یك روز بازارباشد[۱۳]، وضیاع وبیابان این‌دیهه وقف است[۱۴] برطلبهٔ علم.

وقتیبةبن مسلم آنجا مسجد جامع بناکرده‌است . ومحمدبن واسع نیز مسجد(ی) بناکرده‌است[۱۵]، و دعا در وی مستجاب است. ومردمان ازشهر آنجا روند وتبرك کنند .

برکد دیهی قدیم وبزرگ است [۱۶]، وکندزی [۱۷] عظیم دارد. واین‌دیهه را برکد علویان خوانند ، بدان سبب که امیر اسماعیل سامانی این دیهه‌را خرید ووقف کرد ، دودانگ[۱۸] برعلویان وجعفریان ، و دو دانگ بردرویشان [۱۹] و دو دانگ برورثهٔ خویش.

۱ـ ش: ازاو۲ـد،خ: ندارد ۳ـ د،م: وکندز ـ خ: وکنندر ۴ـ د: وحصار ۵ـ ش،خ: وجای‌استوار۶ـد،ت،خ: وهنوزازجای پادشاهان‌اثری‌هست۷ـ د،خ: ملکشاهپور۸ـ د،خ: کرده‌بوده‌است ۹ـد،ت : بازارمی‌شود ۱۰ـ د :آنچه۱۱ـ د،خ :خیزد زندنیجی گویند ۱۲ـ د،خ: است ۱۳ـ خ: یك بازار باشد ۱۴ـ د: و بیابان آن وقف باشد ۱۵ـ جمله « و محمدبن واسع نیزمسجدی بناکرده است » در م،ب: نیست ۱۶ـ د،ت: دیهه بزرگ ۱۷ـ خ: وکنندری ۱۸ـ ش،ب: ده دانگ‌ـخ: و دانگ ۱۹ـ ب: بردرویشان بخارا

رامیتن کندزی[1] بزرگ دارد ، و دیهی استوار است . و از شهر بخارا قدیم‌تر است .

و در بعضی کتب بخارا آن دیهه را[2] خوانده‌اند . و از قدیم بازمقام پادشاهان است. وبعد از آنکه بخارا شهر شده است[3] ، پادشاهان زمستان بدین دیهه باشیده‌اند . ودر اسلام [4] همچنین بوده است ، و ابومسلم رحمه‌الله چون به بخارا[5] رسیده‌است[6]، بدین دیهه باشیده و مقام[7] کرده است .

وافراسیاب بنا کرده (است این دیهه را. وافراسیاب) هرگاهی که بدین ولایت آمده جز بدین دیهه به جای دیگر نباشیده است .

واندر کتب پارسیان[8] چنان‌است که وی‌دوهزارسال زندگانی‌یافته است. و وی مردی [9] جادو بوده است . و از فرزندان نوح ملك بوده است . ووی داماد خویش [10] را بکشت که سیاوش نام داشت . و سیاوش را پسری بود کیخسرو نام ، وی به طلب خون پدر بدین ولایت آمد بالشکری[11] عظیم ، افراسیاب دیهه رامیتن[12] را حصار کرد[13]، و دو سال کیخسرو «برگرد[14] حصار بالشکر خویش‌بنشست[15] »ودر مقابلهٔ‌وی دیهی بنا کرد، و آن دیهه را[16] رامش[17] نام‌کرد (ورامش برای خوشی او نام کردند[18]) و هنوز این دیهه آبادان است[19] . و در دیههٔ رامش[20] آتشخانه‌ای نهاد .

ومغان چنین‌گویند که آن آتشخانه قدیم‌تر از آتشخانه‌های بخارااست. و کیخسرو بعد دوسال افراسیاب را بگرفت وبکشت. وگور[21] افراسیاب‌بردر شهر[22] بخارا است به‌دروازهٔ معبد، بر آن تل بزرگ که پیوسته به‌تل‌خواجه امام

۱ـ همه نسخ: رامتین ـ خ: کنندی ۲ ـ ت: آن‌دهه‌را بخارا ۳ ـ د،خ: شهرشد ۴ ـ د،خ: وجمله‌دراسلام ۵ ـ ش: چون اینجا ۶ ـ م،ب: رسید، است ـ نسخ دیگر: (است) ندارد ۷ ـ م،ب: ومقام ـ د،م،خ: مقام ۸ ـ خ: پارسایان ۹ ـ د،خ: مرد ۱۰ ـ د،خ: خود ۱۱ ـ خ: بالشکر ۱۲ ـ ش،ب: این دیهه‌رامتین ۱۳ ـ ش،م،ب: کرده ۱۴ ـ ش: بگرد ۱۵ ـ م،ب: بدین‌حصارجنگ کردبا لشکرخویش ۱۶ ـ خ: وآنرا ۱۷ ـ د،خ: افزوده: (رامتین) ۱۸ ـ خ: آنچه میان‌پرانتز گذاشته شده ندارد ۱۹ ـ د،خ : آباد است ـ م،ب : آبدانست ۲۰ ـ ب : رامیتن ۲۱ ـ د،ت: گور ـ نسخ دیگر: وگور ۲۲ ـ ش: درددرشهر ـ د، م،ب: بردرشهر

ابوحفص کبیر است رحمة‌الله (علیه .)[۱]

و اهل بخارا را بر کشتن سیاوش سرودهای عجب است و مطربان آن سرودها راکین سیاوش گویند . و محمد بن جعفر گوید که[۲] از این تاریخ‌سه هزار سال است والله‌اعلم .

ورخشه [در بعضی نسخه‌ها به جای ورخشه رجفندون[۳] نوشته شده است[۴]] . از جمله دیهای بزرگ است[۵] مثل بخارا بوده است ، وقدیم‌تراست ازشهر بخارا، وجای[۶] پادشاهان بوده است . وحصاری[۷] استوار داشته «است» آنچنانکه پادشاهان بارها حصار کرده‌اند . وربضی بوده است اورا مثل ربض «شهر» بخارا .

و ورخشه[۸] را دوازده‌جویباراست(و وی اندرون بارهٔ بخاراست) ودر او کاخی بوده‌است (آبادان[۹] چنانکه مثل[۱۰] زدندی به‌نکوئی‌او[۱۱]، واورا بخار[۱۲] خدات بناکرده است، زیادت ازهزار سال است ازبر آوردن آن کاخ. واین کاخ ویران و معطل شده بود سالهای[۱۳] بسیار ، باز خنك خدات[۱۴] آبادان[۱۵] کرد ، و باز[۱۶] ویران شد . بازبنیات بن طغشاده بخارخدات در اسلام عمارت کرد ، وجای‌نشست خویش آنجا ساخت[۱۷] تاهم در آن کشته[۱۸] شد .

و امیر اسماعیل (سامانی) رحمه‌الله مردم آن دیهه را بخواند ، و گفت من بیست هزار درم، و چوب بدهم و ساختگی آن بکنم و بعضی عمارت بر جای‌است، شمااین کاخ‌را مسجد جامع سازید. آن مردمان‌دیهه[۱۹] نخواستند، و

۱ـ (علیه) در د،ب: نیست ۲ـ در خ : (که) نیست ۳ـ خ: ورجفدون ۴ـ آنچه میان قلاب[ ] گذاشته شده در نسخهٔ چاپ‌شفرونسخهٔ م وب پس‌ازجمله«قدیم‌تراست‌ازشهر بخارا» آمده است ومتن مطابق نسخهای خطی‌دیگراست ۵ـ در خ: دراینجا افزوده شده «وجای پادشاهان بوده‌است» ۶ـ د: جای ۷ـ د،خ: وحصار ۸ـ ش،م،ب: ورحفندون وورخشه را ۹ـ م،ب: آبدان ـ ود: « آبادان » ندارد ۱۰ـ خ: اینجا بکه مثل ـ ب : چنانکه زدندی ۱۱ ـ خ : به نیکوئی او ۱۲ ـ د : خنك ـ خ : خسك ۱۳ـ خ : و سالهای ۱۴ـ ب،خ: بخار خداة ـ در حاشیهٔ ب نوشته شده «خنك خداة» ۱۵ـ م،ب: ابدان ۱۶ـ د: باز ۱۷ـ د،خ: آنجا کرد ۱۸ـ د،خ: درآنجا کشته ۱۹ـ م،د،خ: آن‌مردمگان‌دیهه

گفتند که مسجد جامع در دیهه ما راست‌نیاید، وروا نباشد. واین کاخ تابه‌روزگار امیر احمد بن نوح بن نصربن احمد بن اسماعیل السامانی برجای [۱] بود، وی چوب‌های آن کاخ رابه شهر آورد، وسرائی که او را بود بردر حصار بخارا[۲] به عمارت مشغول شد. واین دیهه راهر پانزده روزی[۳] بازار است. وچون‌بازار آخرین سال باشد ، بیست روز بازار کنند. و بیست ویکم (روز) نوروز کنند، و آنرا نوروز کشاورزان گویند . و کشاورزان بخارا از آن حساب (را) [۴] نگهدارند، وبر آن اعتبار کنند . و نوروز مغان بعد از آن به[۵] پنج روز باشد.

و بیکندرا از جمله شهرها گفته‌اند. و اهل بیکندبدان رضا نداده‌اند که کسی بیکند را دیهه خواند . واگر کسی (از اهل بیکند)[۶] به بغداد رفته است و او را[۷] پرسیده‌اند که از کجائی گفته است که از بیکند ، نگفته است که از بخارا .

و او مسجد جامع بزرگ دارد ، وبنا(ها)ی[۸] عالی ، تابه تاریخ (سال) دویست‌وچهل[۹] بردر[۱۰] وی رباطهای بسیار بوده است[۱۱].

و محمد بن جعفر[۱۲] درکتاب آورده است که بیکند را زیادت ازهزار رباط بوده است به‌عدددیهای بخارا . و سبب آن بوده است که این بیکندجای معظم نیك است[۱۳] . اهل هردیهی آنجا رباطی بناکردداند ، و جماعتی را[۱۴] نشانده[۱۵]و نفقه ایشان را از[۱۶] دیهه (می)فرستادند[۱۷] . و زمستان(که) وقت[۱۸] غلبهٔ کافران می‌شد[۱۹] ازهردیهی آنجا مردم بسیارجمع آمده غزو می کرده‌اند[۲۰]،

۱– ش: برجا ۲– م: بخارا بود ۳– د: روز ۴– د: (را) ندارد ۵– ش: (به) ندارد: ۶ – ب : از بیکند – د ، خ : ندارد ۷– م، ب : اورا ۸– د،خ: وبنای ۹– د، خ: بتاریخ دویست سال‌چهل ۱۰– م،ب: وبردر ۱۱– د،خ: بسیاراست ۱۲– خ:ومحمد جعفر ۱۳– د،خ: معظم بوده‌است ۱۴– م: (را) ندارد ۱۵– خ: نشانده‌اند ۱۶– ش، ب : ایشان از ۱۷– ش،م : فرستاده‌اند – ب: فرستاده ۱۸– م،ب : و بر زمستان وقت ۱۹– د،خ: که می‌شده – م: شد ۲۰– ش،م،ب: غزوکرده‌اند – خ: غزامی کرده‌اند.

و هرقومی به‌رباط خویش فرود می آمده‌است [۱]

واهل بیکند جمله بازرگان بوده‌اند و بازرگانی چین و دریا کردندی و بغایت[۲] توانگر بوده‌اند[۳] . وقتیبةبن مسلم بسیار رنج دید[۴] به‌گرفتن او که بغایت استوار بود . واورا شهرستان روئین[۵] خوانده‌اند. وقدیم‌تر از شهر بخاراست.

وهر پادشاهی که دراین ولایت[۶] بوده است ، مقام آنجا ساخته است .

واز قرب تابیکند بیابانی‌است دوازده فرسنگ وریگ دارد آن‌بیابان.

و ارسلان خان محمدبن سلیمان به روزگار خویش بیکند را عمارت فرمود ، و مردمان[۷] در وی‌گرد آمدند، وعمارتهای نیك کردند . خاقان‌خویشتن را سرائی فرمود باتکلف عظیم ، و آب حرامکام آنجا رود . و پیوستهٔ بیکند نیستانهاست ، و آبگیرهای عظیم ، و آنرا پارگین فراخ خوانند[۸] . و قراکول نیز خوانند . و از مردمان معتبر شنیدم که مقدار بیست [۹] فرسنگ در فرسنگ است[۱۰] .

واندر کتاب[۱۱] مسالك[۱۲] وممالك آورده است که[۱۳] آنرا بحیرهٔ سامجن خوانند. وفضل آب بخارا (هم‌آنجا) جمع آید . و اندر آنجا جانوران آبی باشند ، و در جملهٔ خراسان آن مقدار مرغ و ماهی به حاصل نیاید[۱۴] که از آنجا[۱۵] به حاصل آید .

وارسلان‌خان فرمود[۱۶] تا جوئی علی‌حده کنند بیکند را، چنانکه‌آب به عین عمارتهای او رسد[۱۷] که آب حرامکام‌گاهی [آنجا] رسیدی[۱۸] وگاهی[۱۹]

۱ـ ش،م،ب : آمده است ـ د،ت،خ : می‌آمده‌اند ۲ـ د،خ : بغایت ۳ـ خ : بودند ۴ـ د،ت،خ: کشید ۵ـ د : روین ۶ـ خ : ولایت ندارد ۷ـ ش : مردمان ۸ـ د،ت: گویند ۹ـ د،خ: دویست ۱۰ـ ش،م،ب: مقدار بیست فرسنگ است ۱۱ـ ش،م،ب: و درکتاب ۱۲ـ د،خ: مناسك ۱۳ـ ب: (که) ندارد ۱۴ـ د:حاصل آید ـ خ:حاصل نیاید ـ ب : بحاصل نیاید ۱۵ـ ش : که آنجا ۱۶ـ خ : بفرمود ۱۷ـ د،خ : عمارتها رسد ۱۸ـ د،خ: رسد ۱۹ـ ب: وگاه

نرسیدی ، و بیکند بر بالای کوه است [۱] و لیکن کوه بلند نیست . و خاقان بفرمود تاجوئی [۲] در کوه کندند سنگ بغایت رسته پدید آمد ، چنانکه[۳] هیچ درز نبود. و اندر (این) [۴] کار متحیر[۵] شدند ، و خروار خروار[۶] روغن وسرکه صرف‌شد[۷] تاسنگ نرم‌تر گردید[۸] ، مقدار یك فرسنگ بیش[۹] نتوانستند کندن[۱۰]، وخلق بسیار هلاك شد[۱۱] .

بعد از رنج[۱۲] بسیار و مال بسیار که خرج شد (بگذاشتند). و قصهٔ فتح بیکند[۱۳] به جایگاه او گفته شود. انشاءالله تعالی .

فرب که [۱۴] از جملهٔ شهرهاست ، و نواحی علیحده دارد ، و از لب جیحون تافرب یك فرسنگ است . و چون آب خیزد[۱۵] نیم‌گردد ، وگاه باشد که‌تافرب آب جیحون رسد . وفرب مسجد جامع بزرگ‌دارد[۱۶] . و دیوارها[۱۷] وسقف‌های آن[۱۸] از خشت پخته کرده‌اند ، چنانکه دروی هیچ چوب نیست، و در وی امیری بوده[۱۹] که وی را به هیچ حادثه به بخارا نبایستی آمدن[۲۰] ، و قاضی‌بوده[۲۱] که با بیداد شداد[۲۲] حکمها راندی . و عدد دیهای بخارا[۲۳] بسیار است، این چند عدد[۲۴] که معروفتر و قدیم(تر) بود[۲۵] یاد کردیم .

۱ـ د،خ : بر کوه است ۲ـ ب : تا جوی ۳ـ د،خ : بغایت محکم بر آمد چنانچه ۴ـ م،ب، خ : اندرین ۵ـ ش: بتحیر ۶ـ ب: وبخروارهای ـ د،ت،خ: وخروارخروار ۷ـ ش،ب : خرج شد ۸ـ ب، م : گردد ۹ـ د،خ : زیاده ۱۰ـ م،ب،د،خ : کندند ۱۱ـ د،ت،خ: شدند ۱۲ـ م،ب: ازبعد رنج ۱۳ـ د،خ: خرج شد و قصهٔ بیکند ـ م ، ب: (بیکند) ندارد ۱۴ـ خ: ذکرفرب ـ م:(که) ندارد ۱۵ـ د،ت،خ: وچون‌آب‌خیز شود ۱۶ـ د: دارد بزرگ ۱۷ـ د: ودیوارهای ۱۸ـ ش،م،ب: سقفهای او ـ خ: وسقف آن ۱۹ـ ش،خ: بود ـ ب: بودی ۲۰ـ د،ت،خ: بیخارا حاجت نبود بآمدن ۲۱ـ ش: بود ـ ب: بودی ۲۲ـ م،ب: که شداد با بیداد ۲۳ـ د،خ: دههای آنجا ۲۴ـ ش،ب: (عدد) ندارد ۲۵ـ د،خ: (که) ندارد ـ د،خ : وقدیم بود بنابرآن

ذکر بیت الطراز که به بخارا بوده (است)[۱] و هنوز برجای است

و بخارا راکارگاهی بوده‌است میان حصار و شهرستان، نزدیك مسجد[۲] جامع ، و در وی[۳] بساط و شادروانها بافتندی، و یزدیها وبالشها و (مصلیها) و بردیهای فندقی [۴] از جهت [۵] خلیفه بافتندی [۶] ، کـه به‌یکی شادروان [۷] خراج بخارا خرج شدی. و از بغداد هرسال[۸] عاملی علیحده بیامدی[۹]، وهرچه[۱۰]خراج بخارا بودی از این جامه عوض بردی [۱۱] . باز چنان شد که این کارگاه (معطل ماند) ، و آن مردمان (که) این صناعت می کردند پراکنده شدند ، و اندر شهر بخارا استادان بودندی که معین بودند مراین [۱۲] شغل (را) [۱۳] ، و از ولایتها بازرگانان بیامدندی چنانکه مردم [۱۴] زندنیجی (می‌بردند) از آن [۱۵] جامها بردنـدی تابه شام [۱۶] و مصـر و در شهرهای (روم) ، و به هیچ شهر خراسان نیافتندی[۱۷] .

و عجب آن بود که اهل این[۱۸] صناعت به خراسان رفتند بعضی ، و آنچه آلت این شغل بود بساختند ، و از آن‌جامه[۱۹] بافتند ، به‌این آب وتاب[۲۰] نیامد . وهیچ پادشاه و امیر و رئیس و صاحب منصب نبودی[۲۱] که وی را از

۱ـ خ: (است) ندارد ۲ـ م،ب: مسجدی ۳ـ ش،م،ب: و در او ۴ـ م،ب: و مصلیهای فندقی ـ خ: وپردهای فندقی ـ م،ب: (بردیها) را ندارد ۵ـ م،ب: وازجهت ۶ـ م،ب: بردی ۷ـ خ: «شادروان» ندارد ۸ـ خ،ب: هرسالی ۹ـ م،ب: بیامدندی ۱۰ـ ش،ب، خ: وآنچه ۱۱ـ م،ب: بردندی ۱۲ـ د،خ: استادان ایستاده بودندکه معین شغل دراین کارداشتند ۱۳ـ(را) در م ، ب: نیست ۱۴ـ د،خ:چنانچه مرد ۱۵ـ م،ب: می‌بردندی وازآن ۱۶ـ د: تابروم وشام ۱۷ـ ش: بیافتندی ۱۸ـ خ: که این اهل ۱۹ـ م: وآن جامه ۲۰ـش،م،ب: برآن‌آب ورونق ۲۱ـ د،خ: نبود

این جامه نبودی، ورنگ‌وی[۱] سرخ وسفیدو سبز بودی ، و امروز[۲] زندنیجی از آن[۳] معروف تر است به‌همه ولایتها .

ذکر بازار ماخ

به بخارا (بازاری بوده است که آنرا بازار ماخ روز خوانده‌اند،سالی دوبار ، هرباری‌یك روز) بازار کردندی . و هرباری[۴] که بازار بود (در وی)[۵] بتان[۶] فروختندی وبه هریك[۷] روز زیادت از پنجاه هزار درم بازرگانی‌شدی .

و محمدبن جعفر اندر کتاب آورده است که این‌بازار به‌روزگارمابوده است . و من‌بغایت عجب داشتمی[۸] که این را از بهر چه کرده‌اند . پرسیدم از پیران و مشایخ بخارا که سبب این چه بوده است . گفتند اهل بخارا در قدیم بت‌پرست بوده اند این[۹] بازار مرسوم شده بود ، [و] از آن‌تاریخ (باز)[۱۰] در وی بت فروختندی ، حالا نیز همچنان مانده است .

و ابوالحسن نیشابوری در کتاب خزاین‌العلوم آورده است که درقدیم پادشاهی‌بوده به بخارا[۱۱]نام‌او ماخ، این بازار وی فرمود[۱۲] ساختن. ودرودگران ونقاشان‌را فرمود که[۱۳] سال تاسال‌بتان تراشیدندی و بدین[۱۴] بازار، به‌روز[۱۵]معین حاضر کردندی و فروختندی ، ومردمان خریدندی، و هر گاه آن‌بت[۱۶] گم‌شدی یاشکستی یا کهنه شدی چون روز بازار شدی دیگری خریدندی ، و آن کهنه را بینداختندی[۱۷] .

۱ـ ش،م،ب: و از وی ۲ـ د،خ: والحال ۳ـ ش،م،ب،خ: ازآن جامه ۴ـ د،خ: بار ۵ـ ش،ب: ندارد ۶ـ ش،ب ،خ : بودی بتان ـ م: بازی بچگان و در حاشیه نوشته شده : بتان ۷ـ د،ش،م،ب : بهریك ۸ـ د،خ: داشتم ـ ب: داشتی ۹ـ م،ب: و این ۱۰ـ خ: (باز) ندارد ۱۱ـ د: دربخارا ۱۲ـ خ: فرموده ۱۳ـ در ش،ب: (که) نیست ۱۴ـ د،خ : تراشیده بدین ـ ش،م،ب : تراشیدندی و بدین ۱۵ـ د،خ،ت : در روز ۱۶ـ ش: وهرچه‌گاه آن بت ۱۷ـ خ : بیاختندی

و آنجاکه امروز مسجد جامع ماخ‌است [۱] صحرائی بوده است برلب رود ودرختان بسیار چنانکه در سایهٔ درختان بازار بودی ، وآن پادشاه بدین [۲] بازار آمدی وبرتخت نشستی بدین [۳] موضع که امروز مسجد ماخ است ، تا مردمان رغبت کردندی به خریدن بت. وهر کس خویشتن را [۴] بتی خریدی و به خانه بردی. باز این [۵] موضع آتش‌خانه شدی [۶] و در روز بازار [۷] چون‌مردم «جمع شدندی همه به آتشخانه [۸] اندر آمدندی ، و آتش پرستندی . و آن آتشخانه [۹]» تا به وقت اسلام به جای [۱۰] بود. چون مسلمانان [۱۱] قوت گرفتند، آن مسجد را بر آن موضع بنا کردند ، وامروز از مسجدهای‌معتبر بخارا است.

ذکر اسامی بخارا

احمد بن محمد (بن) نصر [۱۲] گوید که نامهای بخارا بسیار است و در کتاب خویش نیمجکت [۱۳] آورده‌است. و باز درجای [۱۴] دیگر دیدم بومسکت [۱۵] آورده است. وبه‌جای دیگر به‌تازی نبشته [۱۶] است مدینة‌الصفریه یعنی شارستان روئین [۱۷]. وبه‌جای دیگر به‌تازی مدینة‌التجار یعنی شهر بازرگانان.

ونام بخارا از آن همه [۱۸] معروف‌تر است. و هیچ شهری خراسان را [۱۹] چندین نام نیست وبه‌حدیثی نام بخارا فاخره آمده است.

---

۱ ـ م ، ب : مسجدی جامع ـ ب : مسجدی ماخست ۲ ـ د : باین ۳ـ د ، م : و بدین ۴ ـ د، ت ، خ : از برای‌خویشتن ۵ـ م: وباز این ۶ـ م ،د، ب: شد ۷ـ ش،م، ب: وروز بازار ۸ـ ب: بآتش ۹ـ د،ت،خ : جمع شدندی بت خریدندی و بخانه رفتندی واین‌آتشخانه ـ م،ب: وباز بیرون‌آمدندی وبت خریدندی وبتخانه‌رفتندی واین‌آتشخانه ۱۰ـ ب: برجای ۱۱ـ ب:مسلمان ۱۲ـ د،م،ب: محمدنصر ۱۳ـد،خ: لمجکت ۱۴ـ خ: وازجای ۱۵ـ م،ب،خ: برمسکت ۱۶ـ خ: وباز جای بتازی‌نوشته ۱۷ـ د: روینی ۱۸ـ خ: ازهمه ۱۹ـ د،خ : و هیچ شهر خراسان را ـ م، ب: و هیچ شهری خراسان را

وخواجه‌امام زاهد واعظ محمدبن علی‌النوجابادی حدیثی روایت کرده است ازسلمان فارسی رضی‌الله‌عنه که اوگفت رسول صلی‌الله‌علیه وسلم[۱] فرمود که: جبرئیل‌صلوات‌الله‌علیه‌گفت [۲] به زمین مشرق بقعه‌ای است که آنرا خراسان گویند. سه شهر ازاین خراسان روزقیامت آراسته بیارند به یاقوت [۳] سرخ و مرجان، ونوری[۴] ازایشان می‌برآید[۵]، و گرد برگرد این شهرها فرشتگان بسیار باشند ، تسبیح‌وتحمید وتکبیرمی آرند ، این شهرهارا برعرصات[۶] آرند به‌عز[۷] وناز، چون عروسی که به‌خانهٔ شویش برند. وهرشهری را از این شهرها هفتاد هزارعلم بود ، در زیر هرعلمی هفتاد هزار شهید بود ، وبه شفاعت هرشهیدی هفتاد هزارموحد پارسی گوی نجات یابند[۸]. وبه‌هرطرفی[۹] ازاین‌شهرها ازراست وازچپ[۱۰]، وازپیش (واز پس) ده روزه راه بود که همه شهید باشند[۱۱].

(حضرت) رسول[۱۲] صلی‌الله‌علیه وسلم‌گفت یا جبرئیل[۱۳] نام این شهرها بگوی. جبرئیل علیه‌السلام‌گفت نام[۱۴] یکی‌از این شهرها را به تازی [۱۵] قاسمیه خوانند. (وبه‌پارسی بیشکرد[۱۶].) دوم را (به‌تازی)سمران خوانند وبه پارسی[۱۷] سمرقند. سیوم‌را به‌تازی[۱۸]فاخره‌خوانند (وبه‌پارسی بخارا، رسول‌صلی‌الله‌علیه‌و سلم‌گفت یاجبرئیل چرا فاخره خوانند). گفت ازبهرآنکه بخارا روزقیامت بر همه شهرها فخرکند به بسیاری[۱۹] شهید. رسول صلی‌الله‌علیه وسلم [۲۰] فرمود :

۱ـ د : علیه‌السلام۲ـ د،ب: گفت صلواة‌الله علیه‌که ـ خ:.گفت‌که ۳ـ د،خ: ازیاقوت ـ ب : بیاقوت ـ کلمهٔ (سرخ) را ندارد ۴ ـ د ، خ : و نور ۵ـ ، ت : بر می‌آید ۶ـ د، م،ب، خ : بعرصات۷ـ ب : وبعز ۸ـ د،ت،م،خ: یابد ۹ـ م: در حاشیه نوشته شده : و بهرروی ۱۰ـ د ، خ: و چپ ۱۱ـ خ : هستند ۱۲ـ درش،ب: افزوده: روز قیامت ـ م: روزی قیامت حضرت‌رسول ۱۳ـ د،خ : علیه‌السلام با جبرئیل گفت ۱۴ـ ب: (نام) ندارد ۱۵ـ د،خ : شهر بفارسی ۱۶ـ ش ، ب : یشکرد ودوم ـ م: یشکر و دوم ۱۷ـ د،خ: خوانند ودوم را سمران‌خوانندکه بفارسی ۱۸ـ د،خ: بفارسی ـ م: درحاشیه «بتازی» ۱۹ـ م ، ب : بر بسیاری ۲۰ ـ د ، ت ،خ : علیه‌السلام

اَللّٰهُمَّ بَارِكْ فِي فَاخِرَةَ وَطَهِّرْ قُلُوبَهُمْ بِالتَّقْوىٰ[۱] وَزَكِّ[۲] أَعْمَالَهُمْ وَاجْعَلْهُ رَحِيماً فِي اُمَّتِي.

واز بهر[۳] این معنی است که بر رحم[۴] دلی بخاریان ازمشرق تا مغرب گواهی می‌دهند وبه اعتقاد وپاکی ایشان[۵].

ذکر بنای ارگ بخارا واز عجایب[۶] آن

احمدبن محمدبن نصر گوید که: ابوالحسن نیشابوری درخزاین‌العلوم آورده‌است که[۷] (سبب) بنای قهندز بخارا یعنی حصارك ارگ[۸] بخارا آن‌بود که سیاوش بن کیکاوس از پدر خویش بگریخت، و ازجیحون بگذشت، ونزدیك افراسیاب آمد. افراسیاب اورا بنواخت ودخترخویش را به زنی[۹] به‌وی‌داد.(و بعضی[۱۰] گفته‌اند که‌جملهٔ[۱۱] ملك‌خویش[را] به‌وی‌داد[۱۲]). سیاوش‌خواست که‌از وی‌اثری‌ماند‌دراین‌ولایت، ازبهر آنکه این ولایت اورا عاریتی بود[۱۳]. پس‌وی این‌حصار بخارا بنا کرد وبیشتر آنجا می‌بود. ومیان[۱۴] وی وافراسیاب بدگوئی کردند، وافراسیاب[۱۵] اورابکشت. وهم دراین‌حصار بدان موضع که ازدرشرقی اندر آئی[۱۶] (اندرون درِ کاه فروشان، و) آنرا دروازهٔ غوریان خوانند او را آنجا دفن کردند. ومغان بخارا بدین سبب آنجای را عزیز دارند. وهرسالی[۱۷]

۱ـ د ،خ ، ب : للتقوی ۲ـ همه‌نسخ: زاك ۳ ـ ش: از بهر ۴ـ م،ب: برحیم ـ خ: ترحم ۵ـ د : همه ایشان ۶ـ خ: و از عجایب‌ـ نسخ دیگر: ازعجایب ۷ـ م،ب: (که) ندارد ۸ـ ش ، ب : ندارد ـ خ : حصار ارگ ۹ ـ خ : (بزنی) ندارد ۱۰ ـ د ، م،ب: (بعضی) افتاده ۱۱ـ م: که همه ـ د،ب: همه ۱۲ـ خ: این‌جمله ازاین‌نسخه‌ساقط شده است ۱۳ـ د،ت،خ: بعاریت بود ۱۴ـ د،ت،خ:چون میان ـ م: میان ۱۵ـ م،خ: افراسیاب ـ در اینجا درحاشیهٔ نسخهٔ ـمـ نوشته شده «بدگوئی میان افراسیاب وسیاوش گرسیوز برادرافراسیاب کرده‌بود‌ـ‌این‌عبارت که‌درحاشیه این‌نسخه است در نسخه ب‌درجزء متن‌آمده وبجای کرده بودآخرجمله «بوده‌است» می باشد۱۶ـ د،خ: درآیی۱۷ـد،خ:سال

هرمردی آنجا یکی خروس برد و بکشد [۱] پیش‌از بر آمدن آفتاب [۲] روز نوروز. و مردمان بخارا را در کشتن سیاوش نوحه‌هاست ، چنانکه در همهٔ ولایت‌ها معروف است. ومطربان آنرا سرود ساخته‌اند، ومی گویند وقوّالان آنرا گریستن مغان خوانند. واین سخن زیادت ازسه‌هزارسال است ، پس این‌حصاررا بدین روایت وی بنا کرده است.

وبعضی گفته‌اند افراسیاب بنا کرده‌است، و این حصار ویران گشت ، و سالها ویران بماند[۳]، چون بیدون‌بخار(خدات) به‌ملك[۴] نشست، شوی آن‌خاتون بود[۵] که یاد کردیم. وپدرطغشاده [بود] ،کس فرستاد و این حصار را آبادان [۶] کرد و آن کاخ‌که بود وی آباد[۷] کردونام خویش‌بر آهن‌نوشت، وبردر کاخ‌محکم کرد ، تا به‌روزگار مترجم آن آهن نوشته بردرآن کاخ [۸] بود. ولیکن‌احمدبن محمد[بن] نصرگوید : چون حصار را ویران کردند آن در را نیز ویران کردند.

(واحمدبن‌محمدبن نصر آورده است) و[محمدبن] جعفر[۹] وابوالحسن نیشابوری گفته‌اند که[۱۰] چون بیدون [۱۱] بخارخدات این‌کاخ را بنا کرد ویران شد ، باز بناکرد وباز[۱۲] ویران شد ، چندبار بنا می کرد و(باز)[۱۳] ویران‌می‌شد. حکمارا جمع کردند وتدبیری[۱۴] خواستند ، بر آن (اتفاق) افتادکه این‌کاخ را بر شکل[۱۵] بنات‌النعش که[۱۶] بر آسمان است بنا کنند به‌هفت ستون سنگین، بر

۱ـ د،خ: یکی خروسی برد و بکشد ـ م ، ب : یکی خروس آنجای بدو بکشند ۲ـ د،خ: پیش از آفتاب برآمدن ۳ ـ د : بر آن بماند ۴ـ م: بیدون بخارا ـ د،خ : ببخارا بملك ۵ـ م،ب: (بود) ندارد ۶ـ د،خ:آباد ۷ـ م: آباداں ـ ب: آبدان (درهردوجا) ۸ـ ش: برآن درکاخ ۹ ـ د: جمله‌بین علامت را ندارد ـ م،ب: ومحمد احمدبن‌محمد نصر گوید که آورده است جعفر ـ د،خ: و محمدبن جعفر و احمدبن نصر گوید ـ ش: (محمدبن) را ندارد ۱۰ ـ د،ب : (که) ندارد ۱۱ـ م،ب : بندون ۱۲ـ د،ب : باز ۱۳ـ د،م،ب،خ: (باز) ندارد ۱۴ـ خ: وتدبیر ۱۵ـ د،خ: بشکل ۱۶ـ د:(که)ندارد

آن صورت ویران نشد.

(وعجب دیگر آن است که (از آنگاه باز)[۱] که این کاخ را بنا کردند [۲] هیچ پادشاهی (از این کاخ)[۳] در وی به‌هزیمت نشده‌است، الا که ظفر وی‌را بود.)[۴]

(وعجب‌دیگر آن‌است که تااین کاخ را بنا کرده‌اند هیچ پادشاهی‌دروی نمرده است [۵] نی در کفرونی دراسلام. (و) چون پادشاه را اجل نزدیك شده است[۶]، سببی(پدید) آمده است که از آن کاخ بیرون آمده است ، وبه‌جای دیگر وفات یافته است ، ازوقت بنای این کاخ تاویران شدن وی همچنین بوده‌است[۷]

واین‌حصاررا دودر است، یکی درشرقی‌ودیگردرغربی[۸]. درشرقی‌را درغوریان خوانند، و درغربی‌را در ریگستان خوانند.

وبه‌روزگارمترجم درعلف فروشان خوانده‌اند [۹]. ودرمیان حصارراهی بوده‌است‌راست [۱۰]، ازاین در تابدان در.

واین[۱۱] حصارجای باشش‌پادشاهان[۱۲] وامیران وسرهنگان (بوده است) و زندان و دیوانهای (پادشاهی و کاخ جای نشست) پادشاهان [۱۲] از قدیم باز و سرای[۱۳] حرم وخزینه دروی بوده است.

و به روزگار مترجم (این حصار) ویران شد . و سالی چند بر آمد ، ارسلان‌خان (آبادان) فرمودکردن [۱۴]، وجای نشست خودآنجا ساخت[۱۵]. وامیر بزرگی‌را براین حصار کوتوال ساخته‌بود تابه شرایط [۱۶] نگاه می‌داشت . واین

۱ـ د: (ازآنگاه باز) دراین‌نسخه‌نیست ۲ـ د،ب: کرده‌اند ۳ـ د: (از این کاخ) ندارد ۴ـ تمام این دو سطر ونیم که در میان علامت است از نسخه خ افتاده‌است ۵ـ نسخهٔ د: عبارت چنین است «وعجب‌دیگرآنست که این کاخ را بنا کردند هیچ‌پادشاهی‌نمرده‌است» ۶ـ د: نزدیك بود ـ خ: نزدیك شود ۷ـ د،خ : همچنین باشد ۸ـ ش : یکی شرقی و دیگرغربی ـ ب: یکی‌شرقی ویکی‌غربی ـ م،خ: یکی‌درشرقی ویکی درغربی ۹ـ د،خ: خوانند ۱۰ـ ش: (راست) ندارد ۱۱ـ خ: وآن ۱۲ـ در(د،خ): افزوده شده : «بوده است» ۱۳ـ خ: پادشاهان ازقدیم سرای ۱۴ـ د،خ:فرمودآبادان کردن ۱۵ـ د،خ: کرد ۱۶ـ د ،خ : ساخت با شرایط

حصاررا درچشم خلق حرمتی[۱] عظیم بود. وچون [۲] خوارزم شاه به‌بخارا رسید درشهور سنهٔ اربع وثلاثین و خمسمائه، امیرزنگی علی خلیفه بود.و[۳] به فرمان سلطان‌سنجر والی بخارا بود، اورا بگرفت‌وبکشت ، وحصاررا ویران‌کرد. و دوسال زیادت ویران بماند.

وچون درشهورسنهٔ ستّ وثلاثین وخمسمائة البتکین ازجانب‌گورخان[۴] والی بخارا شد ، هم دراین سال بفرمود تا حصار را آبادان [۵] کردند ، و جای باشش[۶]خود آنجا ساخت. وحصارنیکوتراز آن شد که بود[۷]. درماه رمضان سنهٔ ثمان و ثلاثین وخمسمائة حشم غز به‌بخارا رسید ، عین‌الدوله وقراچه بیك [۸] و شهاب وزیر محصور گشتند [۹] وجنگی و رنجی[۱۰] عظیم شد ، وحشم غز حصار بگرفتند [۱۱] وشهاب وزیر[۱۲] را بکشتند ، وحصار ویران‌کردند. وهمچنان‌ویران بماند .

چون درشهورسنهٔ ستین وخمسمائة خواستند درشهر بخارا ربض زنند، و کدوادهٔ [۱۳] ربض ازخشت پخته می‌بایست ، کدوادهٔ [۱۳] حصاررا وبرجهای او که‌ازخشت پخته‌بود باز کردند. وبه‌ربض شهربخارا خرج کردند. و آن[حصار] به‌یکبارگی ویران شد ، وازآن‌کاخ وهیچ عمارت (دیگر) نشانی[۱۴] نماند.

در شهور[۱۵] سنهٔ اربع و ستمائة خوارزمشاه محمدبن سلطان تکش [۱۶] بخارا رابگرفت، وبازحصار[را] آبادان [۱۷] کرد (وختایان[۱۸] مقهورشدند ، باز)

۱ـ د،خ: حرمت ۲ـ م،ب: چون ۳ـ در (د،م،ب،خ) واو نیست ۴ـ م،ب: ایمنتکین ازگورخان ۵ـ د،خ:آباد ۶ـ خ:باش ۷ـ د،خ: ازآنکه بود شد ۸ـ د،م،ب: قراچه بیك ۹ـ م،ب: افزوده « بی‌تکلفی زیادتی » ۱۰ـ د،خ : جنگ و رنجی ۱۱ـ د،خ : بگرفت ۱۲ـ خ: وتنها وزیررا ۱۳ـ د: کدوواده (درهردو موضع) ۱۴ـ م،ب: و هیچ عمارت دیگرنشان‌ـ د،خ: هیچ عمارتی‌ونشانی ۱۵ـ د،خ:در شهر ۱۶ـ د،ت،خ: سلطان تکین ـ ب: سلان تکیں ۱۷ـ م،ب،خ: ابدان ۱۸ـ ب: و ختائیان

در شهور سنۀ ست [۱] عشر و ستمائة لشکر تاتار بیامد ، و امیر ایشان چنگیزخان بود و بر در [۲] قلعه دوازده روز جنگ کردند [۳] ، وقلعه را بگرفتند ، و ویران کردند [۴].

ذکر منزلهای پادشاهان [۵] که به بخارا [۶] بوده است

از در غربی حصار بخارا تا به دروازۀ معبد که ریگستان خوانند . در این [۷] ریگستان سرایهای پادشاهان بوده است از قدیم باز در جاهلیّت ، ودر روزگار آل سامان امیر سعید نصر [۸] بن احمد بن اسماعیل السامانی به‌ریگستان سرائی‌فرمود ، وسرائی‌ساختند [۹] بغایت نیکو ، ومال بسیار دروی‌خرج‌کرد . وبر درسرای خویش سرای [۱۰] عمال [۱۱] فرمود بناکردند . چنانکه هرعاملی‌را علیحده دیوانی بودی (اندرسرای خویش) [۱۲] بردر سرای [۱۳] سلطان . چون دیوان وزیر ، ودیوان مستوفی ، ودیوان عمیدالملک [۱۴] ، ودیوان‌صاحب شرط ، ودیوان‌صاحب مؤید ، ودیوان شرف ، ودیوان مملکۀخاص ، ودیوان‌محتسب ، ودیوان اوقاف ، ودیوان قضا ، بدین‌ترتیب [۱۵] دیوانها [۱۶] فرمود بنانهادند.

و به روزگار «امیر رشید» [۱۷] عبدالملک [۱۸] بن نوح‌بن نصربن احمدبن

۱ـ م،ب: ستة ۲ـ د،خ،م،ب: بر در ۳ـ د،خ: کرد ۴ـ د،خ : بگرفت و ویران کرد ۵ـ خ: پادشاهانی ۶ـ د،خ:دربخارا ۷ـ م،ب،خ: واین ـ د،ت: دراین ۸ـ م، ب: ابن نصر ۹ـ ب: سرای ـ خ: سرای فرمود ساختن ۱۰ـ د،خ: و بر اطراف سرای خویش‌سرایهای ۱۱ـ م،ب: عمارت ۱۲ـ م: (خویش) ندارد ۱۳ـ ب: بردرسراسرای ۱۴ـ (و دیوان عمیدالملک) در د،ت: نیست ۱۵ـ د،ت،خ: ودیوان قضاء دین ـ ودر خ: دین برست ۱۶ـ د،خ : دواوین ۱۷ـ در ش: نیست. ۱۸ـ م،ب: عبد ملک

اسماعیل[۱]، وزیر وی[۲] احمد بن حسن بن العتبی[۳] رحمه‌الله که [۴] مؤلف کتاب یمینی است [۵] که گورخانهٔ او [۶] به محلهٔ دروازهٔ منصور[۷] در جوار گرمابهٔ خان است درمقابلهٔ مدرسه مسجدی بنا کرد [۸] بغایت نیکو، چنانکه آن موضع از آن مسجد کمال گرفت.

چون امیر رشید[۹] ازستور بیفتاد و بمرد، درشب غلامان به‌سرا اندر آمدند[۱۰] و به‌غارت مشغول شدند. خاصگان و کنیزان منازعت کردند، وسرای را آتش زدند تاهمه بسوخت، ودر وی هرچه ظرایف بود از زرّینه وسیمینه همه‌ناچیز شد، وچنان شد که از بناها [۱۱] اثری نماند. وچون امیرسدید [۱۲] منصوربن نوح به‌ملك بنشست اندرماه شوال سال به سیصدو پنجاه[۱۳] به‌جوی مولیان [۱۴]. فرمود تا آن سرایها را دیگر بار [۱۵] عمارت کردند، و هرچه هلاك و ضایع شده بود، بهتر از آن به حاصل کردند [۱۶]. آنگاه امیرسدید [۱۷] (به‌سرای) بنشست، [هنوز] سال تمام نشده بود که چون شب سوری [۱۸]، چنانکه عادت قدیم است [۱۹] آتشی عظیم افروختند[۲۰]، پارهٔ آتش بجست[۲۱] وسقف سرای در گرفت، و دیگر باره جملهٔ سرای بسوخت. وامیرسدید هم درشب[۲۲] به‌جوی مولیان[۲۳] رفت. (وزیر را فرمود تاهم) در آن شب[۲۴] خزینه ودفینه همه(را) بیرون[۲۵] برد. و به‌دست معتمدان به جوی مولیان[۲۳] فرستاد. چون روز شد معلوم کردند که هیچ غایب نشده بود جزیکی

۱ــ م،ب: نصر بن منصور اسماعیل ــ خ: نصر بن اسماعیل ۲ــ م،ب: وزیروی ۳ــ م،ب،خ: حسن العتبی ۴ــ د: (که) ندارد ۵ــ ب: یمنی ۶ــ در د،م،خ: (او) نیست ۷ــ ب: (منصور) ندارد ۸ــ خ: کرده ۹ــ ش: امیر موفق ۱۰ــ د،خ: در آمدند ۱۱ــ م،ب: ازآن بناها ۱۲ــ د،م،ش،ب،خ: امیر رشید؟ ۱۳ــ د،ت،خ: پنجاه رسیده بود که ۱۴ــ خ: بجوای موالین؟ ــ د: موالیان ۱۵ــ د،خ: آن سرای را دیگر بار ــ ش،ب: دیگر باره ۱۶ــ د،خ: کرد ۱۷ــ م،ش،خ: امیر رشید ۱۸ــ م و ب: (سوری) ندارد ۱۹ــ د،ت،خ: بود ۲۰ــ د،خ: آتش عظیم افروخت ۲۱ــ د،ت،خ: بجهید ۲۲ــ د،خ: و امیر رشید به دهم رجب ۲۳ــ د،خ: موالیان ۲۴ــ د،خ: تا در آن شب ۲۵ــ د،خ: و اوانی همه بیرون ــ م: دفینه همه بیرون

پنکان زرین، ووزیر وی از خالص مال[1] خود پنکانی[2] فرمود (که وزن او) هفتصد مثقال (بود)، و به خزینه[3] فرستاد. واز آنگاه باز این موضع ریگستان بماند و خراب شد.

ودیگر سرای پادشاهان به جوی مولیان بوده است (که بهتر از مقام نفیس بهشت آیین مثل جوی مولیان در بخارا جای ومنزلی نبوده است. چرا که همه جای اوسراها وباغها وچمنها وبوستانها و آبهای روان علی الدوام در مرغزارهای او درهم پیچیده ازمیان هم دیگر جویها می گذشته اند. و به هزار جانب به طرف مرغزارها[4] و به گلزارها می رفته اند، وهر کس که تماشای آبهای روان می کرد درحیرت می شد[5] که از کجا می آید وبه کجا می رود.

واستادان نادرالعصر ومعماران چنان[6] طرح کشیده اند. وصاحب[7] دولتی گفته : بیت:

آب خندان[8] به چمن آمد و با شیون رفت
نالها کرد که می باید از این گلشن[9] رفت

و دیگر از در ریگستان تا دشتك به تمام خانه های موزون ومنقش عالی سنگین ، و مهمانخانه های مصوّر، وچهار باغهای خوش ، وسرحوضهای نیکو، ودرختهای کجم خرگاهی بوده ، به نوعی که ذره ای آفتاب از جانب شرقی و غربی به نشستگاه سرحوض[10] نمی افتاده.

و دراین چهارباغها میوه های الوان فراوان ازناشپاتی وبادام وفندق و گیلاس وعناب و هرمیوه ای که دربهشت عنبر سرشت هست در آنجا بغایت نیکو ولطیف بوده است).[11]

۱ـ د،ت، : ازمال خالص ۲ـش،ب: بتکان ۳ـ د،خ: فرمود هفتصد مثقال وبخزینه ـ م،ب : (بود) ندارد ۴ـم: مزرعها ۵ـب: می شده ۶ـم: چنین ۷ـ ب: صاحب ۸ـدرهر سه نسخهٔ ش، م،ب: آب حیوان، وخندان تصحیح استاد مینوی است ۹ـب: گلبن ۱۰ـ م،ب: سرحوض را
۱۱ـاین سطور ازمحل علامت تااینجا فقط درنسخهای ش،م،ب است

ذکر جوی مولیان[۱] و صفت او

درقدیم این ضیاع جوی مولیان[۱] ملک[۲] طغشاده بوده است، ووی هر کسی از فرزندان ودامادان خودرا حصه‌ای داده‌است. وامیراسماعیل سامانی رحمة‌الله علیه، این ضیاع را بخرید ازحسن بن محمد بن طالوت که سرهنگ المستعین ابن المعتصم بود.

وامیراسماعیل به‌جوی مولیان[۱] سرایها و بوستانها ساخت، وبیشتر بر موالیان[۳] وقف کرد، و هنوز[۴] وقف است. و پیوسته او را از جهت موالیان خویش دل مشغول بودی[۵]، تا روزی امیراسماعیل ازحصار بخارا به جوی مولیان[۳] نظاره می کرد، سیماء‌الکبیر (مولای) پدراو (پیش او) استاده[۶] بود، اورا بغایت دوست داشتی[۷] و نیکو داشتی[۷]. امیراسماعیل گفت هرگز بودکه خداوند تعالی[۸] سببی سازد تا این ضیاع را ازبهر شمابخرم، ومرا زندگانی دهد[۹] تاببینم که این (ضیاع) شما را شده (است)[۱۰]، ازآنکه این ضیاع از همه ضیاع بخارا بقیمت‌تر است، وخوشتر (وخوش‌هواتر). خدای تعالی روزی کرد تا جمله بخرید، و برموالیان داد، تا جوی موالیان نام شد. و عامه[۱۱] مردم جوی مولیان[۱] گویند. وپیوستهٔ حصار بخاراصحرائی‌است که آنرا دشتك‌خوانند، وجمله‌نیستانها[۱۲] بوده است. امیراسماعیل رحمه‌الله آن‌موضع راهم بخرید ازحسن بن محمد بن طالوت[۱۳] به ده‌هزار درم، وهم سال اول (ده هزاردرم)[۱۴] ازبهای نی به حاصل آمد. امیر

۱ـ خ: موالیان ۲ـ م،ب: ازآن ملك ۳ـ د، ت،خ: وبیشترجوی موالیان را ۴ـ خ: هنوز ۵ـ د: خویش‌را دل‌مشغول داشتی ۶ـ د، خ: سیماء‌الکبیر بدراواستاده ـ ش،م،ب: ایستاد ۷ـ د،خ: می‌داشت ۸ـ خ: خدای تعالی ۹ـ د،خ: دهم ۱۰ ـ د، خ: که این شمارا شده ۱۱ ـ د،خ: و عام ۱۲ ـ خ: نیستا ۱۳ ـ د،خ،ب: ازحسن بن طالوت ـ (محمدبن) از جمیع نسخ جز نسخهٔ م ـ افتاده است ۱۴ ـ د: درهم

اسماعیل آن موضع را وقف کرد بر مسجد جامع.

و بعد از[۱] امیر اسماعیل از فرزندان او هر که امیر شد خویشتن را[۲] به جوی مولیان[۳] بوستانها و کوشکها ساخت[۴] به سبب خوشی و خرّمی و نزهت او[۵]. به «دروازهٔ نو» موضعی است که آن را «کارك علویان» خوانند بردر[۶] شهر، و (آنجا) امیر منصور[۷] بن نوح کوشکی ساخت (بغایت) نیکو، چنانکه به وی مثل زدندی از نیکوئی، و سال برسیصد و پنجاه و شش بود. و این[۸] ضیاع کارك علویان مملکهٔ سلطانی بود، تا به روزگار نصرخان بن طمغاج خان، وی این ضیاع اهل علم را داد، از آنکه به شهر نزدیك بود، تا فقها را کشاورزی آسانتر بود، و عوض آن[۹] ضیاع [را] دور (تر) بگرفت.

وجوی مولیان[۳] و کارك علویان معمور بود تا آخر عهد سامانیان (چون ملك از سامانیان) برفت، آن سرایها خراب شد، و به بخارا دارالملك معین نبود مگر حصار، تا به روزگار ملك شمس الملك[۱۰] نصر بن ابراهیم طمغاج خان که او شمس آباد بنا کرد.

ذکر بنای شمس آباد

ملك شمس الملك[۱۰] به دروازهٔ ابراهیم ضیاعهای بسیار خرید (قریب نیم فرسنك به دروازهٔ باغ)[۱۱].

و بوستانها[۱۲] ساخت بغایت نیکو، و مالهای بسیار و خزینهای [بسیار][۱۳] اندر آن عمارتها خرج کرد، و آنرا شمس آباد نام نهاد[۱۴]. و پیوستهٔ شمس آباد

۱ـ ب: وازبعد ۲ـ د،خ: از برای خویشتن ۳ـ خ: موالیان ـ ب: چون مولیان ۴ـ ش،م، ب: ساختند ۵ـ خ: ورهبت او ۶ـ ش: بردرـ د،خ: و بردر ۷ـ م،ب: امیر سدید منصور ۸ـ ب: وآن ۹ـ ش،ب: وعوض وی آن ۱۰ـ م،خ،ب: الدین بجای (الملك)، درهردوموضع ۱۱ـ ش،ب: ندارد ۱۲ـ خ: بوستان ۱۳ـ م،ب،ش «بسیار» ندارد ۱۴ـ خ: نام کرد

چراگاهی ساخت از جهت ستوران خاصه، و آنرا غورق نام کرد، و آنرا دیوارهای استوار ساخت به‌مقدار یك میل، و اندر وی کاخی و کبوترخانه‌ای[۱] ساخت، و اندر آن غورق جانوران وحشی داشتی، چون گوزنان و آهوان و روباهان و خوکان، و همه آموخته بودند. و دیوارهای بلند[۲] بروی بود که نتوانستندی گریختن. چون ملك شمس‌الملك[۳] از دنیا برفت، برادراو[۴] خضرخان به‌ملك نشست[۵]، و این شمس آباد را عمارتها زیادت فرمود. و بغایت با نزهت[۶] بود[۷]، و چون او نیز ازدنیا برفت، پسراو احمدخان پادشاه شد، این شمس آباد راتیمار نکرد تا خراب شد.

چون ملکشاه ازخراسان بیامد، و به‌بخارا رسید، خرابی بسیار کرد. چون به‌سمرقند رفت احمد خان را بگرفت، و به‌خراسان برد، وباز به ماوراءالنهر فرستاد. و شمس آباد تمام‌ویران شده‌بود. وخویشتن را سرائی به جویبار فرمود بنا کردند[۸]. و اندر آن بوستان آب روان[۹] و آنچه تکلّف بود به‌جای آوردند[۱۰]. و مدّت سی سال آن سرای دارالملك بخارا بود.

چون ارسلان‌خان به‌ملك بنشست، هروقت که به‌بخارا بودی[۱۱] دراین‌سرای بودی. بعداز آن‌چنان صواب دید که [ویران کنند] فرمودتا آن سرای رابرداشتند و به‌حصار بردند، و آن موضع خراب بماند.

و ازبعد[۱۲] چندسال ارسلان‌خان به‌محلت دروازه‌جه[۱۳] اندر کوی بولیث سرائی[۱۴] فرمود بنا کردند[۱۵]، و اندر وی گرمابهٔ خاص فرمود ساختند[۱۶]، و یکی

۱ــ د: کاخ و کیوان وخانه ــ خ: کاخ و کیواده وخانه ۲ــ د،خ: دیوارهای‌او بلند ۳ــ د،خ: الدین ۴ــ د: برادران ۵ــ ش، م،ب: بنشست ۶ــ د،خ: بغایت‌نیکو تادرست ۷ــ د،خ،ب: (بود) ندارد ۸ــ م،ب: اوخویشتن ــ د،خ: از برای خویشتن‌سرای‌فرمود وجویباری‌بنا کرد ۹ــ م،ب: واندر بوستان وآب ــ خ: وآب روان ۱۰ــ ش،م،ب: آورد ۱۱ــ کلمهٔ (بودی) در د،ت،م: نیست ۱۲ــ د، خ: و بعد از ۱۳ــ ش:م،ب: دروازچه ــ نسخ دیگر: دروازه ۱۴ــ م،ب،خ: سرای ۱۵ــ ش: کردن ۱۶ــ ش: ساختن

گرمابهٔ دیگر بر درسرای، چنانکه مثل آن گرمابه نبود. وسالهای بسیار آن‌سرای دار الملك بخارا بود، وبعد[۱] از آن (فرمود تا آن) سرای‌را مدرسهٔ فقها ساختند، و آن گرمابه که‌بر در‌سرای بود، ودیهای دیگر بر آن مدرسه [۲] وقف کردند. وسرای خاص‌خود را به‌دَرِ سعدآباد فرمود تا[۳] بنا کردند.

ذکر آل کشکثه[۴]

محمد بن جعفر النرشخی[۵] اندر کتاب آورده است که قتیبة بن مسلم به بخارا در آمد، و بخارا را بگرفت [۶]، اهل بخارا را فرمود تا یك [۷] نیمه ازخانها[۸] و ضیاع خویش عرب را [۹] دادند. قومی بودند دربخارا که [۱۰] ایشان را کشکثان[۱۱] گفتندی، وایشان [۱۲] مردمانی [۱۳] بودند با حرمت، و قدر و منزلت، و در میان اهل بخارا ایشان را شرف زیاده بودی[۱۴]، وایشان از دهقانان [۱۵] نبودند، غربا بودند اصیل [۱۶]، وبازرگانان [۱۷] بودند، و توانگر بودند. پس قتیبه الحاح کرد اندر قسمت [۱۸] خانها (واسباب ایشان. خانها)[۱۹] واسباب خویش جمله گذاشتند[۲۰] به عرب، «واز بیرون شهر هفتصد کوشك بنا کردند، وآن روز[۲۱] شهر همین قدر بود»[۲۲] که شهرستان است.

وهر کسی[۲۳] گرد بر گرد کوشك خویش خانهای چاکران واتباع خویش

---

۱ ـ د،خ : بعد ۲ ـ م،ب : بدر مدرسه ۳ ـ م،ب (تا) نـدارد ۴ ـ ب:خ : کشکثه ۵ـ د: نرشخی ۶ـ ب: وبخارا بگرفت ۷ـ ش، ب: تایکی ۸ـ د،ت،خ: ازخانه ۹ـ د،خ: بعرب ۱۰ ـد (که) ندارد ۱۱ ـب،خ: کشکثان ـ نسخ دیگر : کشکثان ۱۲ـ خ: ایشان ۱۳ـ د، خ: مردی ۱۴ ـخ: بود ۱۵ ـم،ب: ازدهقانان پیر ۱۶ـ د: اصل ۱۷ ـش،ب،خ: وبازرگان ۱۸ ـش، ب: درقسمت ۱۹ـ ب: ندارد ۲۰ـ م،ب: بماندند ۲۱ـ ش:م،ب: وان روزینه ۲۲ـ م،د،خ : شهر همین بود ۲۳ـ خ: و هر که

بنا کردند و هر کسی بر درِ کوشك[1] خود بوستانی و صحرائی ساخت[2] وبدان کوشکها بیرون آمدند . و آن کوشکها امروز ویران شده است، و بیشتر شهرشده ، بر آن موضع دوسه کوشك مانده است که آنرا کوشك[3] مغان می‌خوانند ، و آنجا مغان باشیده‌اند. و آتشخانه‌های (مغان در این ولایت بسیار بوده‌است، و بر در این کوشکهاء مغان بوستانهای)[4] خوش وخرّم بوده است ، وضیاع ایشان بغایت عزیز.

محمدبن جعفر چنین تقریر کرده است که ما[5] به‌روزگار[6] امیر حمید چنین شنیدیم[7] ضیاع کوشك مغان را قیمت بدان سبب‌است که پادشاهان به‌بخارا مقام کرده‌اند، و غلامان و نزدیکان پادشاه رغبت نمودند به خریدن آن[8] ضیاعها، تا قیمت هرجفتی[9] ازاین ضیاع به‌چهار هزار درم شد.

چون این‌سخن به‌امیر بخارا[10] رسید بگفت[11] چنان است که او دانسته است، پیش ازاین که پادشاهان به بخارا مقام کردندی، قیمت این ضیاع بیشتر بودی ، و اگر کسی[12] خواستی که یك جفت گاو زمین[13] خرد در سال[14] نتوانستی، اگر بیافتی[15] هرجفتی[16] به دوازده هزار درم سنگ نقره بایستی خریدن ، واکنون نرخ ارزان شده است (که هرجفت[17] زمین به چهار هزار درم سنگ نقره می‌باید که مردمان را سیم کمتر مانده است.

احمدبن محمدنصر گوید که‌به‌روزگارما این‌ضیاع کوشك مغان‌چنان‌است[18]

۱ـ ش: وکسی بردرکوشك ــ د،خ: وهرکسی بر کوشك ۲ـ ش،ب: ساختند ۳ـ د،خ: که‌کوشك ـ ب،م: آنراکوشك ۴ـ این سطر در نسخهای ش،م،خ است و ازنسخهٔ چاپی افتاده است ۵ـ م،ب: (ما) ندارد ۶ـ د،خ: بروز ۷ـ ب: شنیدم ۸ـ خ: این ۹ـ د،خ: هرجفت ۱۰ـم،ب: امیر بخارا_ نسخ دیگر: (بخارا) ندارد۱۱ـ د: (بگفت) ندارد ۱۲ـ (کسی) ازم،ب افتاده ۱۳ـ ب: یك جفت زمین ۱۴ـ ب، خ: در سالی ۱۵ـ ب: نیافتی ۱۶ـ د: بیافتن هرجفت ۱۷ـم،ب: هرجفتی ۱۸ م،ب: چنان هست

که به‌رایگان می‌دهند، و کسی نمی‌خواهد [۱]، و آنچه بخرند بمانند[۲] رایگان[۳] به سبب ظلم و بی شفقتی بر رعیت [۴].

ذکر رودهای بخارا و نواحی آن[۵]

اول [۶] رود کرمینه است، و آن رود عظیم است.

دوم رود شاپورکام است[۷] و عامهٔ بخارا شافرکام[۸] خوانند.

و آورده‌اند اندر حکایت که[۹] یکی از فرزندان کسری از آل ساسان[۱۰]، از پدر خویش خشم گرفت، و بدین ولایت آمد، و نام او شاپور [۱۱] بود. و پور به‌زبان فارسی پسر باشد. چون [۱۲] به بخارا رسید بخارخدات اورا نیکوداشت. و این شاپور شکاردوست بود، یك روز به شکار رفت و بدان جانب [۱۳] افتاد، و در آن تاریخ آنجا هیچ (دیهه) نبود، و آبادانی نبود، مرغزاری بود و جایگاه شکار، او را خوش آمد، آن جایگاه را [۱۴] از بخارخدات به مقاطعه بگرفت [۱۵]، تا آن جایگاه را[۱۴] آبادان[۱۶] کند. بخارخدات آن موضع را به‌او داد، این شاپور رود عظیم بر کند، و به نام خود کرد. یعنی شاپور کام، و بر آن رود روستاها نهاد، و کاخ بنا کرد (و آن حوالی را روستاهای آبویه خوانند. و دیهه وردانه [۱۷] بنا کرد [۱۸])، و کاخ ساخت، وجای نشست خویش کرد [۱۹] و آنجا ملکی عظیم شد، و از پس وی به فرزندان وی میراث ماند آن روستاها، و بدان روزگار

۱ـ د، ت: و کس نمی‌خرد ۲ـ د،ت،خ: بمانند ـ نسخ دیگر: بماند ۳ـ م،ش: رایگان باشد ۴ـ د، خ: برعیت ۵ـ ب،د: و نواحی او ۶ـ خ: واول ۷ـ د،خ: شاپور کانست ۸ـ د: شادکام ۹ـ د: (که) ندارد ۱۰ـ ب،د،خ: سامان ۱۱ـ د،خ: آمد نام شاپور ۱۲ـ ش: چو ۱۳ـ د: و بآنجا ـ خ: وبدانجا ۱۴ـ ش (را) ندارد ۱۵ـ ش،ب: گرفت ۱۶ـ م،ب: ابدان ۱۷ـ خ: و دهه در دانه؟ ۱۸ـ آنچه درمیان علامت ( ) است از م و ب ساقط شده است ۱۹ـ ب: (کرد) ندارد

که[۱] قتیبة‌بن مسلم به بخارا آمد از فرزندان شاپور وردان خدات بود، و او پادشاهی[۲] عظیم بود، و به‌دیهه وردانه[۳] نشستی، و با طغشاده بخار خدات منازعت کردی. قتیبه را با وی حربهای (بسیار) افتاد، و آخر[۴] وردان خدات بمرد. و قتیبه ملک بخارا را به طغشاده داد، و این قصه در فتح بیکند و بخارا گفته شود.

و رود سیم‌را خرقانة‌العلیا خوانند.

و رود چهارم را خرقان رودخوانند.

و [رود][۵] پنجم‌را (عاو)ختفر خوانند، رودی بغایت‌عظیم‌وبزرگ‌است.

و [رود][۵] ششم را سامجن خوانند.

و [رود][۵] هفتم را بیکان[۶] رود خوانند.

و [رود][۵]هشتم‌را فراوز[۷]العلیا خوانند. واین‌رود روستاهای‌بسیاردارد[۸].

و [رود][۵] نهم رافراوزالسفلی‌خوانند، و نیزکام دیمون[۹] خوانند.

و [رود][۵] دهم را اروان خوانند.

و [رود][۵] یازدهم را کیفرخوانند.

و [رود][۵] دوازدهم را رود زر خوانند. واین رود در رود شهراست.

و هررودی (که) یاد کردیم روستاهای بسیار دارد، و آب بسیار دارد. وچنین[۱۰] آورده‌اند که همه‌رودهارا مردمان کنده‌اند، مگر رود عاو[۱۱]ختفر راکه آب خود کنده است بی زحمت خلق (آن‌موضع[۱۲]) [و حالا بخارائیان[۱۳] رود

۱ـ (که) از ـ م،ب: افتاده‌است ۲ـ د،خ: پادشاه ۳ـ خ: و دهه در دانه ۴ـ م،ب: آخر ۵ـ کلمهٔ (رود) درتمام‌این مواضع‌ازش،م،ب: افتاده‌است ۶ـ خ: پیکان‌ـ نسخ‌دیگر: بیکان ۷ـ م، ب،خ: فراواز ۸ ـ د،خ: واین‌رود را روستائی‌بسیاراست‌۹ـ د،خ: کام دیمو ۱۰ـ د: چنین ـ د: عای ۱۱ـ خ:عاوی ۱۲ـ ازد،خ: افتاده‌است ۱۳ـ خ: بخارایان؟

نفر خوانند[۱].]

ذکر خراج بخارا و نواحی آن

به‌روزگار[۲] آل‌سامان و امرای سامان یکی بار[۳] هزارهزار وصدوشست[۴] و هشت‌هزاروپانصد وشست[۵] وشش درم و پنج دانگ‌ونیم بوده است با خراج[۶] کرمینه.

وازبعدآن به‌هرطرف[۷] خراج کم[۸] شده، وبعضی ضیاع به‌آب غرق‌شده، سلطان خراج از آن موضع برداشته‌است[۹] و (آنراکه‌آب برده خراج آنرا نیز[۱۰] وضع کرده است)[۱۱] وبعضی به‌دست علویان وفقها افتاده‌است، سلطان‌خراج آنرا نیزوضع کرده‌است. وبعضی ضیاع سلطان شده، و خراج‌ازدیوان‌پاك‌شده‌است، چون بیکند. وبسیار روستاهای دیگر، و خراج کرمینه از عمل بخارا بیرون رفته است.

ذکر دیوار[۱۲] [بخارا] که مردمان آنرا دیوار کنپرك[۱۳] گویند[۱۴]

احمدبن محمدبن‌نصر[۱۵] گوید که این فصل محمدبن جعفر نرشخی[۱۶] بدین ترتیب‌نیاورده است، ولیکن بعضی ازاین در اثناء سخن‌رانده است.

۱ـ درش،م،ب: نیست ۲ـ خ: بروز ۳ـخ: یکی بچندبار ۴ـ ب: وهزاروصدـخ:هزار وششصدوشصت ۵ـ د،ت:شصت ۶ـ د،م،ب،خ:تاخراج ۷ـ د:خ: طرفی ۸ـ کلمهٔ (کم) در بیشتر نسخها نیست ۹ـ د: برداشت ۱۰ـ در(ش،م‌ب،،خ) (نیز) نیست ۱۱ـ این سطر از نسخهٔ د افتاده است ۱۲ـ د،خ:دیوارهای ۱۳ـم: کنیرك ۱۴ـ ب: می گویند ۱۵ـ ش،م، ب،خ : محمد نصر ۱۶ـ د،خ: النرشخی

وابوالحسن[۱] نیشابوری درخزائن‌العلوم به‌ترتیب آورده است که چون خلافت به‌امیرالمؤمنین مهدی رسید، یعنی پدرهارون‌الرشید، و هیچ کس از خلفای عباسی[۲] از وی پارساتر نبودی[۳]، پس امیری جملهٔ خراسان ابوالعباس فضل[۴] بن‌سلیمان طوسی را داد، در سال صدشصت وشش، واو بیامد تا به مرو، و آنجا[۵] بنشست، پس وجوه و مهتران و بزرگان [بخارا][۶] به نزدیك اورفتند، و مهتران سغد نیز جمله به‌مرو رفتند، به سلام امیرخراسان. او از حال ولایت ایشان پرسید، اهل بخارا گفتند که ما را [۷] از کافران ترك رنج است، که [۸] به‌هر وقت ناگاه می آیند و دیهها [۹] غارت می کنند. (و) اکنون[۱۰] به‌تازگی آمده‌اند، و دیهه سامدون را غارت کرده‌اند، و مسلمانان را اسیر کرده برده‌اند[۱۱].

ابوالعباس طوسی گفت هیچ تدبیری[۱۲] دارید تا بفرمایم[۱۳]. یزیدبن غورك ملك سغد آنجا بود گفت بقای امیر خراسان باد. به روزگار پیشین در جاهلیت ترکان ولایت سغد را غارت می کرده‌اند [۱۴] به‌سغد زنی پادشاه بوده است، او سغد را باره بر آورده‌است، ولایت سغد[۱۵] از ترکان امان‌یافته.

ابوالعباس طوسی بفرمود مرمهتدی[۱۶] بن حماد[۱۷] بن عمرو[۱۸] الذهلی[۱۹] را که امیر بخارابود ازجانب او، تابخارارا باره[۲۰] زند چنانکه همهٔ روستاهای بخارا اندرون(آن) باره بود[۲۱] به‌شکل سمرقند، تادست[۲۲] ترکان به ولایت بخارا نرسد.

۱ـ ش: وابوالحسین ۲ـ د،ش،ب،خ:عباس ۳ـ ش،م،ب: نبود ۴ـ د، خ : ابوالعباس بن الفضیل ـ ونسخ دیگر:ابوالعباس بن الفضل ـ متن ازروی کامل ابن‌اثیر اصلاح شد ۵ـ د: آنجا ۶ـ ش وب: ندارد ۷ـ ب: که مارا ـ خ: مارا ـ نسخ دیگر: ماراکه ۸ـ خ: (که) ندارد ۹ـ م: مردیههای مارا ـ ش: و دیها ۱۰ـ د،خ: اکنون ۱۱ـ م،ب: اسیر برده ۱۲ـ د،خ: تدبیر ۱۳ـ د،خ: تا بفرمائیم ۱۴ـ د،خ: کرده‌اند ۱۵ـ ازخ: کلمهٔ (سغد) افتاده ـ ب: سغدرا ۱۶ـ د،خ: مهدی ۱۷ـ م،ب،د : حمادی ۱۸ـ د: عمر ۱۹ـ خ: الدهلی ۲۰ـ ب،خ: باره (درهر دوموضع) ۲۱ـ م،د: اندرون باره ۲۲ـ د،خ: سمرقند دست(تا) ندارد

این مهتدی[1] بن حماد[2] بفرمود تا این دیوار بزنند، و [در فرسنگی] دروازه‌ای[3] نهند، و به هر (نیمه) میلی یکی برج[4] استوار (بر آرند).

و سعد بن خلف البخاری رحمة الله علیه که قاضی بخارا بود، این شغل را قیام نمود، تا به روزگار محمد [بن یحیی بن عبدالله] بن منصور بن هلجد بن ورق تمام شده، در سال دویست پانزده.

و هر امیری که بودی بعد از آن عمارت می‌فرمود و نگاه می‌داشت، و مؤنت و خرجی[5] عظیم بر مردمان بخارا بود، و هر سالی[6] مالی[7] عظیم ببایستی، و حشرهای بسیار، تا به روزگار امیر اسماعیل سامانی رحمه الله که او خلق را رها کرد تا آن دیوار خراب[8] شد، و گفت تا من زنده باشم بارهٔ[9] ولایت بخارا من باشم، و آنچه پذیرفت تمام کرد، و پیوسته به تن خویش حرب می کرد، و نگذاشت که به ولایت بخارا دشمنان ظفر یابند.

ذکر ربض بخارا

مردمان شهر بخارا از احمد[10] بن خالد[11] که (امیر) بخارا بود از [دست امیر[12] خراسان محمد بن (عبدالله) بن طلحة الطاهرین در[13] خواست کردند که شهر ما را ربضی می‌باید، تاشب[14] دروازه‌ها بر بندیم[15] و از دزدان و راه زنان در امان باشیم، پس او فرمود تا ربضی[16] بنا کردند بغایت نیکو و استوار، و برجها

۱ـ د،خ: مهدی ۲ـ م،ب،خ: حمادی ۳ـ د،خ: دروازه‌ای ـ نسخ دیگر: و دروازه‌ها ۴ـ د،خ: یکی برجی ۵ـ د،خ: و خرج ۶ـ م: هرسال، د،خ: هرسالی (واو) ندارد ۷ـ خ: مال ۸ـ د،خ: ویران ۹ـ د،خ: پاره ۱۰ـ ش،م،ب: و مردمان شهر بخارا احمد.. ۱۱ـ خ: از احمد بن عبدالله خالد ـ م،ب: احمد... (از) ندارد ۱۲ـ ش،م،ب: از امیر ۱۳ـ ش (در) ندارد ۱۴ـ م: (تاشب) ندارد ۱۵ـ د،خ: بندیم ۱۶ـ ب،خ: ربض

ساختند، و دروازه‌ها نهادند، و این به تاریخ دویست و سی و پنج بود که تمام شد. و این ربض [را][1] به هر وقت که لشکری قصد بخارا کردی عمارت تازه کردندی.

و ارسلان‌خان به‌روزگار خویش بفرمود تا در پیش آن ربض قدیم ربضی[2] دیگر بنا کنند[3]، چنانکه هر دو متصل و محکم شد. و آن نیز خراب شد. و درشهور[4] سنهٔ ستین و خمسمائه خاقان عادل عالم رکن‌الدنیا والدین مسعود قلج‌طمغاج خان نورالله مضجعه بفرمود تا بیرون آن ربض قدیم (شهر) بخارا ربضی[5] زدند، و باز ویران شد. و در شهور[6] سنهٔ ستین و خمسمائه[7] خوارزمشاه محمدبن‌سلطان تکش بخارارا بگرفت[8] وباز ربض‌فرمود، وفصیل زدند[9]، وهر دو را نو کردند. و درشهور[10] سنهٔ عشرة[11] وستمائه باز لشکر تاتار (آمدو) شهر[12] [را] بگرفت و باز ویران شد.

ذکر درم[13] وسیم زدن به بخارا

نخستین کسی که سیم زد به بخارا پادشاهی بود نام او کانا بخارخدات و او سی سال (بر بخارا پادشاه بود و) در بخارا بازرگانی به کرباس و گندم (بودی). او را خبر دادند که به ولایتهای دیگر سیم زده‌اند، او نیز[14] بفرمود تا به بخارا[15] سیم زدند از نقرهٔ

۱ـ ش،م،ب: (را) ندارد ۲ـ د،خ: در پیش ربض قدیم ربض ۳ـ خ: کردند ۴ـ د،خ،ت: در شهور ۵ـ ش: ربض ۶ـ ش: ودرشهور ـ نسخ دیگر: درشهور ۷ـ د، خ: ستین و اربع و خمسمائه ـ ش،م،ب: ستین و اربعمائه ۸ـ ب: بخارا بگرفت ۹ـ ش،م،ب: و فصیل زدن ۱۰ـ د،م،خ،ب: در شهور ۱۱ـ ش،ب،م: سته عشر ۱۲ـ د،خ: تاتار شهر ۱۳ـ ت: درهم ۱۴ـ ش: و نیز ۱۵ـ د،خ: تا در بخارا

(خالص) [۱]و بر آن (صورت) [۲] خویش، بفرمود[۳] با تاج، و این به روزگار (خلافت) امیرالمؤمنین ابوبکر (صدیق) رضی‌الله[۴] عنه [بود]. تا به روزگار هارون‌الرشید غطریف بن عطا[۵] امیرخراسان شد، در ماه رمضان به‌سال[۶] صد و هشتادوپنج [۷]. واین غطریف برادرمادر هارون‌الرشید بود، و مادرهارون‌الرشید [را] خیزران نام بود، دخترعطا ازیمن. ازشهری که آنرا جرش [۸] گویند، واسیر افتاده بود به‌طبرستان، واز آنجا او را به نزدیك مهدی آوردند، مهدی را از وی دو پسر آمد [۹]: یکی موسی‌الهادی ودوم هارون‌الرشید. و چون‌کار خیزران بزرگ شد، این غطریف[۱۰] به‌نزدیك وی آمد (ازیمن)، و با وی [۱۱] می‌بود. هارون‌الرشید خراسان به‌وی داد، و بدان تاریخ دردست مردمان (سیم) خوارزم روان شده بود، و مردمان آن سیم را [۱۲] به‌ناخوش دلی گرفتندی، و آن سیم بخارا از دست مردمان بیرون شده بود. چون غطریف‌بن‌عطا به خراسان آمد، اشراف واعیان بخارا به نزدیك او رفتند، و ازوی درخواستند[۱۳] که ما را سیم نمانده‌است درشهر. امیرخراسان فرماید[۱۴]تا مارا سیم زنند، (و) به همان‌سکه زنندکه(سیم بخارا) درقدیم بوده است، وسیمی [می]باید که هیچ کس‌ازدست ما بیرون نکند[۱۵] و ازشهر ما بیرون [۱۶] نبرد تا [ما] با سیم (میان)[۱۷] خویش، معاملت بکنیم.[۱۸]، وبدان تاریخ‌نقره عزیز بود، پس اهل شهر را جمع کردند،

۱- خ: کلمهٔ (خالص) دراین‌نسخه نیست ۲- م،ب: صورتی و در د،خ: نیست ۳- د،ب، خ: فرمود ۴- ش،ب: افزوده: تعالی ۵- خ: عطای ۶- خ: سال ۷- د،خ: وپنج بود ۸- د،م،ب،خ: خداش ۹- د،خ: بود ۱۰- م: در زیراین کلمه نوشته شده «غطریف در لغت مهتربزرگ راگویند» ۱۱-خ: از وبا او (یمن) ندارد-م،ب: از یمن وبا او ۱۲- د، خ: (را) ندارد ۱۳- د،خ: درخواست کردند ۱۴- د،خ: فرمود ۱۵- د،خ: نتواند کرد ۱۶- ازاین موضع تا صفحهٔ ۴۷ چاپی سطرسوم مقدار شش صفحه ازنسخهٔ م افتاده است ۱۷- د،م،خ: (میان) ندارد ۱۸- ش،ب: کنیم

وازایشان رأی خواستند دراین معنی، بر آن اتفاق کردند که سیم زنند ازشش چیز: زر ونقره ومشك وارزیزو آهن ومس، همچنان کردند، وبه آن سکهٔ (پیشین) به نام غطریف زدند، یعنی سیم[1] غطریفی. وعامهٔ مردمان غدریفی خواندندی.

و سیم[2] قدیم از نقرهٔ خالص بود و این سیم که [3] به اخلاط زدند سیاه آمد. اهل بخارا نگرفتند، سلطان خشم کردشان و به کراهت[4] می گرفتند، و قیمت نهادند شش غدرفی به یك درم سنگ نقرهٔ خالص. و سلطان به همین قیمت گرفت تا رایج شد[5]. و بدین سبب خراج بخارا گران شد، بهر آنکه خراج بخارا در قدیم دویست هزار درم نقره بود چیزی کم [6]. (چون غدرفی[7] زدند، و شش درم سنگ نقره رایج شد، سلطان به همین غدرفی[7] بر ایشان لازم کرد). چون غدرفی[7] عزیز شد (و چنان شد) که درم غدرفی[7] به درم نقره روان شد، و سلطان نقره نخواست [8] و غدرفی[7] خواست، خراج بخارا (از دویست هزار درم نقره کم چیزی بود) به یکبار هزار هزار درم و شصت وهشت هزار و[9] پانصد و شصت و هفت درم[10] غدرفی [7] بر آمد.

محمد بن جعفر آورده است به سال[11] دویست و بیست، درم نقرهٔ پاکیزه به هشتاد و پنج درم غدرفی[7] بوده است. احمد بن نصر گوید در شهور [12] سنهٔ اثنین وعشرین بود که مااین کتاب را ترجمه کردیم صد درم نقرهٔ خالص به هفتاد درم غدرفی[13] بود (وزر سرخ مثقالی[14] به هفت و نیم درم غدرفی[7] بود[15]).

۱ـ خ: باسم ۲ـ ش: سیم ۳ـ م،ب،خ: (که) ندارد ۴ـ م،ب،خ: و بکراهت ۵ـ د،ت خ: خراج را آنچه شد ۶ـ خ: و چیزی کم ۷ـ م،ب: غدریفی ۸ـ ش،ب،م،خ: بخواست ۹ـ د،خ: خراج بخارا را از آن سبب زیاده صد هزاردرم و شصت هزار و هشت هزاردرم ـ ش،ب: شصت هزار درم و هشت هزار ـ م: شصت هزار و هشت هزار درم ۱۰ ـ ش، ب: (درم) ندارد ۱۱ـ د: بمال ـ خ: که بمال ـ ب: که بسال ۱۲ـ م: که درشهور ـ ش: (شهور) ندارد ۱۳ـ د،خ: غطرفی ۱۴ ـ د: مثقال ۱۵ـ ش،م،ب: ودر شرع مثقالی بهفت و نیم درم غدرفی بود

محمد[۱] بن جعفر آورده‌است (که) این غدرفی به‌کوشك ماخك[۲] زده‌اند در شهر بخارا. و در سیم غدرفی[۳] نقره بیشتر ازاخلاط دیگراست. و گفته‌اند که (در) هر درمی یك حبه[۴] زراست ـ و در هر ده[۵] درم به‌وزن‌نیم درم‌سنگ تا[۶] چهار دانگ‌ونیم‌باشد. و به‌بخارا عدلی پشیز[۷] بسیار زده‌اند، هر کسی از آل سامان، و ازپادشاهان دیگر بعد[۸] از آل سامان ذکر آن کرده نشد، چون در آن عجبی نبود.

ذکر ابتدای فتح بخارا

محمدبن‌جعفرچنین آورده‌است که چون‌عبیدالله‌زیاد را معاویه[۹] به‌خراسان فرستاد، وی از آب جیحون بگذشت وبه‌بخارا آمد. و پادشاه بخارا خاتونی[۱۰] بود، از بهر آنکه پسر اوطغشاده خرد بود. پس عبیدالله زیاد بیکند بگشاد و رامیتن[۱۱]، و بسیار برده کرد[۱۲]. و چهار هزار بندهٔ[۱۳] بخاری خویشتن را گرفت[۱۴]، و این به آخر (سال) پنجاه و سه و اول سال پنجاه و چهار[۱۵] بود. چون به شهربخارا رسید صفها برکشید، و منجنیقها راست کرد. خاتون کس به‌ترکان[۱۶] فرستاد، و ازایشان یاری خواست. و کس به عبیدالله زیاد فرستاد و هفت‌روز مهلت خواست،و گفت من درطاعت[۱۷] توام، وهدیهای بسیارفرستاد.

۱ـ خ: و محمد ۲ـ د: ماخ ۳ـ د: غطرفی‌سیم ۴ـ ش،م،ب: یکچند ـ د،خ : یك حبّه ۵ـ د: وهرده ۶ـ د،خ : یا ۷ـ د،خ: بیشتر ۸ـ د ،خ: چون بعد ۹ـ خ: عبدالله زیادمعاویه را ۱۰ـ خ:پادشاه بخارادازنی۱۱ـد،خ،ش: دامتین ۱۲ـب: کرده ـ خ: بسیار کرد ـ اوراق نسخه خ : در این موضع جابجا شده است ۱۳ ـ خ : برده ۱۴ـ خ: بگرفت ۱۵ـ ش، ب: چار ۱۶ـ د: خاتون بترکان ـ خ: خاتون‌بترکان کس ۱۷ـ د،خ: اطاعت

چون در این‌هفت روزمدد نرسید[1] دیگرباره هدیها[2] فرستاد، و هفت روز دیگر زمان خواست ، لشکرترك برسید و دیگران جمع شدند، ولشکر بسیار گشت ، وحربهای بسیار کردند، وبه‌آخر کافران به‌هزیمت شدند، و مسلمانان درپی‌ایشان رفتند، وبسیاربکشتند ، وخاتـون به‌حصاراندر آمد (و آن لشکرهـا به‌ولایت خویش بازگشتند[3]) . [و مسلمانان بسیار غنیمت یافتند[4]] از سلاح و جامه و زرینه‌و سیمینه، وبرده گرفتند. و یك پای موزه خاتون با جورب [5] گرفتند. و جورب[5]و موزه‌از زر بود مرصع به جواهر، چنانکه قیمت کردند دویست‌هزار درهم[6] آمد . عبیدالله زیاد فرمود تا درختان می کنند و دیها [7] را خـراب می کردند، و شهررا نیز خطربود. خاتون کس فرستاد، و امان خواست، صلح افتاد برهزار بار هزار درم ، و مال[8] بفرستاد، و مال‌بگرفت، و بازگشت. وآن چهار هزاربرده با خویشتن برد.

چون وی‌ازامارت‌خراسان‌معزول‌شددرسال‌پنجاه وشش، وسعیدبن‌عثمان امیر خراسان شد، از جیحون بگذشت ، و به‌بخارا آمد. خاتون کس فرستاد و گفت برهمان صلحم که با عبیدالله زیاد کرده‌ام . و از آن مال بعضی فرستاد، که ناگاه لشکرسغد وکش ونخشب‌رسیدند. و عددایشان [یك] صد وبیست هزار مرد بود. خاتون‌ازصلح واز آنچه[9] فرستاده‌بود [10] پشیمان‌شد. سعیدگفت برهمان قولم، و آن‌مال بازفرستان[11] . خاتون گفت[12]مارا صلح‌نیست ، آنگاه لشکرهـا جمع شدند و درمقابلهٔ [یکدیگر] ایستادند، و صفها برکشیدند. خدای تعالی

۱ـ ش: برسید ۲ـ خ«هدیها» ندارد ۳ـ این جمله ازنسخهٔ خ افتاده‌است ۴ـ در ش، ب: این جمله نیست ۵ـ خ: با جوراب ۶ـ م،ب،خ: درم ۷ـ م: و دیههاـ خ: و دها ۸ـ خ، و مال باز ۹ـ د ، ت : و آنچه ۱۰ـ خ: (بود) ندارد ۱۱ـ د: بازفرستان‌ـ خ: فرستان ـ نسخ دیگر : بازفرستاد ۱۲ـ خ: خاتون گفت ـ از نسخ دیگر «خاتون» افتاده است

سهم در دل کافران [۱] انداخت تا آن همه لشکرهای کافران [۲] بازگشتند بی حرب، خاتون تنها ماند. باز کس فرستاد، (و صلح خواست، و مال زیادت کرد، و به تمامی فرستاد) . سعید گفت من اکنون به سغد و سمرقند می‌روم، و تو به راه منی [۳]، از تو گروی باید، تا راه بر من نگیری، و مرا نرنجانی . خاتون هشتاد تن از ملک زادگان و دهقانان بخارا به گرو به سعید داد، [و] سعید از دَرِ [۴] بخارا باز گشت، ورفت و هنوز می‌رود.

و درحکایت آورده‌اند که این خاتون بریکی ازچاکران شوی خویش [۵] عاشق بود، و مردمان گفتندی که طغشاده پسروی از این مرد است، و وی این پسر را برشوی خویش [۶] بسته است. و این پسر از بخارخدات [۷] نیست. جماعتی از لشکر وی گفتند که [۸] ما این ملک وی را [۹] به خدات زادهٔ دیگر می‌دهیم [۱۰]، که وی بی‌شك پادشاه زاده است [۱۱]، و خاتون ازاین قصدایشان آگاه بود ، و تدبیرمی‌ساخت، تا ایشان را ازخود دفع کند، چون این صلح افتاد با سعید ، و سعید ازوی گرو خواست، خاتون حیله کرد، و آن قوم را که این قصد کرده بودند. به گرو داد. تا هم ازایشان باز [۱۲] رست و هم از سعید.

حکایت کنند که چون سعید باخاتون صلح کرد ، خاتون را گفت باید به سلام [۱۳] من بیرون آئی، خاتون همچنان کرد، وبه سلام وی [۱۴] بیرون آمد. و گفت که [۱۵] به سلام مهتران من نیزبیرون آیی، خاتون به سلام هریکی از وجوه لشکر

۱ـ خ: دردل کافران سهمی ـ د: (سهم) ندارد ۲ـ ش،م،ب: کفار ۳ـ ش،م،ب: بر راه ـ د: و تو برده ایمنی ـ خ: و تو برده منی ۴ـ د،خ: از دروازهٔ ۵ـ خ : خود ۶ ـ خ: (خویش) ندارد ۷ـ خ: پسر بخارخداة ـم: بخار خداة ـ کلمهٔ (پسر) دربالای سطر نوشته شده است ۸ـ م،ب،د: (که) ندارد ۹ـ د،خ: این ملك را ۱۰ـم،ب: دهیم ۱۱ـد،خ: که وی پیش پادشاه زاده باشد ۱۲ـ د،خ: ازایشان هم باز ۱۳ـ ش،ب،خ: گفت بسلام ۱۴ـ خ: (وی) ندارد ۱۵ـ ش،ب: گفت باید که

وی بیرون آمد. و یکی از وجوه لشکر او عبدالله خازم[۱] بود، بفرمود تا آتشی عظیم افروختند اندر خیمهٔ او، و او ایستاده[۲] بود. و بغایت هوا گرم بود[۳]، و این عبدالله مردی سرخ بود، چشمهای او نیز سرخ[۴] شده بود از تاب آتش، و سر وی بزرگ بود، چنانکه مثل زندی او را بیغاریه، و مردی[۵] بیمناك بود، سلاح برداشت، و شمشیر[۶] بر کشید و بنشست. چون خاتون به نزدیك او در آمد از او بترسید، وزود بگریخت، ومی گفت: بیت:

خوبت[۷] آراست ای غلام ایزد چشم بد دور خه[۸] بنامیزد[۹]

حکایت هم سلیمان لیثی می گوید که چون سعید با خاتون صلح کرد به بخارا، سعید بیمار گشت[۱۰]، خاتون به عیادت او در آمد[۱۱]، کیسه‌ای داشت پر زر[۱۲]، دست در کیسه کرد و دوچیز[۱۳] از کیسه بیرون کرد[۱۴] و گفت: [این یکی[۱۵]] از بهر خویشتن نگاه می‌دارم تا اگر بیمار شوم بخورم، و آن[۱۶] دیگر ترا می‌دهم[۱۷] تا بخوری، و بهتر شوی. سعید را عجب آمد که چیست که (این) خاتون با این[۱۸] عزّت و بزرگی می‌دهد، چون خاتون بیرون رفت، سعید نگاه کرد، خرما[۱۹] بود کهنه گشته. کسان خود را فرمود تا پنج شتر[۲۰] خرماء تازه بار کردند، و به نزدیك خاتون بردند. خاتون جوالها بگشاد و خرماء[۲۱] بسیار دید، کیسه «بگشاد و آن

۱ـ ش،م،ب،خ: حازم ۲ـ د،خ: خیمه او ایستاده ۳ـ ش،م،ب: بغایت گرما بود ۴ـ ش،ب: وچشمهای سرخ ۵ـ خ: بتعادید (یا) بتعارید مردی ـ د: بتفارید ومردی ۶ـ خ: برداشته شمشیر ۷ـ د،خ: خوب ۸ـ ش،خ: چه ۹ـ این بیت ازسنائی غزنوی است و مطلع غزلی است (دیوان سنائی چاپ شرکت طبع کتاب ص ۶۲۳) ۱۰ـ خ: شد ۱۱ـ خ: او آمد ۱۲ـ خ: کلمه (زر) راندارد ۱۳ـ در د ،خ کلمه (دو) نیست ـ: و چیزی ۱۴ـ د،خ: آورد ۱۵ـ ش،ب: ندارد ۱۶ـ ش،م،ب: و این ۱۷ـ ش،ب: دهم ۱۸ـ خ: باین ۱۹ـ خ: خرمائی ۲۰ـ د،خ: تا پنج شش شتررا ۲۱ـ م: خرمائی

خرماء خویش بیرون کرد، و با آن خرماها[۱]» مقابله کرد و همچنان[۲] بود که خاتون داشت ، و به‌عذر آمد[۳]، و گفت ما را از این جنس بسیار نباشد، و این دو خرما را[۴] سالهای بسیار نگاه داشته‌ام از بهر بیماری[۵].

آورده‌اند که این خاتون زنی بود[۶] شیرین و باجمال، سعید بر وی عاشق شد ، و اهل بخارا را در این[۷] معنی سرودهاست به‌زبان بخاری[۸].

و در روایتی[۹] آورده‌اند (که) در آن‌وقت که‌سعید به‌بخارا آمده بود، قثم بن عباس رضی‌الله عنه به‌بخارا آمد، سعید اورا اکرامی کرد[۱۰] و گفت از این (غنیمت) هر کسی‌را یك تیر بدهم[۱۱]، و ترا هزار تیر. قثم رضی‌الله‌عنه[۱۲] گفت نخواهم (بجز یك تیر، چنانکه فرمان شریعت است . از بعد[۱۳] آن قثم رضی‌الله‌عنه[۱۴]) به‌مرو رفت و آنجا فوت شد. و بعضی گفته‌اند به‌سمرقند فوت شده است والله اعلم.

و چون سعید از کارهای بخارا فارغ[۱۵] شد، به سمرقند و سغد رفت، و حربهای بسیار کرد وظفر اورا بود. و آن روز سمرقند را پادشاهی[۱۶] نبود، و از[۱۷] سمرقند سی هزار تن برده کرد[۱۸] ، و مال بسیار آورد. چون[۱۹] به بخارا رسید، خاتون کس فرستاد و گفت : چون به‌سلامت[۲۰] بازگشتی آن گرو به ما بده[۲۱] . سعید گفت من هنوز از تو ایمن نشده‌ام[۲۲]. گرو با من باشد تا من[۲۳]

۱ـ د،ت،خ: بگشاد خرما دید بخرمای خویش ۲ـ د،خ: همچنان ۳ـ د: و بعد از آن او را آمد ـ خ: و بعد از آن درآمد ۴ـ در ش،ب (را) نیست ۵ـ د،م،ب: بیماری را ۶ـ ش، م: زن بود ۷ـ م،ب: ازاین ۸ـ ب: (بزبان بخاری) ندارد ۹ـ ش،م،ب: روایت ۱۰ـ خ : گرامی کرد ۱۱ـ د : یك تیردهم ـ خ : تیردهم ۱۲ـ د،ت،خ (عنه) ندارد ۱۳ـ ش،ب: و ازبعد ۱۴ـ این سطر از خ ساقط شده است ۱۵ـ خ: ازکارها فارغ ۱۶ـ خ: پادشاه ۱۷ـ م،ب: از ۱۸ـ د،خ: کس اسیر کرد ۱۹ـ د،خ: و چون ۲۰ـ ب ،خ: سلامت ۲۱ـ ش: چرا آن گرو بمانده ـ م، چرا آن گرو مانده ـ ب،د،خ: گرو مانده رد ۲۲ـ د،ت،خ: هنوز ایمن نیستم ۲۳ـ (من) درش،ب: نیست

از جیحون بگذرم. چون از جیحون [۱] بگذشت خاتون باز کس فرستاد. گفت باش تا به مرو رسم. چون به‌مرو رسید باز کس فرستاد. گفت‌تا[۲] به نیشابور رسم. چون به نیشابور رسید، گفت تا به کوفه[۳] رسم، و از آنجا به مدینه. چون[۴] به‌مدینه رسید، غلامان را بفرمود تا شمشیرها و کمرها ازایشان‌بگشادند، و هرچه با ایشان بود ازجامهٔ دیبا[۵] و زر وسیم همه را[۶] از ایشان بگرفتند[۷]، و ایشانرا گلیمها عوض دادند،و به‌کشاورزی[۸] مشغولشان کردند. ایشان[۹] بغایت تنگدل شدند، و گفتند این مرد را چه‌خواری ماند[۱۰] که با ما نکرد، و ما را به بندگی گرفت وکارسخت‌می‌فرماید، چون دراستخفاف[۱۱] خواهیم هلاك شدن[۱۲] باری به‌فائده‌هلاك شویم. به‌سرای سعید اندر آمدند، ودرها بربستند[۱۳] وسعید را بکشتند، و خویشتن رانیزبه‌کشتن دادند، واین وقتی بود که یزید بن‌معاویه خلیفه بود.

سلم[۱۴]بن زیاد بن ابیه‌امیر خراسان شد[۱۵]، و به خراسان آمد،واز آنجا لشکرها ساخته به‌بخارا رسید. خاتون آن‌لشکروساختگی بدید، دانست که بااین لشکربخارا نتواند مقاومت کردن[۱۶]. کس فرستاد به‌نزدیك طرخون ملك‌سغد، [و] گفت من ترا[۱۷] به‌زنی باشم، و بخارا شهرتواست باید که‌بیائی[۱۸] ودست عرب‌ازاین ملك‌کوتاه سازی. طرخون بیامد با صدوبیست هزار مرد، و بیدون

۱ـ م،ب: بجیحون ۲ـ ب: بمرو رسید گفت‌باش‌تا ۳ـ م،ب: تا کوفه ۴ـ خ: (چون) ندارد ۵ـ د،خ: و دیبا ۶ـ م،ب: (را) ندارد ۷ـ د،ت، خ: بگرفت ۸ـ م، ب: بکشاورزی ۹ـ د: ایشانان ۱۰ـ د،خ: چه خاری ماند ـ م،ب: چه ماند ۱۱ـ ب: استحقاق ۱۲ـ م،خ: شدند ۱۳ـ ش: بستند ۱۴ـتمام نسخ «مسلم» و صحیح‌چنانکه در طبری وکامل ابن اثیر و دیگر کتب تاریخ است «سلم» ۱۵ ـ د،خ: شده بود ۱۶ـ م،ب: نتواند داشتن ۱۷ـ د: وگفت ترا ۱۸ـ د: شهرتست‌که‌بیائی

نیز از ترکستان بالشکر بسیار بیامد[۱]، خاتون با سلم[۲] صلح کرده بود. و دروازه‌ها گشاده، و درهای کوشك که در بیرون بود هم گشاده[۳]، بیدون برسید، و از آن‌روی خرقان‌رود فرود آمد، خبر آوردند سلم[۲] را که بیدون‌رسید، و خاتون به‌وی بیعت کرد، (و) دروازه‌های شهر بستند. سلم[۲] بن‌زیاد کس به‌نزدیك مهلب فرستاد[۴]، و گفت بگوی تابرود و این لشکر را ببیند که بچه‌اندازه‌است، و آنچه شرط طلایگی باشد بجای آرد. مهلب جواب داد که[۵] چون منی را کس بدین کار نفرستد، من‌مردی مشهورم[۶]، کسی‌را فرست که‌اگر به سلامت باز آید‌ترا خبر درست بیارد[۷]، واگر هلاك‌شود در لشکر (تو) شکستی پدید[۸] نیاید. سلم[۲] گفت هر آینه[۹] ترا باید رفتن. مهلّب گفت که اگر هر آئینه مرا باید رفتن از هر علمی مردی[۱۰] با من فرست، و از رفتن من کسی را آگاه مکن، همچنان کرد، و پسر عم خویش را با او «فرستاد. و ایشان شب با او رفتند[۱۱]»، و معلوم کردند بی آنکه سپاه‌دشمن را خبر[۱۲] بودی. چون روز شد سلم[۲] بن‌زیاد نماز بامداد گذارد[۱۳]، و روبه مردمان کرد و گفت من دوش مهلب را به‌طلایگی فرستاده‌ام[۱۴]. خبر در لشکر فاش شد، و عرب بشنودند، و گفتند: امیر مهلب را بدان فرستاده‌است تا بیش از ما[۱۵] غنیمت بگیرد. و اگر حرب بودی ما را باوی فرستادی. زود جمعی سوار شدند و بر اثر مهلب رفتند تا به لب رود. مهلب (چون) ایشان را بدید گفت خطا کردید که بیامدید، من پنهان بودم، و ایشان آشکارا[۱۶] همی آیند، هم اکنون کافران همه‌را بگیرند. مهلب بشمرد، مسلمانان نهصد کس بودند. گفت والله که پشیمان‌شوید از آنچه کرده‌اید[۱۷]. آنگاه

۱ـ ش: بیامد بااین‌لشکر ـ م،ب: با این‌لشکر بیامد ۲ـ نسخ تاریخ بخارا: مسلم ۳ـ د، خ: دروازه‌ها را و در کوشك که دربیرون هم بگشاد ۴ـ خ: کس‌فرستاد نزدیك‌مهلب ۵ـ خ: (که) ندارد ۶ـ ش،م،خ: من مشهورم ۷ـ د،خ: باز خبر‌ترا بیارد ۸ـ ش،م،ب، خ: پیدا ۹ـ د،ت،خ: هر‌آینه (درهر دو موضع) ۱۰ـ د،ب،خ: یکی مردی ۱۱ـ م، ب،د،خ: فرستاد رفتن و شب‌باایشان بودند ۱۲ـ خ: خبری ۱۳ـ د،ت: گذارید ۱۴ـ خ: فرستاده هم ۱۵ـ ش(ازما) ندارد ۱۶ـ ت: آشکار ۱۷ـ د،م ،ب،خ: کرده‌اند

صف بر کشیدند و طلایهٔ لشکر بیدون [1] ایشان را بدیدند. مسلمانان زود بوق زدند [2]، و همه به یکبار سوار شدند، و صفها بر کشیدند. و ملك ترك بر ایشان تاخت وعرب درماندند. مهلب گفت من دانستم که همین شود. گفتند تدبیر چیست؟ گفت پیشتر روید، بازگشتند. و بیدون [1] ایشان را اندریافت، وچارصد تن را [3] از مسلمانان بکشت، وباقی بگریختند تا لشگرگاه) [4]. بامداد [5] دیگر شد، وبیدون [6] از آب بگذشت، و نزدیك امیرختن آمد، که میان ایشان نیم فرسنگ بود، و جنگ [7] درپیوست، مهلّب پیش اندر آمد و حرب سخت شد، و کافران حمله کردند، واورا درمیان [8] گرفتند. مهلب بانگ کرد [9] که مرا اندریابید. سلم [10] خیره شد و گفت این بانگ مهلب است. عبدالله حوذان [11] آن زمان درپیش سلم [10] ایستاده بود خاموش. سلم [10] گفت چه بوده است ترا که سخن نمی‌گوئی. گفت باللّه که اگر مهلب را بیم هلاك نباشد، وی فریاد نکند. من باری [12] برنشینم و آنچه برمن است بکنم. اگر باری [13] هلاك شوم روا دارم. و بر هر هزیمت [14] که می‌شد مهلب آواز می‌داد. سلم [10] گفت یکساعت صبر کنید. دراین میان سلم [10] خوان خواست و نان خورد. عبدالله حوذان [11] گفت چه وقت نان [15] خوردن است، خداوند سیر کناد [16] ترا، هلاك شده‌ای خبر نیست، ومرد حرب [17] نبوده‌ای، سلم [10] گفت اکنون تدبیر چیست. گفت سواران را بگوی [18] تا پیاده شوند و به‌حربگاه روند. همچنین کردند. عبدالله بن

---

۱ ـ م : یندون ۲ ـ خ : بوق کرنا زدند ۳ ـ خ : (تن را) ندارد
۴ ـ اوراق نسخهٔ م که جابجا شده از اینجا به‌فصل «در ذکر قسم کردن بخارا» بازگشته است ـ نسخه ب، خ «تا لشکرگاه» برابر با نسخهٔ چاپ گذشته‌است و از آنجا بیعد مانند نسخهٔ م است ۵ـ م،ب: چون بامداد ۶ـ م،ب: یندون ۷ـخ: جنك ۸ـم، ب،خ: (در) ندارد ـ ۹ـ د،خ: بانگ‌زد ۱۰ـ نسخ تاریخ بخارا: مسلم ۱۱ـم،ب، خ :خود ـ نسخ دیگر خودان و صحیح چنانکه در کامل ابن‌اثیر است «حوذان» است ۱۲ـخ: نکند باری ۱۳ـخ: بکنم باری «اگر» ندارد ۱۴ـم،ب،خ: وهرهزیمت ۱۵ـش (نان) ندارد ۱۶ـد:ت: کند ۱۷ـد:ت،خ: ومرحرب ۱۸ـخ: (بگوی) ندارد

حوذان[۱] بتاخت به‌نزدیك مهلب رفت[۲] . و مهلب سخت در میان مانده [۳] بود . گفت سپس[۴] خویش نگرید، چون نگاه کردند مردان را دیدند که به‌مدد ایشان می آمدند، قوی‌دل شدند، و برجستن گرفتند، و کاررا سخت کردند. دراین‌میانه بیدون[۵] کشته شد. مسلمانان تکبیر گفتند . کافران [۶] به‌یکبار هزیمت شدند[۷] و مسلمانان براثر کافران همی‌رفتند ومی کشتند، تا دمارازنهاد کافران برآوردند. وبسیارغنیمت گرفتند، و آن روز قسمت‌کردند ، هرسواری را دوهزار وچهار (صد) درم رسید.

خاتون کس فرستاد وصلح خواست، سلم[۸] باوی صلح کرد، ومال عظیم بستد. خاتون گفت ازتو درخواست می کنم که عبدالله خازم مرا[۹] نمائی‌چنانکه صورت اوست که یکبار دیده‌ام و بیهوش شده‌ام، و مرا چنان می‌نماید که[۱۰] او آدمی[۱۱] نیست، سلم[۸] عبدالله خازم[۱۲] رابخواندبه‌مهمانخانه‌ای که‌داشت، وبه‌خاتون نمود وجبهٔ خزنیلگون می‌داشت ودستارسرخ ، چون خاتون اورا بدید[۱۳] سجده کرد و هدیه‌هافرستادش ازعجب. سلم[۸] مظفر [۱۴] و با غنیمت[۱۵] بازگشت و به خراسان[۱۶] رفت.

۱ـ م،ب،خ : خودـ نسخ‌دیگر : خودان، وصحیح‌چنانکه در کامل ابن اثیراست«حوذان»است
۲ـ کلمهٔ(رفت)در نسخهای‌ش،م،ب،: نیستـ خ:ورفت ۳ـم: درماندـ د،خ: درمیان‌سخت درمانده‌بود۴ـ د ،ت،خ: گفت پیش ۵ـ ش: درآن‌میانه بندون ـ م: در میانه بندون‌ب: پندون۶ـ نسخ‌تاریخ‌بخارا: کافران‌را۷ـم: شد۸ـ نسخ‌تاریخ‌بخارا: مسلم۹ـم،ب: حازم‌رابمن‌ـ د،خ: خادم‌رابمن ۱۰ـخ: (که) ندارد۱۱ـد،خ: ومراچنانست که‌می نماید اوـش: ومراچنان می‌نماید که‌آدمی۱۲ـ م،ب: جازمـخ، ش: حازم (درهر دو مرضع) ۱۳ـ م،ب،خ: دید ۱۴ـب،م،خ: و مظفرـ ۱۵ـ م،ب: باغنیمت بسیار ۱۶ـ د: بخراسان

ذکر ولایت قتیبة بن مسلم و فتح بخارا و قسمت ماوراءالنهر میان عرب و عجم

چون قتیبة بن مسلم امیر خراسان شد از دست حجاج، به‌خراسان آمد. (و) جملهٔ خراسان را راست کرد، و فتح طخارستان بردست او برآمد، و از جیحون بگذشت درسال هشتادوهشت. اهل بیکند خبریافتند، بیکند را حصار کردند، بغایت استواربود، وبیکندرا درقدیم شارستان‌گویند. وشارستان‌روئین خوانده‌اند[1] ازاستواری ورا[2].

قتیبة حربهای (بسیار) سخت[3] کرد. و مدّت پنجاه روزمسلمانان بیچاره شدند، ورنج دیدند، و حیله‌کردند، و (قومی)[4] در زیردیوار حفره کردند بسر برج، و اندرون حصار به‌ستورگاهی برآمدند[5]، ودیوار حفره کردند، و رخنه اتداختند، وهنوز مسلمانان به‌حصار نمی‌رسیدند[6] ازرخنه درآمدند. قتیبه[7] آواز برآورد که هر که براین رخنه[8] برآید، دیت وی می‌دهم، و اگر کشته شود به فرزندان وی می‌دهم تاهرکسی رغبت کردند بدرآمدن، و حصارراگرفتند. و مردمان بیکند امان‌خواستند، قتیبه صلح کرد، و مال‌بستد، و ورقاء بن‌نصر[9] باهلی را برایشان امیر کرد، و او روی به‌بخارا آورد.

چون به‌خنبون[10] رسید، خبردادندکه اهل‌حصارخلاف کردند، وامیر را کشتند. قتیبه فرمود لشکرراکه بروید و بیکند را غارت کنید، و خون و مال ایشان مباح کردم.

و سبب آن بودکه اندربیکند مردی بود اورا دو دختر بود با جمال، ورقاء بن نصر[9] هر دورا بیرون‌آورد، این مردگفت بیکند شهری بزرگ است

۱ـ د،خ: خوانند ۲ـ ت: (و را) ندارد ۳ـب،خ: حربهای سخت بسیار ـ د: حربهای سخت ۴ـ کلمهٔ «قومی» درد،م،ب،خ: در آخر آمده است ۵ـ د،م،ب،خ: برآمدندقومی ۶ـ خ: ازصفحه۵۹ باینجا بازگشته‌است ۷ـ د: وقتیبه ۸ـ د: (رخنه) ندارد ۹ـ خ،د: النصر ۱۰ ـ ب: بخبون ـ د،خ: بجیحون

چرا[۱] از همهٔ شهر دو دختر من می گیری، ورقاء[۲] جواب نداد، مرد بجست و کاردی بزد، ورقاء را به ناف اندر آمد[۳]، ولیکن کاری نیامد و کشته نشد.

چون خبر به قتیبة رسید، بازگشت هر که در بیکند اهل حرب بود همه را بکشت، و آنچه باقی مانده بود برده کرد. چنانکه اندر بیکند کس نماند، و بیکند[۴] خراب شد.

و اهل بیکند[۵] بازرگانان بودند و بیشتر به بازرگانی[۶] رفته بودند به ولایت بلدهٔ چین و جای دیگر، و چون بازگشتند فرزندان و زنان و اقرباء خویش را طلب کردند، و بخریدند از عرب، و بازبیکند را آبادان[۷] کردند.

گفته اند که هیچ شهری نبود که جملهٔ آن شهر ویران شد[۸] و خالی بماند، و باز به دست همان شهریان زود آبادان[۹] گشت مگر بیکند.

حکایت آورده اند که چون قتیبه بیکند را[۱۰] بگشاد، در بتخانه یکی بتی سیمین یافت به وزن چهارهزار درم، و سیمین جامها یافت (جمله را گرد کرد، و برکشید صدو پنجاه هزار[۱۱] مثقال برآمد. و دو دانه) مروارید یافت، هر یکی[۱۲] چون بیضهٔ کبوتر. قتیبه گفت این مرواریدها بدین بزرگی از کجا آورده اید، گفتند دو مرغ آورده است به دهان گرفته، و بدین بتخانه انداخته، پس قتیبه طرایفها[۱۳] جمع کرد و با آن دو دانه مروارید به نزدیك حجاج فرستاد، و نامه نوشت به فتح بیکند، و قصهٔ این دو دانه مروارید در نامه یاد کرد. حجاج

۱ـ از (د،م،ب،خ:) «چرا» افتاده ۲ـ ب: برورقاء ـ د،خ: و ورقاء ۳ـ ش (آمد) ندارد ۴ـ د،ب،خ: نماند بیکند ۵ـ کلمه (بیکند) در د،ب،خ: نیست ۶ـ ب،خ: ببازارگانان ۷ـ د: بیکند آبادان ـ ب،م: بیکند را نیز آبدان ـ خ: بیکند نیز آبادان ۸ـ د: نشد ۹ـ د،ب: ابدان ۱۰ـ د: (را) ندارد ۱۱ـ ب (هزار) ندارد ۱۲ـ د،خ: مروارید آن هر یکی ۱۳ـ ش،م،ب،خ: ظرایفها

جواب نوشت که آنچه یادکردی معلوم شد، و عجب آمد مرا از این دودانه مروارید بزرگ، و از آن مرغانی[1] که آورده‌اند، و ازاین[2] عجب ترسخاوت تو که چنین[2] چیزی فاخر[3] به دست آوردی، و به نزدیك ما فرستادی. بٰارَكَ اللهُ عَلَیْكَ.

پس بیکند سالهای بسیارخراب بماند، چون قتیبه از کار بیکند فارغ شد، به خنبون[4] رفت، وحربها کرد. و خنبون[4] و تاراب و بسیاردیهای خرد بگرفت، و به وردانه رفت، وآنجا پادشاهی بود وردان خدات نام، و با وی حربهای بسیار کرد[5] و عاقبت[6] وردان خدات بمرد. و وردانه[7] وبسیار دیها بگرفت، و اندرمیان روستاهای بخارا میان تاراب وخنبون و رامیتن[8] لشکرها گرد آمدند بسیار، وقتیبه را درمیان گرفتند، وطرخون ملك سغد با لشکر بسیار بیامد، وخنك خدات با سپاهی[9] عظیم، و وردان خدات با سپاه خویش، وملك کورمغانون[10] خواهرزادهٔ فغفورچین را به مزدگرفته بودند باچهل هزارمرد آمده بود. تااو را یاری دهند[11] به جنگ قتیبه. ولشکرهاجمع شدند، وکاربر قتیبه سخت شد، وقتیبه و یاران او بی‌سلاح بودند. قتیبه ندی کرد[12] که بیش سلاح از خود دور نکنند[13] ولشکرها رها نکنند[13]، وسلاح را ازاین جهت[14] قیمت شد. چنانکه نیزه‌ای به پنجاه[15] درم شد، و سپری به‌پنجاه[16] درم یا شصت درم، و زره به

۱ـ ش،ب: مرغان ۲ـ د: (ازاین)و(چنین) ندارد ۳ـ خ: چیزفاخر ۴ـ د: بحدجیحون- خ: بسیحون ۵ـ ازصفحه ۴۱ تااینجا اوراق نسخهٔ خ جابجاشده‌است ۶ـ ش،ب: وبعاقبت-خ: بعاقبت ۷ـ ش،ب: وردانه ۸ـ خ: خبون ـ د: خبون و رامتین ۹ـ م،ب،خ: با سپاه ۱۰ـ م،ب: کوز مغانون ۱۱ـ د،خ: دهد ۱۲ـ د،م،ب،خ، .نذرکرد ۱۳ـ د، م،ب ،خ: نکند ۱۴ـ ش،م،ب،خ: و سلاح از این سبب ـ (را) فقط در د،ت است ۱۵ـ د، ب،م، خ: نیزه‌پنجاه ۱۶ـ د،م،ب،خ: وسپری پنجاه

هفتصد درم. حیان‌النبطی[۱] مرقتیبه را گفت من خود آن می‌جویم[۲] تا فردا مرا[۳] امان ده. چون بامداد شد، حیان[۴] نبطی به نزدیك ملك سغد کس فرستاد (وگفت) برمن نصیحتی است بر تو، باید[۵] که هر دو یکجا جمع شویم، طرخون گفت رواست، چه وقت جمع شویم. حیان[۴] گفت بدان وقت که لشکر به‌حرب مشغول گردد و حرب سخت شود. همچنان کردند. چون حرب سخت شد[۶]، حیان[۴] نبطی طرخون را دید. وگفت ملك از دست تورفته[۷] است وترا خبر نیست. گفت چگونه. گفت ما اینجا چندانی توانیم بودن که هوا گرم‌شود، واکنون هوا سرداست. وقت رفتن ما شده[۸] است، و تا ما اینجا ایم این‌ترکان با ما حرب کنند. و چون از اینجا رفتیم حربها با تو بسیار کنند[۹]، از بهر[۱۰] آنکه ولایت سغد جائی[۱۱] خوش است، و مثل او اندر[۱۲] دنیا نیست به خوشی، ایشان سغد را با تو کجا مانند تا به‌ترکستان روند، و تو در رنج درمانی، وملك تو ایشان بگیرند[۱۳]. طرخون گفت حیلهٔ من چیست. گفت آنکه با قتیبه صلح کنی و چیزی بدهی، وچنان نمائی به‌ترکان، که ما را از[۱۴] حجاج مدد رسیده است برراه کش ونخشب[۱۵] لشکری عظیم، وتوگوئی من باز می گردم‌تاایشان نیزبازگردند. و چون تو با ما صلح کرده باشی و از ما عهد گرفته (باشی)[۱۶] ما ترا بد نخواهیم و نرنجانیم، و تو از این رنج بیرون آئی. طرخون گفت مرا نیکو نصیحت کردی، همچنین[۱۷] کنم، امشب بازگردم. چون شب شد، طرخون کس فرستاد به نزدیك قتیبه وصلح کرد، و مال فرستاد ودو

۱ــ خ: البطی ۲ــ خ: بجویم ۳ــ م،ب،د،خ: امرا را ۴ــ م: جیان ۵ــ خ: بر تو باد ۶ــ د: واقع شد ۷ــ خ: (تو) ندارد ــ ش، ب: ازتورفته ۸ــ د،خ: نشده ۹ــ ش،م،ب: با توکنند ۱۰ ــ ت: از برای ۱۱ــ ب، خ: جای ۱۲ــ م: ومثل سغد اندر ــ ب: و مثل اندر ۱۳ــ د: و ملك از تو بگیرند ۱۴ــ م: که ما را با قتیبه از ۱۵ ــ م: نخشب ۱۶ــ د،م،ب،خ: (باشی) ندارد ۱۷ــ خ: و همچنین

هزار درم، و بوق زدند[۱]، و روان شدند. دهقانان و امیران گفتند چه بود. گفت زنهار به‌هوش باشید که حجاج لشکری عظیم فرستاد از جانب کش و نخشب تا ازپس ما برآیند، و ما را در میان‌گیرند، و من باز می‌گردم به‌ولایت خویش، کورمغانون ترك کس فرستاد و خبر پرسید، از این حال او را خبر دادند. او نیز بوق زد و بازگشت. و ولایت غارت می‌کردند، و می‌رفتند. خدای تعالی آن بلا را از سر مسلمانان بازگردانید.

و چهار ماه بود که قتیبه اندر مانده بود، و در این مدت خبر قتیبه و یاران او به‌حجاج نرسیده بود، و حجاج[۲] را دل بدین جانب مشغول می‌بود. و در مسجدها قرآن می‌خواندند، و ختمها می‌کردند، و دعاها می‌گفتند. قتیبه و یاران او باز به بخارا رفتند. و این چهارم بار بود که به‌بخارا آمده بود، و حرب کرده و مال بسته، و لختی از ولایت غارت کرده، و بعضی را کشته و بعضی را اسیر کرده و برده[۳] تا به مرو رفتی[۴] و باز آمدی با ولایت[۵] بخارا، حماها الله تعالی من جمیع الآفات والبلیات.

ذکر فتح بخارا و ظاهر شدن (اسلام در او)[۶]

محمد بن جعفر آورده است که خاتون مادر طغشاده را شوهر مرده بود، بخارخدات پادشاه زاده پسر وی خرد[۷] بود، و ملك این خاتون می‌داشت، و ذکر آن کرده شده است با عبیدالله بن زیاد، و با سعید بن عثمان بن عفان رضی‌الله عنهما. و هربار که لشکر اسلام[۸] به بخارا آمدی، و غزا[۹] کردی

۱ـ خ: کرنا کشید و بوق کشیدند ۲ـ ش،ب: و حجاج ـ نسخ دیگر: حجاج ۳ـ ش، م،ب،خ: کرده و برده ت: کرده برده ۴ـ خ: برفتی ۵ـ د: با ولات ـ خ: تا ولایت ۶ـ در خ: نیست ۷ـ ب: خنبرد؟ ۸ـ م،ب: از اسلام ۹ـ د،م،ب،خ: و غزاة ـ ش: غزا

تابستان ، وزمستان باز رفتی.و این خاتون با هر که بیامدی لختی حرب کردی، و باز صلح کردی

و چون[۱] پسر وی خرد بودهر کسی از اهلان بدین ملك طمع کردندی، و به جنگ بخارخدات بخارا را گرفته[۲] بود . هر باری اهل بخارا مسلمان شدندی، و باز چون عرب بازگشتندی ردّت آوردندی، و قتیبة بن مسلم سه بار[۳] ایشان را مسلمان کرده بود، باز ردّت آورده کافر شده بودند، این بار چهارم قتیبه حرب کرده شهر[۴] بگرفت . و ازبعد رنج بسیار اسلام آشکارا کرد، و مسلمانی اندر دل ایشان بنشاند[۵] به‌هر طریقی کار برایشان سخت کرد ، و ایشان اسلام پذیرفتند به‌ظاهر،و به‌باطن بت‌پرستی می کردند. قتیبه چنان‌صواب دید که اهل بخارا را فرمود یك نیمه ازخانهای خویش به عرب دادند ،تاعرب با ایشان باشند[۶] . و ازاحوال ایشان با خبرباشند، تا به‌ضرورت مسلمان باشند[۷] بدین طریق مسلمانی آشکارا[۸] کرد. واحکام شریعت برایشان لازم گردانید ، و مسجد ها بناکرد[۹] ، و آثار کفرو رسم‌گبری برداشت ، و جدّ عظیم می کرد ، و هر که در احکام شریعت تقصیری[۱۰] کردی عقوبت می کرد، و مسجد جامع بناکرد، ومردمان را فرمود تا نماز آدینه آوردند تا اهل بخارا را ایزد تعالی ثواب این خیر ذخیرهٔ[۱۱] آخرت او کناد .

۱ـ ب،خ: و چون ـ نسخ دیگر : چون ۲ـ ش،ب،م: بخارا گرفته ۳ـ ش: وقتیبه سه بار ۴ـ م: کرد و شهر ۵ـ د،خ: بنشاندند ۶ـ م،د،خ: باشد ۷ـ د،م،ب: باشیدند ۸ـ م: آشکار ۹ـ م،ب،خ: بناکردند ۱۰ـ م،ب: تقصیر ۱۱ـ م: زخیره؟ ـ خ: خیره

ذکر بنای مسجد جامع

قتیبة بن‌مسلم مسجد جامع[1] بنا کرد، اندر حصار بخارا به‌سال نود و چهار، و آن موضع بتخانه بود مراهل بخارا را [2]، فرمود تا هر آدینه در آنجا جمع شدندی، چنانکه هر آدینه منادی فرمودی، هر که به نماز آدینه حاضر شود، دو درم بدهم. و مردمان بخارا به اول اسلام در نماز قرآن به‌پارسی خواندندی [3]، و عربی نتوانستندی آموختن. و چون وقت رکوع شدی، مردی بودی که در پس ایشان بانگ زدی[4] «بکنیتا نکینت»[5]. و چون سجده خواستندی کردن[6] بانگ کردی «نکونیا نکونی»

محمد بن [7] جعفر اندر کتاب یاد کرده است که مسجد جامع بخارا را دیدم بر وی درهای باصورت، و (روی) آنرا تراشیده، و باقی را بر[8] حال گذاشته. گفت پرسیدم از استاد خویش که آن درها به اول که نهاده[9] بود. و مردی که عمر یافته [10] بود گفت سبب آن چنان بود که بزمان[11] گفتندی بیرون[12] شهر هفتصد کوشك بود که توانگران آنجا باشیدندی، و ایشان گردنکش[13] تر بودند، و به‌مسجد جامع بیشتر کس حاضر نشدندی، و درویشان رغبت نمودندی بدان دو درم تا بگیرند، اما توانگران رغبت نکردندی. یك روز آدینه مسلمانان به در کوشکها رفتند، و ایشان را به‌نماز آدینه خواندند. و الحاح

۱ـ د،خ: جامع مسجد ۲ـ م،ب(را) ندارد ۳ـ خ: خواندند ۴ـش،ب: بانگ (زدی) ندارد ۵ـ م،ب: نکینتا نکینت ـ خ: یکنتایکنت ۶ـ ب،خ،د. کردی ـ ش: (کردی) ندارد ـ م: کردی ۷ـ ش(بن) ندارد ۸ـ خ: و باقی و رام را بر؟ ۹ـ د،خ،ب: باول او نهاده ۱۰ـ د،ب: ومردی عمر یافته ۱۱ـ م،ب،خ: بزبان ـ خ: زبان ـ ش: بزمان ـ د: بزیان ۱۲ـ د،م،ب،خ : وبیرون ۱۳ـ خ: گروکشی تر

کردند ایشان را ، از بام کوشك سنگ می‌زدند، حرب [1] شد، ودست مسلمانان قوی آمد، ودرهای کوشکهای ایشان بر کندند، وبیاوردند وبدان درها هر کسی [2] صورت بت خویش کرده بودند . چون مسجد جامع زیادت شد آن درها (را)به مسجدجامع خرج کردند، و روی صورت بتراشیده [3] وباقی بگذاشته [4] راست کردند[5].

احمد بن محمد بن نصر گوید امروز از آن درها یکی مانده است بدان موضع که ازبامها فرود آئی بر در مسجد جامع ، چون خواهی به‌سرای امیر خراسان روی، نخستین‌در بمانی [6]، دردوم ازبقیت آن درهاست . و اثرتراشیدگی بروی پدید است هنوز.

و آن مسجد [7] که اندر حصار است [8] قتیبه بناکرده است، مردمان دروی نمازمی‌کردند . چون مسلمانی زیادت شد، ورغبت مردمان به‌هر روز [9] به‌اسلام بیشتر می‌شد [10]، پس بدان (مسجد) [11] نگنجیدند ، تا به‌روزگار فضل‌بن یحیی‌بن خالد برمکی، چون امیر خراسان شد به روزگار [12] هارون‌الرشید، مردمان‌بخارا جمع‌شدند، واتفاق‌کردند، وپارگین [13] حصار بناکردند.(ومیان‌حصاروشارستان، مسجدجامع بناکردند) [14] اندرسال صدوپنجاه وچهار [15] اندرمسجدجامع حصار نماز آدینه گذاردند [16]. وچون مسجد جامع فرسود [17]، و مسجد جامع حصار

۱ـ خ:وحرب ۲ـ د: هر کس ۳ـ خ: تراشیده ۴ـ خ:نگذاشته ۵ـ م،ب: زشت گردد ـ خ،د: راست گردد ۶ـ م: درنمانی‌ـ د،خ: در عالی ۷ـم،ب: وآن مسجد جامع‌ـ د: (جامع) ندارد ۸ـ خ: (است) ندارد ۹ـ د،ب: بهرروزی ـ خ: هر روزی ۱۰ـ ش: زیادت می‌شد ۱۱ـ د: (مسجد) ندارد ۱۲ـ خ: بروز ۱۳ـ د: بارکس ـ خ: بارکش ۱۴ـ د،خ: آنچه در میان پرانتز است ندارد ۱۵ـ م،ب: افزوده : سال ۱۶ـ د، خ : گذاریدند ۱۷ـ ش: فرسوده

معطل شد، دیوان خراج شد.

و هیچ کس را درعمارت مسجد بزرگ آن اثر نبود که فضل بن یحیی برمکی را ، و وی بسیار [1] مال خرج [2] کرد ، و بعد از آن هر کسی زیادت می‌کردند، تابه روزگار امیراسماعیل سامانی (رحمه‌الله)، وی بسیار خانها خرید. و به‌مقدار [3] ثلثی ازمسجد جامع زیادتی کرد، و نخستین [4] کسی که ماه‌رمضان به‌مسجدها[5] قندیلها فرمود، این فضل بن یحیی برمکی بود.

حکایت آورده‌اند که به روزگار امیرسعید نصربن احمد[6] بن اسماعیل اندر ماه‌رمضان روز آدینه بود، به‌وقتی که مردم درمسجد جامع در شده‌بودند، مسجد به یکبار فرو رفت ، و خلق بسیار در وی هلاك شدند. و در جملهٔ شهر تعزیت شد، و بعضی را بیرون آوردند، و هنوز دم می‌زدند. و ساعتی بودی بمردندی [7] . و بعضی دست و پای شکسته بودند . در جملهٔ شهر خلق بسیار هلاك شدند ، چنانکه از بعد آن شهر بخارا خالی ماند ، و باز مردمان شهر ایستادگی کردند، و پیوستگان سلطان هرکسی یاری دادند و ابو . . . قاضی[8] رحمه‌الله قیام کرده بودآن شغل را (تا) به یك سال تمام شد . بار دیگر باز سال دیگر ویران‌شد. هر دوجانب قبله فرو رفت ، ولیکن مردمان آنجانبودند. باز آبادان کردند، و درمدت [9] پنج سال مناره را ابوعبیدالله الجیهانی[10] بر آورد، از خالص مال خویش اندر سال سیصد و شش و او وزیر سلطان بود بدان تاریخ . واین مسجد جامع پیوستهٔ حصاربود تا آخرعهد ابراهیم‌طمغاج

۱ـ خ: (بسیار) ندارد ۲ـ د،خ: خراج ۳ـ د،ب،خ : خرید بمقدار ۴ـ ش : نخستین ۵ـ خ: در مسجدها ۶ـ د،ب،خ: محمد ۷ـ د،ت،ب،خ: بمردی ۸ـ ب،خ: وابوقاضی ـ همه نسخه‌ها چنین است ۹ـ د، ب،خ: آبادان کرد در مدت ۱۰ـ ب: ابو عبیدالله بن الحیانی ـ د: ابوعبدالله الحیانی ـ خ: عبیدالله بن الجیائی

خان او به‌ملک بنشست، طمغاج خان را پسری دیگر بود شمس الملک نصربن ابراهیم ، او قصد بخارا کرد، سپس [۱] حصار بخارا استوار کرد . شمس‌الملک بردَرِ حصار بخارا جنگ کرد، از منارهٔ مسجد جامع به حصار تیر انداختند ، و اهل حصار رااز آن رنج بود[۲]. شمس‌الملک فرمود تا ازحصار آتش‌انداختند و سرمناره ازچوب بود بسوخت ، و سوخته‌ها به‌مسجد[۳] جامع فرود آمد . و مسجد جامع نیز بسوخت .

چون ملک شمس‌الملک حصار رابگرفت، و ملک بخارا اورا مسلم‌شد، فرمود تا مسجد جامع باز بنا کردند ، اندر میان حصار و میان [۴] مسجد جامع خندق فرمود کندند، وسرمناره (را)[۵] از خشت پخته‌ساختند. مقصوره و آن‌سرای که‌مقصوره دراواست[۶] ازحصار دورترفرمود. وخواجگان وتوانگران هر کسی یاری دادند تا این عمارت تمام شد. و این سوختن مسجد جامع به‌سال چهار صد و شصت بود، و در سال چهارصد وشصت ویک بود که تمام شد.

محمد بن ابی بکر گوید که از ثقات شنودم که این مقصوره و منبر و محراب که دربخاراست ، ملک شمس‌الملک[۷] فرمود تا به سمرقند تراشیدند ، و منقش[۸] کردند ، و به بخارا آوردند. و این مسجد براین صفت می‌بود، تا به روزگار ارسلان خان محمد بن سلیمان ، او فرمود تا مسجد جامع از حصار دورتر کردند ، تا خللی پدید نیاید، چنانکه به‌وقت شمس‌الملک .

و ارسلان خان در شارستان خانه‌های [۹] بسیار خرید، و از مسجد جامع آنچه به‌حصار نزدیک تر بود فرمود نهادند، و مناره به نزدیک حصار، بفرمود

۱ـ د،ت،ش،ب: سیفس ـ خ: سفش ؟ ۲ـ خ: و اهل حصار بخارا استوار کرد ـ د: در آن رنج بود ۳ـ د،ت،خ: در مسجد ۴ـ ب، خ: (میان) ندارد ۵ـ د،ب،خ:(را) ندارد ۶ـ خ: درویست ۷ـ د: الدین ۸ـ ش،ب : بنقش ۹ـ خ: جایهای

تا آن مناره از آنجا بر کندند ، و به‌شارستان فرمود نهادند ، چنانکه مثل او در هیچ جای نبودی [1] در غایت تکلف و نیکوئی ، وچون تمام شد و سر وی نهادند، و اندکی ماندتا تمام شود، چشم رسید[2]، ومناره فرو افتاد، و درمسجد[3] جامع زد ، مقدار ثلثی از مسجد فرو رفت ، و چوبهای نقاشی و درودگری کرده همه بشکست . دیگرباره ارسلان خان‌فرمود تا مناره بر آوردند، وتکلف دراستواری او کردند ، و سر وی[4] از خشت پخته کردند، وجمله از خالص‌مال خویش[5] کرد، وآن مسجد جامع که ارسلان‌خان فرمود در پانصد و پانزده‌بود، ودر جمله[6] مسجد پنج‌میان‌سرای است ، و این دو که بر شارستان است بناء مناره[7] کردهٔ ارسلان خان است ، و آن سرای بزرگ و مقصوره کردهٔ شمس الملک[8] است ، و درمیان اینها دو میان سرای است از قدیم ، آنکه به نزدیک حصاراست، ازبقیت امیراسماعیل سامانی است رحمه‌الله ، اندرسال دویست و نودکرده است . و آن دیگر که به‌جانب سرای امیر خراسان است کردهٔ امیر حمید نوح بن نصر بن‌احمد[9] بن اسماعیل سامانی است به‌سال[10] سیصد وچهل ازهجرت نبویه صلی‌الله علیه وآله[11] و سلم.

ذکر نماز گاه عید

چون قتیبة بن مسلم‌مسجد جامع بناکرد اندرون حصاربود. ازاندرون

۱ـ ش، ب: نبود ۲ـ خ: رسیده ۳ـ د،ب: در مسجد (واو) ندارد ـ خ: فرو افتاده در مسجد ۴ـ مقدار دو ورق تا اینجا از نسخهٔ ـ م ـ افتاده است ـ خ : و سر او با روی ۵ـ م،ب،خ: ازمال‌خالص‌خود ۶ـ خ: و در جمله ـ نسخ دیگر: درجمله ۷ـ ب،م: با مناره ـ د،خ: بناء مناره ۸ ـ د :(الملک) از این نسخه‌افتاده ـ م،ب: ملک‌شمس ۹ـ در (م،ب،د،خ)«بن‌احمد» نیست ۱۰ـخ: سال ۱۱ـ ب:(واله) ندارد

شهر و آن حوالی را ریگستان می‌خوانند ، آن موضع را نمازگاه عید کرد . و مسلمانان را بیرون آورد، تانماز عید[۱] کردند. و مردمان را فرمود تا سلاح با خودبیرون آوردند ، به سبب آنکه اسلام هنوز نو بـود ، و مسلمانان از کافران ایمن نبودند ، و امروز سنت[۲] مانده است ، تا هرکه اهل سلاح باشند با خویشتن بیرون آرند. و آن دروازه را دروازهٔ سرای معبد خوانند . و این معبد الخیل[۳] امیر بخارا بوده است و بدین نمازگاه سالهای بسیار نماز عید گذارده‌اند[۴]، نمی‌گنجیده‌اند[۵] امیر سدید منصور بن نوح بن نصر برراه سمتین[۶] حایطها و باغهای با نزهت بخرید به‌قیمت بسیار، ومال بسیار در آن خرج کرده آنرانمازگاه [عید ساخت، و منبر ومحراب نیکو فرمود. و میلها فرمودساختند، تا مکبران[۷] بر آن میلها تکبیرگویند، تا مردمان بشنوند . و از موضع نمازگاه تا به حصار بخارا ، مقدار نیم فرسنگ بودی. همه پر مردم بودی . و سالهای بسیار نماز عید آنجاکردند. و این تاریخ[۸] سال سیصد وشست بود، آن نمازگاه تا به روزگار ارسلان خان بود. ارسلان خان فرمود تا نمازگاه][۹] به نزدیك[۱۰] شهر کردند، تامردمان را رنج نباشد. واگروقتی دشمنی قصد شهر کند ، مردمان شهر غایب نباشند.

به‌دروازهٔ ابراهیم باغی بود مرپادشاهان راکه آنرا شمساباد خواندندی، باغ ویران شده بود، که در وی کشاورزی کردندی ، وخاقان ترك فرمود تا آن همه را بربست[۱۱] کردند ودیوارهای بلند براو زدند، و منبر و محراب ساختند از خشت پخته[۱۲]، در وی میلهای مکبران[۷] ساختند و آن در سال پانصد وسیزده

۱ـ ش،م،ب: تا نمازگاه عید ۲ـ م،خ : آن سنت ۳ـ خ:الحیل ۴ـ د،خ : کرده‌اند ۵ـ د،خ، ت: نمی گنجیده‌اند ۶ـ خ: سیمتن ۷ـ م:تابکبران ـ ش،د: تامتکبران ـ ب، ت:مکبران ۸ـم، ب: بتاریخ ۹ـ آنچه میان علامت[ ] گذاشته شده ازنسخهٔ خ افتاده است ۱۰ـ خ: نزدیك ۱۱ـخ: تا آن همه برست ۱۲ـ د: نپخته

بود از هجرت نبویه صلی‌الله علیه و آله وسلم.

ذکر قسم کردن شهر بخارا درمیان عرب و عجم

محمد بن جعفر از حاتم‌الفقیه روایت کند[۱] که چون قتیبه بار چهارم به بخارا آمد ، و بخارا را بگرفت ، و صلح کرد بدانکه هرسال دویست‌هزار درم خلیفه را [۲] دهند ، و ده هزار درم امیرخراسان را . و ازخانها[۳] و ضیاعها[۴] یك نیمه به مسلمانان دهند ، وعلف ستوران عرب وهیزم [۵] وآنچه خرج گردد کسانی که از بیرون شهر باشند (هم دهند[۶]).

و اندر شهر کوشکها بود، و بعضی محلتها پراکنده ، دور از یکدیگر باشند ، چون روستا و شهرستان را هفت دروازه بوده است ، در اول را در بازار گفته‌اند که آن روز به‌هیچ دروازه به نزدیك شهر بازار نبوده است‌مگر بر این[۷] دروازه ، و ما در عطاران می‌خوانیم . پس قتیبه قسمت کرد شهرستان را ازآنجا که دَرِ عطاران اندرآئی «تا[۸] به درحصار ، و ازآنجا»[۹] تا به دَرِ نون[۱۰] مرربیعه و مضر را داده بود. و باقی اهل یمن را .

و چون به‌شهرستان اندر آئی نخستین کوی که به‌دست چپ است [۱۱] آنرا کوی رندان [۱۲]خوانند. و ازپس آن کلیسیای ترسایان بوده است، وآنجا مسجدی است و آن مسجد [۱۳] را مسجد بنی‌حنظله خوانند.

۱ـ م: می‌کند ۲ـ م: بخلیفه ۳ـ خ،د: خراجها ۴ـ م: و ضیاع خویش ـ خ : و ضیاعهایی که ۵ـ م: وهیزم ایشان ۶ـد ،خ: کسانی که‌ازبیرون شهرباشند ـ ب: کسانی دهند ازبیرون شهرباشند ۷ـ د: (بر) ندارد ۸ـ م: (تا) ندارد ۹ـ آنچه درمیان‌علامت است‌از ش‌افتاده‌است ۱۰ـ م،خ : بدریون ۱۱ـ (است) از د: افتاده ۱۲ـ د،خ کرید بدید ـ م : کوی کربدبدید ـ ت: کوی کرید ۱۳ـ در د،م،ب(مسجد) نیست

وچون از درشهرستان اندرآئی [۱] به دست راست کویی است که [۲] آنرا کوی وزیر (ابن ایوب بن حسان) خوانند. و آن کوی را کوی کاخ [۳] نیز خوانند[۴] و این وزیر بن ایوب سرهنگی بوده است ازسرهنگان قتیبه. و پدرش ایوب [۵] امیر بخارا بوده است، اول کسی که (دراسلام) در بخارا امیرشده است از دست قتیبة بن مسلم او بوده است، و پیوسته امیران بخارا دراین کوی[۶] کاخ بوده‌اند. و آنجا سرای بوده است علیحده از بهرامیران بخارا، و دهقانی [۷] بوده است که اورا کدرخینه [۸] نام، و چون اسلام آورد احمد نام «گشت، و این کوی کاخ جمله اورا»[۹] بوده است. (و دراین کوی کاخی بوده است مرین دهقان را). وامیران بخارا پیوسته در این کاخ بودندی[۱۰]، و (بعد او[۱۱] این کاخ) از دست خداوند ذریهٔ او [۱۲] بیرون شده بود.

و به سال [۱۳]صدو پنجاه ورثهٔ این دهقان کدر خینه[۱۴] نام پیش ابوجعفر دوانیقی [۱۵] که خلیفه بود دعوی کردند این کاخ را، (و) قباله بیرون آوردند، حد اول او بارهٔ شهرستان پیوسته [۱۶] جوبهٔ بقالان[۱۷]. حد دوم هم[۱۸] بارهٔ شهرستان که پیوسته[۱۹] بازار پسته شکنان [۲۰] است. حد سیوم راه راست که ازدرنون[۲۱]

۱ـ د، خ: از درشهر درآیی ۲ـ ش (که) ندارد ۳ـ خ: کاج ۴ـ د،خ: گویند ۵ـ ب، د، خ: و پدر ایوب ۶ـ د،خ: امیر بخارا درکوی ۷ـ خ: او دهقانی ۸ـ درحاشیه م: اورا حسنه نام ـ ودرمتن م اوراخلیفه‌نام ـ ب: او را خینه نام ـ د، ت: کدر خینه ۹ـ د،خ: نام کرده‌اند واین جمله اورا ۱۰ـ خ: درآن کاخ بوده‌اند ۱۱ـ م،ب: واز بعد او ۱۲ـ م: خداوندش ذریة او ـ ب: خداوند ذریه‌او ـ خ: خداوندش ـ د: خداونداو ۱۳ـ م، ب،خ: بسال ـ د: سال ۱۴ـ م،ش: کدر خلیفه ـ در حاشیه م و نسخهٔ خ: کدر خینه ۱۵ـ م،ب: درانقی ۱۶ـ خ: که پیوسته ۱۷ـ د،خ: بقلان ۱۸ـ ش (هم) ندارد ۱۹ـ م: پیوسته (که) ندارد ۲۰ـ د: پیوسته شکتان است ـ خ: پیوسته سکبانان است ـ م: بازار شکبانان ۲۱ـ خ: پون (یا ـ بون)

برآئی تا میان شارستان ازدر عطاران تا به‌درنون[۱] جمله یك محلت[۲] است که ربع شهرستان است . در این قباله یادکرده بودند . و یك هزار دکان اندرین شهر[۳] بخارا و هفتاد و پنج پاره دیهه خاص به‌رود بخارا و فراویز[۴] علیا کـه به‌روزگار اسلام شده بود، این جمله (را) پیش خلیفه دعوی کردند ، و قباله‌ها عرضه داشتند، (و گواهان) گواهی دادند، خلیفه فرمود تا سجل کردند ، و به بخارا آوردند ، و جمله را بازگرفتند . باز بعد[۵] آن فرزندان ایشان پاره پاره (به‌هرکس)[۶] فروختند، تا پراکنده گشت دردست مردمان.

و چون از در عطاران بگذری دَرِ بنی سعدآید ، و مسجد (بنی)سعد . و حسن بن علاء سغدی مردی[۷] بزرگ بوده است، و اورا کوشکی درشارستان بغایت عالی بوده [است] [۸] چنانکه هیچ پادشاه را نبوده است مثل آن ، و کوی علاء به‌دروازه‌جه‌او[۹] بناکرده است ، و این حظیره اوساخته است، و هر ماهی اورا یکهزار و دویست دینار از این حظیره (غله) به‌حاصل آمده است ،واندر شارستان مستغلها [۱۰] داشته است.

حکایت به روزگار حسن بن طاهر که امیر خراسان بود او را وزیری بود، نام‌او[۱۱] حفص بن‌هاشم ، او طمع کرد که این املاك را ازایشان بخرد. و نفروختند[۱۲] ، بدان سبب بند کرد[۱۳]، و عقوبت بسیارکرد ، و هرهفته به یکبار

۱ـ د،خ: یون ـ درـم ـ یك سطرتا اینجا مکررشده است ۲ـ خ:محت است؟ ۳ـ ب،خ: اندرین بازارشهر ۴ـ د: فراوز ـ خ:فراواز ۵ـ م،ب،خ: بازازبعد ۶ـ خ: (به‌هرکس) از آن ساقط شده ۷ـ خ: مرد ۸ـ (است) در ش،ب: نیست ۹ـ ب: بدروازه پدر اوعلاء بوده ـ کلمه (پدر اوعلا) خط خورده وروی‌آن «چه» نوشته شده است ـ (به دروازه‌جه‌او) د ،خ : مثل آن‌کوی بدروازهٔ علاء ۱۰ـ خ: مستقلات؟ ۱۱ـ خ (او) ندارد ۱۲ـ م، ب : نفروختند ـخ: بفروختند ۱۳ـ د،ت: بندکردند

ایشان [1] را به نزدیك خویش خواندی ، و خریداری کردی ، چون نفروختندی باز به‌زندان فرستادی[2]، و عقوبت زیادت فرمودی، تا پانزده سال براین برآمد، و ایشان‌عقوبت ورنج بسیار[3] می کشیدند، و املاك خویش نمی‌فروختند. روزی حفص بن هاشم ایشان رابخواندو گفت: روزگاری دراز گشت تاشما درعقوبت مانده‌اید ، آخر چه چیز را می‌یابید[4] ، حسن بن علاء گفت یکی از سه کار را می‌یابیم [5] ، یاآنکه تو بمیری، یا خداوندگار تو بمیرد، یا ما بمیریم . حفص فرمود تا آنروز بند وعقوبت زیادت کردند [6]. از این سخن یك ماه برنیامده بود که امیرخراسان بمرد. و غوغا برخاست، و زندان بشکستند. و حفص‌بن هاشم بگریخت، و سرای اورا غارت کردند ، و حفص همچنان متواری بودی[7] که بمرد ، وحسن[8] بن علا بابرادران خویش به بخارا باز آمدند.

چون[9] از در بنی‌سعد بگذری در بنی‌اسد است[10]،واین‌دررا درجاهلیت درِ مُهره خوانده‌اند. وچون ازآن در بیرون‌آئی، و به‌پایان فرود آئی[11]، سرای امیرخراسان است.

و دروازهٔ دیگر را درکبریه [12]خوانده‌اند. از بهرآنکه چون ازدروازه بیرون آئی، حصار درپیش باشد.و امروز آن محله ویران‌شده است. و آن‌محله را فغسادره[13]می‌خوانند. واکنون‌آن‌جایگاه[14] گورستانها شده است. وخانهای عرب‌بیشتر به‌آن دروازه بوده‌است ، وآن[15]دروازه استوارترین دروازه‌هاست.

۱ـ ب: یکبار ایشان ـ خ : ایشان را یکبار ـ د : (ایشان) ندارد ۲ـ ت : بفرستادی ۳ـ م،ش،ب: (بسیار) ندارد ۴ـ م: یابید ۵ـ خ: می‌یابیم ۶ـ خ: کرده‌اند ۷ـ د: می‌بود ۸ـ د.خ: و حسین ۹ـ د،ب،خ: وچون ۱۰ ـ ب(است) ندارد ۱۱ـ خ: و به بیابان فرود آیی ـ د:دربگذری بیرون‌آیی وبه‌بیابان فرودآیی ۱۲ـ م: درکندنو ۱۳ـ د: فغسادره ـ خ: ففساده ۱۴ـ م،ب: (جایگاه)ندارد ـ و درحاشیه نوشته شده«جایگاه» ـ ش ، خ: آنجایگه ۱۵ـ د،خ: باشد و این

و کمر بزرگ دارد، و درازای آن مقدار[۱] شست گام است، و زیر آن کمر خانهای بسیار است، و این عمارت را[۲] امیری کرده است که نام او سوباش[۳] تکین است، و هم بدین موضع گورخانهٔ اوست.

و دروازهٔ دیگر را دَرِ حفره است[۴] و خواجهٔ امام ابوحفص کبیر بخاری رحمة‌الله علیه بدان محله می‌بوده اند[۵]. و ایشان از بخارا[۶] به بغداد رفته[۷]، و شاگردی امام محمد حسن[۸] شیبانی رحمه‌الله کرده، و مثل وی کسی در ولایت نبوده. و وی ازجملهٔ متأخران بخاراست. هم زاهد بود هم عالم. و بخارا به سبب وی قبة‌الاسلام شده است، و سبب آنکه اهل بخارا با علم شدند و علم در وی فاش شد، و ائمه و علما محترم گشتند، سبب او بوده است[۹]. و پسر او ابوعبدالله را علم[۱۰] بدان درجه بوده است، که چون قافله ازحج گشتی، علماء[۱۱] ایشان به نزدیك خواجهٔ امام ابوحفص آمدندی، و ازاو[۱۲] مسئله پرسیدندی[۱۳]. او گفتی ازعراق می آئی چرا ازعلماء عراق نپرسیدی. گفتی[۱۴] در این مسئله با علماء عراق مناظره کردم، ایشان جواب نتوانستند گفتن، و مرا گفتند چون به‌بخارا رسی، این مسئله را ازخواجهٔ (امام) ابوحفص بخاری پرس[۱۵]، یا ازفرزندان ایشان بپرسید، آنگاه وی این مسئله را جواب با صواب[۱۶] گفتی.

و خواجه ابوحفص هر شبان[۱۷] روزی دوبار ختم قرآن کردی، با آنکه مردمان را علم آموختی. و چون ضعیف و پیرشد، یکبار ختم کردی، و

۱ــ ش،م،ب: و درازی آن مقدار ــ خ: و درازای مقدار ۲ــ ش (را) ندارد ۳ــ د،خ: سوباش ــ ش.ب،ت: سوناش ۴ــ د، ت،ب،خ: حفره ۵ــ خ: ببوده است ۶ــ د،خ : از اینجا ۷ــ م: رفته‌اند ــ خ: رفت ۸ــ د،خ:حسن ــ نسخ دیگر: حسین؟ ۹ــ م:(سبب) ندارد ــ ت،م: سبب او شده‌است ۱۰ــ م،ب: علم او ۱۱ــ م،ب: عالم ۱۲ــ د،ب،خ: آمدی وازاو ــ م: آمدندی وعلما ازاو ۱۳ــ د،م،ب،خ: پرسیدی ۱۴ــ خ: گفت ۱۵ــ م،ب: پرسی ۱۶ــ م: بصواب ۱۷ــ د،ت: شبانه

چون ضعف ترشد ، نیمه‌ای ازقرآن بر خواندی تا ازدنیا برفت [۱]. تغمده‌الله [۲] بالرحمة والرضوان.

حکایت [۳] آورده‌اند که یحیی بن نصر گفت به نزدیك خواجه ابوحفص بودم [۴] نمازبامدادگذارده بود ، و روی به قبله نشسته ، و چیزی [۵] می‌خواند. چون آفتاب برآمد، سپس [۶] نگریست ، قوم حاضرنشده بودند [۷]، تا علم گفتی. برخاست [۸] وچهاررکعت نماز [۹] گذارد، و سورة البقرة [۱۰] و آل عمران وسورة النساء و سورة المائدة بر خواند [۱۱] . اندرین چهار رکعت نماز. و چون سلام داد ، هنوز قوم حاضر نشده بود. برخاست [۸] و دوازده رکعت نماز بگذارد [۱۲] و تا سورة الرعد برخواند [۱۳].

محمد بن طالوت همدانی از فضل [۱۴] الخطاب روایت کرده‌اند که: به بخارا امیری بوده است، نام او محمد طالوت، روزی خشویه را کـه وزیر او بود گفت : می‌باید که به زیارت خواجهٔ [امام] [۱۵] ابوحفص رویم ، و اورا دریابیم . و این خشویه از مهتران [۱۶] بخارا بود و محتشم . خشویه [۱۷] گفت ترا نزدیك او نشاید رفتن .و چون [۱۸] تو به نزدیك او در روی پیش او سخن‌نتوانی گفت از هیبت او ، وگفت هر آیینه بروم. پس باوزیر به‌نزدیك خواجهٔ [امام [۱۵]] ابوحفص رفت [۱۹] و ایشان در مسجد بودند. و نماز می گذاردند [۲۰]. بعد ازنماز

۱ـ خ: رفت ۲ـ م،ب،خ: تغمدالله ۳ـ خ: (حکایت) ندارد ۴ـ د،ت،خ: بنزدیك او بودم ۵ـ خ: چیزی ۶ـ خ: پشتش ۷ـ ش،ب: بود ۸ـ ب،خ: برخواست ۹ـ خ: نمازرا ۱۰ـ خ: بقره ۱۱ـ ش:خواند ۱۲ـ خ: بگذارید ـ م: بگذاردآورد ۱۳ـم، ب: برخواند ـ د ، ت:خواند ۱۴ ـ خ: فصل ـ ب : من‌فصل ۱۵ـ ش،ب: ندارد ۱۶ـ خ: در مهتران ۱۷ـ خ: خشویه را ۱۸ـ ش،ب: چون ۱۹ـ م،ب: رفتن ـ خ:رفتند ۲۰ـ د،خ: می گذاریدند

پیشین [۱] ، چون سلام دادند ، وزیر اندر آمد. و گفت امیر آمده است دستوری هست تا درآید ، گفت هست. و روی به‌قبله نشسته بود ، و امیر [۲] اندر آمد و سلام کرد، و بنشست [۳]، و هیچ سخن نتوانست گفتن. خواجه رحمة‌الله علیه گفت چه حاجت داری . هرچند جهد [۴] کرد که سخن گوید، هیچ [۵] نتوانست گفتن. چون امیرخشویه را دید [۶] گفت خواجه‌ابوحفص را [۷] چگونه‌یافتی. گفت همچنانکه تو گفتی. حیران فروماندم، چندبارنزدیك [۸] خلیفه رفتم، وباخلیفه سخن گفتم، مرا مهابت [۹] خلیفه‌ازآن سخن بازنداشت ، واینجا ازهیبت(ایشان) سخن نتوانستم گفتن.

روایت کرده‌اند از محمد بن سلام بیکندی که وی‌با زهد وباعلم بود. گفت که [۱۰] به‌خواب دیدم [۱۱] رسول را صلی‌الله علیه وسلم [۱۲] به‌بخارا (در بازار خرقان) [۱۳] و بازار [۱۴] خرقان از سرکوی مغان تا کوی دهقانان، آنرا در قدیم بازار خرقان خوانده‌اند. گفت رسول را دیدم برهمان شتری که در خبر آمده است نشسته، وکلاه سفید برسر نهاده، و خلقی انبوه به‌پیش‌او ایستاده، وشادی می‌کردند به‌آمدن رسول علیه‌السلام ، و می‌گفتند رسول را صلوات‌الله علیه [۱۵] به‌کجا فرود آریم، آنگاه [۱۶] به‌خانهٔ خواجهٔ امام [۱۷] ابوحفص رحمة‌الله علیه فرود آوردند. خواجه [۱۸] ابوحفص را دیدم پیش رسول صلی‌الله علیه و سلم

۱ـ خ: (پیشین) ندارد ۲ـ ب: امیر ۳ـ خ: بنشست ۴ـ د،ت،خ: سعی ۵ـ ش،ب: (هیچ) ندارد ۶ـ تمام نسخ بهمین صورتست و ظاهر «چون امیر را خشویه دید اورا» ۷ـ ش: (را) ندارد ۸ـ خ: بنزدیك ۹ـ د،خ: مهابت کرد ۱۰ـ ش (که) ندارد ۱۱ـخ: بجواب گفت دیدم ۱۲ـ خ : و سلم را ۱۳ـ م ، ب : بر بهازار ـ در د ، خ: (و بازار خرقان) نیست ۱۴ـ خ: بیازار ۱۵ـ د:علیه‌السلام را ۱۶ـ ت: و آنگاه ۱۷ـ م: (امام) ندارد ۱۸ـ ب: و خواجه

نشسته، وکتاب [۱] می‌خواند، به‌مدت سه روز رسول علیه‌السلام به خانهٔ خواجه (ابوحفص) باشیدند[۲]، و اوکتاب می‌خواند. و رسول علیه‌السلام می‌شنود، و در این سه روز هیچ بر وی ردنکرد و همه صواب داشت[۳].

و امروز سرای خواجه ابوحفص (رحمة‌الله علیه) نمانده [۴] است (هر چند که مردم آنجا عمارت کرده‌اند، لیکن آثار وی مانده است)[۵]. وصومعه نیز اندرآن خانه برجای است، وآن مستجاب‌الدعوة است [۶] ووفات او به‌تاریخ دویست و هفده [۷] بوده‌است. و خاك او به‌دروازهٔ نو معروف است (جای دعا مستجاب است)[۸] وآن تل‌راتل خواجهٔامام[۹] ابوحفص خوانند. وآنجا مسجدها و صومعه‌هاست، و پیوسته مجاوران می‌باشند [۱۰]، و مردمان بدان خاك تبرك کنند. وآن موضع‌را دَرِ حقره بدان‌می‌خوانند که‌مردمان فتوی آنجا بردندی، نزدیك [۱۱] خواجه ابوحفص (رحمة الله علیه) و فتوی را حق خوانده‌اند، و از این جهت حقره راه حق خواسته‌اند.

و دروازهٔ هفتم را در نو[۱۲] (می)خوانند، به‌این معنی که درآخردرهای شارستان است، و چون بدین در اندرآئی، به‌دست راست مسجد قریشیان[۱۳] است، که به نزدیك سرای خواجه ابوحفص است، و این را مسجد قریشیان بدان می‌خوانند که مقاتل بن سلیمان‌القریشی آنجا باشیده است، و این مقاتل مولای حیان[۱۴] است، و حیان مولی طلحة بن هبیرة الشیبانی بوده است.

و این حیان [۱۴] مردی [۱۵] بزرگ بوده است و با قدر، به‌خراسان رفته،

۱ـ خ: نبشتهٔ کتاب ۲ـ م: بخانه او باشید ـ ب: بخانه باشیدند ۳ـ د،ت،خ: صواب دید ۴ـ ب: بمانده ۵ـ این جمله در خ نیست ۶ـ خ: (است) ندارد ۷ـ ش: هفتده ۸ـ خ: ندارد ۹ـ در م،ب،خ: (امام) نیست ۱۰ـ ش،م،ب: باشند ۱۱ـ خ: و نزدیك ۱۲ـ خ :را دروازهٔ هفتم نو ؟ ۱۳ـ ب: فرشیان ۱۴ـ خ: حبان (در هر دو موضع) ۱۵ـ خ: مرد

و صلح کرده میان قتیبه و طرخون ملك سغد ، به وقتی که قتیبه را کافران در میان گرفته بودند به دَرِ بخارا ، و باز همین حیان[۱] به فرغانه لشکر برگماشت تا قتیبه را کشتند . و حوض حیان [۱] (به وی) باز می‌خوانند ، و خاك قتیبه به فرغانه معروف‌است ، در ناحیت رباط سرهنگ‌در دیهی که آنرا کاخ خوانند آسوده است . و از ولایتها پیوسته آنجا روند به زیارت ، و پنجاه و پنج (ساله) [۲] بود [۳] که شهادت یافت رضی‌الله عنه.

ذکر آل سامان و نسب ایشان[۴]

چون اسد بن عبدالله القسری[۵] امیر خراسان شد (و به خراسان‌آمد)[۶] و همانجا بود تا از دنیا برفت ، درسال صد و شصت وشش[۷]. و آورده‌اند که مردی [۸] نیکوکار بود و جوانمرد، و دل او [۹] بدان جانب نگران که خاندانهای بزرگ قدیم راتیمارکردی ، ومردمان اصیل[۱۰] را نیکو داشتی هم ازعرب وهم از عجم .

وچون‌سامان خدات که جدّ ایشان[۱۱] بود ازبلخ بگریخت ، و به‌نزدیك (وی) آمد ، به‌مرو، ورا اکرامی کرد، و حمایت کرد ، و دشمنان او را قهر کرد ، و بلخ را باز به‌وی داد ، سامان خدات به‌دست وی ایمان آورد .

و او را سامان خدات بدان سبب خوانند که دیهی بنا کرده است ، و آنرا [۱۲] سامان نام‌کرده است[۱۳]، او را به‌آن‌نام خوانده‌اند . چنانکه امیر بخارا

۱ـ خ:حباں (درهردوموضع) ۲ـ د: (ساله) ندارد ودربعضی نسخ : (سال) ۳ـ ب: بوده
۴ـ این عنوان در ب نیست ۵ـ در تمام نسخ تاریخ بخارا (القشیری) است و تصحیح به (القسری) از روی کتب تاریخ دیگر است ۶ـ د ،خ: ندارد ۷ ـ تاریخ صحیح یکصد وبیست است ۸ـ خ:مرد ۹ـ م،د،خ: دل او ۱۰ـ د: بااصل ـ خ: باصل
۱۱ـجدایشان‌مقصود ازایشان‌آل‌سامان‌است ۱۲ـد:آنرا ۱۳ـ م،ب،خ:(است) ندارد

را بخارخدات [۱].

چون سامان خدات را پسری آمد از دوستی او پسر را اسد نام کرد. و این‌اسد جدّ امیر ماضی[۲] امیراسماعیل سامانی است (رحمة‌الله علیه). اسماعیل ابن اسد بن سامان خدات. و سامان (خدات) از فرزندان بهرام چوبین ملک[۳] بوده است، و از آنگاه باز بارگاه سامانیان هر روزبلند تراست تا رسیدآنجا که رسید.

احمد (بن محمد) بن نصر گوید که: محمد [بن] جعفر[۴] روایت کرده است اندر کتاب، از محمد بن‌صالح اللیثی و ابوالحسن میدانی که به روزگار اسد بن عبدالله القسری[۵] مردی بیرون آمد، و اهل بخارا را به‌ایمان خواند، واهل بخارا بیشتراهل ذمه[۶] بودند، وجزیه می‌دادند[۷]، قومی اجابت کردند، و مسلمان[۸] شدند. ملك بخارا طغشاده بود، وی را خشم آمد، از بهرآنکه در سر کافر بود، او به امیر خراسان اسدبن عبدالله‌نامه نوشت، که به‌بخارا مردی پدید آمده است، و ولایت برما شوریده می‌دارد، و قومی را به‌خلاف ما[۹] بیرون آورده است، و می‌گویند[۱۰] که اسلام آوردیم و دروغ می‌گویند. اسلام به زبان آورده‌اند، و به‌دل به‌همان کار خویش مشغولند، و بدین بهانه‌ولایت و ملك شوریده می‌دارند. و خراج می‌شکنند. بدین سبب اسدبن عبدالله نامه کرد به‌عمال خویش[۱۱] شریك بن حریث و او را فرمود[۱۲]، که آن قوم‌را بگیرد، و به ملك (بخارا) تسلیم نماید، تا هرچه بخواهد بکند.

۱ــ خ: بخار خداة خوانند ۲ــ د،م،ب،خ: رضی ۳ــ د:(ملك) ندارد ۴ــ ش،ب:محمد جعفر ۵ــ تمام نسخ: القشیری ۶ــ د،خ: اهل ذمی ــ م،ب: زمه؟ ۷ــ خ: بوده‌اند و جزیه می‌داده‌اند ۸ــ ش، مسلمانان ۹ــ خ: مایان ۱۰ــ خ: و می‌گوید ۱۱ ــ م،ب: نامه کرد مقاتل ــ در حاشیه ب اصلاح شده به (عمال خویش) ۱۲ ش: و او فرمود

آورده‌اند که آن قوم درمسجد بوده‌اند، جمله به‌آواز بلند می‌گفتند، اشهد ان لااله الاالله، و اشهد ان محمدا عبده و رسوله، و فریاد می‌کردند[۱]، که وا محمدا، و وا احمدا، وطغشاده بخارخدات[۲] ایشان را گردن می‌زد[۳]، و هیچ کس را زهره نبودی که سخن گوید، یا شفاعت[۴] کند، تا چهار صدتن را گردن زد، و به‌دار کرد[۵]، و باقی را برده کرد[۶]، به نام اسد بن عبدالله، و به نزدیك او فرستاد به خراسان. و هیچ کس از این‌قوم ازاسلام برنگشت، و هر که ماند بر اسلام ماند، و این‌قوم را اسد بن عبدالله از اسلام بازنداشت، و چون‌طغشاده بخارخدات بمرد، آن قوم به بخارا باز آمدند، و الله اعلم[۷].

ذکر نصر سیار و مقتل طغشاده

در همین سال[۸] صد و شصت و شش[۹] بود که اسد بن عبدالله بمرد، و هشام[۱۰] بن عبدالملك‌بن مروان، نصر سیار رابه‌خراسان امیرگردانید، ومنشور خراسان به‌وی‌فرستاد[۱۱]. چون اوبه‌ماوراءالنهرآمد، و با ترکان غزات کرد، و فرغانه را بگشاد، و ایشان را پراکنده کرد، به سمرقند[۱۲] باز آمد. چون به سمرقند رسید، طغشاده بخارخدات به‌نزدیك او رفت، ونصراورا اکرامی[۱۳] کرد،وحرمت داشتی که دختر اورا[۱۴] خواسته بود. طغشاده ضیاع خنبون علیا

۱ـ م،ب: (می‌کردند) ندارد ۲ـ ش،ب: (وطغشاده) ندارد ـ خ: طغشاده و خداة ۳ـ د،خ: می‌زدند ۴ـ ش،ب: تاشفاعت ۵ـ د،خ: گردن زدند و بردار کردند ۶ـ د،خ: کردند ۷ـخ: (والله اعلم) ندارد ۸ـ د،خ: در سال ۹ـ ب: درحاشیه بجای(شصت) پنجاه نوشته شده است و در خ: کلمه(شش) نیست. و این تاریخ غلط و صحیح در مرگ اسد صدو بیست است ۱۰ـ د،خ،ب: هاشم ـ و درحاشیهٔ ب به هشام اصلاح شده است ۱۱ـ د،خ: و منشور بوی داد فرستاد ۱۲ـ ش: سمرقند ـ نسخ دیگر: وبه‌سمرقند ۱۳ـب،خ: گرامی ۱۴ـ خ: که‌دخترآنرا

که کاریك علویان[۱] گویند به وی داده بود. چون طغشاده به نزدیك نصر سیار آمد، نصر سیار بر در سرای خود نشسته (بود)، و ماه رمضان بود، و وقت[۲] آفتاب فروشدن[۳]، و نصر سیار با [طغشاده] بخارخدات سخن می‌گفت، [که] دو دهقان از بخارا بیامدند[۴]، هر دو از خویشان بخارخدات بودند، و هردو بر دست نصر سیار اسلام آورده بودند، و بزرگ زادگان بودند، هر دو در پیش نصر سیار از بخارخدات تظلم کردند، و گفتند که بخارخدات دیههای ما را غصب کرده است، و امیر بخارا واصل بن عمرو در آنجا حاضر بود، از وی نیز دادخواستند، و گفتند این هردو دست یکی کرده اند، و ملکهای مردمان می‌گیرند، (و) طغشاده با نصر سیار[۵] نرم نرم سخن می‌گفت، ایشان گمان بردند که طغشاده[۶] از نصر سیار در می‌خواهد تا ایشان‌را بکشد[۷]، ایشال عـزم کردند و گفتند[۸] با یکدیگر که[۹] بخار خدات چون ما را خواهد کشتن[۱۰]، باری دل خودخوش کنیم. طغشاده گفت با نصرسیار که این هر دوتن بردست توایمان آورده‌اند. ای امیر بر میان ایشان خنجرها چراست. نصرسیار گفت ایشان را که این خنجرها چرا برمیان می‌دارید[۱۱]، ایشان گفتند میان ما و میان بخارخدات عداوت‌است، ما خویشتن بر وی ایمن نمی‌داریم. نصر سیار هارون بن‌سیاوش را فرمود، تا خنجرهارا ازمیان ایشان بگشاد، و امیر برایشان روی ترش‌کرد[۱۲]، آن هر دو دهقان دورتر شدند[۱۳]، و تدبیر کشتن ایشان کردند، نصرسیار به‌نماز

۱ـ ب: خنون ـ م: درمتن «ضیاع خنبون علیا که خنبون مغان» ـ ودرحاشیه «ضیاع خنبون علیا که خنبون کاریك علویان» ـ خ: «ضیاع خنبون علیا که خنبون کارك علویان مغایه» (ظ: مغانه) ۲ـ ش، خ: وقت ۳ـ خ: فروشدن آفتاب ۴ـ د، ت، خ: که دهقانان از بخارا آمدند ۵ـ ش: (نصرسیار) از آن افتاده ۶ـ خ: بخار خداة ۷ـ د، خ: بکشند ۸ـ در م، ب: افزوده‌شده «که چون بخارخدات و واصل را بکشتند (ب: بکشتن) و گفتند ۹ـ م، ب: (که) ندارد ۱۰ـ د: کشت ۱۱ـ خ: دارید ۱۲ـ د، خ: کردند ۱۳ـ م، ب، خ: شدن

برخاست [۱]، و اقامت کرد[۲]، و امامی کرد، و نماز [۳] بگذارد، و بخارخدات بر کرسی نشسته بود، نماز نگذارد، از آنکه [۴] هنوز در سر کافر بود[۵]. چون نصر سیار از نماز فارغ شد، به سرا پرده اندر آمد، وطغشاده را بخواند، وطغشاده [۶] را بر درسرای، پای اندر لغزید [۷]، و بیفتاد. یکی از آن دو دهقان بدوید و کاردی بزد بر شکم بخارخدات[۸] و شکم اورا بدرانید. و آن دیگر به واصل اندررسید، و وی هنوز اندرنماز بود، دشنه اندر شکم واصل زد، واصل چون او را بدید نیز[۹] شمشیر بزد، و سر آن دهقان را بینداخت. و هردو به یکبار مردند[۱۰]، و آنکه بخارخدات را کارد زده بود نصرسیارفرمود تا اورابکشتند. درحال بخارخدات را به سراپرده بردند، و نصر[۱۱] سیار او را بر بالین خود بنشاند، (و تکیه داد)[۱۲]. و قریحهٔ [۱۳] طبیب را بخواند، و فرمود تا معالجت او کند [۱۴]، و بخار خدات وصیت می‌کرد، و یکساعت بود بمرد[۱۵]. چاکران او درآمدند، وگوشت ازوی جدا کردند، واستخوانهای او را به‌بخارا آوردند. وی سی ودو سال پادشاه بود. (نصرسیار)[۱۶] برواصل عمرو نماز کرده، اندر سراپردهٔ خویش[۱۷] گور کردش. و پسر [۱۸] طغشاده را به‌بخارخداتی [۱۹] نشاند، و خالدبن جنید را به‌بخارا به امیری نشاند. والله اعلم.

۱ـ د،خ: برخواست ۲ـ م،ب،خ: وقامت کرد ۳ـ د،ت: و امام کرد تا نماز ـخ: و امامی می‌کرد و تا نماز ۴ـ د،خ: بگذارید بسبب آنکه ـ ب: بگذارد و هنوز ازآنکه ۵ـ ش،ب،خ: کافر بود درسر ۶ـ م،ب: طغشاده (واو) ندارد ۷ـ م، ب: اندر نوردید ـ خ: پای اندرون دید بپا ـ د: پای اندرون دید و همانجا ۸ـ د،خ: وکاردی‌برشکم او بزد ۹ـ د،خ: اونیز ۱۰ـ د،خ:یکبار بمرد ـ ش: مردند ۱۱ ـ ش: نصر ۱۲ـ از ش،ب افتاده است ۱۳ـ م،ب: و قرنجه ـ د،خ: و فرنجه ۱۴ـ م،خ: بکند ۱۵ـ د،ت،خ: وبعد ازساعتی بمرد و ۱۶ـ د: وسی ودوسال‌اورا قتیبه و نصر سیارپادشاه کرده بود ـ ب: درحاشیه است «اورا قتیبه و نصرسیار» و درمتن (نصرسیار) ندارد ۱۷ـ خ: خود ۱۸ـ د،خ: پسر ـ نسخ دیگر ـ بشربن ۱۹ـ ش،ب: به‌بخارا بخدایتی

ذکر شریك بن شیخ المهری[۱]

مردی بود ازعرب به‌بخارا باشیده ، و مردی مبارز بود، و مذهب‌شیعه داشتی ، و مردمان را دعوت کردی به خلافت فرزندان امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه[۲] ، و گفتی ما از رنج مروانیان اکنون خلاص یافتیم[۳]، ما را رنج آل عباس نمی‌باید. فرزندان پیغمبر باید که خلیفهٔ پیغامبر بود. خلقی عظیم به وی گرد آمدند، و امیربخارا عبدالجبار بن شعیب بود، و با وی[۴] بیعت‌کرد . و امیرخوارزم ، عبدالملك بن هرثمه با وی بیعت کرد . و اتفاق کردند ، و امیر برزم[۵] مخلد بن حسین با وی بیعت کرد[۶]. و پذیرفتند که این دعوت[۷] آشکار کنیم ، و هر کس که[۸] پیش آید با او حرب کنیم. این خبر به ابومسلم رسید ، او زیاد بن صالح را با ده هزار مرد به بخارا فرستاد ، و بفرمود که چون به آموی[۹] رسی صبر کنی ، وجاسوسان بفرستی، تا ازاحوال شریك خارجی[۱۰] خبر دهند ، و به احتیاط به بخارا روی ، و ابومسلم[۱۱] (رحمه‌الله) از مرو بیرون‌آمد، و از راه‌آموی[۸] به یك منزل به کشمیز[۱۲] لشکرگاه زد[۱۳] ، و ازهرجانب لشکرخودگرد کرده[۱۴]، زیاد ابن صالح راگفت من‌آن‌جایم،اگر ترا لشکر حاجت باشد خبر ده تا بفرستم.

زیاد به بخاراآمد، و لشکرگاه زد، و شریك بن شیخ با لشکری عظیم بردرِ بخارالشکرگاه زد، وجملهٔ‌اهل‌بخارا با وی اتفاق‌کردند به حرب[زیادبن

۱ـ د،خ: مهدی ۲ـ ب: تعالی عنه ۳ـ خ: تا از رنج مروانیان خلاصی یافتم ــ د: خلاصی یافتیم ۴ـ د،ب،خ: باوی ۵ـ خ: نرزم ۶ـش،م،ب افزوده: واتفاق کردند ۷ـت،دعوت‌را ۷ـ د،م،ب،خ : و هر که ۹ ـ د،ت،خ: آمویه ۱۰ـب، خ :خارجی را ۱۱ـ ش:ابومسلم ۱۲ـش،ب: (بکشمیز) ندارد ـخ: بکشمیر ۱۳ـ ب: زدند ۱۴ـ م ، ب،خ: خود کـردو

صالح و] ابومسلم[۱] . و مدّت سی وهفت روز حرب کردند ، وهیچ روز نبود الاّ ظفرمرشیخ را[۲] بودی ، و هرروز بسیاری ازلشکر زیاد بن صالح کشته‌شدی، و اسیر گشتی تا سلیمان قریشی مولای [۳] حیان نبطی با پانصد مرد بـه در شهر رفت . حمزة الهمدانی ازشهربخارا بیرون آمد در مقابلهٔ او، وسلیمان چهارصد مرد در کمین نهاده بود، وخود باصد مرد پیش حرب حمزة الهمدانی آمده . حمزه پنداشت که مردش همین قدر بیش نیست، پیشتر آمد ، و حرب کرد، وآن چهار صد مرد از کمین بیرون آمدند و خلقی[۴] بسیار را هلاك کردند ، و باقی به‌شهر اندر بگریختند.

و قتیبة بن طغشاده بخارخدات با ده هزار مرد بیامد ، و علامت سپاه آشکارا کرد، وبا زیاد بن صالح جنگ درپیوست ، و بفرمود تا در کـوشکها بگشادند ، و بر درشهر [۵] بخارا هفتصد کوشك بود، اهل کوشکها را بفرمود تا علامت سپاه آشکارا کردند ،و دراین کوشکها مردم بیش از آن [۶] بودند که‌در شهر، ولیکن در شهر بود با اهل شهر، (و) در کوشکها ازعرب کس نبود . و بخارخدات بفرمود [۷] اهل روستا و اهل [۸] کوشکها را با لشکر شریك در هـا بسته دارند ، و طعام و علف ندهند. و فرمود تاطعام وعلف به لشگرگاه زیاد برند. و به‌هر طریقی کار بر لشکرشریك سخت کردند ، تا لشکر به‌تنگ اندر ماندند ، و گرسنه شدند ، و ستوران ایشان علف نیافتند ، و ازکارفروماندند . تدبیر کردند، اتفاق بر آن افتاد که‌بر در [دروازهٔ][۹] شهر نزدیکتر روند ، تا از شهر طعام و علف بیرون آرند، و شهررا پس‌پشت کنند، و روی سوی[۱۰]خصم

۱ـ خ: بحرب زیاد بن مسلم ابومسلم ـ و از ش و ب آنچه میان دو قلاب است افتاده است
۲ـ ش،ت: مراین شیخ را ۳ـ د،خ: و مولای ۴ـ د: خلقی ۵ـ د: و دوشهر ۶ـ خ: ازاین ۷ـ د،خ: وبخارخدات وقتیبه بفرمود ۸ـ د: اهل ۹ـ ش،ب: ندارد ۱۰ـ خ: بسوی

کنند ، واز شهر نیزلشکر دیگر با ایشان یارشود، ولیکن به روز [۱] نتوانستند رفتن ، از بهر آنکه لشکرگاه زیاد ، و بخارخدات بر راه بود . به شب رفتند، تا رسیدند به‌یك فرسنگی [۲] شهر ، زیاد خبر یافت بیرون آمد، و راه برایشان بگرفت ، و هم حرب دربند [۳] کردند سخت [۴]. و هزیمت بر لشکر زیاد و بخارخدات افتاد .

بخارخدات گفت صواب آن‌است (که) بر ساقهٔ لشکر زنیم ، که اگرما پیش ایشان بیرون آییم جائی را بزنند [۵] و کار بر مادشوار شود . و چون [۶] بر ساقه زنیم مقدمهٔ ایشان خویش را به‌شهر افکنده باشد ، به تعجیل بازگردند [۷]، و به‌حرب بایستند ، و مصلحت ما بر آید. پس همچنین کردند ، و بماندند تا بعضی برفتند ، آنگاه برساقه زدند ، و حرب درگرفتند و حرب می کردند و می‌رفتند تا به‌نوکنده رسیدند.

بخارخدات زیاد بن صالح را گفت این قوم گرسنه‌اند [۸] ، و امسال‌ایشان انگور وخربزه ندیده اند و نخورده‌اند [۹]. چون به نوکنده رسند بمانیم، تا ایشان خویشتن [۱۰] را به‌انگور و خربزه مشغول کنند ، و مقدمهٔ ایشان به شهر رسیده بود ، آنگاه برایشان زنیم.

چون به‌نوکنده رسیدند پراکنده شدند به‌طلب انگور و خربزه ومیوه، و مقدمه به شهررسیده بودند [۱۱] ، آنگاه بخارخدات و زیاد بر ایشان زدند ، و حمله‌کردند، و خلقی عظیم را [۱۲] بکشتند ، و باقی به‌هزیمت شدند . و در این میان شریك بن شیخ که صاحب‌الدعوهٔ آن قوم بود ازاسب بیفتاد و کشته شد.

۱ـ خ: روز ۲ـ د ، خ: فرسنگ ۳ـ م : وهم در بند حرب ـ خ: و هم در حرب‌بند ۴ـ ش: (سخت) ندارد ۵ـ م،د،خ: جای را بگذارند ۶ـ ش،ب،خ: چون (واو) ندارد ۷ـ د،ت،خ: بازنگردند ـ ب: باز بگردند ۸ـ د،خ: که این گرسنه قوم‌اند ۹ـ ب : و نخورده ۱۰ـد،ت: خویش ۱۱ـ خ: بوده ۱۲ـ ش:(را) ندارد

و زیاد بن‌صالح به در ماخ (که)[۱] حالا مسجدمغاك خوانند فرودآمد [۲] اندرلب رود ، و بفرمود [۳] تا آتش اندرشهر زدند ، وسه شبانه روز شهر بسوخت . و منادی فرمود که هرکه بیرون آید اورا امان‌دهند. و زیاد لشکررا ازشهردورتر مانده بودکه ایشان بیرون آیند، وپسر شریك ویکی از کلانتران لشکرش در این شب بردرِ شهررسیدند ، هردو را بگرفتند ، وبه‌نزدیك زیاد بردند ،فرمود تا هردو را بردار کردند.

و دیگر بار مردم شهر بد دل گشتند، و بدین منادی بیرون نیامدند ، از بعد سه روز زیاد بر درشهر آمد . وبه کوشك بخارخدات که بر در حصار بود به ریگستان فرود آمد . و فرمود[۴] تا لشکر به‌در شهررفتند ، و باز حرب درپیوستند[۵]، و حرب می کردند، و تکبیر می گفتند، چنانکه زمین می‌لرزید ، و حرب سخت شد ، و تنی چند ازمعروفان[۶] بیرون‌آمدند ، و به درعطاران‌حرب شد . و بسیار کس ازاهل شهر کشته شدند . و زیاد بفرمود تا هرکه را از شهر بگرفتند، بردرشهر بردار کردند ، و عاقبت شهر را بگرفتند . و چون زیاد از کار بخارا دل فارغ کرد به‌جانب سمرقند رفت، و آنجا اورا حربها افتاد، وباز به‌جانب خراسان رفت، والله اعلم.

ذکر خروج مقنع و اتباع او از سفید جامگان

احمد بن محمد بن نصرچنین‌گوید که محمد (بن جعفر) اندر [۷] کتاب این فصل را[۸] آورده است، لیکن‌ناتمام[۹]، وابراهیم که صاحب اخبار مقنع‌است،

۱ــ د،ب،خ: (که) ندارد ۲ــ د،ب،خ: (آمد) ندارد ۳ــ د: بفرمود ۴ ــ ش : فرمود ۵ــ م: پیوستند ۶ــ د،ب،م: معروف نامان ــخ: معروف نامی بان ۷ــ خ: که محمد اندر ــ ب: محمد جعفر اندر ۸ــ د،ب،خ: (را) ندارد ۹ــ م،ب: این فصل را نیاورده است با تمام ــ ب: مانند نسخهٔ ــمــ بوده و بعد برابر متن‌اصلاح‌شده است .

و محمد بن جریر الطبری [۱] آورده است که مقنع مردی بود از اهل روستای مرو ، از دیهی که آنرا کازه[۲] خوانند، ونام او هاشم بن حکیم بود ، و وی دراول گازرگری [۳] کردی ، وبعد از آن به‌علم [۴] آموختن مشغول شدی [۵] . و از هر جنسی علم بحاصل[۶] کرد، ومشعبدی و علم نیرنجات و طلسمات[۷] بیاموخت و شعبده نیك دانسته ، دعوی[۸] نبوّت نیز می کرد ، و مهدی بن منصورش هلاك کرد ، در سنهٔ صد و شصت و هفت از هجرت [۹] . و بغایت زیرك [۱۰] بود ، و کتابهای بسیار از علم پیشینیان خوانده بود ، و در جادوئی بغایت استاد شده بود [۱۱] . و پدر او را حکیم نام بود ، و سرهنگی بود از سرهنگان امیر خراسان به روزگار ابوجعفر دوانقی . و از بلخ بود ، و او را مقنع بدان خوانده‌اند که سر و روی خویش[۱۲] پوشیده داشتی، از آنکه بغایت زشت بود (و) سرش کل بود ، و یك چشمش کوربود، و پیوسته مقنعه سبز برسرو روی [خود][۱۳] داشتی .

و این مقنع به‌روزگار ابومسلم صاحب‌الدعوة [العباسیه] [۱۴] سرهنگی بود [۱۵] از سرهنگان خراسان ، و وزیر عبدالجبار ازدی [۱۶] شد. و وی دعوی نبوّت کرد، و مدّتی براین بود . و ابوجعفر دوانقی او را کس فرستاد و از مرو به‌بغداد برد، و زندان کرد سالها، از بعد آن [۱۷] چون خلاص یافت به‌مرو باز آمد ، و مردمان راگرد کرد ، و گفت دانید که من کیستم[۱۸] ، مردمان گفتند:

۱ـ د: طبری ۲ـ خ: کاذ ۳ـ خ: کارزرگری کردی ۴ـ د،م،ب،خ: و باز بعلم ۵ـ ب، خ: شد ۶ـ د،ت،خ: حاصل ۷ـ د،خ: وعلم‌مقنع که صاحب نیرنجات و علم نردباخت و طلسمات بود ـ م،ب: وعلم مقنع که صاحب نیرنجات و طلسمات‌بود ۸ـ م: و دعوی ۹ـ ش،م،ب: افزوده: نیرنجات بیاموخت ۱۰ـ ب: بزرگ ۱۱ـ م،ب: استاد شد ۱۲ـ د، خ: خویش‌را ۱۳ـش،ب: ندارد ۱۴ـ ش،ب: (العباسیه) ندارد ۱۵ـ ش: سرهنگ‌بود ۱۶ـ ب: از وی ۱۷ـ د،خ: و بعد ازآن ۱۸ـ ش: کیم

تو هاشم بن حکیمی ، گفت غلط کرده‌اید [1]، من خدای شمایم ، و خدای همه عالم . خاکش بردهان [2] و گفت من‌خودرا به‌هر کدام نام‌خواهم خوانم، و گفت من آنم که خود را به صورت آدم به خلق نمودم ، و بازبه صورت[3] نوح، و باز به صورت ابراهیم، و بازبه صورت موسی ، و باز به‌صورت عیسی ، وباز به‌صورت محمد[مصطفی][4] صلی‌الله علیه‌و آله[5] وسلم، وبازبه‌صورت‌ابومسلم، و باز به‌این صورت که می‌بینید [6].

مردمان گفتند دیگران دعوی‌پیغمبری کردند ، تودعوی خدائی‌می کنی، گفت ایشان نفسانی‌بودند من روحانی‌ام، که اندرایشان بودم ، و مرا این قدرت هست [7] که خود را به‌هرصورت که خواهم بنمایم[8].

و نامه‌ها نوشت به‌هر ولایتی [9]، و به‌داعیان خویش داد و اندرنامه‌چنین نوشت که:

بسم الله الرحمن الرحیم، من هاشم بن‌حکیم سیدالسادات الی فلان بن فلان[10] الحمدلله الذی لااله الاهو ، اله آدم و نوح وابراهیم وعیسی وموسی و محمد وابومسلم[11]، (ثم ان‌للمقنع[12] القدرة[13] والسلطان و العزة والبرهان. به‌من گروید ، وبدانید که پادشاهی‌مراست. علیه‌اللعنه، (وعزّ) و کردگاری[14] مراست و جز من خدای دیگرنیست. خاکش به‌دهان ، و هر کس که به من گروود بهشت او راست ، و هر که نگرود دوزخ اوراست.)[15]

۱ـ ب: کردید ۲ـ م،ب،خ: بدهان ۳ـ ب: و بصورت ۴ـ ش،ب (مصطفی) ندارد ۵ـ د، ب : (وآله) ندارد ۶ـ خ : می‌بینند ۷ـ ب: نیست ۸ـ در اینجا در نسخهای د،خ: افزوده شده «و هنوز بمرو می‌بود و داعیان بهرجای بیرون‌کرد تا خلق را از راه ببرند» چون دربعدتکرار می‌شددرمتن‌آورده نشد ۹ ـ خ: بهر ولایت ۱۰ـ م،ب:الفلان ـ خ: الفلانی ۱۱ـ درنسخهٔ ب: عبارت «هنوز بمرو می‌بود و اعیان... در اینجا دروسط نامه‌آمده‌است ۱۲ـم،ب: ثم اباالمقنع ۱۳ـ د،خ:والقدرة ۱۴ـب: کرداری۱۵ـ م،ب وراست ـ آنچه درمیان علامت( ) گذاشته شده درنسخهٔ م موضعش درچند سطر بعداست

هنوز به‌مرو بود و داعیان به‌هرجای بیرون کرد، و بسیار خلق را [۱] از راه دین بیرون برد [۲].

و به‌مرو مردی بود از عرب نام او عبدالله بن عمرو [۳]، به‌وی [۴] بگروید، و دخترخود به‌وی داد به‌زنی، و این عبدالله ازجیحون بگذشت، و به‌نخشب و به‌کش [۵] آمد، وهرجای [۶] خلق را دعوت کردی به‌دین مقنع، علیه‌اللعنه. وخلق بسیاررا از راه ببرد، و اندر کش و روستای کش [۷] بیشتربودند، و نخستین‌دیهی که به‌دین مقنع در آمدند، و دین‌اوظاهر کردند، دیهی بود در کش، نام آن‌دیهه سوبخ [۸]، ومهتر ایشان عمر سوبخی [۹] بود، ایشان خروج کردند، وامیرایشان‌مردی بود ازعرب‌پارسا، وی‌رابکشتند. واندر سغداغلب دیهها به‌دین مقنع در آمدند، و ازدیههای بخارا بسیار [۱۰] کافرشدند، و کفر [۱۱] آشکاراکردند، واین فتنه‌عظیم شد، وبلابرمسلمانان‌سخت شد، کاروانها [۱۲] می‌زدند، ودیهها غارت می‌کردند، و بسیار خرابی می‌کردند.

و [سبب رفتن (مقنع) به ماوراءالنهراین بود که چون] [۱۳] خبر [۱۴] مقنع به‌خراسان‌فاش‌شد، حمیدبن‌قحطبه که امیرخراسان بود، فرمود که اورابند کنند، او بگریخت ازدیهۀ [۱۵] خویش، وپنهان می‌بود، چندانکه [۱۶] اورا معلوم شد که به‌ولایت ماوراءالنهر خلقی (عظیم) [۱۷] به‌دین وی گرد آمده‌اند [۱۸]، ودین وی آشکارا

۱ـ م : تاخلق را ازراه بیرون برد ـ ب: و بسیار خلق را از راه برد ۲ـ دوسه سطر در نسخهٔم پس وپیش‌شده وآنچه در بالامیان علامت گذاشته شده در این نسخه جایش‌اینجاست ۳ـد:عبدالله عمرـ خ: عبدالله‌بن‌عمر ۴ـش،ب: وبوی ۵ـم،خ: وکش ۶ـب : هرجائی ۷ـد،ت،خ:وروستای‌او ۸ـ م،ب،خ:شوبخی‌ـد: سوبخ‌ـب:شوبیخی ۹ـخ:عمروشوبخی ۱۰ـ خ: نیزبسیار ۱۱ـم،ب: و آخر ۱۲ـ د،ت،خ: کاروانهارا ۱۳ـم،ب: این‌قسمت را ندارد ۱۴ـ ب: وخبر ۱۵ـ خ: اوگریخت ازده ۱۶ـ د،ت،خ: چندانی که ۱۷ـ د،خ: (عظیم) ندارد ۱۸ـ خ: آمدند

کردند[۱] ، قصد کرد از جیحون بگذرد. امیرخراسان فرموده بود ، تا بر لب جیحون نگهبانان اورا نگاه دارند ، وپیوسته صد سوار برلب جیحون بر می آمدند وفرود می آمدند ، تا اگر بگذرد اورا بگیرند. وی با سی وشش تن بر لب جیحون آمد وعمد ساخت ، واز جیحون بگذشت، و به‌ولایت کش رفت. وآن ولایت اورا مسلم شد، و خلق بروی رغبت کردند، وبر کوه سام حصاری بودبغایت استوار، واندر وی آب روان، و درختان و کشاورزان ، وحصاردیگر از این استوارتر، آنرا فرمود تا عمارت کردند، و مال بسیارو نعمت بی‌شمار آنجاجمع کرد، ونگاهبانان‌نشاند[۲] و سفید جامگان[۳] بسیار شدند ، ومسلمانان اندرکار ایشان عاجز شدند ، و نفیر به بغداد رسید ، و خلیفه مهدی بود اندر آن روزگار، تنگدل شد. و بسیارلشکرها فرستاد به‌حرب وی ، و به‌آخر خود آمد به‌نشابور به‌دفع آن فتنه . و می‌ترسید وبیم آن[۴] بود که اسلام خراب‌شود، و دین مقنع همه جهان بگیرد.

ومقنع ترکان را بخواند[۵] ، و خون و مال مسلمانان بر ایشان مباح گردانید . وازترکستان‌لشکرهای بسیار به‌طمع غارت بیامدند، وولایتها غارت می‌کردند ، وزنان وفرزندان مسلمانان اسیرمی‌بردند[۶]، و می‌کشتند . وبه‌بخارا نخستین پدید آمدند، گروه سپید جامگان که ازبیعت کردهٔ[۷] مقنع بودند ، به‌دیهی رفتند که‌آنرا نمجکت[۸] خوانند، و به‌شب[۹] به‌مسجد[۱۰] اندر آمدند، و مؤذن را با[۱۱] پانزده تن بکشتند ، و همهٔ اهل دیهه را بکشتند ، و این در سال

---

۱ ـ م،ب: کرده ۲ ـ خ: بنشاند ۳ ـ د: سفیدجامگان ۴ ـ م،ش: که بیم آن ـ خ : بیم‌آن ۵ ـ د،خ: می‌خواند ۶ ـ د،خ: می کردند ۷ ـ م: در متن که از شبعت ـ حاشیه : که‌بیعت کرده ـ ب،د،ت: که ازبیعت کردهٔ ـ درخ (شیعه) خطخورده وبالای‌آن به (بیعت)اصلاح شده ۸ ـ د،خ: المجکت ۹ ـ د،م،ب،خ: بشب (واو) ندارد ۱۰ ـ خ. بمسجد آدینه ۱۱ ـ د،ت،خ : باهمراهی

صد و پنجاه و نه بود.

و امیر بخارا حسین بن معاذ بود، و ازمهتران طایفهٔ مقنع مردی بود از اهل بخارا ، نام او حکیم احمد، و با وی سه[۱] سرهنگ دیگر بودند ، نام یکی خشوی[۲] ، ودوم باغی[۳]، و این هردو از کوشك فضیل بودند، ونام سیوم کردك بود ازدهه[۴] غجدوان . واین هرسه مرد مبارزبودند، و عیار و رونده[۵] وطرار[۶]. چون اهل دیهه رابکشتند، وخبر به‌شهر رسید ، اهل بخارا جمع شدند ، به نزدیك امیررفتند، وگفتند هر آینه‌ما را بااین[۷] سپید جامگان حرب می‌باید کرد. حسین ابن معاذ با لشکر خویش وقاضی بخاراعامربن عمران ، با اهل بخارا بیرون آمدند . در ماه رجب سال برصد[۸] و پنجاه و نه رفتند تا به دیهه نرشخ ، و حالا [دیهه] نرجق[۹] گویند . و در مقابلهٔ ایشان لشکرگاه زدند . قاضی بخارا گفت ما ایشان را به دین حق خوانیم ، مارا با ایشان حرب نشاید کردن ، پس[۱۰] قاضی با اهل صلاح به دیهه اندر آمدند ، تا ایشان را به دین حق خوانند . ایشان گفتند ما اینها که شما گوئید[۱۱] ندانیم ، هر روز کفر زیادت کردند. و نصیحت نپذیرفتند ،آنگاه جنگ اندر پیوستند . و نخستین کسی‌که باایشان حمله کرد مردی بود ازعرب، نام اونعیم بن‌سهل، بسیار حرب کرد[۱۲]. وچندین کس رابکشت وبه‌آخر کشته شد[۱۳]، وهزیمت برسپید[۱۴]جامگان افتاد . وهفتصد مرد ازایشان کشته شد[۱۵]، دیگران بگریختند ، و آن‌روزبه‌آخر رسید، چون بامداد شد ، رسول فرستادند ، وامان خواستند ، وگفتند مامسلمان

۱ـ د،ب: (سه) ندارد ـ و در خ بر بالای سطر (سه) نوشته شده ۲ـ د ، ت ،خ : حسری خرمی‌ـ م،ب: حسری‌ـحشری ۳ـ د: بانخی‌ـ م:درحاشیه نوشته‌شده: باغی‌ـ خ: بامحی (بی‌نقطه) ۴ـ م،ب (دهه) ندارد ۵ـ و رونده ـ ش: دونده ۶ـ خ: و طرار بودند ۷ـ د،م،ب،خ: باین ۸ـ د،خ: سال صد ۹ـ ب،م: نزجق ۱۰ـ ش: کرد ـ م ،ب : کردند و پس ۱۱ـ م،ب: می گویندـ خ: گویند ما ۱۲ـ د: (کرد) ندارد ۱۳ـ د،خ: افزوده : و حرب سخت شد ۱۴ـ د،خ : برسفید ۱۵ـ د،خ: شدند

شدیم، با ایشان صلح کردند. و صلح نامه نوشتند. و شرطها کردند که بیش راه نزنند، ومسلمانان [۱] را نکشند، وپراکنده شوند به دیهه‌های خویش، وامیر خویش را اطاعت [۲] دارند، وعهدهای [۳] خدای ورسول‌خدای استوار [۴] کردند، و همه اعیان شهر برآن صلح‌نامه خطها نوشتند. وچون مسلمانان بازگشتند، ایشان نیزازآن‌عهد [۵] بازگشتند، و باز به‌راه زدن مشغول شدند، و مسلمانان را می‌کشتند، و کشت‌های سبزسر کشیده را به حصار نرشخ [۶] اندرمی‌آوردند، و کاربر مسلمانان‌سخت شد.

مهدی که خلیفه بود وزیرخودجبرئیل بن‌یحیی را به‌حرب‌مقنع‌فرستاد، و او به‌بخارا [۷] آمد، وبه دروازهٔ سمرقند لشکرگاه زد، تا به‌حرب مقنع رود، حسین [۸] بن معاذ نزدیك اورفت، وگفت تومرا به‌حرب سپید جامگان یاری ده تا چون ازاین‌کار فارغ‌گردیم [۹] با توبه‌حرب مقنع رویم، جبرئیل اجابت‌کرد و لشکربرداشت، و برفت [۱۰] تا به‌دیهۀ نرشخ [۶]، وبفرمود تا برگرد دیهه [۱۱] خندق کنند، واندرون [۱۲] خندق لشکرگاه زدند، و بفرمود تا لشکربه هوش باشند، تا سفید جامگان بیرون نیایند، و بر ما شباخون نزنند، وهمچنان آمد [۱۳] که او گفت، شب نخست‌بیرون آمدند و برایشان [شبیخون] [۱۴] زدند، وبسیارویرانی کردند، چون حسین بن‌معاذ که امیربخارا [۱۵] بود چنان بدید، بسیارلطف [۱۶] کرد جبرئیل را، وگفت تابه‌بخارا باشد وبه‌کش [۱۷] نرود، چندانکه این‌شغل‌تمام شود،

۱ـ د، خ: و مسلمان ۲ـ د، خ: خود را اطاعت ۳ـ ش: وعهد ۴ـ خ: بر ایشان استوار ۵ـ خ: عهدها ۶ـ م: نرجخ ۷ـ ش: او ببخارا ۸ـ م: در متن(خبر) ودر بالای آن نوشته شده (حسین) ۹ـ خ: شویم ۱۰ـ خ: ولشکر گرفت برفت ـ د: ولشکر کرد ولشکر گرفت ۱۱ـد،خ: تا بروددر ـ ودر خ اصلاح شده به«تا بر گرددیهه» ب: تابردر گرد دیهه ۱۲ـ د،خ: و دراندزون ۱۳ـ د،خ: وچنانکه شد آمد ۱۴ـ ش، ب: کلمۀ (شبیخون) را ندارد ۱۵ـ خ،د: که امیرخراسان ۱۶ـ خ: تلطف ۱۷ـ خ: وبکیش

جبرئیل حرب پیوست، و چهار ماه پیوسته حرب کردند، بامداد و شبانگاه ، و هیچ روز نبود الا ظفر سپیدجامگان را بودی ، مسلمانان بیچاره شدند[۱]، تدبیر جستند. مالك بن فارم[۲] گفت من تدبیر بگویم ، بفرمود تـا جوئی کنند از لشگرگاه تابه‌دیوار حصار، مردمان[۳] با سلاح آنجا [اندر][۴] فرستاد ، و بفرمود تا هرچه می کندند، به چوب و نی‌وخاك استوار می کردند ، و می‌پوشانیدند[۵] تا به زیردیوار حصار برسیدند، ومقدار پنجاه‌گزجای[۶] سوراخ کردند باستونها استوارمی کردند[۷]. چون پنجاه گز جای بر کنده شد، آنرا[۸] پرهیزم[۹] کـردند، و نفط بزدند، (و آتش اندر زدند)، تا آن‌ستونها بسوزد، و دیوار حصار بیفتد، آتش‌عمل‌نکرد، ازبهر آنك[۱۰] آتش را باد باید تا عمل کند، واندرحصار آنجا باد[را] راه نبود ، منجنیقها بنهادند[۱۱]، و راست کردند برآن برج که زیر او آکنده[۱۲] بود، سنگها انداختند، حفره[۱۳] شد، وباد راه یافت ، وآتش‌کارکرد ، وآن‌ستونها بسوخت[۱۴]، و مقدار پنجاه‌گز بیفتاد . و مسلمانان[۱۵] شمشیر اندر نهادند ، و بسیار کس را بکشتند . و باقی امان خواستند. و باز عهد کردند بر همان جمله[۱۶] که اول کرده بودند ، که مسلمانان را نرنجانند ، و بـه دیههای خویش بازروند، و مهتران ایشان را به‌نزدیك خلیفه فرستند[۱۷]، و سلاح‌باخود ندارند، بدین‌شرطهاعهدکردند،وبیرون آمدندوازخندق بگذشتند، ونهان[۱۸] سلاح با خودداشتند . ومهتر[۱۹] ایشان حکیم را جبرئیل[۲۰]به عباس پسرخود سپرد ، و

۱ـ ش: بودند ۲ـ د: فازم ۳ـ خ: و مردمان ۴ـ د،خ: بآنجا اندر ۵ـ ب : می کرد می‌پوشانیدند ۶ـ خ: (جای) ندارد ۷ـش ،ب: استواری کردند ـ خ : تاستونها استوار می کردند۸ـد،خ: بر کندندسر آنرا ۹ـم،ب،خ،هیزم‌پر ۱۰ـ ش،م:ازآنکه ـ ب:واز آنکه ۱۱ـ خ: نهاده‌اند ۱۲ـ ش،م،ب: که زیرا گنده ـ خ: که زیراو راکنده ۱۳ـ م،خ: وحفره ۱۴ـ خ: سوخت ۱۵ـ د: مسلمانان (واو) ندارد ۱۶ـ ش : (جمله) ندارد ۱۷ـ م،ب: فرستاد ـ خ: فرستد ۱۸ـ د،خ: پنهان ۱۹ـ خ : مهتر ۲۰ ـ خ: حکیم‌جبرئیل راـ ب: حکیم‌جبرئیل

گفت [۱] که [۲] وی را به‌سرا پرده بنشان [۳]، و پنهان وی را بکش ، و ایشان [۴] امتثال امراو کردند، به‌سراپرده (بردند، و ایشان ازدور ایستاده بودند و جبرئیل به سراپرده) [۵] رفت، سپیدجامگان خشوی [۶] را که یارحکیم بود فرستادند ، و جبرئیل را گفتند ما بی‌حکیم نرویم، و خشوی [۷] موزه‌های نو [۸] پوشیده بود، و این [۹] سخن می گفت، که‌عباس پسرجبرئیل آمد، و گفت که حکیم را [۱۰] کشتم. جبرئیل فرمود تا خشوی [۱۱] را از اسب فرو کشیدند ، و درحال بکشتند [۱۲]. سپید جامگان بانگ برآوردند، و سلاح بیرون کردند، وجنگ شد، جبرئیل بفرمود تا لشکرها همه سوارشدند . وحرب اندر پیوستنداز آن قوی‌تر که بود،حربهای سخت کردند،تا دیگرباره به‌هزیمت شدند، وخلقی بسیار ازایشان کشته شدند [۱۳]، وآنکه ماند بگریخت.

وخاوندیهه نرشخ زنی بود، شوی‌او را شرف [۱۴] نام بود، واوسرهنگ ابومسلم بود، و ابومسلم (رحمه‌الله) اورا کشته بود ، این زن را [۱۵] به نزدیك جبرئیل آوردند ، و باوی یکی پسرعم نا بینا بود [۱۶] به‌غایت پلید و بد کار . جبرئیل آن‌زن را گفت که ابومسلم را (بحل کن ، اوگفت ابومسلم) [۱۷] پدر مسلمانان راگویند، و او پدر مسلمانان نیست که شوهر مراکشته است ،جبرئیل فرمود تا آن زن [۱۸] را ازمیان بدونیم زدند ، و پسرعم اورانیز کشتند [۱۹]، و کردك به‌نزدیك [۲۰] مقنع رفت،وباغی که هم ازایشان بود درحرب کشته شد. وجبرئیل [۲۱]

۱ـ ش: (گفت) ندارد ۲ـ خ: (که) ندارد ۳ـ م: (بنشان) ازآن افتاده ۴ـ د: وایشانان ۵ـ آنچه درمیان علامت است از خ افتاده ۶ـ خ: حسری (بی‌نقطه) ۷ـ م : وخشری ـ و درسطر بعد «خشوی» ۸ـ د،ت،خ: زرد ۹ـ ش،ب: این ۱۰ـ د: وگفت حکیم را ۱۱ـ خ: خسوی ۱۲ـ خ: بکشتن ۱۳ـ د: بسیار کشته شدند ـ خ: بسیار کشته شدنداز ایشان ـ ب: بسیار کشته‌ازایشان شدند ۱۴ـ د،خ: اورا اشرف ـ م،ب: او اشرف ۱۵ـ م: و این زنان را ۱۶ـ خ ـ یکی پسرهم بود نابینا ۱۷ـ ازنسخهٔ د افتاده ۱۸ـ م: آن زنان ۱۹ـ د: بکشند ـ خ: بکشتند ۲۰ـ د: که بنزیك ۲۱ـ د: کلمهٔ (جبرئیل) رانداردد

سرهای ایشان را[۱] به سغد[۲] برد، تا دل سپید جامگان سغد بشکند.

و اهل سغد را امیری شده بود ازنقیبان مقنع نام او سغدیان، اهل[۳] سغد با وی اتفاق کردند، و جبرئیل را[۴] با اهل سغد حربهای بسیار اتفاق افتاد[۵]، و به‌آخر مردی‌ازاهل بخارا این سغدیان رابکشت، و آن[۶] قوم پراکنده شدند، وجبرئیل‌از آنجا به‌سمرقند رفت، وباترکان وسفیدجامگان (اورا) حربهای‌بسیار افتاد، وبا امیرخراسان معاذبن مسلم‌شد[۷]، سال برصد و شصت ویك بودکه به مرو آمد[۸] و ازآنجا کارساخت، و به‌بیابان آموی[۹] فرو رفت. چون به بخارا رسید، از اهل بخارا دهقانان[۱۰] مردان حرب جمع کردند، پانصد و هفتاد هزار مرد جمع‌شد[۱۱]، معاذبن مسلم فرمود تا آلتهای حرب بسیارساخته کردند، وسه هزارمردکاری‌را باتیشه‌ها[۱۲] وبیلها وکوزهاوتبرها[۱۳]، وازهرجنس صناعت‌وران که اندرلشکر بکارآیند مهیاکرد. و منجنیقها وعراده‌هابساخت، وبه‌نیکوترین تعبیه[۱۴] روی به‌سوی سغد نهاد. و[۱۵] درسغد سپیدجامگان بسیاربودند، و لشکر ترك بسیارآمده بود[۱۶]، و امیرهری (ازهری) ده هزارگوسفند آورده بود، و با خود همی‌برد. معاذبن مسلم اوراگفت اینجا ترکان ما را خصمان نزدیك‌اند[۱۷]، و ایشان را به‌گوسفند رغبت بسیارباشد، این‌گوسفندان را به بخارا بمان، یا به من بفروش[۱۸] تا به‌لشکر قسمت‌کنم، راضی نشد.

خیلی ازترکان برآمدند، و بتاختند، و جمله‌گوسفندان[۱۹] را ببردند،

۱ـ درخ: (ایشان‌را) نیست ۲ـ د: سغد ۳ـ خ:واهل ۴ـ م،ب: و او را ۵ـ خ: بسیار افتاد ۶ـ د،ت،خ: واین ۷ـ «شد» در(د،خ،ت) نیست ۸ـم،ب:(که) ندارد ـ د،خ: بر آمد ۹ـ د،خ: آمویه ۱۰ـ د: (دهقانان) ندارد ـ و درخ در حاشیه افزوده شده است ۱۱ـ د،خ، شدند ۱۲ـ ب: باتشها ـ د: بالشها ۱۳ـ م: افزوده: وتشها و تیرها ـ ب:وتشها ۱۴ـم: درحاشیه: استعداد ـ د،خ:استعداد ۱۵ـخ:روبه سغدنهادند و باز ۱۶ـ د،ت،خ: بودند ۱۷ـ د،خ: مارا خصم‌اند وبنزدیك آمده‌اند ۱۸ـ خ،ب: فروش ۱۹ـ ش،ب: گوسفند

اندر منزلی که میان اربنجن [1] وزرماز [2] است، لشکردر عقب ایشان رفتند، (ایشانرانیز) [3] بعضی بکشتند، وبعضی به‌هزیمت [4] باز آمدند، ومعاذبن مسلم به‌سغد و سمرقند رفت، و باترکان وسپیدجامگان حربهای بسیار کرد، تا مدّت دوسال گاه ظفر اورا بود، وگاه‌خصم اورا، وبعد [5] دوسال عفوخواست، وامیرخراسان مسیب بن زهیرالضبی شد به‌مرو، در تاریخ جمادی‌الاول سال‌بر صد و شصت و سه درماه رجب به‌بخارا [6] آمد. و امیربخارا [7] جنیدبن خالد بود، او را امیر خراسان به‌خوارزم فرستاد، وبه‌بخارا سرهنگی ازسرهنگان [8] مقنع بود [9]، کولارتکین [10] نام، با لشکر وحشم ساخته، با اوحربهاکرد.

حکایت [11] محمدبن جعفر آورده است که پنجاه هزارتن‌ازلشکرمقنع از اهل ماوراءالنهرازترك وغیره [12] به‌درحصارمقنع جمع شدند، و سجده و زاری کردند، وازوی دیدارخواستند، هیچ جواب نیافتند، الحاح کردند، وگفتند باز نگردیم تا دیدارخداوند خویش رانبینیم. غلامی بوداورا حاجب نام [13]. مقنع اوراگفت: بگوی بندگان مرا «خاکش به‌دهان» که موسی ازمن دیدارخواست ننمودم که طاقت نداشت، وهر که بیند مرا طاقت ندارد، ودرحال بمیرد. ایشان تضرّع وخواهش زیادت کردند، وگفتندما دیدارخواهیم، اگربمیریم رواباشد، وی ایشان را وعده کرد، که‌فلان روزبیائید تا شمارا دیدارنمایم [14]. پس‌بفرمود تا آن‌زنان‌که بااودرحصاربودند، صدزن(بودند) ازدختران دهقانان سغدو کش [15]

۱ـ م،ب: ربنجن ـ خ: ربیجن ـ د: ارسوجنن ۲ـ م،ب: زرماز ـ خ:وازماز ـ ش،ت: رزمان ـ د: رازمار ۳ـ در ـدـ نیست ۴ـ د،خ: بعضی کشته شدند و بهزیمت ۵ـ م، ب: خصم را وازبعد ـ خ: خصم‌اورا بعداز ۶ـ خ: دربخارا ۷ـ ب: وامیرخراسان وامیر بخارا ۸ـ خ: بود ازسرهنگان ۹ـ د: (بود) ندارد ۱۰ـ م،ب: کردرتکین ـ درحاشیه م: «کولارتکین» ۱۱ـحکایت فقطدر م،باست ۱۲ـ ب: ازترك واتراك ۱۳ـب:(نام) ندارد ۱۴ـ م،ب،خ: بنمایم ۱۵ـ د،خ:در کیش

ونخشب که با خود می‌داشت. و آنرا[۱] عادت آن بود[۲] که هر کجا زنی باجمال بود، اورا نشان دادندی[۳]، وی آنرا بیاوردی، وبا خود بداشتی، و در حصار با وی هیچ[۴] کس نبودی مگر این زنان، واین غلام خاص و آنچه حاجت ایشان بودی ازخوردنی (هرروز یکبار در حصار بگشادی، واز بیرون سو[۵] وکیلی بودی) آنچه بایستی آماده کردی، وغلام ازوی بخواستی[۶]، وبه‌حصار[۷] اندر آوردی، و بازدَرِ حصار بربستی تا به‌روز[۸] دیگر.

هیچکس روی زشت اوندیدی ازآنکه مقنعهٔ سبزی بر روی خویش داشتی، پس وی آن زنان را بفرمود تا هرزنی آئینه‌ای بگیرند[۹]، وبه بام حصار بر آیند، وبرابریکدیگرمی‌دارند[۱۰]، بدان وقت که نور آفتاب به‌زمین افتاده‌بود، وجملهٔ آئینها به‌دست گیرند وبرابردارند (بی‌تفاوت).

خلق جمع شده بودند، چون آفتاب بر آن آئینها بتـافت، از شعاع آن آئینها آن[۱۱] حوالی پرنورشد. آنگاه آن غلام‌را گفت بگوی مربندگان مرا[۱۲]، که خدای روی‌خویش به‌شما می‌نماید، بنگرید، چون بدیدند[۱۳] همهٔ جهان [را] پرنوردیدند، بترسیدند، وهمه به‌یکبارسجده کردند، وگفتند خداوندا این‌قدرت وعظمت که دیدیم بس‌باشد، اگرزیادت ازاین‌بینیم‌زهره‌های‌ما بدرد[۱۴]، وهمچنان در سجده می‌بودند تا مقنع فرمود آن‌غلام راکه بگوی بندگان مرا[۱۵] تا سرها از سجده بردارند، که خدای شما ازشما[۱۶] خشنود است، وگناهـان شما را

۱ـ خ: واورا ۲ـ ش: عادت‌بود ۳ـخ: دادند ۴ـش: (هیچ) ندارد ۵ـ خ: (سو) ندارد ۶ـش: وغلام‌وی‌بخواستی‌ـم،ب: وی‌بخواستی (غلام) ندارد ۷ـخ: اوبحصار ۸ـم،ب: تاروز ۹ـ د،خ: بگیرد ۱۰ـ خ: افزوده (بی تفاوت) بدان ۱۱ـ م : بتافت وعکس را و آن ـ ب:. بتافت وعکس وآن ـ ت: بتافت بعکس آن ۱۲ـ خ: بگوی بندگان را ۱۳ـش: بنگریدـ م،ب: بنگریدندـش،ب: (چون) ندارد۱۴ـ ش،م،ب: زهرها بدردـخ: زهرهای مابترقد ۱۵ـ م،ب،خ: مرامتان مرا ـ در خ: بالای سطر (بندگان) نوشته شده ۱۶ـ ب،خ: که خدای ازشما

آمرزید. آن قوم سرازسجده برداشتند، با ترس و بیم، آنگاه گفت همه‌ولایتها برشما مباح کردم، وهر که به‌من نگرود خون و مال وفرزندان او بر شما حلال است. «خاکش به‌دهان»وآن[1]قوم ازآنجا روی به‌غارت آوردند. وآن قوم بر دیگران فخرمی کردند، ومی گفتند ما خدای را دیدیم.

سبب[2] هلاك شدن مقنع

سعید شخصی را[3]که امیرهرات بود به‌در حصارفرستاد[4]، وی‌بنشست با لشکربسیار، و خانها و گرمابها بنا کردند، وتابستان وزمستان آنجا باشیدند[5]. واندرحصارچشمۀ آب‌بود، ودرختان و کشاورزی[6]، وخاصگان وی اندرحصار بودندی. وسپهسالاران بالشکری (قوی). و اندرحصار حصاردیگری[7] بود بر سر کوه، وهیچ[8]کس‌را بدان‌حصارراه نبودی،وی[9] باآن‌زنان‌درحصارمی‌بود.[10] و عادت‌وی آن‌بود که هرروزی طعام بخوردی باآن[11]زنان، و به‌شراب‌نشستی، و با ایشان شراب خوردی،وچهارده سال[12] برین کاروی برآمد[13].

چون[14] امیرهرات کاربر وی تنگ کرد، ولشکرهای وی پراکنده شد، این سپهسالار که درحصاربود دَرِ حصاربگشاد، و به‌طاعت بیرون‌آمد، و اسلام پذیرفت، مسلمانان حصاربگرفتند. مقنع دانست که حصار اندرون را نتواند داشتن[15].

۱ـ خ: آن ۲ـ د،م،ب: وقت ۳ـ ت: «شخصی را» ندارد ۴ـ ت: «فرستاد» ندارد ۵ـ د،خ: باشید ۶ـ ت: وکشاورزان ـ ب: کشاورزی ۷ـ ت: حصاری‌دیگر ۸ـ ش: هیچ ۹ـ خ: نبود و وی ۱۰ـ د،ب،خ: می‌بودند ۱۱ـ م،ب،خ: با این ۱۲ـ م،د،ب،خ: سال ـ نسخۀ ت: ساله ۱۳ـ د، خ: براین وجه‌روزگار براندی ۱۴ـ م،خ: و چون ۱۵ـ م،ب: نتوانند ـ د،خ: نتوانید بستن داشتن

محمد بن جعفر روایت کرده است ، از ابوعلی محمد بن هارون که از دهقانان کش بود، و گفت[1] که [2] جدهٔ من از جملهٔ خاتونان بوده است که [2] مقنع از بهر خویش گرفته (بود) ، ودر حصار می‌داشت ، ومی گفت : روزی مقنع زنان را بنشاند به‌طعام وشراب بر عادت خویش، واندر شراب زهر کرد[3]، وهر زنی را یك قدح خاص [4] فرمود ، وگفت چون من قدح (خویش) بخورم شما باید که جمله قدح خویش بخورید. پس همه خوردند، ومن نخوردم ودر گریبان خود ریختم، و وی ندانست. وهمهٔ[5] زنان بیفتادند، وبمردند. ومن نیز خویشتن درمیان ایشان انداختم ، و خویشتن را[6] مرده ساختم، و وی از حال من ندانست ، پس مقنع برخاست و نگاه کرد، وهمه[5] زنان را مرده دید، نزدیك غلام خود رفت، و شمشیر بزد [7]، و سروی برداشت . و فرموده بود تا سه روز باز تنور تفتانیده[8] بودند ، به‌نزدیك [9] آن تنور رفت، وجامه بیرون کرد ، و خویشتن را در تنور انداخت، و دودی بر آمد، من به‌نزدیك[10] آن تنور رفتم، از او هیچ اثری ندیدم، و هیچ کس درحصار زنده نبود.

و سبب [خود را][11] سوختن وی آن بود ، که پیوسته گفتی که چون بندگان من عاصی شوند، من به‌آسمان روم، واز آنجا فرشتگان آرم ، وایشان را قهر کنم.

وی خود را از آن جهت سوخت تا خلق گویند که او به‌آسمان رفت[12] تا فرشتگان [13] آرد، و ما را از آسمان نصرت دهد، و دین او درجهان بماند. پس

۱ـ د: کیش بود و گفت ـ خ: کیش بود گفت ۲ـ د،م،ب،خ: (که) ندارد ۳ـ د،خ: انداخت ۴ـ د: خالص ۵ـ ب: همه ۶ـ ش: (را) ندارد ۷ـ خ: زد ۸ـ ت،د،ب: تفسانیده ـ خ: تفانیده ۹ـ خ: نزدیك ۱۰ـ ش: (من) ندارد ـ خ: من نزدیك ۱۱ـ د،خ: سبب خودرا ـ ش:ب: وسبب ۱۲ـ م،ب: افزوده: بگویند که مقنع رفت ۱۳ـ د،خ: فرشتگان را

آن زن دَرِ حصار[۱] بگشاد، و سعید حرشی[۲] در آمد، و آن خزینه[۳] برداشت.

احمد بن محمدبن نصر گوید هنوز آن قوم مانده‌اند در ولایت کش و نخشب، وبعضی ازدیهها‌ی بخارا، چون کوشك عمر، و کوشك خشتوان[۴]، و دیهه رزماز[۵]، و ایشان خود ازمقنع هیچ خبرندارند، و برهمان دین وی‌اند، ومذهب‌ایشان آن‌است که نماز نگذارند، وروزه ندارند، وغسل جنابت[۶] نکنند، ولیکن به‌امانت باشند، واین همه[۷] احوال از مسلمانان پنهان دادند، و دعوی مسلمانی کنند.

وچنین[۸] گویند که ایشان‌زنان[۹] خویش‌را به‌یکدیگر[۱۰] مباح دارند، وگویند زن همچو گل است، هر که بوید ازوی هیچ کم نشود. وچون مردی به‌نزدیك زنی‌اندر آید به‌خلوت، علامتی بر درخانه بماند، که چون شوی این‌زن برسد، بداند که این زن‌با مردی‌درخانه است بازگردد، وچون این‌مرد[۱۱] فارغ شود، وی به‌خانهٔ خویش اندرآید، وایشان را رئیسی بود اندر هردیهی[۱۲]، که ایشان به فرمان وی باشند.

(حکایت) چنین گویند که (ایشان را درهردیهی مردی باشد که اندر آن دیهه) هر که زن بکر خواهد گرفت[۱۳] اول بکارت اوآن مرد زائل کند، ازبعد آن به‌شوی[۱۴] تسلیم کند[۱۵].

احمد بن محمدبن نصر گوید: سؤال کردم ازپیران روستا که اندراین چه معنی‌است که این[۱۶] نعمتی بدین بزرگی را بدین یك‌تن مانده‌اند، ودیگران

۱ـ د،خ: درحصاررا ۲ـ م،ب: حرشی ـ خ: حرسی ۳ـ د،خ: خزینه را ۴ـ د،خ: کاخوشتوان ۵ـ ت : رزمان ـ خ : رازماز ـ د: رازمار ۶ـ م،ب: از جنابت ۷ـ خ : و آن‌همه ۸ـ ش: چنین ۹ـ ش،م،ب: زنی ۱۰ـ م،ب: بریکدیگر ۱۱ـ خ: آن‌مرد ۱۲ـ ش: اندر دیهی ـخ: اندر هردهی ۱۳ـ م،ب،د،خ: (گرفت) ندارد ۱۴ـ خ: بعد ازآن بشوهرش ـد: ازبعدآن بشوهرش ۱۵ـد،خ: کند ـ نسخ‌دیگر: کنند ۱۶ـد: (این) ندارد

خویش را محروم گردانیده‌اند. گفتند رسم ایشان این‌است که هر کودکی که [۱] نورسیده شود، تا آنگاه که زنی به‌زنی کند، حاجت‌خویش بدین‌مرد روا کند. و قصاص او آن است که شب‌اول زن خویش را به‌وی ماند، وچون آن مرد [۲] پیر گردد، دیگری [۳] به‌جای وی‌نصب کنند، وپیوسته مردان [۴] این دیهه با این‌مرد این [۵] معامله می کنند [۶]، ونام این‌شخص که این شغل کند ثکانه [۷] خوانند، ولیکن به‌حقیقت این حال [۸] واقف نگشتم.

این حکایت [۹] ازپیران کهنه روستا شنیدم [۱۰] واز آن‌جماعت‌که در دیههای [۱۱] ایشان‌اند. اللهم اعصمنامنه [۱۲].

«ذکر بدایت ولایت» آل‌سامان رحمهم‌الله [۱۳]

پیش ازاین یادکرده شده بود که سامان خدات [۱۴] را پسری بود اسد نام کرد، ازدوستی اسدبن‌عبدالله‌القسری [۱۵]. واسد را چهارپسر بود: نوح واحمدو یحیی والیاس [۱۶]. وچون رافع‌بن لیث خروج کرد برهارون‌الرشید، وسمرقند بگرفت، هارون [۱۷] الرشید هرثمة بن‌اعین را به حرب وی فرستاد، و رافع [۱۸] سمرقند را حصار کرد. هرثمه درکار وی عاجزشد. مأمون با هارون الرشید به خراسان آمده بود؛ به سبب‌همین حادثه. ودل هارون به‌غایت مشغول بودبدین

۱ـ م،ب: (که) ندارد ۲ـ د،خ: وچون مرد ۳ـ د:ودیگری ۴ـ ب،م: عزبان ـ د،ت: مجردان ۵ـش:(این) ندارد ۶ـ ب،م،خ: کنند ۷ـ د،م،ب،خ: ثکانه ـ ت،ش :تکانه ۸ـ د،ت: این‌کار ۹ـ خ: حکایت را ۱۰ـخ: شنیده‌ام ۱۱ـ خ: که درآن دهها ۱۲ـ د،ت: عصمنا ۱۳ـ بجای‌تمام این عنوان در د،خ: فقط «آل‌سامان» است ۱۴ـ د:سامان خداه ـ خ: سادات خداه ۱۵ـ تمام نسخ تاریخ بخارا «القشیری»است‌وصحیح «القسری» باشد ۱۶ـ خ: واوعطف درهرسه موضع‌ازاین‌نسخه افتاده‌است ۱۷ـ خ : و هارون ۱۸ ـ م،خ: رافع

کار، مأمون نامه‌ای کرد به فرزندان[۱] اسد، و بفرمود تا هرثمه را درحرب‌رافع یاری دهند[۲]، (و فرزندان اسد[۳]) رافع[۴] را بدان داشتند تا با هرثمه[۵] صلح کرد. ومیان ایشان مصاهرت کردند، و دل هارون از آن کار فارغ گشت، وخطر آن بود که رافع همهٔ خراسان بگرفتی. واین کاربه‌نزدیك مأمون نیك در موقع افتاد. و دراین سفرهارون به‌طوس وفات یافت. وچون خلافت به‌مأمون رسید غسان[۶] بن‌عباد امیرخراسان[۷] شد. مأمون[۸] وی‌را فرمود تا فرزندان‌اسد بن سامان خدات را ولایت دهد، ازشهرهای‌خراسان. هریکی را شهری[۹] معتبرداد، در[۱۰] حق آنچه کرده بود. و غسان بن عباد نوح بن[۱۱] اسد را به سمرقند امیر کرد[۱۲]، و احمد بن اسدرا به‌مرو[۱۳] امیر کرد، واین در سال دویست و دوبود[۱۴].

وچون‌غسان[۱۵] ازخراسان معزول شد، طاهربن‌الحسین امیرخراسان‌شد، و این‌ولایتها برایشان مقرر داشت، و نوح بن‌اسد راکه بزرگتربود خلعت داد، و وی به‌سمرقند می‌بود تا ازدنیا برفت[۱۶]. برادر خویش احمد بن‌اسد را خلیفه کرد.

و این احمد بن اسدمردی بود عالم وپارسا وبه سمرقند می‌بود، تا از

---

۱ ـ د،ت،خ: با فرزندان ۲ـ ش،م،ب: دهد ۳ـ م،ب: (وفرزندان اسد) ندارد ۴ـ د، خ: ورافع ۵ـ خ: تاهرثمه ۶ـ ب: عسان ـ م: درمتن: عشر بن ـ درحاشیه (عسان‌بن) ـ خ: عسربن ۷ـ خ: در این موضع عبارت «نوح بن‌اسد را بسمرقند امیر کرد و احمد بن اسد را بروی امیر کرد امیر خراسان» اضافه دارد ۸ـ د: و مأمون ۹ـ ش،م،ب، خ: شهر ۱۰ـ د: ودر ۱۱ـ م،ب: عسان بن‌عباده ـ خ: عباد بن‌عبادبن نوح ـ د: عبادبن نوح ۱۲ـ ب: اسیر کرد ـ م: درحاشیه: اسیر کرد ۱۳ـ د: بروی ۱۴ـ د،خ: دوصدو نودودو بود ـ ش،م،ب: دویست و نود ودو بود ـ چون امارت غسان درخراسان ازسال ۲۰۲ ـ ۲۰۵ بوده مسلم است که کلمه (نود) زائد است بدین جهت ازمتن برداشته شد و مطابق نسخهٔ ت اصلاح گردید ۱۵ ب: عسان ـ خ: عسمن ۱۶ـ خ: رفت

دنیا برفت[۱] ، پسرخویش راخلیفه کرد، نصربن احمدبن اسدرا. چون به‌جای پدر بنشست[۲] ازخلیفه واثق بالله منشوراعمال ماوراءالنهر برسید به‌نام‌وی، به‌تاریخ روز شنبه[۳] غرهٔ ماه مبارك رمضان سال بردویست و پنجاه ویك بود.

ذکر بدایت ولایت امیر ماضی ابوابراهیم اسماعیل بن احمد سامانی

اول سلاطین سامانیان‌است وبه‌حقیقت پادشاه سزاوار به استحقاق‌بوده، مردی عاقل عادل مشفق صاحب رای وتدبیر، و پیوسته بـا خلفا اظهار طاعت کردی ، و متابعت ایشان واجب ولازم دانستی . در روزشنبه[۴] منتصف[۵] ربیع الاخر سنهٔ سبع وثمانین و ماتین[۶] عمرولیث را به‌بلخ اسیر کرد، و بر مملکت مستولی گشت ، ومدّت هشت سال پادشاهی کرد. و درسنهٔ خمس و تسعین و مأتین دربخارا به جوار رحمت حق پیوست، علیه‌الرحمة والغفران[۷] واو را ولادت به فرغانه[۸] بوده است ، در ماه شوال تاریخ بر دویست و سی و چهار[۹]. وچون اوشانزده ساله شد، پدر او وفات یافت . وامیرنصر که برادربزرگتر او بود ، اورا بزرگ داشتی ، واو خدمت امیر نصر کردی، وچون حسین‌بن طاهر الطائی[۱۰] ازخوارزم به‌بخارا آمد، درربیع‌الاخر سال بردویست[۱۱] وشصت‌بود

۱ـ خ : رفت ۲ـ د، خ : پدر بنشاند ۳ـ د،خ: دوشنبه ۴ـ م: (در روز شنبه) ندارد ۵ـ د،ت،خ: پانزدهم ۶ـ م،خ،ب: سبع ثمانین(بی واوعطف) ۷ـم: ازاول‌فصل تابه‌این موضع درحاشیه نوشته شده وبواسطه صحافی نسخه بعضی‌ازکلمات ازمیان رفته و در آخر نوشته‌شده «تاریخ مستوفی» ـ ب : در این موضع افزوده «تاریخ‌مستوفی» ۸ـ تمام نسخ: ولایت بفرغانه ـ خ : ولایت فرغانه ـ و صحیح : ولادت بفرغانه ۹ ـ د ، ت: افزوده (بـود) ۱۰ـ د،م: الظاهری انکاکی ـ خ: انکاکی‌الظاهری ـ ۱۱ـ د: سال دویست

و میان[۱] او و اهل بخارا حربها افتاد . وبعد از پنج روز برشهردست یافت . و با اهل بخارا عذر؟ شهر و روستا کرد، وبسیار کس را بکشت، و خوارزمیان‌را برگماشت تا دزدی [۲] نمودند[۳]، و مصادرت می‌کردند، و به شب مکابره خانها برمی‌زدند[۴]، وجنایتهای گران می‌نهادند[۵]، ومال می‌ستدند.

اهل بخارا با او[۶] به‌حرب بیرون آمدند. وبسیارکس کشته شدند، و از شهرمقدار دودانگ بسوخت ، و چون اهل شهردست قوی کردند، اومنادی کرد و امان داد. ومردمان که جمع شده بودند[۷] و حرب را آماده‌گشته، (چون)خبر امان بشنیدند، پراکنده[۸] شدند، وبعضی به‌روستا رفتند . چون حسین‌بن‌الطاهر[۹] دانست که مردم پراکنده شدند، شمشیراندر نهاد ، و خلقی عظیم را بکشت ، بازغوغا کردند. وحسین بن‌طاهر به‌هزیمت شد. وهمه روز حرب کردند ، چون شب شد او دَرِ کوشك را محکم کرد. وخلق[۱۰] را درکوشك نگاه می‌داشتند، تا وی رابگیرند. واو[۱۱] خراج بخارا به‌تمامی گرفته بود، همه[۱۲] درم غدرفی، ودر میان[۱۳] سرای ریخته بود، و می‌خواست تا به‌نقره [۱۴] صرف کند، زمان نیافت [۱۵] وآن‌شب‌دیواررا سوراخ[۱۶] کرد، وبگریخت باکسان‌خویش‌برهنه‌وگرسنه. و آن درمهای غدرفی‌بماند، مردمان خبریافتند اندر[۱۷] آمدند ،وآن مال غارت‌کردند. وبسیارکس از آن مال توانگرشدند . چنانك اثرآن درفرزندان ایشان بماند ، و اندر شهرگفتندی فلان‌کس توانگر سرای حسین‌بن طاهر است . و بعد از آن بگریخت.

۱- ش: میان ۲- م،ب: تادرز ۳- د،ت،خ: می‌نمودند - م،ب: می‌کردند ۴ - م،ب: مکابره برمی‌زدند - خ: مکابره خانها را برمی‌زدند ۵- ب: نهادند - د،خ: می‌کردند ۶-م،ب: باو ۷- د: (بودند) ندارد ۸- ب : پرکنده ۹- خ،ب: طاهر ۱۰ - م،ب: خلق ۱۱-. ش: بگیرند او ۱۲ - د: وهمه ۱۳- خ: درمیان ۱۴- ش: که بنقره ۱۵- ب: بنافت ۱۶- م،ب: دیوار سوراخ ۱۷- د،خ: واندر

و پس ازوی فتنه‌های دیگر و حربها با اهل بخارا هر کس را بسیار شد. اهل علم و صلاح از بخارا به‌نزدیك ابوعبدالله الفقیه پسر خواجه ابوحفص کبیر رحمة‌الله علیه[۱] جمع شدند. و وی مبارز بود، با وی تدبیر کردند، در کار بخارا، و به خراسان امیری نبود[۲] و یعقوب بن لیث خراسان را به غلبه گرفته بود، وبه‌بخارا رافع[۳] بن هرثمه با وی حرب می کرد، و به خراسان نیز فتنه بود، و بخارا خراب می‌شد ازاین فتنه‌ها. پس ابو عبدالله پسرخواجه‌ابوحفص نامه‌ای کرد به‌سوی‌سمرقند به نصربن‌احمدبن‌اسد السامانی، و اوامیر سمرقند و فرغانه بود. ازاو به‌بخارا امیرخواستند، اوبرادرخویش‌اسماعیل‌بن احمد را به بخارا فرستاد.

چون امیر اسماعیل به‌کرمینه رسید، چند روز آنجا مقام کرد، ورسول فرستاد به‌بخارا به نزدیك حسین بن محمدالخوارجی که امیربخارا بود. چند بار رسول اومی‌رفت ومی آمد، تا قراربدان افتاد که امیراسماعیل امیر بخارا باشد، وحسین ابن محمدالخوارجی[۴] خلیفهٔ او شود. ولشکر او در این معنی اطاعت[۵]نمودند، امیراسماعیل منشورخلافت‌خویش به‌نزدیك خوارجی فرستاد با علم وخلعت. و خوارجی‌را با این[۶] علم وخلعت درشهر بخارا بگردانیدند، و اهل‌شهرشادی نمودند، واین‌روزسه‌شنبه بود. و روزآدینه خطبه به‌نام‌نصربن احمد خواندند، و نام یعقوب لیث از خطبه بیفکندند، پیش از اندر آمدن امیراسماعیل به‌بخارا، وآن روزآدینه نخستین بود از ماه مبارك رمضان سال بر دویست وشصت[۷].

و پسرخواجه ابوحفص کبیررحمهماالله بیرون‌آمد به‌استقبال، واشراف بخارا ازعرب و عجم همه با وی بودند تا به‌کرمینه. و ابوعبدالله بفرمودتاشهر

۱ـ م،ب:علیهما ۲ـ خ: بود ۳ـ ب: ببخارا رافع ـ ش: و رافع ۴ـ د،ب،خ: وحسین الخوارجی ۵ـ ت م،ب: طاعت ۶ـ خ: به‌آن ۷ـ د،خ: و شصت بود

را بیاراستند، و امیراسماعیل از آمدن[1] به‌بخارا پشیمان شده بود، از آنکه با وی حشم بسیار نبود، و بخارا شوریده بود[2]، و غوغا برخاسته بود، و معلوم نبودش که اهل بخارا به‌دل با وی چگونه‌اند.

چون ابوعبدالله بن خواجه[3] ابوحفص بیرون آمد، وبا کرمینه برفت، دل وی قوی شد. دانست که ابوعبدالله هرچه کند اهل شهر آنرا باطل‌نتوانند[4] کردن، عزم قوی گردانید. (ابوعبدالله اورا بسیارمدحها گفت و دل وی قوی گردانید)[5]. چون او را به‌شهراندرآوردند، معظم و مکرم داشتند، و فرمود تا اهل شهرزر وسیم (بسیار) بروی نثار کردند. و امیراسماعیل حسین‌الخوارجی[6] را بگرفت و به‌زندان فرستاد، و آن غوغا پراکنده شد به قدرت‌خدای تعالی.

(ذکر درآمدن)[7] امیراسماعیل (رحمه‌الله) به بخارا

[درَ] روز دوشنبه دوازدهم ماه (مبارك) رمضان سال بردویست وشصت بود و بدان سبب شهرقرارگرفت، و اهل بخارا از رنج بیرون آمدند، و به راحت پیوستند[8].

و درهمین[9] سال امیرنصربن احمد را منشور «ولایت» همه اعمال[10] ماوراءالنهر[11] از آب جیحون تا اقصی بلاد مشرق بیاوردند از خلیفه موفق‌بالله. و خطبهٔ بخارا به‌نام امیرنصربن احمد، وبه‌نام‌امیراسماعیل گفتند، و نام یعقوب لیث‌صفار از خطبه افتاده بود.

۱ــ م: ازآمدند ۲ــ ش،ب: (بود) ندارد ۳ــ در ش، ب کلمهٔ (خواجه) نیست ۴ــ د، ت،خ: رد نتوانند ۵ــ آنچه میان‌پرانتز گذاشته شده‌درخ نیست ۶ــد: وابن‌الخوارجی‌ـ خ: ابن‌الخوارجی ۷ــ از ــ خ‌ــ افتاده است ۸ــم‌ــ درحاشیه بجای «پیوستند» نوشته شده «درافتادند» ۹ــ د،خ: در همین ۱۰ــ خ: همه اعمال ولایت ــ ب: همه اعمال را

۱۱ــ ش: النهررا

و امیر اسماعیل مدّتی به‌بخارا باشید ، و بعد از آن به سمرقند رفت ، بی آنکه از امیر نصر اورا فرمان بودی[۱]، پسر برادر خودرا بر بخارا خلیفه (کرد)، ابوزکریا[۲] یحیی بن احمد بن اسد.

چون به ربنجن[۳] رسید امیر نصر خبر یافت ، ناخوش آمدش ، به‌جهت آنکه بی‌دستوری بود، فرمود تا اورا[۴] استقبال کردند ، ولیکن خود بیرون‌نیامد، و هیچ اکرام نکرد، و فرمود تا او را به‌حصار سمرقند فرود آوردند، و صاحب شرطی سمرقند به‌اسم او کردند، وهمچنان بر وی در خشم[۵] بود ، و امیر اسماعیل به‌سلام رفتی[۶] چنانك پیش از رفتن بخارا چنان نبود. ومحمد بن عمر را خلیفهٔ وی کردند. و امیر[۷] اسماعیل به‌سلام آمدی، وساعتی بایستادی‌و باز برفتی، و امیر نصر باوی‌هیچ سخن نگفتی، تا بر این حالت سیزده[۸] ماه بر آمد. پسر عم وی محمد بن نوح را و عبدالجبار بن حمزه را به شفاعت آورد، تا اورا به‌بخارا بازفرستاد. و عصمت بن محمد المروزی را وزیر وی کرد . و فضل[۹] بن احمد المروزی را دبیر وی گردانید و امیر نصر با همه وجوه اعیان و ثقات[۱۰] سمرقند به مشایعت او بیرون آمدند. ودر این اثنا[۱۱] امیر نصرروی سوی[۱۲] عبدالجبار بن حمزه

۱ـ دراین موضع در نسخهٔ د،خ چند سطر مکرر شده است ـ و در م،ب: افزوده شده «هر چه‌فرمائی همان کند و هرگز با تو خلاف نکند گفت چنانست بحقیقت که من می گویم عبدالجبار گفت تا ازچه‌حکم کرده‌ای بروی این . امیر نصر گفت اندر چشمها و شمایل وی خلاف‌وعصیان همی بینم و باز گشت»ـ ونسخهٔ خ همین‌دوسه سطر را با اندك اختلافی اضافه دارد که‌چنین آغاز می‌شود: «بشرط آنکه هر چه فرمائی امیر اسمعیل همان کند» ودر آخر هم جمله «باز گشت» ندارد و در نسخهٔ ت و د این چندسطر پس از پنج شش سطر دیگر آمده ۲ـ م،ب،ابوذکریا؛ ۳ـ م،ب،خ: به‌ربنجن ـ د: رسخن ـ ش: ریشخن ـ ت: رسحن ۴ـ ش،م،ب (اورا) ندارد ۵ـ ش: بروی خشم ـ ب: بروی بخشم ۶ـ د: آمد رفتی ـ خ: بدررفتی ۷ـ د،خ: امیر ۸ـ د،ت: حال سیزده ـ خ: حال تا سیزده ۹ـ د،خ: و افضل ۱۰ـ د،خ: با وجوه و اعیان ـ م،ب ، ش (اعیان) ندارد ۱۱ ـ ب: اسنا ؛ ۱۲ـ خ: رو بسوی

کرد، وگفت یا اباالفتح این کودك را که‌ما همی‌فرستیم، تا مااز وی چه‌خواهیم دیدن[۱] ،عبدالجبار گفت چنین مگوی که او بندهٔ تست[۲] . [بشرط آنکه هرچه فرمائی، امیراسماعیل همان‌کند[۳]. وهرگز با تو خلاف نکند ، گفت چنانست به‌حقیقت‌که من می گویم. عبدالجبار گفت بازچه‌حکم کرده‌ای[۴]، امیرنصر گفت اندر چشمها وشمایل وی خلاف‌و عصیان همی بینم] امیراسمعیل چون به‌بخارا رسیداهل بخارا استقبال کردند، وبه‌اعزازتمام اورا به‌شهر درآوردند[۵]. و یکی از دزدان‌خلقی را به‌خود[۶] گرد کرده بود، و از اوباشان و رندان روستا[۷] چهار هزار مرد جمع شده بودند[۸]، و همه درمیان رامیتن و برکد[۹] راه می‌زدند، و نزدیك‌بودکه قصد شهر کنند، امیراسماعیل حسین بن‌العلاء راکه صاحب شرط اوبود، وحظیرهٔ بخارا وی‌نهاده بود، وکوی[۱۰] علاء رابه‌وی بازمی‌خوانند[۱۱]،به حرب این دزدان فرستاد، و ازاهل بخارا بزرگان و مهتران با وی یارشدند ،و رفتند ، و حرب کردند[۱۲] ، و دزدان (را) هزیمت کردند. وحسین[۱۳] بن‌العلا بر ایشان نصرت یافت وکلانتر دزدان رابگرفت و بکشت ، وسروی را بیاورد. و جماعتی[۱۴] از آنها که با وی یاربودند بگرفت ، امیراسماعیل ایشان را بند کرد، و به‌سمرقند فرستاد.

و چون[۱۵] از این‌کار فارغ شد[۱۶] خبر[۱۷] دادند[۱۸] که حسین بن طاهر

۱ـ د: دید دیدن ۲ـ در اینجا درنسخهای م،ب،خ: چند سطر پس‌وپیش شده و مقدار دو سطرکه بین علامت [ ] گذاشته شده ازنسخه ش افتاده است ۳ـ م: وهرچه فرمائی‌همان کند ـ ب: (امیراسماعیل) ندارد ۴ـ م: کرده‌ای بروی نه‌این ـ ب: کرده‌ای بروی‌این ۵ـ د،خ: اندرآوردند ۶ـ د،خ: بخویشتن ۷ـ د، وازناراستان و رندان روستا ۸ـش، ب: بود ۹ـ م،ب: رامیتنه وبرکده ـ ب: و برکدورا ۱۰ـ م،ب ،د،خ : وگفتی‌کوی ۱۱ـ د: میخواند ۱۲ـ م،ب: و جهت کردند ۱۳ـ د،خ: وحسن ۱۴ـ د،خ. جماعتی ۱۵ـ د،ب،خ: چون ۱۶ـ م،ب: شدند ۱۷ـد: بازخبر ۱۸ـش، ب: داد

باز با دوهزار مرد[۱] به‌آموی[۲] آمده است ، وقصد بخارا کرده ، امیر اسماعیل لشکر جمع کرد آنچه[۳] توانست ، و به‌حرب رفت. خبر[۴] دادند که حسین بن طاهر[۵] ازجیحون بگذشت با دوهزار مرد خوارزمی . امیراسماعیل بر نشست و بیرون (آمد)، وحرب سخت‌کردند، وحسین بن‌طاهر هزیمت شد ، وازلشکر وی بعضی کشته شدندوبعضی به‌آب غرق شدند[۶]، وهفتاد مرد اسیرشدند[۶].واین حرب نخستین امیراسماعیل بود (که‌کرد) .

چون بامداد شد امیر[۷] اسیران را بخواند، و هرمردی [۸] را یك جامه کرباس داد ، وباز فرستاد.

حسین بن طاهر[۵] به‌مرو رفت ، و امیراسماعیل به‌بخارا بازآمد ، و در حال ملك تأمل کرد ، (ومعلوم‌کرد) که اورا با مهتران بخارا چندان حرمتی زیادت نیست ، وبه‌چشم ایشان هیبتی نیست. و ازجمع شدن ایشان منفعتی‌به‌وی راجع نخواهد شد[۹]، صواب چنین [۱۰] دیدکه جماعتی ازمهتران بخارا [را] بخواند ، وگفت که[۱۱] از بهرمن به سمرقند روید ، وپیش امیرنصر بگوئید، و عذر ازمن[۱۲] بخواهید ، ایشان‌گفتند سمعا وطاعة . روزی‌چند زمان[۱۳]خواستند، و بعد ازآن برفتند، و این جماعت امیران بخارا بودند پیش ازامیراسماعیل. ابومحمد [۱۴]بخارخدات خود پادشاه بخارا بود. و ابوحاتم یساری[۱۵] بغایت توانگر بود، و به‌سبب مال بسیار ایشان را طاعت [۱۶] نداشتی . بزرگان بخارا با این هردو [۱۷] به‌سمرقند رفتند ، امیراسمعیل نامه‌کرد به‌امیر نصر تا ایشان را

۱ـ د،خ: باده هزارمرد ۲ـ خ: بآمویه ۳ـ د: وآنچه ۴ـ ب : وخبر ۵ـ ش،ب:حسین طاهر ۶ـ ش،م،د: شد ۷ـ ش: (امیر) ندارد ۸ـ خ:وهر مرد ۹ـ خ: نخواهدراجع شد ۱۰ـ د،ت،خ: چنان ۱۱ـ ب: و گفت بایدکه ۱۲ـ ۵،خ : امیرنصر را بگوئید بگوی مرا وعذر من ازوی ـ م،ب: امیر نصررا گویند و عذرازمن ۱۳ـدرهمه‌نسخ(امان) است ۱۴ د،خ: و ابومحمد ۱۵ـ د،خ : و ابوهاشم یساری ـ م: یساریی ۱۶ـ م:ب: طاعت‌ـد،خ:اطاعت ۱۷ـ ب: با این مردد: باین مرد

بند کنند، و به‌زندان فرستد، تا وی ملك بخارا تواند داشت، (امیر نصر همچنان کرد، و آن قوم را روزگاری در آنجا باز داشت)[۱] تا آنگاه که بخارا قرار گرفت. امیر اسمعیل باز به‌امیر نصر (نامه) کرد. (و ایشان را طلبید. و از بعد آن امیر اسمعیل ایشان را) نیکو داشتی، و حاجتهای ایشان را روا کردی، و رعایت حقوق ایشان را[۲] برخویشتن واجب دیدی.

و نصر بن احمد بر اسمعیل وظیفه نهاده بود از اموال بخارا در سالی[۳] پانصد هزار درم، و از بعد آن[۴] اورا حربها افتاد، و آن مال خرج شد، و نتوانست فرستادن دیگران؟

امیر نصر قاصدان فرستاد به‌طلب آن مال و وی نفرستاد[۵]. میان ایشان بدین سبب ناخوشی پدید آمد. (امیر) نصر لشکر جمع کرد و نامه فرستاد به فرغانه، به نزدیك برادر خود ابوالاشعث، و بخواندش با لشکر بسیار. و نامهٔ دیگر به شاش فرستاد به برادر[۶] دیگر ابویوسف یعقوب بن احمد. تا با لشکر خود بیاید[۷]. و ترکان استیجاب[۸] را نیز بیارند، و لشکر عظیم جمع کردند[۹]، آنگاه روی به بخارا نهاده در[۱۰] ماه رجب سال بر دویست و هفتاد و دو بود[۱۱].

چون امیر اسمعیل خبر یافت بخارا را خالی کرد، و به‌فرب رفت حرمت داشت برادر را[۱۲]، امیر نصر به بخارا آمد[۱۳]، چون امیر اسمعیل را نیافت به بیکند رفت، و آنجا فرود آمد. اهل بیکند استقبالش کردند، و زر و سیم بر

۱ـ قسمتی که درمیان پرانتز است در خ نیست ۲ـ ش: (را) ندارد ۳ـ م،ب،خ: هر سالی ۴ـ ت،د: در هم و بعد از آن ـ خ: در م و بعد از آن ۵ـ ش: بفرستاد ۶ـ د،خ: بشاش برادر ـ م،ب: به شاش فرستاده برادر ۷ـ د،ت: بیامد ۸ـ خ: هیجان ـ د: استیجاب ـ ش: استجاب ظ: ـ اسپیجاب ۹ـ خ: کرد ۱۰ـ ب: نهاد در ـ خ: نهادودر ۱۱ـ خ: هفتاد بود ۱۲ـ د،خ: ازجهت حرمت برادر ـ ش،م،ب: حرمت داشت برادر را ۱۳ـ د: آمد فرود

او نثار کردند، و نزل‌ها [۱] بسیار بیرون آوردند.

ومیان امیر اسمعیل ورافع بن هرثمه که بدان[۲] تاریخ[۳] امیر خراسان بود، دوستی بود. امیر اسمعیل به‌وی نامه کرد واز وی یاری خواست. رافع با لشکر خود بیامد[۴]، وجیحون یخ کرده بود، ازروی یخ[۵] بگذشت، چون امیر نصر خبر آمدن رافع بافت به‌بخارا باز آمد. و امیر اسمعیل با رافع اتفاق کردند[۶] که روند، و سمرقند را بگیرند. این خبر به امیر نصر رسید. به تعجیل به طوایس رفت. وسر راه بگرفت، امیر اسمعیل (با رافع) به راه بیابان رفتند. و همه روستاهای بخارا به‌تصرّف امیر نصر بود. وایشان اندر بیابان طعام و علف نمی‌یافتند، وآن سال قحط بود. وکار برایشان دشوار شد، تا اندر لشکر ایشان یك‌من نان [۷] به سه درم شد. وخلقی[۸] عظیم از لشکر رافع به‌گرسنگی[۹] هلاك شدند. و امیر نصر نامه کرد به پسر خود احمد به‌سمرقند تا وی ازسغد سمرقند غازیان‌را جمع کرد ولشکری ساخت [۱۰]، و اهل ولایت امیر اسمعیل را[۱۱] علف ندادند، وگفتند که [۱۲] اینها خارجیانند، ما را [۱۳] حلال نباشد نصرت‌دادن ایشان، و امیر نصر به‌سبب آمدن رافع تنگدل شده بود، امیر نصر به کرمینه رفت، و ایشان، براثر او می‌رفتند، که رافع راکسی نصیحت کرد وگفت [۱۴] تو ولایت خود مانده‌ای [۱۵]، و اینجا آمده‌ای، اگر ایشان هر دو برادر با یکدیگر بسازند و ترا در میان‌گیرند توچه توانی کردن. رافع از این سخن ترسید، و رسول فرستاد به نزدیك امیر نصر،

۱ـ ش: بذلها ۲ـ م،ب: و رافع هرثمه که بدان ـ خ: ورافع بن هرثمه بدان ۳ـ م، ب،خ: بدان تاریخ که ۴ـ ب: (بیامد) ندارد ۵ـ م،ب: بود بریخ ۶ـ ش: کرد ۷ـ د،خ: یك‌نان ۸ـد ، ت، خ: خلق ۹ـ خ: ازگرسنگی ۱۰ـ م،ب: غازیان‌جمع لشکر می‌ساخت ـ ش : غازیان را جمع می‌ساخت ۱۱ ـ م ، ب : (را) ندارد ۱۲ـ د : (که) ندارد ۱۳ ـ ما را در (ش) نیست ۱۴ـ م : کرده گفت ۱۵ـ د ، خ : ولایت مانده‌ای

و گفت من به‌حرب نیامده‌ام، بر آن آمده‌ام تا میان شما[1] صلح کنم. امیر نصر را این[2] سخن خوش آمد، و صلح[3] کردند بدانکه امیر کسی دیگر بود بخارا را، و امیراسمعیل عامل خراج بود واموال دیوان، وخطبه به نام وی نبود[4]. و هرسالی پانصد هزار درم بدهد.

و نصربن احمد [او] [5] را بخواند و اسحاق بن احمد را نیز، وخلعت[6] داد. وامیری بخارا [را] به‌وی داد، و امیر اسمعیل بدان رضا داد.

وامیر نصر بازگشت و رافع نیز به‌خراسان رفت، و این درسال دویست و هفتاد و سه بود.

چون ازاین حال پانزده ماه بر آمد، امیرنصر کس فرستاد به‌طلب‌مال، امیراسمعیل مال بازگرفت، و نفرستاد. امیر[7] نصرنامه کرد به رافع که وی ضمان کرده بود. رافع نیزنامه‌ای به‌امیر اسمعیل کرد بدین معنی. امیراسمعیل التفات[8] نکرد.

امیرنصردیگرباره لشکرها جمع کرد همه ازاهل ماوراءالنهر[9]، وابوالاشعث از فرغانه بیامد، و دیگرباره روی به بخارا آوردند، به همان طور پیش، و روی به‌بخارا نهاد. چون به‌کرمینه رسید، امیر اسماعیل نیز لشکر خود جمع (کرد) و به‌طوایس رفت، وحرب اندر پیوست. و کار زار سخت شد. و اسحاق بن احمد به فرب[10] به هزیمت رفت، امیر اسمعیل حمله‌ای قوی کرد

۱ـ ب: تا در میان شما ـ خ: که میان شمارا ـ د،ت: که درمیان شما ۲ـ ش: امیر نصر را این ـ د،خ: امیر نصررا ازاین ۳ـ د،ب: آمد صلح ۴ـ د،خ: بود ۵ـ (او) درنسخه‌ها نیست برای روشن شدن مطلب افزوده شد ۶ـ د،خ: احمدرا خلعت ـ ب،م،ش: احمد رانیز و خلعت داد ۷ـ ش: وامیر ـ د،خ: امیر ۸ـ د،ب،خ: امیرالتفات «اسماعیل» ندارد ۹ـ د: همه ازماوراءالنهر ۱۰ـ د،ب،خ: بافرب

براهل فرغانه و ابوالاشعث به هزیمت [۱] رفت تا سمرقند [۲]. اهل سمرقند خواستند که اورا[۳] بگیرند از آن که برادر خود را مانده بود (و گریخته بود). ابوالاشعث از سمرقند بازگشت، وبه ربنجن[۴] آمد. و امیر اسمعیل احمد بن موسی مرزوق[۵] را اسیر کرد.و به‌بخارا فرستاد. ودیگرباره لشکربخاراهزیمت شد. و امیراسمعیل برجای ایستاده‌بود[۶]، و با وی اندك‌مردم مانده بودند، و از معروفان سیماءالکبیر با وی بود. امیراسمعیل کس فرستاد و ازغلامان وموالیان هرکه گریخته بود همه را جمع کرد. واسحاق بن احمد را ازفرب باز آورد. و از غازیان [۷] بخارا نیزدوهزار مرد بیرون آمدند، ولشکر قری[۸] جمع کردند، و همه را علوفه بداد. و امیر نصر[۹] به ربنجن [۴] برفت[۱۰]، وکار لشکر بساخت، وبازگشت. وامیراسمعیل پیش‌پیش وی[۱۱] باز رفت به دیهۀ وازبدین[۱۲]، وآنجا جمع شدند، و حرب درپیوستند. روزسه شنبه پانزدهم ماه جمای‌الاخر سال بر دویست وهفتاد وپنج، امیراسمعیل برلشکر فرغانه‌ظفریافت. و ابوالاشعث به هزیمت رفت، و لشکرهمه هزیمت شده بودند. و امیرنصربا مردم اندك بماند، وی نیزبه‌هزیمت شد. امیراسمعیل جماعتی[۱۳] از خوارزمیان (را) بانگ برزد، و ازامیر نصر دور کرد. و ازاسب فرود آمد. و رکاب اورا[۱۴] بوسه داد. و سیماءالکبیرغلام پدرایشان‌بود و سپهسالار[۱۵]، و(به) سیماءالکبیر کس فرستاد(و امیراسمعیل او[۱۶]را خبر داداز این حال)[۱۷]. نصربن احمدازاسب فرود آمد، ونهالین

۱ـ د: بعسب ـ خ، بعیب ۲ـ د،ب،خ: تا بسمرقند ۳ـ د: خـواستند او را ۴ـ د، خ: برسخن ۵ـم ،ب: مرذوق ۶ـ ب،خ: بایستاد ۷ـ ش،ب: وآن غازیان ۸ ـ د،ب،خ: قوی ۹ـ خ: امیرنصر ۱۰ـم،ب،خ: رفت ۱۱ـد، خ: پیش‌پیش وی ـ ب،ش: پیش وی ۱۲ـخ: و بدهۀدار بدین ـ د: بدیهۀداد بدین ـ م: دادبدین ـ ب: و بدیهۀوازبدین ۱۳ـ د، تا جماعتی ـ خ: با جماعتی ۱۴ـ ب،خ: ورکاب او ۱۵ـ خ: سپهسالار ۱۶ـ د، خ: اورا ـ ب،ش(او) ندارد ۱۷ـ م،ب: امیراسماعیل را خبرداد ـ خ: امیراسماعیل اورا ازحال خود خبرداد ـ در بیشتر نسخه ها عبارت : « امیراسماعیل را خبر داد ازاین حال» تکرارشده است.

بیفکند، و بنشست. و امیر اسمعیل برسید. و خویشتن[۱] از اسب بینداخت و پیش آمد، و نهالین را بوسه داد، و گفت یا امیر حکم خدای این بود[۲] که مرا بر تو بیرون آورد[۳]. وما امروز به‌چشم خویش می‌بینیم این کار بدین عظیمی را. امیر نصر گفت ما متعجبیم[۴] بدین کار که تو آوردی، که اطاعت[۵] امیر خود نداشتی، و فرمانی که خدای تعالی برتو کرده بود نگذاردی[۶]. امیر اسمعیل گفت (یا امیر) من مقرّم[۷] که خطا کردم، و همه‌گناه مراست، و تو اولی تری به‌فضل که این گناه بزرگ از من در گذرانی و عفو کنی. ایشان در این سخن بودند که برادر دیگر اسحاق بن احمد برسید، و از اسب فرو نیامد. امیر اسمعیل گفت یا فلان خداوندگار[۸] خویش را فرونائی، ودشنام[۹] دادش، وخشم گرفت بروی. اسحاق زود فرود آمد، و درپای نصر افتاد، و زمین را بوسه داد[۱۰]، و عذرخواست، که این اسب من توسن است، وازوی زود فرو نتوان آمدن[۱۱]. این سخن تمام کرد.

امیر اسمعیل گفت یا امیر صواب آن است که زود به مقرعز خویش باز گردی، پیش از آنکه این خبر آنجا رسد، و رعیت بشورند، در میان ماوراء[۱۲] النهر.

امیر نصر گفت یا ابا ابراهیم این توئی که مرا به‌جای خویش می‌فرستی. امیر اسمعیل گفت این نکنم چه کنم. وبنده را باخداوندگار خویش جز این معامله نشاید کردن، که هرچه که مراد[۱۳] تو باشد. و امیر نصر سخن می گفت و آب ازچشم او می‌بارید، و پشیمانی[۱۴] می‌خورد بر آنچه رفته بود، و بر خونهای ریخته‌شده.

۱ـ خ: وخویشتن را ـ عبارت مضطرب ودرهم است باید در عبارت نقصی باشد. ۲ـ خ: براین بود ۳ـ ب: که بیرون آورد ۴ـ م،ب: (متعجبیم) ندارد ۵ـ د: اطاعت ـ نسخ دیگر: طاعت ۶ـ م،ب: نگذاری ۷ـ ش،ب: مقرم (من) ندارد ۸ـ ب: خاوندگار ۹ـ د،خ: دشنام ۱۰ـ ب: و زمین بوسه کرد ـ د،خ: وزمین بوسه داد ۱۱ـ د: آمد ۱۲ـ د: در ماوراء ۱۳ـ د،ب،خ: (که) ندارد ـ کردن هرچه مراد ۱۴ـ د: وپشیمان

آنگاه برخاست[۱] و برنشست. امیر اسمعیل و برادر اسحاق رکابها گرفتند، و اورا بازگردانیدند. وسیماء الکبیر و عبدالله بن المسلم[۲] را به مشایعه فرستاد یك منزل رفتند[۳]. امیر نصر[۴] ایشان را بازگردانید، و به سمرقند رفت.

و آنروز که نصر بن احمد اسیر بود همچنان[۵] سخن می گفت با آن قوم (که) درایامی که امیر[۶] بود، و بر تخت[۷] نشسته بود، وایشان به خدمت پیش او ایستاده بودند.

و امیر[۸] نصر ازبعد او به چهار[۹] سال وفات یافت، هفت روز مانده بود از ماه جمادی الاول درسال دویست و هفتاد و نه، و امیر اسمعیل را خلیفه کرد بر جملهٔ اعمال[۱۰] ماوراءالنهر، و برادر دیگر و پسر خویش را به فرمان او کرد.

وچون امیر نصر ازدنیا برفت امیر اسمعیل ازبخارا به سمرقند رفت، و ملك راست کرد. و پسر او احمدبن نصر را[۱۱] خلیفه خود بنشاند. و وی[۱۲] از آنجا غزو پیش گرفت. و امیر اسمعیل به بخارا آمده بود بیست سال[۱۳] تا آنگاه که برادر ازدنیا برفت، و جمله ماوراءالنهر به وی داد.

و چون خبر وفات امیر نصر به امیرالمؤمنین معتضدبالله رسید منشور عمل ماوراءالنهر به امیر اسمعیل بداد، درماه محرم به تاریخ دویست و هشتاد، و وی به همین تاریخ به حرب به طراز رفت، و بسیار رنج دید. و به آخر امیر طراز بیرون آمد، و اسلام آورد با بسیار دهقانان، و طراز گشاده شد. و کلیسیای بزرگ رامسجدجامع کردند[۱۴]. و به نام امیرالمؤمنین معتضدبالله خطبه بخواندند.

۱ـ د،خ: برخواست ۲ـ ش،ب،خ: المسلم ـ د: مسلم ۳ـ د،ب،خ: رفتن ۴ـ د،خ: امیر نصر احمد ۵ـ د،خ: همچنین ۶ـ ب: اسیر ۷ـ د،خ: برتخت ۸ـ د،خ: امیر ۹ـ خ: بعد ازچهار ۱۰ـ م،ب،خ: عمال ۱۱ـ ش: احمد را ۱۲ـ خ: وی ۱۳ـ د،خ: بوده است سال ۱۴ـ د: مسجد کردند

و امیراسماعیل با بسیار غنیمت[1] به بخارا آمد، و هفت سال پادشاهی کرد، و امیر[2] ماوراءالنهر بود، تا آنگاه که عمرولیث بزرگ شد. وبعضی ازخراسان بگرفت، و روی به غزو نهاد.

و علی بن‌الحسین که امیربود از احمد که امیرکوزکانیان[3] بود یاری خواست، جواب نیکو نیافت، ازجیحون بگذشت، وبه‌نزدیك امیراسماعیل آمد به بخارا، امیرشاد شد، و وی (را) پیش رفت با سپاه، وبه اعزاز واکرام به بخارا درآوردند[4]، و بسیار نعمت به نزد وی فرستاد. وعلی بن‌الحسین به فرب رفت، و سیزده ماه آنجا باشید. و امیراسماعیل[5] پیوسته به نزدیك او هدیها فرستادی و وی را نیکو داشتی. وعلی بن‌الحسین آنجا می‌بود تا پسرش هم‌او را بکشت به‌فرب[6] در حرب.

عمرولیث نامه‌کرد به‌ابوداود[7] که امیربلخ بود، وبه‌احمد بن فریغون که امیرکوزکانیان بود، و به‌امیراسماعیل که امیرماوراءالنهر بود، و مرایشان را به‌طاعت خویش خواند[8]، و عهدهای[9] نیکوکرد، و اینها به فرمان اوپیش[10] رفتند، و خدمت[11] نمودند. رسول به‌نزدیك امیراسمعیل آمد و نامه بداد واز اطاعت نمودن[12] امیربلخ وامیرکوزکانیان خبر داد، و گفت توبدین اطاعت نمودن[13] سزاوارتری. و بزرگوارتری[14]، و قدر پادشاهی‌تو بهتردانی، که پادشاه زاده‌ای. امیراسمعیل جواب دادکه خداوند تو بدین[15] نادانی است که مرا با

۱ـ د،ت،خ: با غنیمت بسیار ۲ـ د،م،ب،خ: امیر ۳ـ م درحاشیه: جرکانیان ـ خ: کورکانیان ۴ـ ش،م: درآورد ۵ـ ش: ماه باشید امیر اسماعیل ۶ـ در ب،م (بفرب) نیست ۷ـ م: باوبداد ـ ب: تابداد ۸ـ د،خ: باطاعت خویش خواندند ۹ـ م، ب: و عذرهای ۱۰ـ ب: فرمان اورا پیش ۱۱ـ د،خ: خدمت ۱۲ـ د: و ازاطاعت نمودن ـ م،ب: و ازطاعت نمودند ـ خ: واز اطاعت نمودن ۱۳ـ د،خ: اطاعت نمودن ـ م: طاعت نمودن ـ ب: طاعت نمودند ۱۴ـ د،خ: بزرگوارتر ۱۵ـت: بدان

ایشان یکی می کند[1]. و ایشان مرا بنده‌اند، جواب من به شمشیر تراست[2]، و میان من واو جزحرب نیست، بازگرد و اورا خبر ده تا اسباب حرب ساز کند.

عمرولیث باامیران وبزرگان تدبیر کرد، و ازایشان یاری خواست درکار امیراسمعیل سامانی، وگفت دیگر کسی باید فرستادن و سخنان خوش[3] باید گفتن، ووعده‌های خوب باید کردن. پس جماعتی از مشایخ نشابور را از خاصگان[4] خویش بفرستاد، ونامه بنوشت[5] و درنامه یاد کرد که‌هرچند[6] امیر المؤمنین این ولایت‌ما را داد، ولیکن ترا با خود[7] شریك کردم در ملك، باید که مرا یارباشی، و دل با من خوش داری تا هیچ بدگوی[8] میان ما راه نیابد، و میان مادوستی[9] ویگانگی بود. وآنچه[10] پیش ازاین گفته بودیم ازراه گستاخی بود ازسر آن[11] درگذشتیم، بایدکه ولایت ماوراءالنهر نگـاه داری که سر حد دشمن است. و رعیت را تیمارداری[12]، وماآن‌ولایت را به توارزانی داشتیم، و جز خشنودی و آبادانی[13] خان ومان تو نخواهیم. و از معروفان نیشابور[14] چندی را فرستاد[15] وگفت ما را برهیچ کس اعتماد نیست جز برتو، بایدکه تو نیز بر ما اعتماد کنی، و با ما عهد کنی تا میان ما دوستی استوار گردد.

و چون خبرفرستادهٔ عمرو[16] لیث به‌امیر رسید، به‌لب‌جیحون فرستاد[17]

۱ـ د،ت: برابر می کند ـ خ: برابرکند ۲ـ ش،خ: بشمشیر است ـ ظ: تیز است ۳ـ خ: خویش ۴ـ ت: نیشابور او ازخاصگان ۵ـ خ: نوشت ۶ـ د: چندکه ۷ـش: ولیکن باتو ۸ـ م،ب: بدگوئی ۹ـ د،خ: و میان دوستی ۱۰ـ د: آنچه ۱۱ـد:این ۱۲ـ ش: و رعیت تیمارداری ـ د،خ: تیمارداری کنی ۱۳ـ د،م،ب،خ: ابدانی ۱۴ـ د،خ: نشابور ۱۵ـ درتمام نسخه‌ها عبارت زیر دراینجا افزوده شده « اوپیش پدررفت و عهدکرد و ایشان را برخود گواه گرفت»، که چون مربوط باصل‌مطلب نبود وزاید می‌نمود ازمتن کتاب برداشته شد ۱۶ـ د،خ: وچون فرستاده عمرو. نسخ دیگر: چون‌خبرعمرو ۱۷ـد،خ: بامیر رسید بلب‌جیحون رسید امیرکس بفرستاد

و رها نکرد تا از آب بگذرند ، وچیزی که [۱] آورده بودند [از] ایشان نگرفتندو نیاوردند . و آنرا به خواری بازگردانیدند.

و عمرولیث را خشم آمد ، حرب را راست ساخت. وعلی بن سروش را که سپهسالار او بود با سپاه فرمود که برود ، و به‌آمویه لشکر را[۲] فرود آرد. و به‌گذشتن شتاب نکنند، تا آنگاه که بفرمایم[۳]. و ازپس او سپهسالار دیگری [که] محمد بن لیث [۴] [بود] ، با پنج هزار مرد بفرستاد . وگفت با علی بن سروش تدبیر کنید ، و سپاه را بدارید . وهر که از آنجا[۵] به امان آید امان‌دهید، و نیکو دارید. و کشتیها ساخته کنید، و جاسوسان فرستید[۶]. وعمرولیث لشکرها پیاپی[۷] می‌فرستاد .

چون[۸] امیر اسماعیل خبریافت ازبخارا با بیست هزار مرد تاختن کرد، و به‌لب جیحون رفت ، وناگاه شبیخون برد[۹]، و از جیجون بگذشت به‌شب.و علی بن سروش خبریافت،زود برنشست ، و سپاه را سلاح داد . و پیادگان را پیش فرستاد. و حرب درپیوست . واز هرسو لشکرامیراسماعیل‌می درآمد [۱۰] و حرب‌سخت [۱۱] شد ، ومحمد بن علی بن‌سروش‌برگشت و اونیزگرفتارشد ، و از معروفان‌نشابور بسیارگرفتار شدند، ودیگـر روز[۱۲] امیراسماعیل سپاه‌عمرو لیث را بنواخت ، و علوفه داد . و همه را به نزدیك عمرو لیث فرستاد [۱۳] . بزرگان [۱۴] لشکر با امیر اسماعیل‌گفتند اینها که با ما حرب کردند ، چـون بگرفتی همه‌را خلعت دادی ، وباز پس فرستادی [۱۵]. امیر اسماعیل گفت چه

۱ـ م،ب:(که) ندارد ۲ـ ش،م،ب: بردرآموی و لشکر را ۳ـ خ: بفرمائیم ۴ـ ب: لیث را ۵ـ د،خ: از بخاریان ۶ـ م: فرستیت ۷ـ د:م،ب،خ: پیاپی لشکر هاـ ش: لشکرها ۸ـ ش: و چون ۹ـ خ: بزد ۱۰ـ د،ت،خ: درمی‌آمد ۱۱ـ د: حرب سخت ـ خ: وسخت حرب ۱۲ـ خ: و روزدیگر ۱۳ـ د: عمروفرستاد ۱۴ـ د،خ: وبزرگان ۱۵ـ د،خ: و باز فرستادی

خواهید از این بیچارگان، بمانید تا به ملك خویش[1] بروند. ایشان هرگز به حرب شما باز نیایند. و دیگران دل تباه کنند. و امیر اسماعیل باز گشت، و با بسیار سیم و جامه و زر[2] و سلاح به بخارا باز آمد[3].

و از بعد آن[4] یکسال عمرولیث به نیشابور باشید. غمناك (و غمگین) و اندوهگین و پشیمان[5]. و می گفت من کین علی سروش و پسر باز خواهم.

و چون امیر اسماعیل خبر یافت که عمرولیث تدارك[6] حرب می سازد، وی مر سپاه خویش را گرد کرد، و علوفهٔ ایشان بداد، و از هر سو روی به ایشان نهاد. و مر اهل[7] و نا اهل را و جولاهه همه را علوفه بداد، و مردم را از این سخت[8] می آمد، و می گفت با این لشکر به عمرولیث حرب خواهد کردن. و این خبر به عمرولیث رسید، شاد شد به لب جیحون بود. منصور قراتکین[9] و پارس بیکندی از خوارزم به آمویه[10] آمدند. و از ولایت ترکستان و فرغانه سی هزار مرد (رسید). و بیست و پنجم ذی القعده[11] محمد بن هارون را با مقدمه[12] لشکر فرستاد، و خود روز دیگر بیرون رفت، و از جیحون بگذشت[13]. و سپاه[14] از هر جای به آمویه گرد کرد، و از بخارا به شهر خوارزم رفتند، و تا دوشنبه[15] دیگر کار راست کردند، و از آنجا روی به بلخ آوردند. و عمرولیث شارستان حصار بگرفت، و خود[16] پیش شارستان سپاه فرود آورد. و لشکر به رده[17] گرد بر گرد خندق

۱ـ د،ت،خ: خود ۲ـ د: و با سیم و جامهٔ و زر بسیار ـ خ: با سیم و جامه... ۳ـ د: ببخارا آمد ۴ـ ب: و بعد از آن ۵ـ د،خ: و پشیمان شد ۶ـ کلمهٔ (تدارك) در ب سیاه شده و در (د،خ) اصلا نیست ۷ـ ب: مر اهل را ـ د،خ: مراهل ۸ـ د،ت،خ: از این سخن سخت ۹ـ م،ب: در منصور قراتکین ـ د: منصور قرتکنی ـ خ: و منصور قرتکی ۱۰ـ خ: آمویه ۱۱ـ خ: ذوالقعده ۱۲ـ ب،خ: هارون را مقدمهٔ ۱۳ـ ش: بگشت ۱۴ـ د،خ: و سپاه را ۱۵ـ ش: تا دوشنبه ۱۶ـ د،ب: و خود را ۱۷ـ ب: (به رده) ندارد

بگرفت ، و چند[۱] روز بود تا سپاه در آمد ، وبارها استوار کرد ، و به مردم چنان نمود که من از شهرشما گردم ، و مردم را دل خوش کرد . و امیر اسماعیل علی بن احمد[۲] را به فاریاب[۳] فرستاد ، و فرمود تا کارداران عمرو لیث را[۴] بکشتند . وبسیار مال[۵] بیاوردند . وازهرجای[۶] کسان فرستاد تا کسان عمرولیث را می کشتند ، و مال می آوردند.

و امیراسماعیل به علیاباد[۷] بلخ فرود آمد ، وسه روز[۸] آنجا مقام کرد . و از آنجا لشکر برداشت ، وچنان نمود که به نمازگاه خواهد فرود آمد[۹] ، و آن راه [را] فراختر فرمود کردند. چون عمرولیث چنان بدید، آن جانب دروازها استوار کرد، ولشکر بدان جانب پیش داشت ، و منجنیقها و عراده ها بدان جانب راست کرد[۱۰] ، و به راه[۱۱] نمازگاه کمین نهاد[۱۲]، و چند جای[۱۳] لشکر را مشغول کرد. پس چون بامداد شد[۱۴]، امیر ماضی راه بگردانید و به راه دیگر به دروازهٔ شهررفت ، و به پل[۱۵] عطا فرود آمد. عمرولیث از این کار به تعجب ماند ، و منجنیقها نیز بدان جانب بایست بردن. و امیراسمعیل سه روز آنجا باشید، و بفرمود تا آب از شهر باز گرفتند[۱۶]،و دیوارهمی افکندند، ودرختان همی کندند، و راهها را پست کردند[۱۷]،تا روز سه شنبه بامداد که امیر اسمعیل به اندک سپاه برنشست، وبه در شهر رفت.عمرو لیث بیرون آمد، وحرب درپیوست،وحرب سخت شد[۱۸]، و لشکروی به هزیمت شدند . ولشکر درپی ایشان همی تاخت ، و بعضی راهی

۱ـ ب،م: وچون ـ۲ـم: حمدونه ـ ب. احمدونه ۳ـ ش: بفریاب ۴ـ د،خ: عمرولیث ویرا ۵ـ د،خ: ومال بسیار ۶ـ ب: هرجایی ۷ـ ب: بعلبابا ۸ـ د: وهرروز ۹ـ خ: فرود خواهدآمد ۱۰ـ د،خ: کردند ۱۱ـ خ: وراه ـ م، ب: وبدان راه ۱۲ـ د، خ : کمین گاه ساخت ۱۳ـ م: و بچند جای ـ نسخ دیگر: وجای ۱۴ـ د،م،ب،خ : (شد) ندارد ۱۵ـ د: بدر شهر و بپل ـ ب: بدرشهر رفت و بپل ـ خ: بدروازه شهر و بپل ۱۶ـ د،م،ب،خ: باز گرفتند ـ ش: برگرفتند ۱۷ـ م،ب: و راهها راست ۱۸ـ د،خ: و سخت جنگ شد

کشتند وبعضی را می گرفتند، تا به‌هشت فرسنگ بلخ برسیدند[۱] . عمرولیث را دیدند با دو چاکر: یکی بگریخت و آن دیگری به عمرولیث در آویخت، پس عمرولیث را بگرفتند. وهر کس می گفت[۲] که عمرو لیث را من گرفتم . عمرو لیث گفت مرا این چاکر من گرفته است . و عمرولیث مرآن چاکر را پانزده دانه مروارید داده است ، قیمت هریکی هفتادهزار درم[۳] . آن مرواریدها از آن غلام بستدند. و گرفتن عمرولیث چهارشنبه بوددهم‌ماه جمادی‌الاول سال‌دویست و هشتادو هشت[۴].

و عمرولیث‌راپیش‌امیر اسماعیل آوردند. عمرولیث خواست که‌پیاده شود امیرماضی دستوری نداد ، و گفت من امروز[۵] با تو آن‌کنم که[۶] مردمان عجب دارند . و بفرمود تا عمرولیث را به‌سرا پرده فرود آوردند ، و برادر خویش را به نگاه داشتن او فرستاد[۷]، وازپس چهار روزامیر را بدید . عمرو لیث را بفرمود تا بپرسیدند که چگونه‌گرفتار شدی. گفت همی تاختم ، اسبم فروماند، فرود آمدم و خفتم، و دو غلام[۸] دیدم به‌سرمن‌ایستاده ، یکی از ایشان تازیانه رهاکرد، وبربینی من بنهاد. (گفتم) ازاین پیرمردچه می‌خواهی، سوگند دادم مرایشان راکه مرا هلاك نکنند.فرود آمدند، و پای مرا بوسه[۹] دادند، ومرا زینهار دادند. یکی ازایشان مرا براسب نشاند. و مردمان جمع آمدند، وگفتند با توچیست.گفتم با من چند مروارید است، قیمت[۱۰] هریکی‌هفتاد هزاردرم، و انگشتری[۱۱] خویش بدادم ، و موزه ازپای من بیرون‌کردند ، لختی گوهرهای گران بها یافتند . و سپاه مرا اندر یافت . ومحمد شاه؟ مردمان را از من باز

۱ـ د،ت: تابدر بلخ رسیدند و به هشت فرسنگ ۲ـ ش،ب: و هر کسی می گفتند ۳ـ د: درهم ۴ـ د،خ: بود که گرفتار شد ۵ـ ش: وگفت امروز ۶ـ م،ب: (که) ندارد ۷ـ خ: فرستادند ۸ـ د،م،ب،خ: دوغلام ۹ـ ش: و پای بوسه ۱۰ـ د،ت،خ: قیمتی ۱۱ـ ب ، خ : و انگشترین

همی داشت، و در این میان امیر اسماعیل را دیدم از دور، خواستم که فرود آیم، به جان و سر خویش سوگند دادم، که فرومآی[1]. دل من قرار گرفت، و مرا به سراپرده فرود آورد. و ابویوسف با من نشست، و مرا بازداشت، و چون آب خواستم مرا جلاب دادند، و در حق من انواع اعزاز و اکرام نمودند. پس امیر اسماعیل نزدیک من اندر آمد. و مرا بنواخت و عهد کرد که ترا نکشم، و بفرمود تا مرا در عماری نشانند[2]، و به حرمت به شهر رسانند. و به شب مرا به شهر[3] سمرقند در آوردند، چنانکه از اهل سمرقند هیچ کس را[4] خبر نبود. و امیر اسماعیل انگشتری[5] من بخرید[6]. از آن کس که با وی بود به سه [هزار] درم[7] و بهای[8] آن بداد، و به نزدیک من فرستاد، و نگین انگشتری[5] یاقوت سرخ بود.

و عمرو لیث گفت که روز حرب[9] با من چهل هزار درم بود، که در جنگ بردند. و من بر اسبی بودم که پنجاه فرسنگ راه رفتی[10]، و بسیار[11] آزموده بودم. امروز همان اسب چنان سست همی رفت که خواستم فرود آیم[12]، پایهای[13] اسب به جوی فرو شد، از اسب[14] فرو افتادم[15] و از خویشتن نومید گشتم. چون آن هر دو چاکر قصد[16] من کردند. آن کس که با من بود او را گفتم بر اسب من بنشین، و بگریز[17]. وی بر اسب من بنشست، نگاه کردم چون ابر همی رفت.

۱ـ خ: ماند ۲ـ د،خ: نشاندند ۳ـ ش،ب: وبشب بشهر ۴ـ ب: (را) ندارد ۵ـ د،ب، خ: انگشترین ۶ـ خ: خرید ۷ـ ش،م،ب: بسه درم ۸ـ د،خ: وثمن ۹ـ خ: (حرب) ندارد ۱۰ـ ش،ب: فرسنك رفتی ۱۱ـ خ: که بسیار ۱۲ـ ش: امروز چنان سست همی رفت که خواستم که فرود آیم ـ خ: اسب همی رفت امروز چنان سست خواستم که فرود آیم ـ د: امروز همان اسب چنان سست همی رفت خواستم فرود آیم ۱۳ـ ب: وپایهای ۱۴ـ ش،ب: و از اسب ۱۵ـ م: بگوی فرو افتادم ـ کلمهٔ (بگوی) در حاشیه نوشته شده ۱۶ـ ب: آن هردو قصد ـ د،خ: چو آن دو چاکر قصد ۱۷ـ ش،ب،خ: (و بگریز) ندارد

دانستم که آن ازبی دولتی[۱] من بوده است، عیب اسب نبوده است[۲].

عمرولیث امیراسماعیل راگفت من به‌بلخ ده خروار زر پنهان کرده‌ام، بفرمای تا بیاورند[۳]، که امروز بدان[۴] سزاوارتری. امیراسماعیل کس فرستاد و بیاوردند[۵]، جمله را به‌نزدیك عمرولیث فرستاد. و امیر[۶] اسماعیل (را) رحمه‌الله[۷] هرچندالحاح کردند، هیچ قبول‌نکرد.

و نامهٔ امیرالمؤمنین به سمرقند رسید[۸] به‌طلب عمرولیث. عنوان نامه چنین نوشته‌بود که:

(من) عبدالله بن‌الامام ابی‌العباس‌المعتضد بالله امیرالمؤمنین الی ابی ابراهیم اسماعیل[۹] بن احمد مولی امیرالمؤمنین.

چون نامه‌به‌امیراسماعیل رسید،اندوهگین شد ازجهت عمرولیث،فرمان خلیفه را رد نتوانست‌کردن. فرمودتا عمرولیث را[۱۰] در عماری نشانده[۱۱] به بخارا آوردند. وامیراسماعیل از شرم روی به وی ننمود. وکس فرستاد که اگر حاجتی[۱۲] داری‌بخواه. عمرولیث گفت فرزندان مرا نیکودار[۱۳] «و این کسانی[۱۴] که مرا می‌برند وصیت کن تا ایشان مرا نیکودارند».[۱۵] امیراسماعیل همچنان کرد، و در عماری[نشانده][۱۶] او را به‌بغداد فرستاد. و چون به بغداد رسید خلیفه اورا به‌صافی خادم سپرد. و وی دربند می‌بود پیش صافی خادم‌تا آخر عهد معتضد. و وی دو سال درزندان بود تاکشته شد. به تاریخ دویست و هشتاد.

۱ـ د،خ: آن‌بی دولتی ۲ـ د،خ: نبوده است ـ ش، ب: نیست ۳ـ ب،خ: بیارند ۴ـ ت،د: بآن ۵ـ ب: بیاورند ۶ـ خ : امیر ۷ـ خ، د: (رحمه‌الله) ندارد ۸ـ م،ب:رسید بسمرقند ۹ـ د،ب،خ: الی ابی‌اسماعیل ۱۰ـ ش: (را) ندارد ۱۱ـ ش ،ب: (نشانده) ندارد ۱۲ـ د،ب،خ: که‌حاجتی (اگر) ندارد ۱۳ـب، ش: نیکو دارند ۱۴ ـ ب : و این‌کسان ۱۵ـ درش این بخش نیست ۱۶ـ درش،ب: نیست

و چون امیر اسماعیل عمرو لیث را نزدیك خلیفه فرستاد، خلیفه منشور خراسان بوی فرستاد، و از عقبهٔ[1] حلوان و ولایت خراسان و ماوراءالنهر و ترکستان و سند و هند و گرگان همه اورا شد. و بر هرشهری امیری نصب کرد، و آثار عدل و سیرت خوب ظاهر کرد. و هر که ظلم کردی بر رعیت گوشمال دادی. و هیچکس از آل سامان باسیاست تر از وی نبود[2]. با آنکه زاهد بود در کار[3] ملك هیچ محابا نکردی. و پیوسته خلیفه را اطاعت[4] نمودی. و در عمر خویش یك ساعت برخلیفه عاصی نشدی[5]، و فرمان اورا بغایت استوار[6] داشتی.

و امیر اسماعیل بیمار شد و مدتی بیمار بود[7] و رنج او بیشتر از رطوبت بود، اطبا گفتند هوای جوی مولیان تر است[8]، اورا به دیهه رزماز[9] بردند که از خاصهٔ ملك او بود[10]، و گفتند آن هوا او را موافق تر باشد. و امیر آن دیهه را دوست داشتی، و به هر وقت آنجا رفتی به شکار، و آنجا باغی ساخته بود. و مدتی آنجا بیمار بود تا وفات یافت، او هم[11] در آن باغ بود بزیر[12] گوزبن[13] بزرگ، در پانزدهم ماه صفر به سال دویست و نود و پنج و وی بیست سال امیر خراسان بود، و مدت[14] حکومت او سی سال[15] بود. خدای تعالی بروی رحمت کناد که در ایام وی بخارا دارالملك شد. و همه امیران آل سامان حضرت خویش به بخارا داشتند[16]، و هیچ ازامیران خراسان[17] به بخارا مقام نکردند پیش از وی. و وی به بخارا مقام داشتن مبارك داشتی و دل وی به هیچ ولایت

۱ـ م،ب: واز عقب ۲ـ د،خ: با سیاست ازوی نبودی ۳ـ د،خ: و در کار ۴ـ ب، م: طاعت ۵ـ ش: نشد ۶ـ د،م،ت: بغایت بزرگ ـ در حاشیه م: (استوار) به بزرگ تصحیح شده است ۷ـ خ: بیمارشد و مدتی بیمار شده بود ـ «ومدتی بیماربود» در د،ت نیست ۸ـ ش: مولیان خوش تراست ۹ـ م،ب: زرماز ـ خ: رازمان ـ د: زارمان ۱۰ـ خ: که خاصه ملك او (بود) ندارد ۱۱ـ م،ت: یافت تا او هم ۱۲ـ د: یافت در آن باغ بریز ۱۳ـ تمام نسخ: گوزن و گوزبن تصحیح قیاسی است ۱۴ـ ب: و مدتی ۱۵ـ د،خ: سی وچهار ۱۶ـ د،ب،خ: داشتن ۱۷ـ د،خ: وهیچ ازامیران آل سامان خراسان

نیار امیدی جز به بخارا . (و هر کجا بودی گفتی شهر ما چنین و چنین یعنی بخارا)[1] و بعد از وفات وی پسر او به‌جای او[2] نشست و او را لقب امیر ماضی کردند .

(ذکر ولایت) امیر شهید احمد بن اسماعیل السامانی

امیر خراسان شد و اورا امیرشهید خوانند. او به‌سیرت پدر خویش می‌رفت، و عدل می‌کرد، و انصاف رعیت به‌تمامی داد. و رعایا در راحت و آسایش می‌بودند . و از آنجا به خراسان رفت، و مملکت خویش را مطالعه می‌کرد ، و سیستان بگشاد . و به‌روزگار امیرماضی سیستان به نام او بود، و از آنجا به بخارا آمد. و او شکار دوست داشتی، و به شکار رفته بود به‌لب[3] جیحون، و سراپرده زده. چون ازشکار باز آمد، قاصدی آمد، و نامه آورد از ابوالعباس[4] امیرطبرستان نامه برخواند، نوشته بود که حسین بن‌علا خروج کرد، و بیشتر از ولایت گرگان و طبرستان گرفت ، و مرا به‌ضرورت می‌باید گریخت[6] . امیر دلتنگ شد ، و بغایت غمناك شد ، دعاکرد ، وگفت: بار خدایا اگر این‌ملك از من خواهد رفتن مرا مرگ ده ، و به سراپرده در آمد .

رسم آن بود که یکی شیرداشتی، هرشبی بردر آن خانه که وی خفتی[7] به‌زنجیر بربستندی[8]، تا هر که خواستی که بر این[9] خانه در آید آن شیروی را هلاك کردی. آن شب چون دلتنگ بود ، خاصگان همه دل مشغول بودند .

---

۱ ـ آنچه درمیان پرانتز است از نسخه د افتاده است ۲ـ ش : (او) ندارد ۳ـ م، د: داشتی شکار رفته بلب ـ ب: داشتی بشکار رفته بودبلب ۴ـ ب: و ابوالعباس ۵ـ د، ب، خ: و امیر ۶ـ خ: باید گریختن ۷ـ خ،ب: وی بودی خفتی ۸ـ ش: بستند ۹ـ خ: در این

فراموش کردند آوردن شیر را، او بخفت[۱]. جماعتی از غلامان امیر درآمدند[۲]، و سرش را ببریدند، درپنجشنبه یازدهم جمادی‌الاخر درسال سیصدو یك [۳] از هجرت. واورا به‌بخارا آوردند، ودرگورخانهٔ نو کنده نهادند. و اورا امیرشهید لقب کردند.

و ابوالحسن را تهمت نهادند که او گماشته است، و اورا به بخارا آوردند، و بردار کردند. و آن غلامان (را) که‌کشته بودند بعضی را یافتند و بکشتند، و بعضی به ترکستان بگریختند. و مدت ولایت او شش سال و چهار ماه بود و پنج روز [۴].

(ذکر ولایت)[۵] امیر سعید ابوالحسن نصر بن احمد بن اسماعیل السامانی (رحمه‌الله)[۶]

چون از دفن امیرشهید فارغ شدند، پسر او نصر را سعید لقب‌کردند، و وی هشت ساله [۷] بود. و وزارت او ابوعبدالله محمد بن احمدالجیهانی [۸]

۱ـ د،خ: بگفتند ـ م: او بخفتند ـ ب: وبخفتند ۲ـ ب: درآمد ۳ـ ب،خ: درسیصد و یك (سال) ندارد ۴ـ چند سطرزیر در نسخهٔ خ اضافه و مکرر شده است: «بعد ازاوبحکم وزارت و استحقاق‌وتقدم دارالخلافه مدت شش‌سال وسه ماه بمراسم‌پادشاهی قیام نمود و درشب پنجشنبه بیست وسیم جمادالثانی بردست جمعی از بندگان خود شهید گشت وآنچنان بود که او اخبارمختلف ازاطراف ممالك می‌شنید بحضرت عزت مناجات کردکه الهی اگرتقدیر توچنانست که این ملك برمن بشورد پیش ازشور یدگی مرا مرگ فراست (ظ: فرست) وبواسطهٔ من زحمت بندگان‌دیگر مپسند هرشب دو شیر گرسنه بود درخانه بستند تاکسی‌ازبیم‌ایشان درنیارستی رفتی شبی‌شیر بستن را فراموش‌کردن(؟) جمعی ازغلامان که در قصد اوبودند درون رفتند و اورا شهیدکردند ببخارا البتکین از جمله غلامان بود اما نامدار نبود مستوفی عراقی ۵ـ (ذکرولایت) در نسخ د،ت،خ نیست ۶ـ د،ت،خ: ندارد ۷ـ ب: سال ۸ـ ب،خ: الجهانی

گرفت. و سپهسالار (حمویة[1] بن علی شد، و او را صاحب وجود خراسان خواندندی. و کار امیر سعید به‌اول ضعیف بود. و به‌هرجای فتنه پدید آمدی. و عم پدر وی اسحاق بن احمد به سمرقند بیعت خواست[2]. و اهل سمرقندبا وی بیعت کردند. وپسراو ابوصالح منصوربن اسحاق به نشابور[3] خروج کرد، وبعضی ازشهرهای خراسان بگرفت، و کاراسحاق بن احمد به‌سمرقند قوی‌شد.

امیر سعید سپهسالار)[4] خود حمویة بن علی را فرستادبه‌حرب. اسحاق به هزیمت شد، و لشکر به سمرقند درآمد. اسحاق دگر[5]باره خویشتن راست کرد[6]، و اهل سمرقند با وی بیرون آمدند، و با حمویه حرب کردند. و اهل[7] سمرقند بهزیمت‌شدند و اسحاق بن‌احمد بارسیوم بیرون آمد، و این بارگرفتار شد. وپسر وی منصوربن‌اسحاق به‌نیشابور[8] بمرد. وهمهٔ‌خراسان وماوراءالنهر بر امیرسعید صافی شد. و در فارس و کرمان وطبرستان و گرگان و عراق خطبه به‌نام او گفتند.

حکایت، به‌تاریخ سال سیزدهم امیرسعید از بخارا به نشابور[9] رفت و به‌بخارا خلیفه‌ای ماند. یکی‌ازتوابع خویش را، نام اوابوالعباس احمدبن یحیی بن اسدالسامانی. بدین تاریخ در محلهٔ‌گردونکشان‌آتش افتاد، و آتشی[10] چنان عظیم[11] که مردمان‌سمرقند[12] بدیدند (آن) آتش را.واهل‌بخارا گفتند آن[13] آتش از آسمان آمد. واین محله‌همه بسوخت«چنانکه فرونشاندن متعذرشد.»[14] القصه برادران دیگر وی خروج کردند، و بسیار فتنه انگیختند، و

۱ـ د: حموینه ۲ـ ش،م،ب: خواستند ۳ـ د،ت: بنشابور بود ۴ـ آنچه درمیان پرانتز گذاشته شده ازنسخهٔ خ افتاده‌است ۵ـ ب،خ: دیگر ۶ـ م،ب: کردند ۷ـ د: اهل ۸ـ ش: افزوده: (بود) ۹ـ ب: به نیشابور ۱۰ـ د،ب، خ: آتشی ۱۱ـ خ: عظیم چنانکه ۱۲ـ خ: بسمرقند ۱۳ـ ب: این ۱۴ـ م،د،خ، چنانکه در فرونشاندن متعذر شد ـ م،ب: چنانك‌چون متعذر شد

و عاقبت[۱] ابوزکریا [۲] که اصل[۳] فتنه بود بگریخت با مردم اندك ، و بی برگ و بی نوا به خراسان رفت ، و برادران دیگر امان خـواستند. امیر سعید ایشان را امان داد، و به نزدیك خویش آورد[۴] تا آن فتنه بیارامید .

حکایت: هم به روزگار امیرسعید نصربن احمد بن‌اسمعیل در ماه رجب سال برسیصد[۵] و بیست و پنج در بخارا آتش‌افتاد ، و جمله بازارها بسوخت، و آغاز آن ازدکان[۶] هریسه پزی [۷] بود، به‌دروازهٔ سمرقند، که‌خاکستراز زیردیگ هریسه برداشت [۸] ، و به بام برآورد. و بر بام او مغاکی بود، تا آکنده شود . پاره‌ای[۹] آتش در میان خاکستر بود، وی [۱۰] ندانسته بود. باد[۱۱]برد ، وآن‌آتش برتواره زد ، و آن تواره درگرفت، و ازآن‌جمله [۱۲] بازارها درگرفت، ومحلهٔ دروازهٔ سمرقند جمله بسوخت ، و آتش بر هوا چون ابر همی‌رفت ، و کوی «بکار» و تیمچه های [۱۳] بازار، و مدرسهٔ فارجك[۱۴]، وتیم [۱۵] کفشگران، وبازار صرافان و بزازان ، و آنچه در بخارا بود بدین[۱۶] جانـب همه بسوخت ، تا به اب‌رود[۱۷]. و پاره‌ای آتش بجست و مسجد ماخ درگرفت، وتمام بسوخت ، و دو شبانه روز می‌سوخت[۱۸]. و اهل بخارا در آن عاجز شدند ، و بسیار رنـج دیدند، تا روز سوم بکشتند. و یك ماه آن چوبها به‌زیرخاك می‌سوخت،وزیاده از صد هزاردرم اهل بخارا را زیان شد، و هرگز عمارتهای بخارا [۱۹] مثل آن نتوانستند کردن[۲۰]

و امیرسعید را سی و یك سال ملك بود[۲۱]. و پادشاه عادل بود، و او از

۱ـ خ: و بعاقبت ۲ـ م،ب: ابوذکریا؛ ۳ـ د،خ: اهل ۴ـ د: وبنزدیك‌آورد ۵ـ د : سال سیصد ۶ـ ب: دوکان ۷ـ د،خ: حریسه پزی ۸ـ د: دیگ برداشت ۹ـ ب، و پاره‌ای ۱۰ـ د،خ: بوده و وی ۱۱ـ د،ش،ت: و باد ۱۲ـ د،خ: و ازآنجا ۱۳ـ د، خ: تیمچه ۱۴ـ ب: و درمدرسهٔ فارجك ـ خ: و در مدرسه نارحك ۱۵ـ خ: تیمچه ۱۶ـ د،ت: بدان ۱۷ـ ب،خ: تا لب ۱۸ـ خ: بسوخت ۱۹ـ خ: بخارا را ۲۰ـ ب، خ: کردند ۲۱ـ ش،ب: ملك اوبود

پدر خویش عادل‌تر بود، و شمایل او بسیار بوده است، که اگر همه را یاد کنیم دراز گردد، و چون [۱] از دنیا برفت پسر او نوح بن نصر بملک بنشست.

(ذکر ولایت) امیر حمید ابو محمد نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل السامانی

امیر حمید به ملک بنشست باول شعبان سال بر سیصد[۲] و سی و یك. ابو ذر وزیر او شد. و وی قاضی بخارا بود[۳]. و بروزگار وی[۴] کسی از وی فقیه تر نبود. و مختصر کافی تصنیف او بود. و چون امیر سعید وفات یافت، هر کسی جائی قرار کردند، امیر حمید از بخارا بیرون آمد و به نیشابور رفت، وابو علی اصفهانی [۵] امیر نیشابور[۶] بود، بفرستاد تا اورا بگرفتند. و ولایتها صافی کرد، و مخالفان را پراکنده کرد[۷]. و نیشابور را به ابراهیم سیمجور داد، ابو علی اصفهانی[۵] با خویش گفت که من ملك با وی [۸] راست کردم، وی ولایت[۹] بدیگری داد. ابو علی اصفهانی[۵] مر ابو اسحاق ابراهیم بن احمد بن اسمعیل السامانی را گفت به بخارا رو و ملك بگیر، چون من باتو[۱۰] باشم امیر باتو مقابله نتواند کردن[۱۱]. ابو اسحاق لشکر بکشید، و خلاف ظاهر کرد. امیر حمید از نیشابور[۶] بازگشت. ابو اسحاق قصد او کرد، و میان ایشان حرب افتاد، و امیر حمید در هزیمت[۱۲] شد، و تا بخارا[۱۳] بیامد. و ابو اسحاق عم وی بر اثر وی به بخارا بیامد، ودر جمادی الآخر به سال[۱۴] سیصد و سی و پنج با وی همهٔ[۱۵] اهل بخارا بیعت کردند[۱۶].

۱ـ ش: چون ۲ـ خ: بسال سیصد ۳ـ خ: بودی ۴ـ خ: بروزگار او ۵ـ م،ب: صفانی- ظ چغانی ۶ـ د،خ: نشابور ۷ـ ب: افزوده «و امیر حمید به نیشابور بود بفرستاد تا اورا بگرفتند و ولایتها صافی کرد» ۸ـ م،ب،خ: بروی ۹ـ ش: کردم ولایتی ۱۰ـ د، خ: چون با تو ۱۱ـ د، ب: نتوان کردن ۱۲ـ ش،ب: و امیر هزیمت ۱۳ـ خ: تا بخارا ۱۴ـ خ: سال ۱۵ـ ب. و باهمه ـ خ: باهمه ۱۶ـ ش،م،ب، کرد

و برهمه منبرهای بخارا خطبه بنام ابواسحاق (خواندند).

و بعد[1] ازمدتی او را معلوم شد که لشکر وی با وی دل بد کردند[2]، وبا امیر حمید راست‌شده‌اند، وقصدآن دارند که اورا بکشند. ازبخارا بازگشت، و به چغانیان رفت. و امیرحمید سپهسالاری[3] منصور قراتکین را داد، و به مرو[4] فرستاد. و علی بن محمد[5] القزوینی را بگرفت، وبندکرد. و به بخارا فرستاد، و آن فتنه را فرونشاند.

و امیر حمید را درمدت ملك خود[6] با هر کسی ازطالبان ملك خویش حربهای بسیارافتاد، و به‌تاریخ سیصد وچهل و یك ولایتها[7] بر امیرحمیدصافی شد. و امیر حمید از دنیا بـرفت در ماه[8] ربیع‌الاخـر سیصد و چهل و سه و مدت ملك او دوازده سال بود.

واحمد (بن‌محمد) بن نصر گوید: که محمد [بن] جعفر النرشخی[9] این کتاب به‌نام اوکرده است. به اول[10] (عهد وی) در سال سیصد و سی و دو.

و آنچه در عهد امیر حمید بوده است بتمامی در کتاب خویش یاد نکرده است.

و همچنین آنچه بعد از امیر (حمید) ما را درست شده است از حال امراء سامانی[11]. به توفیق‌الله تعالی[12].

۱ـ م،ب: بعد ۲ـ ب: کرده‌اند ـ ضمیر غایب راجع به ابوعلی است ۳ـ م،ب: سپهسالار ۴ـ د،خ: بمرو ۵ـ د،خ: احمد ۶ـ ش،ب: خویش ۷ـ د،خ: ولایتهارا ۸ـ ب، ت: ودر ماه ۹ـ د،خ: نرشخی ۱۰ـ د، ش: و باول ۱۱ـ خ: ذکر نمائیم بتوفیق الله بردین؟ تعالی ۱۲ـ ش،م،ب: افزوده: این بود

(ذکر ولایت) «امیر رشید ابوالفوارس[۱]» عبدالملك بن نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل السامانی رحمهم الله تعالی[۲]

چون امیرحمید[۳] از دنیا برفت به امیر[۴] رشید بیعت کردند، و وی ده‌ساله بود که بملك بنشست. وچون خبر وفات امیرحمید به ولایتها برسید، هرکسی به ولایتی[۵] طمع کردند. اشعث بن محمد بن محمد را به خراسان فرستاده‌بود، و او را به‌هری[۶] واصفهان حربهای بسیار افتاد، و ولایتها صافی کرد. و هنوز در آن کارمی‌بود، وحرب می‌کردکه امیر رشید از اسب بیفتاد، و هم در آن‌شب وفات یافت. و آن‌شب چهارشنبه بود و هشت روز ازماه شوال گذشته بود[۷] به سال سیصد و پنجاه.

و مدت[۸] ملك‌او هفت سال بود، و چون‌او را دفن کردند لشکر بشوریدند، و خلاف کردند. و هرکسی طمع ملك کردند، و فتنه‌ها ظاهر شد.

(ذکر ولایت) ملك مظفر ابوصالح منصور بن نصر[۹] بن احمد بن اسماعیل السامانی

امیر سدید به‌ملك بنشست، و لشکر با وی بیعت کردند . و اتفاق پدید

۱– فقط در نسخهای م،ب،خ: است ۲– ش،م،ب: رحمه‌الله – نسخهٔ خ ندارد ۳–د:چون امیر نوح ۴– ب: باامیر ۵– ب: بولایت ۶– م،ب: بهری فرستاد ۷– م،ب: و هشت روز گذشته بود از ماه شوال – د: (از ماه شوال) ندارد ۸– نسخهٔ ت در اینجا تمام می‌شود . و دو صفحه ازآخر آن افتاده است ۹– تمام نسخه‌های تاریخ نرشخی منصور بن نصر است وکلمهٔ نوح را ندارد. وصحیح «منصور بن نوح بن نصر»است

آمد بعد از اختلاف [۱] بسیار. و بیعت او روز آدینه بود، نوزدهم [۲] ماه شوال به سال سیصد و پنجاه [۳]. و سپهسالار الب تکین در نشابور بود. چون خبر وفات امیر رشید [۴] به او رسید قصد (حضرت) کرد، تا امیر سدید را بگیرد. و امیر سدید لشکر فرستاد [۵]، و چون بـه جیحون رسید [۶] خواست که بگذرد [۷] نتوانست گذشتن [۸]، از آنکه لشکر بسیار آمده بود. خواست [۹] که باز گردد و به نیشابور [۱۰] رود باولایت [۱۱] خود، امیر [۱۲] سدید نامه کرد به محمد بن عبدالرزاق به نیشابور تا او را نگذارد که به‌نیشابور [۱۳] در آیـد. البتکین خبر یافت دانست که به‌نیشابور نتواندرفتن [۱۴]، همچنان از آب جیحون بگذشت [۱۵] و به بلخ رفت و بلخ را بگرفت [۱۶]، و خلاف ظاهر کرد.

امیر سدید اشعث‌بن‌محمد را فرستاد، و با البتکین حربها کرد، و بآخر الب‌تکین‌را از [۱۷] بلخ‌بیرون کرد. الب‌تکین به غزنه [۱۸] رفت اشعث‌بن محمدبراثر وی به غزنه رفت، وآنجا نیزحربها کردند، و دیگربار البتکین ازپیش وی به هزیمت شد، و باز به بلخ‌گریخت. و باز امیر سدید او را امان داد، بعد از خلاف و حرب بسیار به‌خدمت آمد.

و در این ایام امیر سدید لشکرهای بسیار به ولایتها فرستاد، و مملکت صافی کرد، و بیش درولایت منازع [۱۹] نماند. و ولایت دیلمان بگرفت، و بـا دیلمان صلح کرد [۲۰]، بدانك هرسال صد و پنجاه هزار درم نیشابوری بدهند [۲۱].

۱ـ م،ب: بعد اختلاف ۲ـ ش،م،ب: افزوده «وفوت او در ماه» ـ ب «نوزدهم» ندارد ۳ـب،خ،م:افزوده: (بود) ۴ـم،ب،خ: امیرسدید ۵ـش،م،ب: وامیرسدیدباو کس‌فرستاد ۶ـ ب،م،خ: چون بحضرت رسید ۷ـ م،ب (که‌بگذرد) ندارد ب، جون بحضرت رسید ۸ـ م،ب: گذاشتند ۹ـ ت: و خواست ۱۰ـ د،خ: و نشابور ۱۱ـ خ: بولایت ۱۲ـ ب: و امیر ۱۳ـ ش،م،ب: نگذارند که به‌نیشابور ۱۴ـ د،خ: رفت ۱۵ ـ ش،ب،م: از آب جیحون و ازآموی بگذشت ۱۶ـ خ: گرفت ۱۷ـ ش: البتکین از ۱۸ـ د،خ: بغزنی ۱۹ـ د،خ: منازعت ۲۰ـ د،م،ب،خ: کردند ۲۱ـ خ: دهند

و امیر سدید از دنیا برفت در روز یکشنبه شانزدهم ماه محرم به سال سیصد و شصت [1] و پنج ومدت ملك او [2] پانزده سال و پنج ماه بود. والله اعلم [3]

(ذکر ولایت [4]) امیر رضی [7] ابو القاسم نوح بن منصور بن نصر بن احمد اسمعیل السامانی

چون امیر سدید روز یکشنبه از دنیا برفت ، روز دوشنبه پسر وی به ملك بنشست، و با وی بیعت کردند. و ابو عبدالله محمد بن احمد الجیهانی وزیر شد، و بازبه سبب پیری عذر خواست، و بعد از وی دو سه روزدیگرشد، آنگاه امیر محمد بن عبدالله بن عزیر [5] وزیر شد ، وکار ملك با رونق شد : و ابو العباس تاش [6] که سپهسالارلشکر بود معزول شد، ابو الحسن محمدبن ابراهیم سپهسالار شد . ابو العباس تاش خلاف کرد، و نشابور بگرفت . و سپهسالار ابو الحسن و پسر وی ابوعلی و ابو الحسن الفایق الخاصه به نشابور رفتند، واو را هزیمت کردند ، به سال سیصد و هفتاد و هفت . و ابو العباس از نیشابور بگریخت ، و به گرگان گریخت ، علی بن حسن با وی یار شد ، و به گرگان در آوردش .

و چون سپهسالار ابو الحسن محمد بن ابراهیم از دنیا برفت به آخر ذی‌قعده سال سیصد و هفتاد وهشت پسر وی سپهسالار شد . و بعد از وی امیر رشید ازوی با کراهیت شده و او را معزول کرد. و سپهسالار ابو الحسن الفایق

---

۱ ـ م،ب: کلمه (شصت) ازاین دونسخه افتاده است ۲ ـ د،خ: ولایت وی ۳ ـ خ : «والله اعلم» ندارد - م- افزوده : «تمت‌هذه‌الرساله مسمی بتحقیق‌الولایة - ب : تمت ۴ ـ «ذکر ولایت» در دونسخهٔ د ،خ نیست ۵ ـ د،خ: عزیز ۶ ـ (که) در د نیست و از نسخهٔ خ افزوده شد ۷ ـ نسخه‌های تاریخ بخارا امیررشید است و آن مسلماً غلط است.

الخاصه‌شد، و بهری رفت، و باوی حرب کرد. وفایق‌الخاصه از وی بگریخت، و به مرو رفت به تاریخ ذی‌الحجه‌اندر سال سیصد و هفتاد و هشت ازهجرت.

و بعد از وی ابوالحارث منصور بن نوح یکسال و نه ماه والی بود، بکتوزیان اورا در سرخس بند کردند و ملك آل سامان از دست ایشان بیرون رفت والله اعلم [1].

۱ـ از ابتدای «ذکر ولایت امیر رضی صحیح است تا اینجا به‌مقدار یك صفحه از نسخهای ش،م،ب افتاده و فقط در دو نسخه د،خ است

DATE LABEL

Date 12.4.55

Call No.

Account No.

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

حواشی و تعلیقات

DATE LABEL

Date 12.4.55

Call No.

Account No.

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped date above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day, if The book is kept beyond that day.

ص ۱ نسخهD سه صفحه داستان دربارهٔ روحانیون و پیغمبران که بخارا را دیده‌اند: وهمچنین چندین حکایت دربارهٔ علی (ع) و عمر بن الخطاب راجع به خراسان دارد. (فرای ش۱)

ص ۳ س ۲: آغاز نسخهٔ ب بانسخه‌های دیگر برابر نیست و به این جملهٔ عربی ابتدا شده «الحمدلله الذی بنعمته تتم الصالحات (کذا)» که نسخه‌های دیگر فاقد آنست. وبعد تاعلیهم اجمعین (آخر سطر چهارم) که از بعضی نسخ افتاده، در این نسخه مانند نسخهٔ م وچاپ شفر موجود وباآن دومطابق است. وپس از آن القاب ونام صدر صدور به صورت زیر آمده است که در نسخه‌های دیگر نیست.

«اختصار کرد به جهت خدمت مجلس عالی مولانا صدر الصدور جهان خواجهٔ امام اجل اعز اشرف اطهر امجد کبیر کریم برهان الملة والدین سیف الاسلام والمسلمین، حسام الائمة فی العالمین، زینة الملک (و) الملوک والسلاطین، سلطان الشریعة کهف الملة قدوة الامامة (کذا) ناصر السلطنة (؟) قامع البدعة، ظهیر الخلافة نصیر الایام مجیر الانام ملک العالم اکرم الدنیا اعلم الوری، سید اهل الارض امام الحرمین مفتی الخافقین کریم الطرفین حبیب الابوین

تاج المعالی و المناقب و المراتب و المفاخر عبدالعزیز بن صدر الامام الاجل الشهید السعید حسام الدین عمر بن الصدر الامام الحمید برهان الدین عبدالعزیز قدس الله ارواح السلف و بارك فی عمر الخلف فی العز و العلاء و الدولة و السناء مابقی الارض و السماء، کمترین بندگان محمد بن زفر بن عمر، باشد که مجلس عالی مولوی دام علیا (ظ: عالیا) شرف مطالعت میمون دام میمونا ارزانی دارد، و به چشم رضا ملاحظت فرماید، انشاءالله تعالی آغاز کتاب چنین گوید»

و تا آخر سطر دهم صفحهٔ ۴ با نسخ دیگر برابر است، و ستایش والقاب ممدوح چنانکه در نسخه‌های دیگر است در این نسخه آمده و مکرر شده است. با این اختلاف که القاب ممدوح در کرت اول که در این نسخه است مفصل‌تر، و در کرت دوم مختصرتر است. و دیگر آنکه نام حسام الدین عمر پدر ممدوح که از تمام نسخه‌ها افتاده و نسبت به جد داده شده است، در این ستایش مفصل موجود است.

«و این حسام الدین عمر که امام شهیدش خوانند، پسر امام برهان الدین عبدالعزیز بن مازهٔ بخاری حنفی است که ظاهراً اول کس از این خاندان است که شهرت یافته، و آل برهان به او منسوب شده اند.

حسام الدین عمر هم از مشاهیر علماء مشرق و از جملهٔ فقهاء ماوراءالنهر بوده، و در سال ۵۳۹ در جنگ قطوان که در حوالی سمرقند مابین سلطان سنجر و گورخان خطائی روی داد، و به پیروزی گورخان خاتمه یافت، حسام الدین به دست گورخان کشته شد.

حسام الدین عمر را دو فرزند برومند و دانشمند بوده: یکی شمس الدین صدر جهان محمد بن عمر بن عبدالعزیز بن مازه رئیس بخارا.

و دیگر صدر الصدور صدر جهان برهان الدین عبدالعزیز بن عمر بن عبدالعزیز بن مازه که از اعاظم رؤساء، و از مشاهیر خاندان آل برهان بوده،

و همین شخص است که محمدبن زفر تاریخ بخارا را در سال ۵۷۴ به نام او اختصار و اصلاح کرده است.»

(از حواشی قزوینی برچهار مقاله : ۱۱۵-۱۲۰)

ص۳ س۶ قباوی : نسبت به «قبا» به ضم قاف و فتح باء موحده است، و «قبا» نام شهر بزرگی است از شهرهای فرغانه که نسبت به آن باواو (قباوی) باشد.

به این شهر منسوب است خلیل بن احمد قباوی فقیه زاهد که در بخارا حدیث می گفت، و عثمان بن مسلم قباوی و دیگران.

اسطخری گوید : قبا از منزه ترین شهرهای ترکستان است، او را قلعه و ربض و مسجد و بازارهاست.

(انساب سمعانی و اللباب ۲/۲۴۰، قاموس الاعلام شمس الدین سامی ۳۵۹۳/۵، اسطخری ۳۳۳)

ص۵ س۲ سیبویه بن عبدالعزیز بخاری : کلمهٔ (النحوی) که در بعضی از نسخ آمده زائد است و به مناسبت نام سیبویه نحوی مشهور در اینجا افزوده شده است، و در نسخهٔ (د) و بعضی نسخ دیگر این کلمه نیست.

شرح حال این شخص در جائی دیده نشد، او را نباید با سیبویه ابوبشر عمر بن عثمان بن قنبر نحوی بصری مصنف «الکتاب» اشتباه کرد.

ابوبشر در نحو شاگرد خلیل بود و در سن سی و دو سالگی به سال ۱۸۰ یا ۱۸۴ یا سال ۱۹۴ وفات یافت، در محل وفاتش نیز اختلاف است، بعضی در بیضا و بعضی در شیراز، و بعضی مرگ اورا در بصره در سال ۱۶۱ و ۱۸۸ نوشته اند. ابن الجوزی گوید در ساوه در سال ۱۹۴ درگذشت.

(ابن اثیر ۶/۷۹، تاریخ بغداد ۱۲/۱۹۵، العبر ۱/۲۷۸ و بغیة الوعاة ۳۶۶)

ص۵ س۲ عبدالله مبارک : احتمالا عبدالله بن مبارک مروزی است که به گفتهٔ ابن اثیر در ماه رمضان سال ۱۸۱ در سن شصت و سه سالگی درگذشته، و از

بزرگان اهل حدیث بوده است.

ابوصالح هروی روایت کند از عبدالله بن مبارك که می گفت: چهل هزار درهم برای اخذ حدیث و شصت هزار درهم برای آموختن ادب صرف کردم، ای کاش آنچه در راه به دست آوردن حدیث هزینه نمودم برای اکتساب ادب انفاق می کردم. (ابن اثیر ۵۳/۵، کشف المحجوب: ۱۱۷)

ص۵ س۶ مخلد بن عمر: از او وقضاتی که بعداز او ذکر شده اند اطلاعی در دردست نیست. (فرای ۶)

ص۵ س۱۴ ابودیم حازم سدوسی: سدوسی (به فتح سین و ضم دال وسکون واو وسین در آخر.) این نسبت به سدوس بن شیبان نام قبیلهٔ بزرگی ازعرب است، گروه بسیاری ازعلماء بدین سدوس منسوبند که نام عده ای درانساب سمعانی و وفیات الاعیان ابن خلکـان ۴۶۶/۱ و ۲۵۴/۲ یاد شده، اما نام ابودیم حازم در جائی به نظر نرسید. (فرای ۷ ووفیات الاعیان)

ص۵ س۷ غنجار: به ضم غین و سکون نون، دو نفربه این لقب شهرت یافته اند: یکی ابواحمد عیسی بن محمد بن موسی تیمی (تیم قریش). گـویند از آنجهت که گونه هایش سرخ بود به غنجار ملقب گردید. وی از مردم بخارا وازافاضل دانشمندان، و زاهد و محدث ماوراءالنهر بود.

حاکم گوید: غنجار امام عصر خویش بود، ودر کبرسن طلب علم کرد.

او برای تحصیل دانش واخذحدیث مسافرت به عراق وحجاز وشام و مصر نمود، و از علماء آنجا کسب علم کرد، و در سال یکصدوهشتادو پنج در سرخس درگذشت.

بعضی تاریخ وفات او را در سال ۱۸۴ دانسته، و ذهبی درالعبر به سال ۱۸۶ نوشته است.

ودیگر ابوعبدالله محمدبن ابی بکر احمدبن محمدبن سلیمان بخاری

وراق معروف به غنجار حافظ . وی از آن روی به غنجار مشهور گشت که درجوانی ازعیسی بن‌موسی تیمی غنجـار درحدیث پیـروی می کرد ، و کتابهای اورا می‌خواند ومی‌نوشت .

یاقوت درارشاد الأریب فی‌معرفة الأدیب ازاو یاد کرده گوید :

ابوعبدالله بن‌ابی‌بکر درجملهٔ ادبا واهل ادب نبود که ذکرش در این کتاب لازم باشد،ولی ازآنجا که درتاریخ بخارا تألیفی دارد نامش را دراینجا آوردم . وازسمعانی احوال اورا بدین شرح نقل نموده که : وی درسال ۴۱۰ (؟) وفـات یافت ، و مولدش درسـال ۳۳۷ بود ، ودرمقبرهٔ حوض الفدام دربخارا مدفون گردید .

وبعدگوید: احمدبن ماماالأصفهانی حافظ در زیاداتی که‌برتاریخ بخارا جمع آوری نموده است، بعداز ذکر نسب ووجه شهرت‌او به‌غنجار گوید :

بسیاری‌ازمشایخ که غنجار روایت حدیث‌ازآنهادارد درتصنیفش تاریخ بخارا یاد شده‌اند . و درآخر ، وفات غنجار را وقت طلوع آفتاب روز جمعهٔ ۲۲ شعبان سال ۴۲۲ (؟) ذکر کرده است . (۶/ ۳۲۹)

تألیفاتش یکی تاریخ‌بخارا ، ودیگرفضائل الصحابة‌الاربعة است. و وفاتش به قول صحیح درسال ۴۱۲ دربخارا بوده است .

(انساب‌سمعانی a ۴۱ ،اللباب۲/ ۱۷۹، العبر ۱/ ۲۹۳ ،یاقوت۱/ ۵۲۱و ۹۲۰/۴ ، ارشاد الاریب ۶/ ۳۲۹ ، مزارات بخارا ۳۸)

ص ۶ س ۱ سعید بن خلف بلخی : نامش درمآخذی که دردست است به‌نظر نرسید ، محتمل‌است وی‌ابوسعید خلف بن‌ایوب عامری فقیه حنفی‌مفتی‌بلخ وخراسان صاحب کتاب اختیارات درفقه باشد که درسال ۲۲۰ وفات یافته است . (هدیة‌العارفین۱/ ۳۴۸ وحاشیهٔ مزارات ص ۲۲)

ص۶س۴ درغات: جمع درغ است که در کتابهای لغت به معنی برغ و سد وبند آب آمده است.

ص۶س۶ عبدالمجیدبن ابراهیم نرشخی. نامش درانساب سمعانی ویاقوت نیست، وهمچنین درکتب رجال حدیث هم ذکراو نشده است، وازاینکه نرشخی دربارهٔ وی گفته: اوراازجملهٔ عبادالصالحین گفتندی،معلوم‌می‌شود ازجملهٔ زهاد بوده است.

درمیان‌روات حدیث‌صفت صالح بسیار شایع‌است، وغالباً گویند ازجملهٔ‌صالحان‌بود.

درکامل ابن اثیر در شرح حال عده ای از علماء آمده‌است که از صالحان بود. ازجمله ابوالحسن محمدبن الحسن‌بن عیسی را گوید: ازصالحان‌ورواة حدیث‌بود، درسال ۴۴۰ درگذشت.(ج۹/ ۲۹۰) وباز ابوالحسن علی‌بن عمرقزوینی زاهد راگوید: (کان من‌الصالحین) ازجملهٔ صالحان بود، درسال ۴۴۲ درگذشت. (ج۹/۱۹۷)

و همچنین وقتی که ازعبدالله بن محمد بن‌نافع ابوالعباس بستی زاهد نام می‌برد، گوید: درسال ۳۸۴ درگذشت. او ازنیشابوربود، پیاده به‌حج‌رفت وازصالحان‌بود. (ج ۹ / ۳۶)

ودرتاریخ بغداد (ج ۸ ص ۲۵۳) ازابو محمد معروف به‌حبیب بخاری هم به عنوان یکی ازصالحان نام برده شده است.

ص۶س۸ احمدبن‌ابراهیم برکدی: نامش درجائی یافت نشد، سمعانی درکلمهٔ‌برکد نوشته است: برکدازقرای بخاراست. وبعدازقاضیی‌ازمردم آنجا به نام ابوجعفر محمد بن‌احمد بن‌موسی بن سلام برکدی نام برده که درمظالم بخارا مشغول‌بوده، ودر ذیحجهٔ سال ۲۸۹ درگذشته است.

یاقوت هم‌در« برکد » ازهمین شخص یادنموده ،و تاریخ وفاتش را درذیحجهٔ سال۳۸۹ معین‌کرده که مسلماًخطاست، چون‌سمعانی می‌گوید:

وی در ایام ولایت امیر اسماعیل سامانی بود .

(انساب سمعانی چاپ هند ۱۷۵/۲، اللباب ۱۷۵/۱، یاقوت ۵۸۹/۱، یاد داشت فرای شمارهٔ ۱۱)

ص ۶ س ۱۰ ابوذر محمد بن یوسف بخاری : در تاریخ بغداد نام و نسبش چنین آمده :

محمد بن محمد بن یوسف القاضی ، و از اینجا معلوم می‌شود که در تاریخ بخارا نام پدرش افتاده ، و به جد نسبت داده شده است .

و با آنکه نرشخی او را از علماء شافعی دانسته است، نامش را تاج الدین سبکی در کتاب طبقات الشافعیة الکبری نیاورده است .

(تاریخ بغداد ۲۶/۹ و یاد داشت فرای شمارهٔ ۱۲)

ص ۶ س ۱۷ ابوالفضل محمد مروزی: سمعانی او را تحت عنوان «الشهید» یاد کرده است. و گردیزی او را حاکم جلیل خوانده است ، و بعضی حاکم شهیدش نوشته‌اند. او قاضی مشهوری بود که بعد به وزارت امیر حمید نوح بن نصر رسید . در انساب و جواهر المضیئه نام و نسب وی چنین آمده است:

محمد بن محمد بن احمد بن عبدالله بن عبدالمجید حاکم ، مشهور به حاکم مروزی سلمی وزیر شهید ، مکنی به ابوالفضل ، عالم بزرگ و امام حنفیه .

ابن اثیر نام وی و پدرش را چنین ذکر کرده است : «محمد بن احمد الحاکم المتولی» که لابد نسبت به جد داده است .

و منهاج سراج او را شمس الائمة ابی الفضل محمد بن محمد بن الحکم السرخسی خوانده که مسلما خلط و اشتباه است. و شمس الائمهٔ سرخسی غیر از ابوالفضل محمد حاکم جلیل است و شمس الائمة شارح مختصر کافی است ، که به نام مبسوط سرخسی مشهور است .

حاکم از جماعتی از ائمه سماع حدیث نمود ، و به بلاد بسیار مسافرت

کرد. و به نیشابور و مرو و ری و بغداد و مکه و مصر و بخارا برای استفادهٔ از مشایخ آنجا رفت. و جماعتی هم از محضر او مستفید گشته، و از او روایت حدیث کرده‌اند، که از جملهٔ آنها ابوعبدالله حاکم صاحب تاریخ نیشابور است.

او تصنیفات بسیار ساخته و مجموعه های بسیار نیک جمع کرده است، که از جملهٔ آنها الکافی و المنتقی در فروع حنفیه است.

در ایام وزارتش لشکریان به امیر نوح از او شکایت کردند، و گفتند: تیمار لشکر ندارد، و وظیفهٔ آنها را چنانکه باید ندهد، و از امیر خواستند که او را در اختیار ایشان گذارد، و در غیر این صورت بر خود او عاصی خواهند شد، و به عم او ابراهیم خواهند پیوست، نوح با خواستهٔ ایشان موافقت کرد. حاکم که این حال بشنید غسل کرد، وحنوط نمود، و کفن پوشید، و به نماز مشغول شد، لشکریان حاکم را بر روی کشیدند و آوردند، و در وقت نماز صبح در دروازهٔ مرو او را کشتند.

منهاج سراج در طبقات ناصری گوید: بر در سرای امارت دو درخت سپیدار بلند بود، سر آن دو را فرو کشیدند، و هر دو پای مبارک او را بر شاخ آن درخت بستند، و بگذاشتند تا درخت سر بالا برد، و آن بزرگ به دو پاره شد. (ص۲۱۰)

صاحب تاریخ نیشابور نوشته است: من در میان کسانی که از اصحاب ابوحنیفه اخذ حدیث کرده‌اند با حافظه‌تر و با فهم‌تر و آگاه‌تر به رسوم و آداب حدیث از او ندیدم.

ابن اثیر و خواندمیر، قتل او را در جمادی‌الاولی سال ۳۳۵ دانسته اند، و گردیزی در زین‌الاخبار نیز همان سال را بدون تعیین ماه اختیار کرده است، ولیکن سمعانی و ابن جوزی و دیگران در ربیع‌الاخر سال ۳۳۴ یاد کرده‌اند.

(ابن‌اثیر ۸/ ۱۳۱ و ۱۵۱ ، گردیزی ۱۵۳ و ۱۵۴ و۱۵۵ یادداشتهای قزوینی ۷/ ۲۷۲ ، ترکستان بارتولد ص ۲۴۶ ، الجواهر المضیئه ۲ / ۱۱۲ ، کتاب بروکلمن ۲/ ۸۰ و۸۹ ، کشف الظنون چاپ اسلامبول ج۲ ستون ۱۳۷۸، المنتظم ۶/ ۳۴۶ ، طبقات ناصری ۲۰۹ - ۲۱۰ وحبیب السیر ۲/ ۳۶۱)

ص ۷ س ۷ علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل: این خبر که منسوب به پیغمبر(ص) است در کتب صحاح ستهٔ اهل سنت ، وهمچنین در کتاب‌های اخبار خاصه یافت نشد. ولیکن جمعی از متصوفه آنرا در کتب خویش آورده، وبه رسول خدا نسبت داده اند . و خبر به همین صورت در کتابهای زیر یادشده‌است:

ینابیع المودة چاپ اسلامبول صفحهٔ ۴۷۵ سال ۱۳۰۱ ،

جامع الاسرار سید حیدر آملی نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار، شمارهٔ ۱۲۷۳ وص ۴۲۲ چاپی ،

تمهیدات عین القضاة همدانی ص ۵

طرائف الحکم ج ۱ ص ۳۱ به نقل ازغوالی اللآلی ،

رشحات نبویه ص۱۲ ،ومرصادالعبادصفحات ۹۱و۲۷۵و۲۷۷و۲۸۴،

شمس الحقیقة ص ۳۵، الانسان الکامل ص ۳۲۱ ،

وصاف الحضرة ص ۴ ، مقالات شمس ۳۱۲ ،

صاحب اللؤلؤ المرصوع درصفحهٔ ۵۱ وصاحب تذکرة الموضوعات درصفحه ۲۰ ازکتاب خوددربارهٔ صحیح بودن این خبر دچار تردید شده‌اند. و درکتاب انس التائبین شیخ احمدجام صفحهٔ ۲۸۹ س ۱۰ ومرصاد العبادص ۲۸۴ خبربه صورت زیرآمده است . علماء امتی افضل من انبیاء بنی اسرائیل.

(ازفهرست احادیث وروایات انس التائبین)

ص ۸ س ۲ وآنرا رود ماصف خوانند : درکتابهای جغرافیا رودی به‌نام رود ماصف یادنشده ، ظاهراً رود ماصف همان رودی بوده که‌ازکوههای بتم

سرچشمه گرفته ، وازجانب سغد به طرف بخارا روان می‌شده، ودرسغد به نام رود بخارا ، ودربخارا به نام رود سغد خوانده می‌شده است .

استخری وابن‌حوقل این رود را چنین توصیف کرده اند :

آبهای شهر (سمرقند) همه ازرود سغد است . وسـر این‌رود از کوههای بتم است که بالای چغانیان باشد. واین آب را آبگیری است که آنرا (جن) یا (مجن)خوانند .

فرای نام آبگیر را به‌نقل‌ازاستخری(۳۱۹) (ماجی)یا(ماگا)نوشته است که دراستخری به‌این صورت یافت نشد، وافزوده است که‌مار کوارت درایران شهر (۱۵۰) صحیح ماصف‌را ماسـپ Masp می‌داند . وبحث مفصلی راجع به این اسم می کند . . (فرای ۱۵)

درمسالك‌وممالك ابن خرداذبه (۱۸۱) درجملهٔ عجایب ذکرشده است که «کس نام شهری است که با سمرقند دورزز راهست ، ودربین راه عقبهٔ مرتفعی است ، وآن طرف‌شهر کس کوههای پوشیده ازبرف است که برف آن ازسالیان دراز مانده ، وبرف هرسال ازسال‌دیگرممتاز است.اگر مرد تیزبینی بدان برفها بنگرد ، وبرفهای سالهای پیشین راکه‌باخط سرخ تیره ازهم جداست بخواهد بشمارد هرآینه عاجز گردد .

ومیان برفها ،کرمهـای سفید بزرگی به مانـندپیل وجـود دارد ، وازبرفهای ذوب شده آب جاری گردد . ودرآن چشمهٔ بزرگی است کـه هشتادان در خوانده شود ، وآب بسیارازآن روان باشد که درسمرقند آنرا نهر جیرت نامند ، واین نهر بخارا است.»

لسترنج‌در کتاب سرزمینهای خلافت شرقی گوید: که سرچشمهٔ‌رود سغدیعنی‌زرافشان‌امروز ،درکوهستان بتم‌است، این کوهستان میان رودهای سغدبا رودهای‌چغانیان ووخشاب واقع است... که‌ازشاخه‌های‌سمت‌راست

رود جیحون اند . (ص ۴۹۶)

فرای دریاداشت شماره ۴۹ که از رود زرفشان بحث کرده گفته است: رودخانه سغد در کتب اسلامی نام واحدی نداشته است و اسم نامیك Namik پس از یك قرن از تسلط مسلمانان بر آن دیار فراموش شده است. و نام زرافشان هم که اسم کنونی آنست تا قرن هیجدهم میلادی در جائی یافت نشده است. و مؤلفین عرب آنرا رود سغد می‌نامیده‌اند . و امروزه نام آن چوپان آتا Chupan-ata می‌باشد . و این نام از اسم کوهی به همین نام که در نزدیکی سمرقند است گرفته شده . وهمین روداست که درمتن سمریه به نام رودخانهٔ کوهك خوانده شده است .

ابوطاهر سمرقندی درچند موضع از کتاب سمریه ، از دریای کوهك یاد کرده؛(سغدیان روخانه رادریا گویند.) دریك جاگوید که :دریای زرافشان که آنرا دریای کوهك خوانند از جانب شرقی به طرف غربی از میان عرصهٔ ولایت می گذرد . (ص۲۵)

و در موضع دیگر گفته : از میان کوه جنوبی و کوه شرقی دریای زرافشان برون می آید ، درمیان کوه شرقی دربالای آن کول است ، آنرا کول اسکندرمی گویند، منبع یك شاخ زرافشان بوده است، ودوری آن کول یك فرسخ است .

در محل دیگر دربارهٔ کوهك گوید : اما کوهك آن کوه است که در میانهٔ سمرقند و دریای زرافشان در شمال شهر افتاده است .

وباز درمورد زرافشان می گوید: نهرزرافشان که آنرا دریای کوهك گویند، ابتدای آن از کوههای شرقی وبعضی ازچشمهٔ اسکندربرون می آید، و آن چشمه را کول اسکندر می گویند. وبعضی از آب آن از کوههای سجاه(؟) برون می آید، وبه ضم یافتن آبها وچشمه‌ها دریا می‌شود، وبه زمینهای بخارا و قراکول رسیده تمام می‌شود ، طول دریای کوهك یکصد وبیست فرسخ

است (ص۲۹-۳۲)

از آنچه دربارهٔ رود سغد از کتابهای مختلف نقل شد، معلوم می‌شود، که این رود به نامهای چند خوانده شده و رود زرافشان و دریای کوهك و رود سغد و رود بخارا، همه اسم یك رود است که در این کتاب به نام رود ماصف یاد شده است.

(استخری ۳۱۹، ابن‌حوقل ۴۰۸، ابن‌خردادبه ۱۸۱، یادداشتهای فرای شماره‌های ۱۵ و ۴۹، سمریه ۲۵ و ۲۹ و ۳۲، قندیه و تعلیقات آن ۱۰۸، سرزمینهای خلافت شرقی ۴۹۶)

ص۸ س۴ تا به بتك وفرب رسید: فرای در یاد داشت ۱۶ این دو کلمه را بتك و (فرب) خوانده و گوید: نام دو قریه است که تاامروز باقی مانده و در کنار رودخانهٔ آموی مقابل شهر جدید جارجوی (چارجوی) فعلی واقع‌اند.

لیکشین درصفحهٔ ۱۲ کتابش عبارت آخری (و آن آب بازداشت) را این گونه ترجمه می کند: «بطوریکه آبهای دیکر مرداب کاملا خشك شد.» کلمهٔ (بازداشت) که معنایش (بازداشت) است من «منحرف کردند ترجمه کردم» این محلی است که آب آن وارد آموی می‌شود. (فرای ۱۶)

ص۸ س۷ و مردمان از جانب ترکستان آمدندی: فرای دریادداشت شمارهٔ ۱۷ گوید: شرحی که نرشخی راجع به تشکیل بخارا (اقامت مردم در آن سرزمین) می‌دهد، شباهت به شرحی دارد که در کتاب القندفی تاریخ سمرقند داده شده است.

فرای این گفته را از کتاب استوری (ادبیات فارسی) بخش دوم از بند دوم چاپ لندن ۱۹۳۶ ص ۳۷۱ نقل کرده، و بعد افزوده که چنین شرحی در تاریخ سمرقند نیست.

منابع چینی مهاجرت گروهی از هسینگ نو Hsiung-nu را به

سغد درقرن اول قبل ازمیلادمسیح ذکرمی کنند، وگویا هسینگ نوها درآن زمان تا این حدود نفوذ داشته اند.

مارکوارت درایران شهرصفحهٔ ۳۰۸ حدس می زندکه آبروئی و مردم ترکستان هفتالیت بوده اند.

ص ۸ س ۱۱ ابرویی : (نسخهٔ D ابروا B و E ابروی یا ابروای) ا. ساکو E.sachcau در ZDMG شمارهٔ ۲۸ (۱۸۷۴) ص ۴۵۰ ابروئی را رودخانه زرافشان درنقش آدمی می داند. پرسونیفیکاسیون Personification به تقلید افریق Afrigh شاه خوارزمیان (که در آثار الباقیه بیرونی ۳۵ ذکر شده است) که با رود آموی مشخص شده است.

ك. انسترانتسو K.Inostrantsev این نسبت را پذیرفته است.

س. پ. تولستو S.P.Tolstov در Tiranniya-Abruya این داستان را تاریخی می داند، وابو کاگان Abu kagan را با ابروئی یکی می داند.

ابو کاگان لقب تالوپین Ta-Lo-Pian می باشد که اوپسر خاقان ترك مهان Mohan است، واوپسر تومین Tümen بوده است، ومؤسس دولت ترکی درمغولستان درقرن ششم میلادی می باشد.

ابو کاگان به مغرب گریخت وبه وسیلهٔ خاقان ترکهای شرقی دستگیر شد.

ژ. مارکوارت ابروئی را آخرین پادشاه هفتالیت Hephthalites (یادداشت شماره ۱۸ فرای) می داند.

ص۸س ۱۳ خرقان رود: خرقان احتمالا نام شهر یاقصبه‌ای بر کنار رود خرقان بوده است، وخرقان رود نام دوازدهمین رود زرافشان است. (مقدسی ۲۶۵)

سمعانی درکتاب انساب گوید :

خرقان (به فتح خاء نقطه دار وراء ساکنه وقاف) ازقراء سمرقند

باشد ، ودر آن رباطی است که آنرا رباط قرخان گویند. (۹۴/۵)

یاقوت ازسمعانی نقل کند که : خرقان به‌فتح اول وسکون دوم، روستائی است درهشت فرسخی سمرقند .

ابن حوقل گوید که : نهری است معروف به خرقان رود که‌از نهر اصلی جدا شود ، وپس از آنکه روستاهارا مشروب کند به‌زاوش رسد . (۴۰۱)

(سمعانی ویاقوت ۲/ ۴۲۴ و طبری در خرقانة السفلی ۸/ ۱۱۹۸ وابن اثیر چاپ‌اروپا ۴/ ۵۳۵)

ص ۸ س ۱۴ دبوسیه : شهرکی است ازاعمال سغد ازماوراء النهر .قتیبة‌بن مسلم آنرا درسال ۹۳ هجری فتح کرد. (یاقوت ۲/ ۵۴۶)

سمعانی درانساب گوید : دبوسی به (فتح دال مهمله و ضم باء‌یك نقطه وسین بی‌نقطه بعداز واو) منسوب به دبوسیه است . ودبوسیه شهر کوچکی است ازسغد بین بخارا وسمرقند که از آنجا گروه‌بسیاری‌ازعلما ومحدثین برخاسته اند . (۳۰۵/۵)

استخری‌نوشته‌است: که چون از کرمینه‌بگذرد به‌دبوسیه آید(۳۱۶)

ابن خرداذبه وقدامة بن جعفر گفته اند : از کرمینه تادبوسیه پنج فرسنگ، وازدبوسیه تاربنجن پنج فرسنگ راه باشد. (۲۶– ۱۰۳)

قدامه در کتاب الخراج افزوده است که اسکندر درسغدسمرقند دبوسیه را بنانهاد . (۲۶۵)

دبوسیه و اربنجن دوشهرندبرجانب راست وادی‌سغددر کنارجاده خراسان . ودرطبری ازدبوسیه‌مکرر یاد شده . (۹/ ۱۴۴۲و۱۵۲۲)

فرای دریادداشت خودگوید: دبوسیه محل بزرگی بوده وتازمان معاصرجماعتی‌در آن زندگی‌می کرده‌اند.ومحل دبوسیه نزدیك‌قصبهٔ‌امروزی

ضیاءالدین می باشد .

ص۹ س ۲ : فرای گوید دلائل چندی وجود دارد که نشان می‌دهد که سغدیان در دورهٔ قبل از اسلام از سرزمین خود مهاجرت کردند . محمود کاشغری می گوید: که سغداك Sagdak مردمی هستند که به بلاساغون (که درشمال شرقی طراز است) آمده ومقیم‌شدند. و آنها اصلا ازسغد که بین بخارا وسمرقند می‌باشد هستند (رجوع شود به کتاب دیوان لغت‌ترك ج۱ چاپ استانبول ۱۹۱۷ صفحه ۳۹۱)

داستان مهاجرت سغدیان به ترکستان چین درمنابع چینـی زمان تون‌هوانگ Tun-huang گفته‌شده‌است(رجوع‌شودبه‌مقالهٔ‌جایلز L.Giles در نشریهٔ مدرسهٔ مطالعات شرقیه BSOS شماره ۶ (۱۹۳۶) ۸۲۷ تحت عنوان « متن یك جغرافیای چینی قرن نهم » از«نامه‌های‌قدیمی » برمی آید که سغدیان تجارفعالی بوده اند .

به‌مقاله و . ب . هنینگ W.B.Henning« تاریخ نامه‌های قدیمی سغدیان» درنشریهٔ‌مطالعات شرقی وافریقائی BSOAS ۱۲ ر ۶۰۲(۱۹۴۸) مراجعه شود .

بنابرمقالهٔ برنشتام Bernshtam دردوزمان سغدیان مهاجرت‌ودر سمیر چیا Semirechya اقامت گزیده اند .

اولین بار درقرون سوم تاششم میلادی برای تجارت . و باردیگر درقرن ششم میلادی بوده است .

داستان بنای‌خوارزم واقامت در آن، وجوه‌مشترك‌بسیاری باداستان نرشخی‌دربارهٔ‌بخارادارد. مقاله‌ك. اینستراتسو K.Inostrantsev دربارهٔ تمدن‌مسلمین‌درخیوه‌در ZMNP (فوریه ۱۹۱۱) (۳ – ۳۰۲) مراجع‌دیگر

عربی را برای این داستان می‌دهد. (یادداشت شماره ۲۵ فرای)

ص۹ س۴ حموکت: فرای گوید که باید آنرا جموکت خواند، شهریست نزدیک طراز (مراجعه شود به مقالهٔ آ. ن. برنشتم A.N.Bernshtam. و طبری ۱۶۱۳/۹ درشرح جنگهای مسلمانان برعلیه ترکان تخارستان درسال ۱۱۹ (۷۳۷) می‌گوید: مردم جموکیین که ازاشراف ترکها هستند...

تاریخ نیشابور ازعالمی نام می‌برد که به‌واسطه کوشش اودر یافتن احادیث مشهور است. و او یوسف بن موسی بن عبدالله بن خالد بن جموک ابو یعقوب مروروذیست که درسال ۲۹۶ (۹۰۸) درگذشته است.

مقدسی می‌گوید: جموکت شهر بزرگی است باحصار استوار و یک مسجد جامع و ربضی (۲۷۵) دربارهٔ لغت جموکت و حموکت رجوع شود به مقالهٔ ر. فرای تحت عنوان جموک.

در کتاب مجمل التواریخ والقصص (۴۲۱) آمده است که حکمران جموکت را بلاوکت BlaWkth گویند.

بار تولد در کتاب ترکستان آنرا یِلاوکت Ylawkth می‌خواند. (یادداشت فرای ۲۳). درطبری نیزجموکت باجیم است (۱۶۱۳/۹)

دراینجا لازم است برآنچه فرای دربارهٔ جموکت یاد کرده چند مورد دیگر افزوده شود:

اول آنکه سمعانی درذیل کلمهٔ دخفندون نام ابو ابراهیم عبدالله بن خنجه دخفندونی را برده که لقب او جموك بوده (قال ابو ابراهیم سمتنی امی جموك) ودربعضی نسخه‌های انساب هم حموك باحاء مهمله آمده است.

ودرحاشیه انساب از کتاب اکمال (۱۳۱۱۲) نقل شده که (جموك به‌فتح جیم وضم میم مخففه و درآخر کاف) اوجموك بن خنجه ابو ابراهیم بخاری است که نامش عبدالله است. (انساب ۳۲۳/۵)

دوم لسترنج که از شهر چمکنت یا چمنکت اسم می‌برد گوید: که شرف الدین علی یزدی مکرر از آن اسم برده است. ظاهرا باشهری که مقدسی آنرا جموکت نوشته یکی است. مقدسی گوید: جموکت شهری بزرگ بسیار مستحکم است بایك مسجد جامع و ربضی که بازارهای پررونق دارد (۵۱۵و۵۱۶)

ترجمهٔ عبارت مقدسی در احسن التقاسیم چنین است: جموکت شهری بزرگ است وحصنی استوار دارد، و مسجد جامع دردرون حصار واقع است، وبازارهای آن در ربض است (۲۷۵). و در نسخهٔ ب تاریخ نرشخی هم جموك آمده است.

ص۹ س۶ کت: Kat درزبان سغدی به معنی شهر است، و همچنین کات و کانت (رجوع شود به کتاب ژ. مارکوارت، و به نسفی ۴۸)

کاشغری می‌گوید که کنت Knt درزبان سغدی یعنی شهر. (فرای ۲۴)

ص۹ س ۱۰ قراچورین ترك: مارکوارت اورا مؤسس سلطنت غربی ترکی می‌داند. لغت چورین که با جیم است قاعدة باید چور Čur خوانده شود، ولی من دلیلی ندارم که چرا به «ین» ختم شده است. (فرای ۲۶)

ص ۹ س ۱۰ بیاغو: (درنسخهٔ د - بیغو) مارکوارت در کتابش صفحهٔ ۱۴۷ آنرا یباغو (به تقدیم یاء برباء) می‌داند، گرچه ممکن است که دولغت متفاوت باشند.

یباغو اسم طائفه‌ای از اتراك است. و درزین الاخبار این کلمه که درچند موضع آمده همه جا نام مهتر غزان ورئیس ترکان دانسته شده است. (رجوع شود به بروکلمن تحت عنوان «محمود کاشغری و زبان ترکی ج ۱ ص ۲۷ - ۱۹۲۱)

ویبغو لقبی هم بوده است (مقاله ن. ن. پپ N.N. Poppe

راجع به آلتائی و ترکی)

این لقب درمیان سلاطین ترکی غربی معمـول بوده اسـت ، و محمود کاشغری می‌گوید: که این لقب به شخص دوم (پس‌ازخاقان)داده می‌شده است (کتاب دیوان لغت ترك ۲/۲۴)

این لقب تاقرن‌سیزدهم‌درترکستان متداول بوده است. و بعدازبین رفته است . (یادداشت فرای شماره۲۷ و گردیزی‌ص۱۷۶-۲۰۲-۲۵۷-۲۵۹)

ص۹ س۱۱ شیرکشور : احتمالا این لغت فارسی شدهٔ کلمهٔ (ایل ارسلان) که به معنی شیر کشورها یاقبیله‌هاست‌می‌باشد . رجوع‌شودبه کتاب شارل شفرکرستوماتی پرسانChrestomathie persane.

مارکوارت‌شیر کشوررابرادربزرگ تاردوخاقانTardu khagan می‌داند .

این تاردوخاقان پسر سالزابولس Silzibulos است که نمایندهٔ امپراطوری بیزانتن Byzantine والنتینوسValentinus اورا در۵۷۶ درترکستان ملاقات کرد . (یادداشت فرای شمارهٔ۲۷)

ص۹ س۱۳ کبت : درجهانگیری بااول‌مکسور ودرآنند راج به‌فتح اول ضبط شده است و آن زنبور عسل باشد که به‌عربی نحل‌گویند. حکیم‌سوزنی درهجوملاشیدی گفته :

ای‌شیدی کبت‌خانه‌برآشفتی باابلهی و بی خردی جفتی
آرام کجا پذیرد تامحشـر این کبت خانه راکه برآشفتی
سهل‌است کبت‌خانه‌برآشفتن کبتی‌به‌خانه‌بردی‌وخوش‌خفتی

و رودکی راست :

همچنان کبتی که داردانگبین چون نماند داستان من بدین

کبت‌نادان بوی‌نیلوفر بیافت   خوبش آمدسوی‌نیلوفر شتافت
وزبرخوشبوی‌نیلوفر نشست   چون گه‌رفتن فراز آمدنجست
تاچوشد در آب نیلوفر نهان   او به زیر آب مـاند از ناگهان

و ازعبارت نرشخـی مطلق زنبور اعم از زنبـور وزنبور بزرگ استفاده می‌شود (آنندراج و جهان‌گیری و لغت فرس اسدی)

ص ۱۰ س ۸ **بخاراخداه:** حکمرانهای بخارا قبل‌ازورود مسلمانان به بخارا تا دورهٔ امیر اسماعیل سامانی به نام بخار خدات موسوم بوده اند.

این کلمه باید (بخار خدا) خوانده شود، حرف ـ ت ـ درآخر اثر زبان عربی است .

این‌لغت احتمالاً ازریشهٔ سغدی مشتق شده‌است ، چون زبان مردم بخارا شباهت زیادی به زبان‌سغدی داشته است .

ممکن است که حکمـرانهای بخـارا شکلـی از کلمهٔ سغدی ywb و Ywbw که به معنی پادشاه است بکـار می‌برده اند ، و اعراب (یاایرانیها) آنرا اشتباها (خدا) تصور کرده‌اند.

در سکه‌های این فرمانروایان لفظ سغدی « کب » که به معنی شاه است‌دیده می‌شود، ومعلوم می گردد که‌زبان محلی مردم بخارا درآن‌دوران لهجه‌ای اززبان سغدی بوده است . برای ایـن لغـت درروی‌مسکوکات بخارا رجوع‌شود به‌کتاب W.B.Henning و به‌کتاب فرای .

برای‌سلسلهٔ بخارخداها به‌مقالهٔ ا.پریتساك O. Pritsak بخارا خدات درمجلهٔ دراسلامیك Der islam رجوع شود . (فرای ۳۰ و بخارا ۲۹)

ص ۱۰ س ۱۱ **مماستین** (نسخهٔ D ماسنی Masni)این کلمه به‌این صورت درجائی یافت نشد. محتمل‌است که قریهٔ ماستین باشد که در انساب‌سمعانی واللباب ذکر آن بدین‌شرح آمده است: ماستین (به‌فتح میم و الف‌و سین

مهمله و کسر تأ وسکون یاو نون)روستائی است ازروستاهای بخارا که جماعتی ازعلماء ودانشمندان بدین جا منسوب اند، از جملهٔ آنها ابوعبدالله محمدبن عبدالله بن عبدالرحمان القسام الماستینی بخاری معروف به خنب متولد ۲۱۸ و متوفی شوال ۳۰۱ است .

یاقوت هم ازسمعانی نقل کرده که ماستین که ماستی نیز بدان گفته می شود ازقرای بخارا است.

ابن خرداذبه محل آنرا داخل دیوار بخارا تعیین نموده نوشته است: ازدر دیواربخارا تاماستین یك فرسخ ونیم، واز ماستین تابخارا هم یك فرسخ ونیم است .

و قدامة بن جعفر در کتاب الخراج (۲۰۳) نوشته از ماستین تا بخارا پنج فرسنگ است . فرای نوشته است که ممستین قریه ایست در مغرب بخارا که به اسامی مستی (نسخه های B و F) و ممستی خوانده شده است .

و نام سقمتین درهیچ یك از کتابهای جغرافی عرب بدست نیامد.

و سمتین که در دوجا در نرشخی یادشده صاحب کتاب مزارات بخارا محل آن را درسمت قبله بخارا معین کرده وگوید و مزار خواجه امام ابوبکر احمد بن سعد در قریهٔ سمتین می باشد. (۲۸)

(ابن خرداذبه ۲۵ کتاب الخراج قدامةبن جعفر ۲۰۳ ، یاقوت ۳۹۳/۳ انساب واللباب ۸۲/۳، مزارات ۲۸)

ص ۱۰ س ۱۲ اسکجکث : سمعانی و یاقوت هردو آنرا به حذف الف یاد کرده، و به صورت سکجکث نوشته اند. سمعانی به کسر سین بی نقطه و کاف وجیم و کاف دیگر، ودر آخر ثاء مثلثه ضبط نموده، و یاقوت به فتح اول و دوم، وگوید: قریه ای است درچهار فرسنگی بخارا برراه سمرقند نزدیک

جرع (ظ : چرغ)

و سمعانی نام یك نفر از علماء آنرا به‌اسم ابوحفـص احمدبن حماد بن عبدالرحمن سکجکثی که در شعبان سال ۳۱۵ در گذشته ذکر نموده است .

فرای نوشته است که شفردر کتاب کرستوماتی پرسان(۱۳/۱)شرح دیگری‌ازنرشخی که‌ازنسخه دیگر اقتباس شده نقل‌می کند.(شایدازنسخه‌ای که ازسن پطـرز بورگ قرض کرده بوده) دراین‌جـا نام‌حکمران، اسکج Askj ذکرشده است .

ف . ژوستی F. justi در کتاب« ایرانیش‌نامن بوش»Iraniches Namenbuch صفحهٔ ۴۳ می‌گوید: اسم این شهر ازاسم این حکمران اسکج یاایسکج گرفته شده است .

این‌اسم‌احتمالاً‌معنایش(شهرمرتفع) از کلمات‌سعدی SK+Kao ترکیب شده‌است.

(سمعانی‌واللباب ۵۴۷/۱ ، یاقوت ۱۰۶/۳ ، فرای ۳۲)

ص۱۰ س۱۲ رامیتن : این کلمه در کتابهای جغرافی‌عرب و همچنین کتابهای تاریخ به‌صورتهای مختلف آمده است . در نسخه‌های تاریخ نرشخی همه جا رامتین به تقدیم‌تابریا نوشته شده‌که مسلما غلط‌است، بارتولد در کتاب ترکستان صحیح آنرا رامیتن و رمیتن به تقدیم یابرتا دانسته است.

سمعانی‌درانساب رامیثنه و به‌گفتهٔ بعضی ارمیثنه ذکرکرده‌است .

طبری دریك موضع رامیتن و درمواضع دیگرموافق با استخری و ابن‌حوقل آنرا رامیثنه یادنموده‌است .

یاقوت نیزآنرا رامیثن با ثاء مثلثه و به نقل از عمرانی زامیثن و زامیثنه بازاءنقطه دارهم آورده‌است، و گوید:ازقرای بخارااست، ودرکامل

ابن‌اثیر (۲۰۴/۴) رامثنه بدون یا هم (اگرغلط چاپی نباشد) دیده شد .

فـرای درباد داشت ۸۰ خودگوید : مارکوارت شرح مفصلی از وصف این‌شهر که پایتخت قدیم بخارا بوده است درکتابش آورده است . اوحدس می‌زندکه اسم آن از آریامثن ، یعنی‌محل زندگی آریانها مشتق شده‌است . و شاید از کلمهٔ فارسی جدید رام به معنی خوش و شادگرفته شده است ، دراین‌صورت ممکن‌است به معنی(محل صلح) باشد . تاریخ این‌شهردرحواشی کتاب،مارکوارت ذکرشده‌است. وامروزه قریه‌ای به نام رامیتن نزدیك بخارا وجود دارد .

بارتولد رامیتن را محل فعلی چارشنبه Charshambe می‌داند (رجوع کنید به کتاب و. آ . شیشکین V.A.Shishkin در بارهٔ بخارا تاشکند ۱۹۳۶)

(ابن‌اثیر ۲۰۲/۴ ، طبری ۱۶۹/۷ و ۱۱۹۴/۸ و ۱۱۹۵ و۱۱۹۶ ، سمعانی ۴۸/۶ ، اللباب ۴۵۴/۱ ، استخری ۳۰۷ و ۳۱۱ ، ابن حوقل ۴۰۱ ، ترجمهٔمسالك ۲۴۳، یاقوت ۷۳۹/۲ و۹۰۹)

ص۱۰س۱۳ وچون‌دخترملك‌چین‌را به‌بخاراعروس‌آوردند: مارکوارت‌در کتابش‌دونظرمی‌دهدیکی آنکه‌عروس‌چینی‌شاهزاده‌ای‌ازخاندان‌معزول‌سوی Sui بودکه امپراطور تانگ‌کااوتسو Tang-kao-tsu به بخارافرستاد.

و دیگرآنکه حدس می‌زندکه ممکن است‌که او دختر حکمران بودائی‌ترکستان چین‌بوده باشد، ولی‌اقرار می‌کندکه درمآخذ چینی‌چیزی ازاین ماجری ذکری نشده است .(۱۵)

درکتاب تولستوی (۱۴) ذکرشده‌است که منابع‌چینی‌چنین‌خبری را ننوشته‌اند اما ازازدواج‌شاهزادهٔ ترکی یا شاهزادهٔ چینی بحث کرده‌اند. و او این شاهزاده را از حکمرانهای بخارا (شیرکشور) می‌داند . کلمهٔ

چین ممکن است که برایالتی در آسیای مرکزی دلالت کند.

(یادداشت‌شماره۳۴ فرای)

ص۱۰ س۱۵ سیم زدند: این‌ادعارا ژ. والکر J. Walker در کتابش (لندن ۱۹۴۱) پذیرفته است.

قسمت‌دوم (پیش به بخارا سیم نبود) ممکن است فقط راجع به مسکوکات بخارا خداها باشد. چون سکه‌های ساسانیان و کوشان محققا در نواحی بخارا رایج بوده است. (یادداشت شماره ۳۵ فرای)

ص۱۱ س۱ قتیبة بن ابی‌صالح مسلم‌بن عمرو باهلی مکنی به ابوحفص: امیروفاتح‌خراسان، وی‌ازجانب‌حجاج‌بن یوسف‌درسال۸۶حکومت‌خراسان یافت، ودرسال۸۷ به‌خراسان آمد، وپس‌از آنکه بلخ‌وطخارستان رامتصرف شد از جیحون گذشت، و بیکند را که نزدیکترین شهر بخارا به نهر است، در حصارگرفت، مردم بیکند از سغدیها و ترکان اطراف یاری خواستند، وگروهی انبوه بیاری آنها شتافتند. بیکند را حصاری استوار بود، از این جهت قتیبه مدت دوماه در اطراف شهر بماند. ترکان کنار جیحون‌وگذرگاه آن‌را بگرفتند، وراهها را سد نمودند، بطوریکه پیکی به قتیبه نمی‌رسید، وقاصدی هم‌ازاو به‌جائی نمی‌توانست رفت، و تا دو ماه کسی از قتیبه و لشکر او اطلاعی نداشت، و حجاج از او بی خبر بود. حجاج‌بر مسلمانان بترسید، و فرمان‌داد که مردم در مساجد برای آنها دعا کنند. و قتیبه و مردمش هرروز با ترکان حرب می کردند.

قتیبه رااز‌مردم‌عجم جاسوسی بود به‌نام تندر (تنذر یا تیذر–طبری) اهل بخارا به‌او مالی دادند که به‌نحوی قتیبه را از جنگ با آنها بازدارد، او پنهانی به قتیبه‌گفت‌که حجاج از حکومت عراقین معزول شده، و عامل دیگر برای خراسان معین گردیده که بزودی خواهد آمد، اگر دست از

جنگ بداری ، و با مردم خویش بازگردی به‌مصلحت‌نزدیك باشد . قتیبه از بیم آنکه اگر خبر فاش شود مردم او نابودگردند ، فورا او را کشت، ویاران ولشکریان را بر نبرد با ترکان تحریض کرد ، وپس از جنگ‌سختی که در این‌روز روی دادترکان‌شکست خوردند و درخواست صلح‌نمودند. و قتیبه بیکند را بگرفت، و بمرو بازگشت . (۱۱۸۵–۱۱۸۸) در سال ۸۸ نومشکث و در سال ۸۹ رامیثنه را فتح‌کرد . در این وقت ترکان باصغدیان واهل فرغانه با دویست‌هزار مرد سپاهی برای جنگ با مسلمانان آمدند، و پادشاه ایشان کوربعانون (طبری- کوربغانون ۱۱۹۵) خواهرزادهٔ‌پادشاه چین بود، و این جنگ به‌انهزام ترکان پایان یافت . (۱۱۹۸)

پس‌از آنکه ترکان هزیمت یافتند، طرخون‌پادشاه صغد با دونفراز کسان‌خویش بازگشت، وبه‌لشکرگاه قتیبه نزدیك شد، بطوریکه نهربخارا بین‌آنها فاصله بود، وخواست تا قتیبه یکی‌ازمسلمانان‌را بفرستند که با او سخن گوید. قتیبه‌کسی‌را به‌نزد اوفرستاد که بعضی‌گفته‌اند حیان‌نبطی بود. طرخون از قتیبه درخواست صلح‌کرد ، وقتیبه از اوگروگان‌گرفت تاآنکه مال‌الصلح را بفرستد و با او صلح‌کرد.

در سال ۸۹ به‌امرحجاج باردیگر قتیبه از رود جیحون گذشت،و با مردم صغد وکش و نسف محاربه‌کرد . و به بخارا رفت ، و در خرقانهٔ السفلی که در طرف راست وردان است فرود آمد ، و باکسانی‌که برای جنگ پیش‌آمده بودند حرب کرد،پس از دوشبانه روز جنگ عاقبت‌پیروز شد ، و با وردان خدات پادشاه بخارا نیز نبردکرد ، ولی در این جنگ پیروزی‌حاصل نکرد و به‌مرو بازگشت .

در سال ۹۰قتیبه برای تصرف بخارا از جیحون بگذشت، وردان خداه پادشاه بخارا از سغدیان ومردمان اطراف بخارا یاری خواست،قتیبه

پیش از رسیدن کمك و آمدن سغدیان بخارا را در محاصره داشت ، وقتی ترکان رسیدند با مسلمانان به‌حرب پرداختند، دراول پیروزی ترکان را بود، ولی بعد مسلمانان غلبه کردند وگروهی از ترکان کشته، وخاقان ترك و پسرش مجروح شدند . (طبری ۱۲۰۳)

امیر بخارا به قهندز شد ، قتیبه قهندز را در حصار گرفت ، وهنوز سپاه به خیمه زدن مشغول بودند که قهندز مفتوح گردید ، و قتیبه وارد قلعه شد . و مهتر بخارا را بگرفت وبکشت ، و امیری در آنجا بنشاند، و خود ازجیحون به‌مرو بازگشت .

ابوحنیفه دینوری نام پادشاه بخارا را دراین وقت صول نوشته و گوید: قتیبه ازنهر گذشت، متوجه بخارا گردید، صول حاکم بخارا که بر تمام ماوراءالنهر تسلط داشت، به مقابله قتیبه آمد، و پس ازحرب هزیمت یافت. و به صغانیان فرار کرد، وقتیبه بخارا را تصرف کرد. (۲۸۲)

و در همین سال قتیبه با طرخون ملك سغد (۱۲۰۴) صلح خودرا تجدید کرد . و در سال ۹۱ نیزك طرخان ملك بادغیس که با قتیبه پیمان صلح بسته‌بود، ودرجنگهای بخاراوسمرقند باقتیبه همراه واورایاری می‌کرد، ازاو متوحش شد ، و نافرنانی آغاز کرد وبه‌مخالفت برخاست، و به‌مضایق جبال پناهنده شد. قتیبه اورا بعداز رنج بسیار به‌حیله بدست آورد، و به‌امر حجاج او را کشت (۱۲۲۳)

و نیز در همین سال قتیبه بـه شومان رفت و قلعه را فتح کرد ، و جمعی را بکشت و عده‌ای را اسیر نمود . و پس ازگرفتن مال الصلح از طرخون متوجه بخارا گردید. وبه‌نخستین دهی که رسید بتخانه‌ای دید، بتان نگاشته: قتیبه گفت (کانها طواویس) ودر آنجانزول کرد. طبری نوشته است در آن قریه آتشکده و بتخانه بود و در آنجا طواویس (طاووس) بسیار

بود، بدین جهت آن قربه را منزل الطواویس نامیدند. قتیبه بیم داشت که اگر به بخارا شود، سغدیان از پس او در آیند و او در میان ماند و بخارخدا را که جوانی بود بربخارا حاکم کرد. و کسانی را که بیم داشت با بخار خدات مخالفت کنند از میان برداشت، و پس از آن به‌سوی مرو رهسپار گردید. (۱۲۳۰)

در همین سال مردم سغد بر طرخون که با قتیبه صلح کرده بود شوریدند، وگفتند تو به‌خواری راضی شدی، و قبول جزیه نمودی، مارا به چون توئی که پیر و فرتوت شده‌ای نیازی نیست، پس او را گرفته زندانی کردند، و غوزك نامی را به پادشاهی برداشتند وطرخون درحبس خود را هلاك کرد. (۱۲۳۰)

در سال ۹۳ قتیبه سمرقند را فتح کرد، و در این وقت غوزك ملك سمرقند بود. و درسال ۹۵ شاش وفرغانه بگشاد، و در وقتی که دراطراف شاش بود، خبر مرگ حجاج بدو رسید و بسیار غمگین شد، و به مرو بر گشت. (۱۲۶۷)

در سال ۹۶ کاشغر را فتح کرد، و به چین حمله نمود. در همین اوقات خبر یافت که سلیمان‌بن عبدالملك خلافت یافته است. چون از او وحشتی‌داشت نافرمانی آغاز کرد، و خلیفه را خلع کرد. وکیع‌بن‌حسان تمیمی که از قتیبه ناراضی بود پنهانی سپاه‌عرب‌را با خود همراه کرد، و بر او شورانید و لشکریان در فرغانه قتیبه را بایازده تن از فرزندان و فرزند زادگان مسلم کشته، سر آنهارا به‌نزدسلیمان‌فرستادند، واین‌واقعه در ذیحجه سال ۹۶ بود. ومیرخواند به‌سال۹۷ نوشته است.

و در کشته شدن‌وی‌حیان‌نبطی‌نیزدست‌داشت، وازقتیبه روی‌گردان شده و به دشمنانش پیوسته بود.

تولد قتیبه درسال ۴۹ بود ودرسن پنجاه وپنج سالگی کشته شد، ونه سال وهفت ماه درخراسان فرمان روائی کرد.

(ترجمه طبری ص ۳۷۱/۳۶۵/۳۷۱ طبری ج ۸ ص۱۱۷۸/۱۱۸۰/ ۱۱۸۶-۱۱۸۷/۱۱۹۵/۱۱۹۶/۱۱۹۹/۱۲۰۳/۱۲۰۴/۱۲۳۰/۱۲۷۵/۱۱۹۶ کامل ج ۴ ص ۲۰۰/۲۰۴/۲۰۷/۲۶۵ فتوح البلدان بلاذری ص ۴۲۰/۴۲۴ العبرج ۱ ص ۱۰۲/۱۰۳/۱۰۶/۱۰۷ ترجمه یعقوبی ج ۲ ص ۲۳۹- ۲۴۲/ ۲۵۳/۲۵۴ زرکلی الاعلام (۲۸/۶) انساب (۷۱/۱) اخبارالطوال ص ۲۸۲)

ص۱۱ س ۳ نصر بن سیار: ازطایفهٔ کنانه و ازامراء بزرگ بنی‌امیه بود. هشام بن عبدالملك درسال ۱۲۰ پس از مرگ اسد بن عبدالله القسری او را به حکومت خراسان و ماوراء النهرمنصوب کرد. او درمدت حکومت خود باترکان‌چندین جنگ کرد، ودربیشتر آن‌حروب پیروزی اورا بود، ودرسال ۱۲۳ با سغدیان صلح نمود. در زمان حکومت او درسال ۱۲۹ ابومسلم خراسانی خروج کرد. ودعوت عباسیان آشکارنمود، ودر سال ۱۳۰ به‌مرو درآمد ونصراز مرو فرار کرد.

نصر از مرو به سرخس درآمد و ازآنجا آهنگ عراق کرد و ابومسلم بر خراسان استیلایافت. در سال ۱۳۱ دوازدهم ماه ربیع الاول نصردر ساوه نزدیك‌ری درسن هشتاد و پنج سالگی درگذشت.

(طبری۸/۸۳۸ و۹/۱۶۵۹و۱۰/۲ وابن‌اثیر۵/۸۳/۸۷/۹۲ و ۱۲۲ و۱۴۱ گردیزی ۱۱۶-۱۱۸و ۹/۱۶۵۹)

ص۱۲س ۱ بخارا: ازشهرهای بزرگ‌ماوراء النهراست، وبین بخارا وجیحون مسافت دو روز راه باشد.

ابن حوقل گوید: نام بخارا بومجکت است (۳۹۸)

و جوینی در جهانگشا نوشته است که در وقت وضع نام شهر

بمجکث بوده است ، وبعد گوید:

و (بخارا) ازقدیم بازدرهرقرنی مجمع نحاریرعلماء هر دین آن روزگاربوده است .

و دربارهٔ اشتقاق و وجه تسمیهٔ شهربه بخارا نوشته است .

واشتقاق بخارا از بخار است که به‌لغت مغان مجمع علم باشد .

واین لفظ به لغت بت پرستان ایغوروختای نزدیك است که معابد ایشان که موضع بتان است بخار گویند . (۷۶/۱)

یاقوت نوشته است که وجه تسمیهٔ این شهر را به بخارا هرچند تجسس کردم نیافتم ، وشکی نیست که این شهراز شهرهای قدیمی است که به نزاهت و خرمی و بسیاری باغ و بوستان و میوه های گوناگون معروف شده است .

و پس ازنقل گفته‌های ابن حوقل درباره بخارا افزوده :

درداخل بخارا شهرها و روستاهای بسیار است که از جملهٔ آنها طواویس است، و این‌شهر بومجکت است (۵۱۸)

از گفتهٔ یاقوت چنین بر می آید که او بومجکت را نام اصلی طواویس می‌داند ، ولیکن‌ابن خرداذبه (۲۵) و مقدسی (۳۴۶) بمجکت را شهری از بخارا و غیرطواویس دانسته‌اند ، مقدسی شهر کهنهٔ بخارا را وریامیثن خوانده و گوید: که اکنون ویران است .

در کتاب ترجمهٔ مسالك‌وممالك، بخارا چنین توصیف شده‌است:

«بخارا را بومجکث خوانند ، شهریست برهامون و خانه ها از چوب ساخته باشند ، وکوشکها و باغها وبوستانها درهمدیگرساخته است، ودیهها به نزدیك یکدیگر، چنانکه باغها همه پیوسته باشد ، مقدار دوازده فرسنگ دردوازده فرسنگ . وگرد برگرد دیواری بر کشیده ،که در این

همه مسافت ویرانی یافضای خالی نتوان یافت، و مردمان تابستان وزمستان در این قصبه مقیم باشند . و درون آن دیوار دیوار دیگری دارند ، نیم فرسنگ درنیم فرسنگ، شهردرون این دیوار بود . وبیرون از شهر بخارا قهندزی است متصل به شهر ، چندِ شهری کوچك که در قلعهٔ آن آل سامان که والیان خراسان بودند مقام داشتند . وقهندز را ربضی عریض و طویل بوده است ، و مسجد آدینه بردر قهندز است (وزندان درقهندز) وبازارها درربض قهندز است .

ودرخراسان و ماوراءالنهر هیچ شهرانبوه تر و پرجمعیت تر از بخارا نیست ، ورود سغد درمیان شهرو ربض می رود . واین جا آخرنهر سغد باشد . وازآنجا به آسیاها ومزارع وقرارسد، و تا حد بیکند برود و زیادتی در آبگیری برابربیکند و فربر به جائی که آنرا سام خواش (سام خاش)گویند، ریزد.»

بخارا را شهرهای چندی در درون و بیرون دیوار بوده است بدین قرار:

شهرهای درون دیوار: طواویس ونمجکت (بمجکث) وزندنه و مغکان وخجاده که تمام درداخل سوراست

و شهرهای برون سورو دیوار بخارا: بیکند و فربروکرمینیه و خدیمنکن وخرغانکث ومذیامجکث باشد.

طواویس شهری است با بارو و حصار و درآن بازار و مجمع بزرگی است که مردمان ازاطراف و اقطار خراسان و ماوراءالنهر در وقت معلومی از سال بدان جا روی آرند و خرید و فروش کنند ، و درآنجا جامه های پنبه ای بافند که به عراق وسایر شهرها حمل می گردد و بسیار فراوان است .

زندنه در طرف شمال بخارا واقع است ، وضیاع وروستای بسیار داردو آنرا بازار ومسجد آدینه وربضی آباد ومعموراست.

وخجاده شهری بزرگ است و باروئی استوار و مسجد آدینهٔ ظریفی‌دارد، وبرراه رونده‌ازبخارا به بیکند است.

مغکان شهری است که ربض نیکو ومسجد ظریف و آب روان دارد ، و روستای آن بسیاراست ، و بر پنج فرسنگی شهر بردست راست بیکند باشد ، و از آنجا تا راه سه فرسنگ است .

بومجکت برراه طواویس به‌چهار فرسنگی باشد.

این پنج شهردردرون شهر باشد ، وجمیع شهرهائی که در داخل سوراست‌درآبادی وعمارت بهم‌نزدیك، وهمه را قهندزی‌آباد، و بازار و باغات ومجامع بزرگی است ، وهریك را باره‌ای است استوار .

بیکندازجانب رودجیحون برحد ریگستان باشد ، سوری استوار دارد ، بایك‌در. درآن بازاری غیرمعمور، ومسجدآدینه‌ای‌است که محراب مزینی دارد ، بیکندرا مدینه التجارمی گفته‌اند.

کرمینیه ازطواویس بزرگ‌تراست.

خدیمنکن ازجملهٔ کرمینیه ودرضمن آنست ، وبرابرآن خرغانکث و مذیانکث (مدیامجکث) و عمارت آن نزدیك یکدیگرو پیوسته به هم است .

و کرمینیه رادههای بسیار است وتا بیکند یك فرسنگ راه باشد ، در حد سمرقند . و بیکند را باره‌ای استوار و مسجد جامعی است که در بناء آن تکلف بسیارشده ، و محراب مزینی دارد که در تمام ماوراء النهر بهتر از آن نیست.

وبربرشهری‌است نزدیك‌جیحون، اورا دههای‌آبادی‌است وخود او

حاصل خیز، و دارای مطاعم فاخروخوراکیهای لذیذ است.

زبان اهل بخارا همان زبان سغدی‌است با اندك‌تحریفی‌دربعضی از حروف، و زبان‌دری است.

مردمان بخارا فاضل باشند و معاملت بـه درم کنند. وسیم ایشان غطریفی (غدرفی) باشد، که جزبه دیار ماوراءالنهر در جای دیگر رایج نباشد. وغطریفی درهمی است که ازآهن و مس وآنك و غیرآن ترکیب شده، و مردم بخارا را درهم دیگری‌است موسوم به محمدیه از سکه های اسلامی است، و کارگذشتگان از آل سامان است.

اهل بخارا بیشتر کلاه وقبا پوشند، ودربخارا درون شهر و برون شهر بازارها باشد به وقت های معلوم‌که روز بازار آنجا جمع شوند، و بازرگانی بسیار کنند واز بخارا و نواحی آن کرباس زندنیجی خیزد.»

مردم بخارا را همه مورخان ستوده و دربارهٔ ایشان چنین گفته‌اند: ابن‌الفقیه‌گوید مردم‌بخارا به‌واسطه راستیشان بهترین‌مردم‌خراسان باشند(۳۱۶).

و مقدسی نوشته است (ولااحسن من‌اهل‌حمص و بخارا) نیکوتر وزیباتر از مردم‌حمص و بخارا نباشد، وآنها زیباترین مردم‌اند. (۳۴)

ابن‌حوقل هم مردم‌آن راچنین‌وصف نموده است: «مردم بخارادر اعمالشان نیك و در تصمیمشان محکم، و در.عقیده‌شان استوار، و بهترین مردم خراسان باشند.» (۴۹۰)

یاقوت دروصف بخارا و مردم‌آن حدیثی به‌روایت حذیفه‌بن‌یمان از پیغامبر بدین صورت نقل کرده است: «ستفتح‌مدینة بخراسان خلف نهر یقال‌له جیحون تسمی بخارا، محفوفة بالرحمة ملفوفة بالملائکة، منصور اهلها، النائم فیهاعلی‌الفراش کالشاهر سیفه فی‌سبیل‌الله، وخلفها مدینة یقال

لهاسمرقند، فیهاعین من عیون الجنة، وقبرمن قبور الانبیاء، وروضة من ریاض الجنة، تحشر موتاهم یوم القیامة مع الشهداء، ومن خلفها تربة یقال لهاقطوان یبعث منها سبعون الف شهید یشفع کل شهید فی سبعین الف من اهل بیته وعترته.»

جوینی نیز این خبر را در تاریخ جهانگشا با اندك اختلافی در بعضی عبارات یاد کرده است.

نکته‌ای که لازم است تذکر داده شود این است که محققان از اهل حدیث این خبر و امثال آنرا که دربارهٔ شهرها وامکنه روایت شده است، مجعول و موضوع شمارند، وصدور آنرا از حضرت ختمی مرتبت ندانند. (معجم البلدان ۵۱۷/۱ و ۵۱۸ مقدسی ۳۴ و ۲۸۰ و ۲۸۲ و ۳۱۶، ابن‌حوقل ۳۹۸ و ۴۰۴ و ۴۹۰ مسالك و ممالك استخری ۳۱۳–۳۱۵ و ترجمهٔ آن ۲۳۹ و ۲۴۴ و ۲۴۵ ابن خرداذبه ۲۵ یتیمة الدهر ۶۸/۴ جهانگشای جوینی ۷۴/۱)

ص۱۲ س۳ بیدون (در نسخهٔ E بندون)

برای این اسم رجوع شود به کتاب ترکستان بارتولد صفحه ۱۰۰ یادداشت ۵

بیرونی در کتاب آثار الباقیة (۱۰۱) آنرا نیدون Nidun می‌خواند. و در نسخه‌های خطی اسلامبول و همچنین در کتاب ابن‌خرداذبه سدون Sdün آورده شده است. بلاذری در کتاب فتوح البلدان (۴۱۳) می گوید: که بندون به دست سلم‌بن زیاد در سال ۶۱ مقتول شد. این بود گفته فرای در یادداشت شماره ۳۷.

کلمهٔ سدون در مآخذی که در دسترس نگارنده بود بنظر نرسید. و ظاهرا فرای را در نقل آن از ابن‌خرداذبه اشتباهی رخ داده است، چه در این کتاب متن (نیدون) و نسخه بدل آن در حاشیه «مدون» است، و از

طبری هم در همین حاشیه (۱۲/۱۴۷۴ س۳) بیدون نقل شده است، و عبارت متن مسالك و ممالك ابن خردادبه این است (ملك هراة و بوشنج و بادغیس براز ان و ملك كس نیدون)

ص۱۲ س۱ خاتون: احتمالا کلمهٔ سغدی برای ملکه می باشد.

این کلمه را ترکها اقتباس کرده، و زن خان را به این لقب خوانده‌اند.

پ. ویتك P. Wittek در مجلهٔ Der islam شماره ۱۴/۶-۴۰۲ (۱۹۲۵) می نویسد: که تصویر شاهزاده خانمی که بر دیوارهای Qusayr'Amr در مملکت اردن نقاشی شده است، تصویر خاتون بخارا است، ولی این ادعا را ا. هرتسفلد E.hertzfeld در کتابش (معماری قرون وسطی در ایران) رد کرده است. (فرای شماره ۳۸)

ص۱۳ س۲ و به دو صف ایستادندی : فرای در شماره ۴۰ یاداشتهای خود از گردیزی مطالبی به این شرح نقل کرده که خاقان توغوز هزار نوکر و چهار صد کنیز دارد، این هزار مرد هر سال سه بار در هر روز با خاقان غذا می خورند، و خاقان به ندرت در بین مردم عادی ظاهر می شود.

و بعد می افزاید:

ایستادن در دو صف در پیش حکمران و یا امرای عالی رتبه امروزه هم در ترکستان معمول است، و من آنرا در مـزار شریف در سال ۱۹۴۳ دیدم.

ص۱۳ س۷ شبانگاه: در کتابهای فرهنگ فارسی به معنی در آمدن در شب آمده است، و وقت آن بعدازظهر و زمانی است که آنرا عصر (آخر روز) گویند یعنی پیش از فرارسیدن شب، نه به معنی شب، چه اگر به معنی شب می بود با عبارت بعد کتاب که گوید (ملك زادگان به دو صف پیش او به خدمت بایستادندی تا آفتاب فروشدی) سازگار نبود. این معنی صریحا در کتب لغت یاد نشده

است ولیکن می توان از کتب لغت و تفسیر و کتابهای تاریخ این معنی را برای شبانگاه استفاده کرد.

در السامی فی الاسامی آمده: المساء و المسی و الامسیه شبانگاه، و در منتهی الارب است مساء کسماء شبانگاه خلاف صباح، و صباح به معنی بامداد است. و در جای دیگر همین کتاب است: مسی بضم و بکسر: شبانگاه.

جوهری در صحاح گوید: المساء خلاف الصباح.

طریحی در مجمع البحرین در تفسیر مساء نوشته است: المساء خلاف الصباح، و قیل مابین الظهر الی الغروب.

و در اقرب الموارد ذکر شده است: المساء خلاف الصباح، و قال ابن الفوطیه مابین الظهر الی المغرب.

از نقل گفتهٔ این چند تن لغوی بخوبی معلوم است که شبانگاه، فارسی کلمهٔ مساء است، و وقت مساء هم بعد ازظهر تا مغرب است.

و مؤید این معنی برای شبانگاه از کتب تفسیر میبدی در کشف الاسرار در ترجمهٔ آیهٔ فسبحان حین تمسون (آیه ۱۷ سورهٔ ۳۰) گوید: در آن هنگام که در شبانگاه شوید (هنگام نماز دیگر) و نماز دیگر نماز عصر باشد. و نیز در تفسیر ابوالفتوح در ترجمهٔ همین آیه چنین آمده است:

نماز کنید خدای را چون در شبانگاه آیید، گفتند به این (نماز دیگر) خواست، و نماز شام (یعنی نماز عصر و مغرب). و در تاریخ نرشخی در یك دو مورد که شبانگاه ذکر شده در برابر بامداد آمده، چنانکه اهل لغت گفته اند: «مانند از بامداد تا شبانگاه به جنگ مشغول بودند» پیداست که مقصود از شبانگاه شب نیست، چه اگر این معنی مراد بود می گفت روز و شب به پیکار و جنگ مشغول بودند نه از بامداد تا شبانگاه.

ص۱۲ س۱۰: نام ریگستان که میدان وسیعی بر در حصار بخارا بوده در این کتاب مکرر ذکر شده است. و در همین میدان سرای شاهان و امراء از قدیم بـاز

بوده. و از در جانب غربی حصار بخارا تا به دروازهٔ معبد امتداد داشته و دری که از حصار به ریگستان باز می‌شده دروازهٔ علف‌فروشان نامیده می‌شده است.

و از آنجاکه این محل ریگناك بوده به ریگستان مشهور شده است. و از همین روی در احسن‌التقاسیم و تاریخ یمینی و مزارات بخارا این میدان به «سهله» خوانده شده است، و سهله هم به معنی زمین ریگناك باشد.

مقدسی آنجاکه دروازه‌های بخارا را یادمی کند دروازه ریگستان را باب‌السهله نامیده است.

و عتبی در تاریخ یمینی جائی که امیر سامانی ابوعلی سیمجور را بار داده و به خدمتش آورده‌اند، گوید: اورا از در سهله وارد کردند.

معین‌الفقرا در مزارات بخارا، گور یکی از بزرگان‌را نشان می‌دهد، و می‌نویسد: او در ابتدا در سهله دفن شد و بعد از بیست سال یا بیشتر استخوان‌های اورا برای کشیدن باره و حصار بیرون آورده، و درجای دیگر دفن کردند.

در تاریخ سیستان هم‌نام ریگستان بخارا آمده که در آن میدان گوی بازی می کرده‌اند.

و چنانکه گفته شد قصور امرای سامانی و امرای بخارا و کوشك بخارخدات درهمین ریگستان بوده است. وقتیبة‌بن مسلم وقتی که بر بخارا دست یافت، درهمین ریگستان نمازگاه عید ساخت.

(تاریخ نرشخی ۱۲و۳۶و۷۲ مقدسی ۲۸۰، عتبی نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستانه قدس رضوی، مزارات بخارا ۷۲، تاریخ سیستان ۳۲۹، ترجمهٔ تاریخ یمینی ۱۳۲)

ص۱۳ س۱۵: وردان خداه از امراء و پادشاهان محلی ماوراءالنهر است، و وردانه نام روستای کوچکی نزدیکی بخارا بوده است (یاقوت ۱/ ۹۲۰ واللباب ۲۶۷/۳)، و چنانکه فرای نوشته است امروزه وردانزی Vardanzi

خوانده می‌شود ، و فعلا نصف آن درزیر ریگ پنهان شده ، و قریهٔ آن که درشمال بخارا است غیرمسکون گردیده است .

دروقتی که قتیبه بر بخارا حمله کرد، به‌موجب نوشتهٔ طبری و بلاذری و ابن‌اثیر نام حاکم بخارا وردان خدات بوده . ابتدا قتیبه کاری از پیش نبرد، ونتوانست بخارا را فتح کند و به‌مرو بازگشت، و به‌حجاج نامه‌نوشت و آنچه گذشته بود بدو خبرداد . حجاج نقشه بخارا و راه حملهٔ او را خواست ، و بدو نوشت که از راه وردان حمله نماید، و بر وفق‌دستور حجاج،قتیبه‌دو باره به‌بخارا لشکر کشیدو پیروز گردید. و بخارا راتصرف کرد.

(طبری۸/۱۱۹۸ ابن‌اثیر۴/۲۰۴ بلاذری ص۴۱۷فرای ۴۱)

ص۱۴ س ۳ تاقتیبه زنده بود :(نسخه‌D تاوقتی که‌قتیبه‌زنده‌بوداوامیدداشت)

فرای‌درشماره ۴۲ یاد داشتهای خود می‌نویسد :

درمقاله اُ. پریتساك O.Pritsak سرگذشت‌طغشاده به‌طور واضحی شرح داده شده‌است . اعثم کوفی می گوید: که نام حکمران بخارا وقتی که قتیبه آن شهر را تصرف کرد معسون‌بن‌دا M'asün ibn da بود که‌مسلما اشتباهست. وچنانکه درپیش اشاره شد مؤلفین عرب‌عموماحاکم را وردان خدات ذکرکرده‌اند .

باز فرای‌گوید: اینکه طغشاده برای ۳۲ سال حکمران بخارا بود باتاریخ‌مرگ این‌حاکم درزمان‌نصربن سیار توافق دارد.

(به‌یادداشتهای فرای‌شماره ۳۶و۴۳مراجعه شود)

ص۱۵س ۱۲ احمدبن محمدلیث : ابن‌اثیر درچندجاازاین‌شخص‌نام‌برده‌است. یکی‌درحوادث‌سال۲۶۱ آنجا که‌بیان‌می کند که:«چه‌شد که امیرنصراسماعیل را به بخارافرستاد» گوید:وقتی نصرشنید که‌یعقوب‌بن‌لیث برخراسان‌استیلا یافته ، لشکری به‌شط جیحون فرستاد ، تاازعبور یعقوب‌ازجیحون درامان

باشد. اماسپاه سردارخود را کشتند و به‌بخارا باز آمدند. احمدبن عمر نایب نصر که دربخارا بود برجان خود از آن جماعت بترسید، و از میان ایشان بیرون شد. سپاهیان ابتدا ابوهاشم محمدکه از اعقاب رافع بن لیث بود به‌امارت برداشتند، و بعداز چندی اورا عزل کردند. و احمدبن محمدبن لیث را ولایت بخارا دادند.

اوراهم پس‌ازمدتی‌از کار بر کنار کرده، وحسن‌بن‌محمدرا به‌امارت اختیار نمودند، وبعداورا هم‌عزل کردند. وبخارا مدتی‌بی‌امیروحکمران بود. و این وضع سبب پریشانی امور گردید، پس رئیس و فقیه بخارا ابوعبدالله بن ابی‌حفص به نصرنامه نوشت، وازاوخواست که کسی رابرای امارت و ضبط بخارا بفرستد، نصرهم اسماعیل برادرش‌را به بخارافرستاد.

جای دیگر درحوادث سال۳۰۱ باز نامش‌را یاد کرده و می گوید:

وقتی که احمدبن اسماعیل کشته شد، نصربن احمد بیش‌ازهشت سال نداشت، اصحاب پدرش دربخارا با او بیعت کردند، وکسی که‌متولی وکارگردان این امر بود احمد بن‌محمد بن‌لیث بودکه در آن وقت متولی امور بخارا بود، او نصررا بردوش گرفت تامردم بااو بیعت کردند. خواندامیر اورا شحنهٔ بخارا خوانده است.

(ابن اثیر۷ / ۹۲ و۸/ ۲۵ حبیب‌السیر ۲ / ۳۵۶)

ص۱۶ س۷ عارض: درمنتهی‌الارب عارض‌الجندیه سالار لشکر ترجمه شده است، و درغیاث‌اللغات عارض‌عرض دهندهٔ لشکر و شمارکنندهٔ سپاه، و سالار فوج معنی شده‌است.

فرای گوید در کتاب ترکستان بار تولد (۱۰۵) این‌لغت به«مأمور پرداخت قشون» تفسیر شده واوهم همین معنی‌را درترجمهٔ خود بکار برده است ونیزاز کتاب لغت عربی‌انگلیسیE.W.Lane به نقل ازتاج‌العروس معنی آنرا «بازرس سپاه» نقل کرده است. (فرای شماره۴۸۰)

ص۱۶ س۱۱ سفنه و سیونج : (درنسخهD ایسفنه) Sifna-Siyavinch
بارتولد در کتاب ترکستان (۱۱۹) آن دو کلمه را سوفنه و سیوانچ Svfna
و Sivanch آورده است و می گوید :

که لغت آخری ممکن است که با اسم دهکده ایسوانه Isvana
یکی باشد، وممکن است که این دهات غیراز آنهائی باشد که در کتاب ذکر
شده است . (فرای شماره ۴۸)

ص۱۶ س ۱۵ کرمینه : درهمهٔ نسخه‌های تاریخ بخارا در تمام جاها «کرمینه»
به‌یك یاء آمده‌است ، ولیکن جغرافی نویسان عرب آنرا کرمینیه (به‌فتح کاف
و سکون راء و کسر میم و یاء دو نقطه و نون مکسور و یاء دیگر مفتوحه
خفیفه وهاء) ضبط کرده‌اند، و آنرا شهری از ماوراءالنهر بین سغد و بخارا
درهیجده فرسنگی شهر اخیر دانسته‌اند .

سمعانی مانند نرشخی آنر کرمینه بایك یاء ذکر کرده، ونسبت به آنرا
کرمینی گفته‌است. وازابو تراب علی بن طاهر کرمینی نقل کرده که این اسم را
اعراب پس از تسخیر به آن دادند، وبه‌سبب زیبائی وفراوانی آب وسبزی آنرا
به‌ارمنستان تشبیه نموده‌وگفتند «کارمینیه» و الف را برای تخفیف انداختند
و کرمینیه نامیدند. ودر کتاب البلدان ابن فقیه نیز بایك یاء (کرمینه) آمده‌است.

یاقوت با آنکه آنرا کرمینیه ضبط کرده گوید مشهور در نزد بخارائیان
درنسبت باین قریه کرمینی باشد .

کرمینیهٔ شهرکی است درخارج دیوارعظیم بخارا و رباطهای زیادی
دارد. و برطبق گفتهٔ استخری عدهٔ آنها به‌هزار رباط می‌رسیده‌است، یاقوت
می گوید: که این شهر از نواحی سغد وبین بخارا وسمرقند واقع است.

لسترنج می نویسد میان بخارا و سمرقند در کنار جنوبی رود سغد

درقرن چهارم سه شهرمهم وجود داشت اول کرمینیه (که هنوزوجود دارد) دوم دبوسیة، وسوم ربنجن. و کرمینیه به‌فاصله یك منزل چاپاری درخاور طواویس درخارج حصاربزرگ واقع است، وازطواویس آبادتروبزرگتر وپرجمعیت تر بود، ودهکده‌های بسیار و زمین‌های حاصل خیز داشت، و نهرهای متعدد آن ازرود سغد جدا می شد.

(یاقوت ص ۲۶۸، استخری ص۳۱۴، ابن خردادبه ص ۲۵و۳۱ کتاب خراج ص ۲۰۳ مقدسی ۳۲۴ سرزمینهای خلافت شرقی لسترنج ص ۴۹۷ - ۴۹۸ ترجمهٔ مسالك وممالك ص ۲۴۶طبری ۹/ ۱۵۵۰مختصر کتاب البلدان ابن‌فقیه ۳۲۵)

ص ۱۷ س ۲ بادیهٔ‌خردك: کلمهٔ بادیه درعربی به معنی صحرا و بیابانست و در ترکی پیاله وظرف بزرگ‌است، واگرخردك را بسیارکوچك‌معنی کنیم وبادیه را بیابان، معنی آن بیابان بسیارخرد خواهد بود. ولیکن‌فرای دریاد داشت شماره ۵۲ گوید که لیکشین Lykoshin آنرا به سبوی کوچك ترجمه کرده است.

ص ۱۷ س ۴ سمعانی (۵۷۰) ویاقوت‌نوشته‌اند: نور به‌ضم نون شهرکی‌است بین بخارا وسمرقند درنزدیکی کوهی واقع است که درآنجا مقابر ومشاهد صلحا است، ومردم برای زیارت به‌آنجا روند.

فرای گوید: که حالیه نام این شهرنورآتا Nur – ata است ودرشمال شرقی بخارا واقع است. رجوع‌شود به کتاب ترکستان بارتولد ص ۱۱۹)

درسال ۶۱۶ قصبهٔ نوربه‌تصرف‌چنگیزخان‌درآمد.

(سمعانی b ۵۷۰ واللباب ۳/ ۲۴۲، یاقوت ۴/ ۸۲۲، جوینی ۱/ ۷۸ و ۷۹ فرای شماره ۵۴)

ص ۱۷ س ۱۰ طواویس (نسخ E.D.B . طواویسه پ طاویس) سمعانی

وکلیهٔ جغرافی نویسان عرب و مورخان اسلامی از قبیل طبری و ابن اثیر همه آنرا طواویس ضبط کرده‌اند که مطابق قاعده و تصریح لغویین درجمع طاووس است. فیروزآبادی و جمعی دیگراز صاحبان لغت پس از یاد معانی طاووس(پرنده‌ای‌است در بلاد عجم، یا هند - مرد خوب روی به لغت اهل شام - سیم ونقره به لغت یمن - وزمین سبز که درآن هرگونه گل باشد) نوشته‌اند، طواویس نام دهی است به بخارا.

یاقوت هم درمعجم‌البلدان‌گوید: طواویس جمع طاووس است، و بعد ازذکرمعانی طاووس گوید: طواویس اسم ناحیه‌ای‌است از اعمال بخاراکه بین بخارا وسمرقند واقع است.

وطواویس شهری‌است بابوستانهای‌فراوان‌و آبهای روان وبسیاری نعمت وآنرا قهندز ومسجد جامع است، واین شهردر داخل دیوار بخارا واقع است.

یاقوت درجای‌دیگر که‌نامی ازاین شهر آورده‌گوید: اسم طواویس بومجکث است. (۱/۵۱۸)

ابن خرداذبه و استخری و ابن حوقل که نام شهرهای بخارا را نوشته‌اند. طواویس را در جملهٔ شهرهائی که در درون دیوار بخارا است ذکر کرده‌اند.

درکتاب‌حدودالعالم آمده که طواویس شهرکی‌است از بخارا بر سرحد سغد، واندر وی هرسالی یك روزبازاراست‌که خلق بسیاراندر وی گرد آیند.

مقدسی‌واستخری نیز به‌این بازاراشاره‌کرده وگفته‌اند: این‌شهررا بازارومجمعی‌است‌که مردم ازاقطارماوراء النهردروقت معینی‌ازسال برای دیدن بازاروخرید وفروش‌گردآیند، وکرباس بسیاردرآنجا حاصل شود،

وازآنجا به‌دیگرشهرها برند. او را قلعه و شهرستان و مسجد جامع درخود شهراست .

مقدسی افزوده : بارهٔ شهرویران شده است.

بیرونی درکتاب آثارالباقیه گفته است: که بازاری به‌مدت‌هفت‌روز درآنجا برپا می شود و تجار ازاطراف بدانجا گردآیند و ابتداء آن روز پانزدهم مهخند است .

طبری می‌گوید: که اعراب دروقت بازگشت ازکیش ونسف به بخارا ، در قریه‌ای توقف کردند که معبد آتش پرستان (آتشکده) بیت آلهه (بتخانه) درآن بود ، وآن‌جا تعداد زیادی طاووس بود وبدین جهت اعراب آنرا به اسم طواویس نامیده‌اند (۱۲۳۰)

فرای نوشته است: شهرك‌طواویس درگوشهٔ شرقی واحهٔ بخارا نزديك محل فعلی شخری وایرون (۵۶) Shakhri - Vairon نزديك ایستگاه راه‌آهن Qyzl Tepe واقع شده است.

(سمعانی واللباب ۲/ ۹۱ ابن‌خرداذبه ص ۲۵، استخری ص۳۱۳ مقدسی ص ۲۸۱، ابن حوقل ص ۴۰۳ ، آثار الباقیه ص ۲۳۴ حدودالعالم ص ۱۰۷ یاقوت ۱/۵۱۸ و ۳ / ۵۵۵ طبری ۹ / ۱۲۳۰ و ۱۵۵۰)

ص۱۷ س ۱۰ ارقود: که در تاریخ نرشخی آمده ظاهراً غلط وصحیح ارفود به فاء يك نقطه‌است ، چه درکتب‌جغرافیا وتاریخ نام ارقود به‌نظرنرسید .

طبری و ابن اثیرهم که وجه تسمیه این موضع را به طواویس نوشته‌اند ازنام اصلی آن یاد نکرده وگفته‌اند : که قتیبه درمنزلی فرودآمد که طاووس بسیاردر آن بود، بنابراین ممکن است که ارقود مصحف ارفود باشد که سمعانی ویاقوت هردواز آن نام برده وچنین تعریفش کرده‌اند:

« ارفود به‌فتح‌اول وسکون دوم‌وضم فاء وسکون واو ودال مهمله

در آخر، ازقرای کرمینیه است، و یاقوت افزوده است که ازاعمال سمرقند می باشد و منسوب بدانجاست ابواحمد (احمدبن: انساب) محمد بن محفوظ ارفودی متوفای سال ۳۸۰ .

درپاورقی انساب چاپ حیدرآباد دکن از حاشیهٔ نسخهٔ ك عبارتی بدین مضمون نقل شده است:

«صحیح ارقود به‌ضم الف وسکون راء مهمله وضم قاف است، وقریهٔ ارقود معروف به کرمینیه باشد» لیکن چون مأخذ آن معلوم نیست باید همان ارفود را درست دانست .

(انساب سمعانی ۱/ ۱۷۰، اللباب فی تهذیب الانساب ۱/ ۳۳ یاقوت ۱/ ۲۰۶)

ص۱۷ س۱۵ بازار چهارمعنی دارد: ۱– روز خرید وفروش: درگذشته معمول چنان بوده که یك روز در هرهفته دهقانها محصول خودرا به دهکده یاشهری برای فروش می‌بردند، چنانکه در بعضی جاها روزجمعه، ودر برخی روز پنجشنبه یا روز دیگری را بازار می‌داشتند ، و آن روز بازار بوده است .

۲– جای خریدوفروش متاعها یادکان را بازار می گفتند، وامروز همین معنی متبادر به‌ذهن است.

۳ – سود معامله و سودارا از بازار اراده‌می کرده‌اند، چنانکه در این بیت

نیست سودی که زیانش نبود در دنبال　　　بار می‌بندم از آن شهر که بازاری نیست

۴ –رونق ورواج ازبازارمی‌خواسته‌اند، انوری گوید:

روزعیش وطرب وبستان است　　　روز بازار گل وریحان است

سنائی راست :

نیست بـا جودش از پی مقدار　　　سیم بازار گـرد را بازار

(لغت نامه دهخدا و آنندراج و فرهنگ انجمن آرای ناصری، وفرای ۵۷)

ص۱۸ س۵ چاچ: لغت فارسی است و تازیان آنرا شاش گویند. شهر بزرگی بوده است درمحل فعلی تاشکند، و نیز نام ایالتی به همین نام وجودداشته است. و امروز این شهر مرکز جمهوری ازبکستان است (رجوع شود به ترکستان بار تولد صفحه ۱۶۹)

مؤلف حدود العالم گوید: چاچ ناحیتی است بزرگ و آبادان و مردمانی غازی‌پیشه وجنگ‌کن و توانگر و بسیار نعمت، و ازوی کمان و تیر خدنگ و چوب‌خلنج بسیار افتد. (۱۱۶)

ص۱۸ س۱۱ جفت: به‌ضم جیم کلمهٔ فارسی و به معنی مقدار زمینی است که یك جفت گاو نر در روز می‌تواند شخم بزند، و این مقیاس معینی نیست‌و برحسب سختی و سستی زمین ممکن است مقدار آن تفاوت کند. صاحب برهان‌قاطع گوید: «جفت بروزن مفت معادل عربـی آن فدان باشد و نیز به‌معنی گاو زراعت آید.»

(فدان بروزن سحاب، دوگاونر که‌برای‌زراعت به‌هم‌پیوسته‌باشند) و یك جفت زمین، یك جریب باشد. (دهار)

شادروان‌علامهٔ دهخدا مقدارجفت زمین را به‌حسب مساحت‌چنین تعریف کرده که: «یك‌جفت زراعت عبارتست ازدوخروار وپنجاه من‌تبریز بذر افشان مساوی پنج هکتار یا پنجاه هزار ذرع زمین‌زراعتی.»

درترجمهٔ‌تاریخ‌طبری‌این کلمه به‌همین‌معنی‌مکرر آمده‌است، مانند: «و همه زمینهای‌زراعتی مساحت‌کردیم و برهرجفتی زمین‌خراج نهادیم» ـ «و ازهر جفتی کشت مند یك درم ویك قفیز غله از آن زمین» (برهان قاطع و لغت‌نامهٔ دهخدا به‌اختصار وترجمهٔ تاریخ طبری وفرای ۶۰)

ص۱۸ س۱۵ الداغونی: بنابر گفتهٔ‌سمعانی در کتاب انساب‌این نسبت‌مخصوص اهالی‌مرواست می گوید: این اسم به‌فروشندهٔ کفش‌وپای‌تابه اطلاق‌می‌شود.

«الداغونی لمن یبیع المکاعب و المداسات والمکاعب جمع مکعب کمقود، المداس لایبلغ الکعبین وهو غیر عربی» ومداس پای تابه باشد و با نعل یکی است.

سمعانی نام یکی از دانشمندانی که چنین نسبتی دارد نام برده ولی اسم سهل بن احمد نیست.

حاکم نیشابوری در تاریخش از عبدالله بن محمد بن ابراهیم البخاری ابو محمد الداغونی نام برده، و نیز در تاریخ سمرقند از ابوالعباس داغونی یاد شده است.

(انساب چاپ حیدرآباد ۲۸۸/۵ و اللباب ۴۰۶/۱ و یادداشت فرای ۶۱)

ص۲۰ س۲ قدرخان جبرئیل بن عمر: ابن اثیر گوید وی در زمان سلطان سنجر صاحب سمرقند بود، وقتی که سنجر از خراسان به بغداد رفت، قدرخان در ملک خراسان طمع کرد، و قصد بلاد سنجر نمود. سلطان که از سفر باز گشت به استقبال وی شتافت، و پس از حربی که بین طرفین روی داد وی اسیر گردید، و به امر سلطان سنجر کشته شد، در سال ۴۹۶. بعد از آن سنجر محمد ارسلان خان بن سلیمان بن داود را از مرو بخواست و سمرقند را بدو داد.

(کامل ابن اثیر ج ۹ ص۱۲۱ و ۱۲۲)

ص۲۰ س۳ طغرل بك: (در نسخه B اسم او علی طغرل بود)

طغرل به معنی عقاب است، و بك یا بیگ به معنی شاهزاده. در نوشته‌های ارخون OrKhon مشاهده می‌شود. در سغدی به معنی آقا و صاحب. و در فارسی قدیم baga بوده است.

(فرای شمار ۶۵)

ص۲۰ س۳ کولار تکین: کولار نام متداولی در بین ترکان ایغور و ارخون است و از کول (برده) و از ار (مرد) ترکیب شده است.

تکین یا تیگین (شاهزاده) از لغات تك در فارسی وسط و taxma (قهرمان) در اوستا مشتق شده است، و ریشهٔ ایرانی دارد.

پ. پلیوت P.Pelliot در نشریه TP ۳۷ (۱۹۴۴) ۱۷۹ حدس می‌زند که ترکها این لقب را از مغولها درقرن ششم میلادی گرفته‌اند و اصل آن دیگین digin می‌باشد. (شماده ۶۶ فرای)

ص۲۰ ش۸ شرغ: (نسخه B جرق) یاقوت می گوید: این کلمه معرب چرغ است و چرغ نام قریهٔ بزرگی نزدیکی بخاراست که جماعتی از دانشمندان بدانجا منسوبند و از جمله آنهاست ابوبکر محمدبن ابراهیم بن صابر شرغی متوفای ماه رجب سال ۲۷۲ در سمرقند. (۲۷۶/۳)

ابن خردادبه می گوید: از بخارا تا شرغ چهار فرسنگ، و از شرغ تا طواویس سه فرسنگ راه است.

استخری آنرا به نام جرغ یاد کرده و آنجا که ازرود جرغ یاد می کند گوید: نهری که به نهر جرغ معروف است از نهر سغد گرفته می‌شود و این رود تا جرغ جریان دارد.

(یاقوت ۳/۲۷۶، ابن خردادبه ۲۵ و ۲۰۳، استخری ۳۱۰ و ۳۱۱، اللباب ۲/۱۶)

ص ۲۰ س ۹ سامجن : استخری در جملهٔ روستاهای بخارا سامجن مادون و سامجن ماوراء را یاد کرده (۳۱۰) و نرشخی رودی به نام سامجن ذکر کرده است که شاید قریب به این روستا بوده یا از اراضی آن می گذشته است که برود سامجن نامیده شده است.

فرای از مارکوارت نقل کرده که محله سمجان که در اوراق وقف (وقفنامه) که به اسماعیل سامانی نسبت داده شده در محل فعلی رامیتن درمغرب بخارا بوده‌است. (۶۸)

و نیز مارکوارت دریاچهٔ کول اسکندر را منبع رودخانه زرافشان می‌داند. وگوید کلمهٔ سمجان مرکب از سم یا به‌شکل اوستائی «سما» به معنی سیاه و جان به معنی (میراب) می‌داند ص ۸۱ کتاب مارکوارت.

ص۲۰ س۱۰ حرام کام و یا (حوام کام): با کلمهٔ سغدی Kn- to dig به‌معنی

حفر کردن قیاس شود. (یادداشت فرای شماره ۶۹)

ص۲۱ س۲ (در نسخهD قنطار خوشاب)

صاحب برهان قاطع گوید: قنطار باطاءحطی بروزن دلدار به‌لغت رومی سادآوران است، و آن چیزی است مانند صمغ که‌دردرون بیخ‌درخت گردکان باشد، خون را بندد و قطع اسهال کند.

و در کلمهٔ سادآوران هم گوید: بروزن هاماوران به لغت سریانی چیزی است مانند صمغ، و آنرا در درون بیخ‌درخت گردکان کـه مجوف شده باشد یابند. سرد و خشك است در دوم و سوم، و خـوردن و ضماد کردن آن برشکم اسهال خونی را نافع باشد، و آنرا به‌رومی قنطار و به عـربی خاتم‌الملك خوانند، ودر عربی تازگی عود بخـور باشد. وبه‌این معانی «قنطار» درست‌است نه قنطاری.

ص۲۱س۱۲ آدینه: (جمعه) فرای نوشته است مارکوارت بحث مفصلی تحت عنوان «کلمه فـارسی آدینه» در UJ شماره ۷ (۱۹۲۷) ۸۹-۱۲۱ نموده است.

ص۲۱ س۸ رباط در ثغور ممالك اسلامی رباطها عبارت از قلاعی بودند که تازیان در آنجا جمع می‌شدند تا با قبایل بیابان‌گرد و کافران بجنگند، اما بعداز آنکه سرحدات اهمیت خـود را از دست داد، معنی لفظ رباط نیز تغییریاقت، ومترداف لفظ‌مسجدیامدرسه دینی‌وخانقاه‌گردید. چنانکه‌در این عبارت که درکامل‌ابن‌اثیر است (۲۳/۸) ان الاصلح لمثلك‌من‌الشیوخ‌ان‌یلزم رباطایعبدالله حتی‌یوافیه اجله» معنی‌مسجد و خانقاه از آن اراده شده‌است.

فرای در یادداشت ۵۵ خود از آ.اسپرنگر A.Sprenger نقل کرده است که این لغت در ابتدا به محلی‌که اسبان را نگهداری می کردند اطلاق می‌شد، پس‌از آن برای قرارگاه نظامی، وبعد کاروانسرا بکار رفته

است. و در آسیای مـرکزی از آن به عنوان دژ یا قلعهٔ مستحکـم برعلیه متجاوزین استفاده می‌شده‌است.

و بازفرای در کتاب بخارا (۱۸۵) نوشته است که این لفظ در میان بلغارهای ولگـا رایج بوده، و در تواریخ قـدیم روس به صورت رپاط Ropat به معنی مسجد مسلمانان بکار برده شده است.

ص۲۱ س۱۲ زندنه: استخری گوید: زندنه در چهار فرسنگی شمال شهر بخارا واقع است، و مقدسی هم گوید: دهات بسیاری در اطراف زندنه وجود دارد، و او را سوری‌است که مسجد جامع در درون‌آنست، و حومهٔ شهر آباد است.

یاقوت‌گوید: زندنه به‌فتح اول وسکون دوم‌ودال‌مهمله و نون، ده بزرگی است از ده‌های بخارا به ماوراء النهر که فاصله‌اش تا بخارا چهار فرسخ، و درسمت شمال شهر واقع‌است.

سمعانی از دهکدهٔ دیگری از بخارا به‌نام زنداسم می‌برد که غیر از زندنه است.

(استخری‌ص ۳۱۵، مقدسی ص۲۸۰، یاقوت۲/۹۵۲، ابن حوقل ص۴۰۲، یادداشتهای فرای‌شماره۷۳، سمعانی۶/۳۳۴و۳۳۶)

ص۲۱ س۱۵ زندنیجی: نام پارچه و کرباسی است که درزندنه بافته می‌شد، و شهرت جهانی یافته بود.

بیشترصاحبان کتب‌لغت فارسی‌معنی‌آنرا پارچهٔ سفیددرشتی که از پنبه بافته شده باشد نوشته. و صاحب برهان قاطع آنرا زندپیچی خوانده که مسلما اشتباه و مصحف زندنیجی است.

فرای‌نوشته است که در روسیه لغت زندن را برای پارچهٔ‌ابریشمی از قرن هفدهم بکار می‌برده‌اند.

بنابر گفتهٔ سیاست‌نامه (طبع شفر صفحه ۹۵) این پارچه مخصوصا به‌وسیله غلامان ترکی که تازه به‌خدمت سامانیان وسلجوقیان وارد شده بودند پوشیده می‌شد. (فرای ش ۷۴)

ص۲۲س۸ **افشنه**: به فتح همزه وسکون فاء و شین نقطه دار مفتوحه و نون و ها (و افشینه به‌زیادتی یاء) ازروستاهای بخارا است.

مقدسی گوید: افشنه قریه‌ای از قرای بخارا است و در مغرب بیکند است. و بسیاری از غازیان ازاین محل برخاسته و باکفار مبارزه کرده‌اند. (۲۸۲)

سمعانی ذکری از افشنه ننموده واز افشوان که آن‌هم ازروستاهای بخارا است نام می‌برد و می‌گوید: در چهار فرسنگی شهر واقع است، و چند نفر از علماء آن جا را اسم‌می‌برد، و نیز از روستای دیگری به‌نام فشنه یاد کرده که ظاهرا همان افشنه به‌حذف الف باشد.

یاقوت‌گوید: افشنه‌از روستاهای بخارا است و از علماء منسوب به آن یادی نکرده است. و در طبری و ابن‌اثیر افشینه به‌جای افشنه به زیادتی یاء ذکر شده است. و ستاره مادر حکیم بزرگ ابن سینا ازمردم همین قریه بوده وزادگاه حکیم‌هم همین روستاست.

(طبری ۹/ ۱۴۶۲و۱۵۱۷ ابن‌اثیر۵/ ۵۶اللباب ۲/ ۲۱۶ مقدسی ۲۸۲ یاقوت ۱/ ۲۳۰و۳/ ۹۰۲ مختصرالدول ۳۲۵ یادداشت‌فرای ۷۶)

ص ۲۲س ۱۱ **محمد بن‌واسع**: ابوبکرمحمد بن‌واسع ازدی بصری‌است که در سال۹۸(۷-۷۱۶م)تحت فرمان‌یزید بن‌مهلب درجنگ جرجان‌شرکت داشت.

محمدبن‌واسع از زهاد زمان بود، واور ازین‌القراء می‌گفتند.

طبری وابن‌اثیرداستانی اززهد واعراض‌او ازمال دنیا بدین گونه نقل کرده اند که:

یزید بن‌مهلب را درجنگ جرجانیه تاجی که درآن گوهری‌بود

به دست آمد . کسان خود را گفت کسی را دیده اید که به چنین تاجی رغبت نکند ، و بدان توجهی ننماید . گفتند چنین کسی را ندیده ایم . یزید محمد بن واسع را بخواند و تاج را به او داد ، و گفت بگیر این نصیب تست ، و برای خود بدار . محمد گفت مرا بدان نیازی نیست نخواهم ، گفت آن را به تو داده‌ام ، و باید آن را بگیری . محمد تاج‌را گرفت وازنزد یزید بیرون‌شد. یزید کسی راگماشت که مراقب وی باشد ، وببیند که تاج را چه می کند . محمد درمیان راه به سائلی برخورد و تاج را به او داد . مرد مراقب فقیر را باتاج گرفت و به نزد یزید برد ، وحال باز گفت . یزید تاج را ازسائل گرفت وعوض آن مال بسیاری به‌سائل‌داد.

وفات اورا بعضی درسال ۱۲۳ و بعضی درسال ۱۲۷ نوشته اند.

درسمریه(۸۵) آمده‌است که مزاراودرسمرقندبه درون‌شهردزشرقی راه‌عام که مردم به« دروازهٔ آهنین»روندو آن‌رادروازهٔ حضرت شاه می گویند درته‌دیوارقلعه شهر،واقع‌است.

(طبری‌ج۹/ ۱۳۲۶ ابن‌اثیر۵/ ۱۳ و۹۳و۱۲۷سمریه / ۸۵تذکرةالاولیاء (۱/ ۴۸) ؛ حبیب السیر۱۸۶)

ص ۲۲س ۱۴ بر کد: به فتح باء موحده وسکون را و فتح کاف ودر آخر دال بی‌نقطه نام قریه‌ای ازقرای بخارا است .

یاقوت‌هم‌نوشته‌است: بر کد ازدههای بخارااست، ومنسوب به‌این دیهه‌است: ابوجعفر محمد بن حمد بن‌موسی بن‌السلام بر کدی قاضی که در ذی‌حجه سال ۳۸۹ درگذشته است .

(انساب سمعانی۲/ ۱۷۵اللباب‌فی‌تهذیب‌الانساب۱/ ۱۱۴یاقوت۱/ ۵۸۹فرای‌ش ۷۸)

ص ۲۳ س۷ افراسیاب: شاه توران و قهرمان ترکها، برای حالات و جنگهای او باایرانیان رجوع کنید به کتاب‌شاهنامهٔ فردوسی طوسی‌وغررالسیرثعالبی

ص ۱۱۱ – ۲۳۴ که از او به کرات یادشده‌است ونیز به کتاب ایران در زمان ساسانیان تألیف کریستن سن .

ص ۲۳س ۱۱ سیاوش: فرزند کیکاوس، در شاهنامه و کتاب غررالسیرثعالبی ۱۶۷–۲۱۳ شرح حال او آمده است ، خوارزمیها اورا از اجداد خود می‌دانسته‌اند.

(ر.ك : به کتاب کیانیان تألیف کریستن سن ویادداشتهای فرای۸۸)

ص ۲۳ س ۱۴ راموش : یارامش ازقرارگفتهٔ بیرونی، دراین شهر آتشکدهٔ مهمی بوده است. در آثار الباقیه آمده‌است: که مغان بخارا در آنجا برای جشن جمع می‌شدند ، عین عبارت بیرونی دراین کتاب این است :

« ولاهل السغد فی‌شهورهم اعیاد کثیرة و ایام معلومة معظمة علی مثال ما للفرس. والذی‌بلغنا منهم هی‌هذه:نوسرد الیوم‌الأول منه نوروزهم، وهوالنوروز الکبیر . والیوم‌الثامن والعشرون منه عیدلمجوس بخارایسمی رامش آغام. یجتمعون فیه فی بیت نار بقریة رامش ، و هذه الاغامات آخر الاعیاد لهم » (ص ۲۳۴)

هرتسفلد Herzfeld در کتاب زردشت می‌گوید: کـه شاه اول ساسانیان‌شهری به‌نام‌رامیشن Rāmišn یا آرتاکسشیرArtaxšir بناکرد.

ص ۲۳ س ۱۶ آتشکده‌ها : درهنگام حملهٔاعراب به ماوراءالنهر زردشتی‌ها جانشین بودائیهاشده، وآتشکده بسیار دربخارا وسایرشهرهای ماوراءالنهر داشته‌اند . (فرای‌ش۸۳)

طبری محل بعضی ازآنهارا یادکرده ازجمله‌درطواویس گوید: آنجا (بیت‌نار و بیت‌آلهه)آتشکده وبتخانه بود. (۱۲۳۰)

ص ۲۳ س۱۹ معبد: یکی ازدروازه‌های بخارا است، ونرشخی درفصل نمازگاه

عید سبب آن که این دروازه را دروازه معبد خوانده اند بیان کرده و گوید:

و این معبدالخیل امیر بخارا بوده است.

فرای در یادداشت شماره ۸۵ گفته: که بارتولد در کتاب ترکستان صفحه ۱۰۱ به جای معبد «معبید» نوشته است، و لی معبد صحیح تر به نظر می‌رسد.

چنان که در بالا گفتهٔ فرای نقل شد، معبد درست‌است و معبید که بار تولد گفته است مسلماً خطاست.

ص ۲۴ س ۳ کین سیاوش: فرای از دیاکونو Dyakonov نقل کند که تعزیه خوانانی بوده‌اند که این داستان را یاد کنند.

ودربرهان قاطع و فرهنگ رشیدی آمده است که کین سیاوش به کسر نون نام لحن بیستم ازجملهٔ سی‌لحن باربد است.

برای الحان موسیقی دورهٔ ساسانی به‌مقاله کریستن‌سن مراجعه‌شود.

(فرای شماره ۸۶)

ص ۲۴ س ۵ ورخشه : ازجمله دیهای بزرگ بخارا است، این کلمه به تبدیل واو به فاء به چندصورت دیگر در یاقوت و انساب سمعانی ذکر شده است، ازجمله یاقوت گوید :

فرخشا(به فتح اول‌دوم‌وسکون خاء معجمه وشین والف مقصوره) ازروستاهای‌بخارا است. وفرخشه به فتح‌اول‌وسکون‌دوم و فتح‌خاء معجمه وشین،) عمرانی‌گوید نام‌موضعی‌است (۸۶۹/۳) و درجای دیگرگوید: افرخش (به‌فتح همزه وسکون فاء وفتح راء وسکون‌خاء و شین معجمه) از روستاهای بخارااست. ازدانشمندان آن‌جا است ابوبکراحمدبن محمد.... افرخشی‌بخارائی‌رئیس‌ومقدم‌علماء‌بخارامعروف به‌اسماعیلی متوفای‌رمضان سال ۳۸۴ (۳۲۳/۱)

درکتاب انساب سمعانی (432b) و اللباب فی تهذیب الانساب هم آمده که فرخشی منسوب به فرخشا و فوخشه و افرخشا ست، ابن حوقل واستخری تنها از فرخشه نام برده اند وگویند: راهی که از بخارا به خوارزم روند بر طریق مفازه از بخارا تا فرخشه یك مرحله (چهار فرسخی بخارا) است.

بنابر آنچه از یاقوت و انساب و اللباب نقل شد معلوم می گردد که و رخشه به اشکال فرخشه و فرخشا و افرخشا یاد شده. و همه نام یك محل بوده است. (اللباب ۳ / ۲۰۳)

فرای (یادداشت شماره ۳۳) پس از نقل گفتهٔ سمعانی افزوده : «خرابه‌های ورکشا (فرخشا) در ریگهای چهارده و پانزده کلیومتری مغرب حدود فعلی واحه واقع است. وبعد به مقاله شیشکن مراجعه داده است.
(استخری ۳۳۸ ابن حوقل ۴۲۳ مسالك و ممالك فارسی ۲۷۰)

در بعضی از نسخه‌های تاریخ بخارا به جای ورخشه، رجفندن آمده که پیدا است این روستا به این نام هم خوانده می شده است ، ولی رجفندن در کتاب‌های جغرافی بنظر نرسید و با ملاحظهٔ یاقوت و انساب پیدا است که رجفندون غلط وصحیح آن دخفندون است.

یاقوت گوید: دخفندون (به فتح اول وسکون دوم وفاء مفتوحه بعد آن نون ساکن ودال مهمله مضمومه) از قرای بخارا است ، از آن جاست ابو ابراهیم عبدالله بن جنجه (انساب واللباب: خنجه) دخفندونی که درسال ۲۷۳ درگذشته است . و سمعانی هم مانند یاقوت نام آنرا دخفندون یاد کرده‌است، بنابراین روشن است که رجفندون تصحیفی از دخفندون باشد ورجفندون که در تاریخ بخارا آمده خطاست.

(یاقوت ۲ / ۵۵۸ وانساب ۵ / ۳۲۳ و اللباب ۱ / ۴۱۳)

ص ۲۴ س ۱۱ کاخ :صاحب برهان قاطع و فرهنگ رشیدی نوشته اند. کاخ (به سکون

خاء‌نقطه دار) به‌معنی کوشك و قصر وعمارت بلند باشد ، وخانه بی‌روزن را نیز گویند ، و به‌این معنی عربی است.

آن‌چه درمعنی کلمهٔ کاخ از کوشك وقصر و عمارت‌بلندنوشته‌اند درست‌است، ولیکن کلمه‌ای که به‌معنی خانه بی‌روزن است کوخ است نه کاخ، چنان‌که درالسامی فی‌الاسامی آمده، کوخ: خانه بی‌روزن .

خاقانی‌گوید:

دنیاکه‌دوروزه‌کاخ و کوخی است	درراه محمدی کلوخی است

ونظامی راست:

از آن سرد آمد این کاخ دلاویز	که‌تاجاگرم کردی گویدت خیز

بعضی کاخ‌را مرادف کوشك کوچك‌دانند که معرب آن‌جوسق‌باشد.

جوالیقی‌در کلمهٔ جوسق‌نوشته‌است. جوسق: فارسی معرب است و تصغیر کوشك باشد یعنی کوشك کوچك.

وبعضی آن‌را به معنی حصن‌ویا آن‌چه به مانند حصن باشد دانند، وسبب آنست که درگذشته کوشك‌ها و قصرهارا در استـواری به مانـند حصنی می‌ساختند.

فرای به نقل ازتولستو Tolstov (ص ۱۵۱)گوید: که‌کوشك محل زندگی اشراف، و در ساختمان بزرگتر ازکاخ بوده‌است، او در اثر حفریاتش در آسیای مرکزی به‌این نتیجه رسیده است .

و کلمهٔ کاخ را معادل کلمهٔ عربی « در » می‌داند. و کلمهٔ کاخ بخصوص درقسمت‌شرقی ایران معمول بوده است .

(برهان‌قاطع‌وآنندراج‌وفرهنگ‌رشیدی‌والسامی‌فی‌الاسامی‌والمعرب‌جوالیقی ص ۹۶ ویادداشت فرای شماره ۸۸)

ص۲۵ س۷نوروزسال جدید مغان احتمالا در تقویمهای فارسی و سغدی یکی

بوده ، و بعد به‌مدت پنج‌روز تفاوت پیدا کرده است ، سال جدید دهاقین روز اول فروردین ، و سال جدید مغان‌روز ششم می باشد .

بیرونی در کتاب آثار الباقیه گوید: بین فارسیان و مغان در ابتدای سال تا وقت ظهور زردشت اختلافی نبود، بعد از آنکه فارسیان پنج‌روز کبیسه را به آخر سال انداختند، و اهل سغد به‌جای خود باقی گذاردند، و به آخر سال نقل ننمودند کبیسه در نزد مغان به آخر آبان باقی‌ماند، و اختلاف پدید شد ، بنابرین اختلافی که‌هست تنها موضع روزهای کبیسه است.

(آثار الباقیه ص ۲۳۳ و ۲۳۴ و تقاویم قدیم ایرانی، تألیف سیدحسن تقی‌زاده)

ص۲۵ س۸ بیکند (به کسر وفتح کاف وسکون نون) شهرکی است بین بخارا و جیحون در یك مرحله‌ای بخارا، هرگاه از جانب رود به‌بخارا روند. نام بیکند در فتوح بسیار یاد شده است. ابن خرداذبه (۲۵) و ابن الفقیه (۳۲۵) و طبری آنرا «مدینة‌التجار نامیده‌اند. (۱۱۸۶/۸)

سمعانی گوید: بیکند شهری بزرگ ونیکو بوده وعالم بسیار از آنجا برخاسته است، لیکن اکنون خراب و ویرانست. وقتی که برای زیارت شهدا بدانجا رفتم جز چند نفر از مردم ترکمن که در رباطها بودند کسی دیگر را نیافتم: وشنیدم که در بیکند سه هزار رباط برای غازیان ساخته شده بود که آثار و اطلال وخرابهٔ آنها را مشاهده کردم .

یاقوت از صاحب کتاب الاقلیم نقل کرده که هرشهری ازشهرهای ماوراءالنهر را قراء و مزارعی است جز بیکند که این‌را هیچ روستا و دهی نباشد، امارباط بسیاری در آنجا هست که در دیگر شهرهای ماوراءالنهر نیست .

بیشتر از جغرافی‌نویسان نوشته‌اند که بیکند را بیش ازهزار رباط بوده است .

بیکند را سوری استوار و محکم بوده و زیبائی مسجد و محراب

آنرا که مزین بوده یاقوت وصف می کند، سمعانی نام جماعتی از علماء بیکند را درانساب ذکر می نماید.

ازبیکند تا در دیوار بخارا (باب حائط) دوفرسنگ واز باب حائط تا قریه ماستین یك فرسنگ و نیم راهست.

فرای دریادداشتهای خویش می نویسد:« بیکندقریب بیست هکتار زمین را اشغال می کند که در ۱۴-۱۹۱۳ توسط آز یمین L.A.zimin ودر ۱۹۳۹ بوسیله یعقوب اف A.yakubov حفاری شده است. این حفریات نظر طبری را تأیید می کند.

و باز فرای درباره بیکند نوشته است: بیکند را دو شهربوده یکی جدید و دیگری قدیم که با دیواری از هم جداشده اند.

در قسمت غربی (شهر قدیمی) سکه های کوشان و سغدیان و سامانیان وسلسله های بعدی یافت شده است.

مارکوارت کلمهٔ(بیکند)را پاتی کانته Pati kanta- بمعنی خانه حکمران تعبیر می کند.

(طبری ۶۹/۷ یاقوت ۷۹۷/۱ انساب ۴۰۴/۲ مسالك و ممالك ابن خرداذبه ۲۰۳فرای ۹۱)

ص۲۶ س۲ در متن دریا و در پاورقی نسخهٔ طهران لغت دیار ضبط است A.burnes در کتابش(سفربخارا)۲ (لندن۱۸۳۵)صفحهٔ ۲۹۸ می گوید: که منظور از آن رود جیحون است. (فرای۹۳)

ص۲۶ س۱۰: پارگین فراخ و قراکول (در نسخه D اضافه می کند « وترکها آنرا Dnksz و یا VnKnz می نامند» پارگین فراخ باکاف فارسی گوئی را گویند که آبهای کثیف و چرکین همچون زیرآب حمام و مطبخ و امثال آن بدانجا رود، و آب گندیده وبدبوی را نیز گفته اند. (برهان قاطع)

و فراخ به معنی گشاد و وسیع ، و پارگن کلمهٔ ارمنی است و معنی آن حفره (چال) است .

و قراکول به‌ترکی(دریاچهٔ سیاه) است (قرا سیاه و کول دریاچه و غدیر باشد) غدیر آب که آنراکول خوانند (قاموس ترکی شرقی از پاوه دو کورتی ص ۱۴۰- ۱۲۰ نقل از یادداشتهای قزوینی.)

کول باثانی مجهول و کاف عربی وفارسی تالاب و استخر(برهان قاطع) و معنی آن تالاب و استخر سیاه است، و آن نام ناحیتی است به جنوب‌شرقی بخارا برسرراه آهن بخارا ومرو به‌شمال رودجیحون . بین‌این ناحیه‌ورودخانهٔ جیحون‌ایستگاه‌خواجه‌دولت واقع‌است (تعلیقات جهانگشا)

ص۲۶ س۱۳ مسالك وممالك: محتمل است منظور از آن اثر معروف ابوعبدالله محمدبن احمد جیهانی باشد .

(رجوع شود به‌کتاب ترکستان بارتولد ۱۲ و بروکلمن s ۱/ ۴۰۷ (۹) فرای شماره ۹۶)

ص۲۷س۸ فرب: که فربر هم خوانده شده است ، نام شهر معروفی است در کنار رود جیحون . فرب در کتابهای جغرافیای عرب دیده نشد و همه‌جا فربر به‌جای‌فرب آمده ، و فرب در تاریخ نرشخی و حدود العالم آمده است (درمتن فرب ، و در حاشیه فربر) ودر اینکه فرب وفربر نام یك‌محل است جای شك نیست .

بنا برگفتهٔ صاحب حدود العالم فرب شهرکی است بر لب آب جیحون و اندرمیان بیابان.

مسعودی گوید : فربر دو میل از رود فاصله دارد، و از فربر تا بخارا پایتخت سامانیان هیجده فرسنگ‌است، وتا حصار بزرگ که بخارا و آبادیهای آنرا در برگرفته پانزده فرسنگ است .

و در سفرنامهٔ ابن فضلان به‌صورت «آفرین» آمده است و عبارت آن چنین است « ثم عبرنا جیحون و صرنا الی آفرین رباط طاهربن علی ثم‌رحلنا الی بیکند».

یاقوت آن‌را به‌کسر اول ضبط کرده، وگفته:شهر کوچکی‌است بین جیحون و بخارا به‌فاصله یك‌فرسخ‌ازرود. و بعد گوید: که فربر به‌رباط طاهربن‌علی معروف است.

سمعانی آن‌را به فتح اول‌خوانده‌وگوید: فربر شهریست در کنار جیحون‌به‌جانب بخارا ویکی‌ازعلماء آن‌را به‌اسم‌ابوعبدالله محمدبن‌یوسف فربری راویه صحیح بخاری (متولد ۲۳۱ ومتوفی شوال ۳۲۰) نام‌می‌برد.

صاحب برهان قاطع فرب را به فتح اول وسکون دوم و باء نام رودخانه‌ای دانسته است.

و در لغت فرس اسدی فرب نام رودی عظیم یادشده واین بیت عسجدی به استشهاد ذکر گردیده است:

باسخای سخای تو کس را ننماید بزرگ رود فرب

وصاحب فرهنگ رشیدی هم آن‌را نام رود بزرگ نوشته است و این بیت ناصر خسرورا شاهد آورده:

رودآمویست‌بیم‌وایمنی رود فرب (ایمنی وبیم‌دنیاهردوبایکدیگراند)

از آن‌چه دربارهٔ کلمهٔ فرب ذکر شد احتمال داده می‌شود که فرب که اهل لغت آن‌را رود ورودعظیم نوشته اند نام‌شهر باشد. ورود جیحون هم به مناسبت آن‌که شهر فرب در کنار آن‌واقع شده‌بدین نام‌خوانده شده است‌چنان‌که همین رود به‌نام‌آمل‌شط‌هم به‌مناسبت واقع شدن‌آمل در کنار آن به‌این نام نامیده شده است.

(یاقوت ج ۳ ص ۸۹۷ سمعانی درانساب و اللباب ج ۲ ص ۲۰۲ حدود العالم ۱۰۶ التنبیه والاشراف۵۷ سفرنامه ابن فضلان نسخهٔ خطی‌کتابخانهٔ آستان قدس رضوی، مختصر کتاب البلدان ابن‌الفقیه ۳۲۵)

ص ۲۷ س ۱۳ شداد: شدادبن‌عادبن‌عملاق پسرعم ضحاك تازی که معاصر

باهود پیغامبر بود .

هود ازجانب خدا مأمور قوم عاد گردید ، تا ایشان را به خدای خواند. او به شداد امید بهشت داد. شداد گفت بهشت چه باشد. هود صفت بهشت را برای وی گفت . شداد گفت من خود درزمین بهشتی بسازم و باغ ارم را ساخت، وپس از تمام شدن که برای دیدن بهشت رفت هنگام فرود آمدن ازاسب مرگش دررسید، و آن بهشت ناپدیدشد، و محل آن را در بلاد یمن بین حضرموت وصنعا نوشته اند .

(برای تفصیل بهشت شداد رجوع شود به تفسیر کشف الاسرار ۴۸۱/۱۰ وتفسیر جلاء الاذهان گازر ۳۵۲/۱۰ وتفسیرابوالفتوح ۵۲۴/۵ وکتاب مجمل التواریخ و القصص ص۱۸۷ و یاقوت ج ۱ ص ۲۱۲ در ارم ذات العماد)

ص۲۸ س ۴ شادروان: بیشتر ازصاحبان لغت این کلمه را به ضم دال ضبط کرده اند. ودر کتاب مؤید الفضلاء به فتح دال آمده است ، معرب آن شاذروان ، وپهلوی آن شاتوروان، پرده بزرگی را گویند مانند شامیانه و سراپرده که در پیش در خانه و ایوان ملوك و سلاطین بکشند (برهان وجهانگیری)

و آن پوست که در برمثال شاد روان آویخته است (ببینید جهان گشای جوینی ج ۲ ص ۴۴)

مثی که گربچکد قطره اش به روی بساط   به سوی بیشه رود مست شیر شادروان

خیمه وسراپرده، سرادق، سایبان (برهان وانجمن آرا)

به شاد روان شیرین برد شادش   به رسم خواجگان کرسی نهادش

(نظامی)

سوی شادروان دولت تاختند   کنده وزنجیر را انداختند

(مولوی)

فرش منقش وبساط بزرگ :

کنون بگسترد ازحله باغ شادروان　　کنون برافکند ازپرنیان درخت ردا

(فرخی)

و آن هدیها به میدان آوردند . . . سیصد شادروان ودویست خانه قالی معفوری (تاریخ بیهقی)

درپناه شیرشادرون ایوان یافته　　بارها آحاد فراشانت شیر چرخ را

انوری (ازلغت نامه وکتاب فرهنگ)

از آن چه در تفسیر کلمهٔ شادروان ازلغت نامه دهخدا به اختصار در این جا ایراد شد معنی آن به خوبی ظاهر گردید ، و از امثلهٔ مذکور معلوم شد که شادروان قالی نیست چنان که بعضی از مستشرقین در معنی آن گفته‌اند .

ص ۲۹س۳ **بازار ماخ:** ماخ لغتی است فارسی که به معنی زرناسره ومردم‌دون همت آمده ، ونیز اسم خاص ونام شخص است . فردوسی درشاهنامه از مرزبان هری به نام ماخ اسم برده گوید :

پسندیده و دیده از هـر دری　　یکی پیر بد مـرزبان هری

سخندان‌وبابرگ‌وبابرزوشاخ　　جهاندیده ونام او بود ماخ

سمعانی‌ازمسجد ماخ یادکرده‌گوید: ماخ (به‌خاء معجمه) ومسجد ماخ دربخارااست وهمان محله راکه مسجد درآن‌جاست نیزماخ خوانند.

وماخ نام مردی مجوسی وآتش پرست بود ، که مسلمان شد ، وخانهٔ خودرامسجد ساخت. ونزدیك‌مسجد، محله وبازاری‌است که به‌ماخ منسوب شده‌است.

وبعد چند نفر ازمردم بخارا راکه اسم‌شان ماخ بوده یاد می کند. ویاقوت هم همین داستان را به عینه ذکر می‌نماید وبانی مسجدرا

مرد مجوسی می‌داند که پس از اسلام خانه اش‌را مسجد کرد. و بازار و محله هم به او نسبت داده شد. ولی بنا به گفتهٔ ابوالحسن نیشابوری در کتاب خزاین العلوم که در تاریخ بخارا از آن نقل شده: ماخ نام پادشاه بخارا است که بت پرست بوده، و بازاری که در آن بت می‌فروختند نیز ماخ نام داشته، و بعد آن‌را آتش‌خانه و معبد کردند، سپس مسلمانان آن‌را به مسجد بدل کردند.

ابن حوقل در جائی که دروازه‌های هفتگانهٔ بخارا را می‌شمارد محل ماخ را بعد از دروازهٔ قنطره‌حسان معین می کند.

فرای در یادداشت‌های خود می‌نویسد دو مسجد ماگک Magak در بخارا وجود داشته است: یکی در بازار عطارها، و دیگر در کورپی kurpi (رجوع شود به کتاب بارتولد صفحات ۱۵–۱۶ که سعی می کند که محل مسجد ماخ را معین می کند) ماگک عطار در سال ۱۹۳۵م حفاری شده است، و تاریخ آن از زمان قرن نهم میلادی است.

(لغت فرس اسدی ص ۷۸ سمعانی a ۴۹۹ واللباب ۷۸/۳ ابن حوقل ص ۳۹۹ یادداشتهای قزوینی ج ۷ ص ۲۵ وفرای یاقوت ۳۸۰/۴)

ص ۳۰ س ۱۱ نیمجکت: تمام نسخه‌های تاریخ بخارا چنین است، و در بعضی از کتب جغرافیا نومجکث و نموجکث آمده، که ظاهراً تلفظ‌های صحیح این اسم باشد.

و در بعضی دیگر از کتاب‌های تاریخ و جغرافی به صورت بومجکث نوشته شده، و نون به باء موحده تبدیل یافته. وگاه هم جیم به شین بدل و بومشکث شده است.

درطبری ج ۸ صفحات ۱۱۸۹ و ۱۱۹۴ و ۱۱۹۵ نومشکث، و در ابن اثیر چاپ اروپا (۳۹۶) و اصطخری (۳۰۵ و ۳۱۵) و ابن حوقل (۳۹۸) وحاشیهٔ b مقدسی (۲۶۷) و یاقوت (۷۳۷۱) همه بومجکث با «باء» است ولی درمواضع دیگر چون متن مقدسی وحاشیهٔ اصطخری نموجکث است که

گفته‌شد صورت صحیح آنست. نوشتهٔ بعضی از جغرافی‌دانان باگفتهٔ نرشخی که نموجکث‌را نام‌دیگری از بخارا داند موافقت دارد. چنانکه ابن‌حوقل‌و اصطخری‌نوشته‌اند: «وبخاراواسمها بومجکث(؟)»(۳۹۸)و(۳۰۵)وجوینی درجهان گشاگوید: در وقت وضع نام شهر بمجکث بوده است (۷۶/۱) ولیکن‌طبری‌ویاقوت آن‌را ازجملهٔ اعمال بخارادانند، عبارت تاریخ طبری این است: (ثم عبرمن زم الی بخارا فالی بومجکث وهی من بخارا)

و یاقوت (۷۳۷/۱) گوید: بمجکث ازقرای بخارا است، وبعداز اصطخری چنین نقل کندکه اودریك‌جاگوید «بخارا نامش بومجکث است» ودرجای‌دیگر گوید: اما بومجکث درجانب‌چپ‌رونده به طواویس درچهار فرسنگی بخارا ودرنیم فرسنگی‌راه واقع است. و واوی پس از با افزوده است. وگفته‌اش در باره بمجکث مختلف است، دریك‌جا آن‌را نام بخارا گفته، ودرجای دیگر نام موضعی‌درچهارفرسنگی بخارا دانسته است.

فرای گوید (ترجمهٔ بخارا ص ۲۴) ازمطالعهٔ نقشه‌های اسلامی دوران قرون وسطی چنین برمی آید که بمجکث به ارگ اطلاق‌می‌شده، و کانال یانهری آن‌را ازجایگاه ماخ که بعدها مغاك عطار نامیده شده. جدا می کرده است. بنابراین بخارا (یعنی مساکنی که‌دراطراف معبدماخ‌بوده) بابمجکث فرق‌داشته، وآن دوبعدها یکی‌شده است.

ص۳۰س۱۵ فاخره: یاقوت درکتاب معجم البلدان گوید:

«فاخره بعد ازالف‌خاء معجمه است، ومعنای فاخره معلوم است. و بخاراکه در ماوراءالنهر واقع است فاخره نامیده می‌شود. و در بعضی ازاخبار چنین روایت شده است‌که ایوب پیغمبر بدانجا رفت وبرای‌بخارا دعای خیر کرد، این دعا سبب شدکه بخارا بر دیگرشهرها فخر کند.بدین جهت فاخره نامیده شد.

زمخشری نیز در کتاب ربیع‌الابرار حدیثی بدین صورت برای تسمیه بخارا به فاخره نقل کرده است :

« فی‌الحدیث‌ان جبرئیل صلوات‌الله علیه و سلامه ذکر مدینة یقال لهافاخرة، و هی بالفارسیة بخاری. فقال‌له رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم لم سمیت فاخرة؟ قال‌لانها تفخرعلی المدائن‌یوم‌القیامة بکثرة الشهداء . ثم‌قال اللهم بارک‌فی‌فاخرة‌وطهر قلوبهم بالتقوی، و اجعلهم رحماء علی‌امتی. فیقال لیس‌احد ارحم علی الغرباء منهم » جملهٔ «اللهم‌بارک‌فی‌فاخرة» عینا در متن نرشخی ذکر شده است.

در کتاب آثارالبلاد قزوینی حدیث دیگری به‌مضمون زیر دربارهٔ بخارا و سمرقند آورده شده است :

حذیفة‌بن یمان از رسول الله علیه السلام روایت کند که فرمـود: « بزودی شهری که‌آن‌طرف نهر که جیحونش نامند به‌دست مسلمانان‌گشاده خواهد شد، و نام‌آن‌شهر بخاراست. این‌شهر برحمت و مهربانی‌پروردگار پوشیده شده، و به‌فرشتگان احاطه‌گردیده، و اهل‌آن منصورباشند . کسانی که در آن شهر به‌خواب روند ثواب واجر کسانی را بیابندکه در راه‌خدا شمشیر کشند .

و بعد از بخارا شهر دیگریست که‌آنرا سمرقند خوانند، چشمه‌ای ازچشمه‌های بهشت است، وگوری از گورهای پیمبران آنجاست، و آنجا بوستانی است از بوستانهای جنت، مرده‌های آنجا در روز قیامت با شهدا حشر گردند .

(یاقوت ج۳ ص۸۳۲ وآثارالبلاد ص۵۱۰ وربیع‌الابرار نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستان‌قدس رضوی).

جوینی درتاریخ جهانگشای حدیث حذیفه را ازمعجم یاقوت نقل

می کند ج۱ص ۷۴).

ص۳۱ س۱ نوجابادی: سمعانی فقط می گوید: که نوجابادیکی ازروستاهای بخارا است و نام چندنفر از علمای آنجارا ذکر می کند و نامی از این شخص نمی برد.

و یاقوت گوید: نوجاباد (به‌ضم نون و سکون واو و جیم پس از آن الف و باء موحده و الف وذال معجمه) معنای آن آبادی نوج باشد. از روستاهای بخارا است. و بعد نام همین عالم که در تاریخ بخارا آمده برده و درباره آن چنین می‌نویسد:

محمدبن علی بن محمد ابوبکر نوجابادی از مردم بخارا امام‌زاهد بسیار عابد و عمریافته بود. و در جامع بخارا مجلس تذکیر داشت. و در مسجدی که در آنجا نماز می گزارد املاء حدیث می‌نمود. و کتابی در فضائل اعمال ومحاسن اخلاقی بنام‌مرتع النظر تألیف کرد، وی از جماعتی سماع حدیث داشت.

وفاتش در هیجدهم جمادی الآخرة سال ۵۳۳ بود.

(الانساب ص ۵۷۰ a اللباب ج ۲ ص ۲۴۱ و یاقوت ج ۴ ص ۸۲۱)

ص۳۱ س۸ در زیر هر علمی هفتادهزار شهیدبود: یاقوت درمعجم البلدان حدیثی از پیغمبرخدا(ص)روایت کند که فرمود:

«وراء سمرقند تربة (نزهةالقلوب ــ قریة) یقال لها قطوان، یبعث منها سبعون الف شهید یشفع کل شهید فی سبعین الف من اهل بیته وعترته»

در آن طرف سمرقند خاکی است که قطوان نام دارد از آنجا هفتاد هزار شهید در قیامت بر خواهند خاست، که هر شهیدی هفتاد هزار نفر از اهل بیت و ذریهٔ خود را شفاعت خواهد کرد.

این خبر را حمدالله مستوفی هم با اندك اختلافی ازمعجم البلدان یاقوت نقل کرده است، و بعد گوید: «چون آن زمین درعهد سابق درکافرستان بود، مردم درحقیقت معنی این حدیث متعجب بودند، تاچون درعهد سلطان

سنجر سلجوقی آن‌جا لشکر اسلام را با کفار قراختای محاربه‌افتاد ، وخلقی عظیم ازمسلمانان آن‌جا شهید شدند ، این معنی برمردم روشن شد .»

گرچه این‌حدیث دربارهٔ قطوان آمده، و مربوط به بخارا نیست، ولی چون حدیث درنسخهٔ D ذکرشده، فرای پس ازنقل آن ازنزهة‌القلوب حمدالله مستوفی گوید: این‌قسمت که درنسخهٔD یادشده همانست که یاقوت ذکر می کند، جز آن که درنسخهٔD ازسند وسلسلهٔ رواة خبر نام برده‌شده است که درياقوت‌نیست، بدین صورت عتبةبن‌الحجاج الانصاری گفت که محمد بن‌قائد(یا قاعد)ازابوهارون‌العابدی(الآبدی)ازورقةبن‌سعداز(حذیفة) ابن‌الیمان که‌خداوندا‌و‌را‌رحمت‌کند روایت کرد که‌پیغمبرخدا گفت«به‌شهری درخراسان که آن‌طرف رودجیحونست وبخارا نامیده می‌شود کمك کنید» و درهمان نسخه علی(ع)ازبخاراوعمربن‌الخطاب ازخراسان تعریف‌می کنند.

(یادداشت فرای ش ۱۰۶ ونزهةالقلوب قزوینی۲۴۶ و یاقوت ۵۱۸/۱ و ۱۳۷/۳ و۱۴۰/۴ و هفت اقلیم امین احمد رازی چاپ طهران ج ۳ ص ۴۰۰)

ص **۳۱** س**۱۳** **یشگرد** : « که به صورت های وشگرد و بیشگرد آمده همان شهریست که بعضی ازجغرافی نویسان آن‌را واشجرد خوانده اند، و محل آن‌را درنزدیکی کوه‌های چغانیان درنواحی‌بالای جیحون‌قرب ترمدتعیین کرده‌اند.

صاحب‌حدودالعالم(ص۱۱۰)گوید وشگرد(یا. ویشکرت)شهریست استوار ، اندر میان‌کوه و صحرا نهاده ، بر حد میان چغانیان و ختلان . ودرهمین کتاب (ص۱۲۰) به صورت بشکرد با باء موحده‌هم‌آمده است.

گردیزی آن را بنام واشگرد یاد کرده است . استخری آن را واشجرد خوانده، و پس ازذکر ترمد وقوادیان گوید : شهرهای آن نوذر و واشجرد است ، که شهر اخیر دربزرگی‌مانند ترمد است، وشومان ازآن

کوچکتر باشد. وازواشجرد وشومان تابنزدیکی چغانیان زعفران بسیار به‌دست آید که به بلاد دیگر برند.

ودرجائی که حدود اشروسنه‌را ذکرمی کند، حدجنوبی آن راکش وچغانیان وشومان و واشجرد می‌شمارد.

ابن خرداد به هم واشجردرا چنان‌که از استخری نقل شد وصف نموده است.

ابن‌حوقل گفتهٔ استخری‌را عینانقل کرده، ودرجائی که مسافات‌بین شهرهاوروستاهارا‌ذکرمی کندگوید: راه ازچغانیان تاواشجرد و ازچغانیان تاشومان دومرحله است، پس تااندیان یك‌روز راه و تا واشجرد یك‌روز، و ازواشجرد تاایلاق یك روز راه است.

در نزهةالقلوب حمدالله مستوفی ذیل کلمه قوادیان آمده‌است‌که قصبات نویده و واشجرد وشومان ازتوابع اوست.

درترجمهٔ مسالك وممالك نام این شهر همه‌جاویشگرد آمده واز این‌شهرچنین وصف شده‌است: ویشگردرا درجمله‌صغانیان وختل‌رادرجمله ماوراءالنهرنهادیم.

وبازچنین آمده: «ویشگرد چند ترمد باشد.»

و درجائی که ازحدود اشروسنه یادشدچنین‌آمده: وشمالی‌باچاچ، وجانبی ازفرغانه، وجنوبی سوی کش وشومان و ویشگرد وراشت.

ودربحث مسافات‌چنین یاد شده:

ازشومان‌تااندیان یك‌روزه راه، ازاندیان تا ویشگرد یك‌روزه‌راه، وازویشگرد تاایلاق یك‌روزراه‌است.

یاقوت ذیل کلمهٔشومان گوید: شومان ازشهرهای صغانیان است.

وباز گوید: بعضی شومان را باواشجرد یك‌کوره‌شمرده اندوآن

شهر اندکی ازترمد کوچکتر است.

از آنچه‌دربارهٔ این کلمه یاد شدمعلوم‌گردید که **یشگرد ویا واشجرد** شهرکی است دور ازبخارا و بابخارا و قاسمیه هیچ رابطه ای ندارد وگفتهٔ هیچ یك از کتب‌جغرافی نویسان باگفتهٔ نرشخی موافق نیست.

(استخری ص ۳۴۰ صورةالارض ابن‌حوقل ص۳۹۴ استخری ۳۴۰ و ۳۲۵، یاقوت ۳۳۷/۳ نزهةالقلوب ص۱۵۶ ابن‌خردادبه ص۲۱۱و۲۴۳ گردیزی ص۱۵۷ حدود العالم ۱۱۰و۱۲۰)

ص ۳۱س ۱۳ سمران: (درنسخهٔ D سمرات ؟) نام‌سمران درطبری آمده‌است. (۳/ ۱۱۱۲) ویاقوت دریك‌جا گوید: سمران بلفظ جمع اسمر ودرآخر آن نون باشد . ابوالحسن خوارزمی گفته سمران نام عربی‌سمرقند است. و باز درموضع دیگرگوید :

سمرقند (به‌فتح‌اول ودوم) آن‌را به‌تازی‌سمران‌گویند، شهرمعروفی است، وقصبهٔ سغداست . وبعد افزوده‌که: ازهری‌گوید: آن‌راشمرابوکرب بناکرد ، و به‌نام شمرکنت نامیده شد، وآن‌را تعریب کرده سمرقند گفتند. عرب‌ها شخصی ازملوك یمن به نام شمررا فاتح ایـن شهر می‌دانستند که پس از تصرف آن را ویران کرد . از این جهت به شمرکند نامیده شد ، وعرب آن‌را معرب کرد وسمرقند خواند .

حمدالله مستوفی هم برای وجه تسمیهٔ این‌شهر به سمرقنددرکتاب نزهةالقلوب گوید:

وبعد از او (اسکندر) به‌عهد ملوك‌الطوایف سمرنامی ازنسل تبع جهت خصومتی که بااهل این دیار افتادش آن شهررا خراب کرد وبکند، چنان‌که هیچ عمارتی برپا نگذاشت ، پس انرا سمرکند خواندند ، عرب معرب گردانید، سمرقند گفتند.

(طبری ج ۳ ص ۱۱۱۲ یاقوت ج۳ ص ۱۳۲و۱۳۳ نزهة القلوب چاپ اروپا ص۲۴۵ یادداشت فرای ش۱۰۸)

ص ۳۲ س ۵ ارك (یا ارگ) قلعهٔ کوچکی است که در میان شهر سازند. و بیشتر مسکن پادشاهان و امرا وسرداران لشکر باشد ، و نیز نام موضعی است درسیستان.

یاقوت گوید: ارك ابنیه بزرگی است بین دروازهٔ کرکویه ودروازه بیشك وبانی آن عمروبن لیث بود، و پس از آن دارالامارهٔ سیستان گردید، وتاکنون هم به همین نام (ارگ) باشد.

شعرا این کلمه را درفتوحات شاهان برای دژ استوار وقلعهٔ بسیار مستحکم زرنج سیستان به‌کار برده اند:

فرخی گوید

هزار بارگشاده است به زشهرزرنگ ... هزار بارگرفته است به زبارهٔ ارگ

وهمو گوید:

وانکه بگشاد به‌یك تیر درارگ زرنگ ... آن که برکند به‌یك حمله درگنبدطاق

بار تولد به نقل فرای گوید: که کلمهٔ ارگ برای اولین مرتبه در سیستان به کاررفته است، پس ازحمله مغول به سایر نقاط انتشار پیدا کرده است. (یاقوت ج ۱ص ۲۱۰ یادداشت فرای)

ص ۳۲ س۸ و آن‌را در غوریان‌خوانند: جغرافی نویسان‌عرب‌نامی‌ازدروازه غوریان نبرده‌اند . فرای ازگفتهٔ ابن حوقل که گوید قهندز را دو دروازه بوده دروازهٔ ریگستان‌ودروازهٔ مسجدجامع، و ازقول نرشخی که گویداین حصار را دو دراست: درشرقی ودرغربی، درشرقی‌را درغوریان ودرغربی‌را درریگستان خوانند، حدس‌زده است که دروازهٔ‌غوریان همان دروازهٔ‌مسجد جامع است که درست داخل شارستان جنب قهندز بوده‌است .

شهر بخارارا هفت دروازه بوده بدین اسامی:

دروازهٔ شارستان، معروف به‌درب المدینه ـ مقدسی گوید: که‌پس ازاین دروازهٔ قهندز باشد . ۲ ـ دروازهٔ نور ۳ـ دروازه حقره (مقدسی و استخری : حفره ـ مسالك فارسی : در کنده) ۴ ـ دروازهٔ آهنین ۵ ـ دروازهٔ قهندز ۶ ـ دروازهٔ بنی اسد که آنرا دروازه مهر هم می گفتند . دروازهٔ بنی‌سعد (ترجمهٔ مسالك فارسی‌ـسعدیان)

قهندزرا دودروازه بوده‌است: یکی‌دروازهٔ ریگستان (مقدسی: باب السهله) ودیگر دروازهٔ مسجد آدینه که ازاین دروازه به مسجد جامع می‌رفتند ، وریگستان‌جلو دروازهٔ قهندز بود .

ودرکنار قهندز ربض شهر بود : و ربض را یازده دروازه بوده است‌بدین اسامی :

دروازهٔ‌میدان که‌از آن دروازه به‌خراسان‌می‌رفتند. بعداز آن‌دروازهٔ دیگر درطرف مشرق شهر معروف به‌دروازهٔ‌ابراهیم . وبعد دروازهٔ‌معروف به دروازهٔ ربو (استخری « ریو ـ ترجمه مسالك فارسی : دروازه حدیق) بعداز آن دروازهٔ مردکشان (استخری : مرد قشه ـ مقدسی :مرکسان)

وبعد دروازهٔ کلاباد که ازاین دروازه ودروازهٔ مردکشان به‌نسف وبلخ می‌رفتند . وپس از دروازهٔ کلاباد دروازهٔ معروف به دروازهٔ نوبهار بوده . وبعدازآن دروازهٔ سمر قند که ازاین دروازه به‌سمرقند وسایر بلاد ماوراءالنهرمی‌رفتند .

و بعد از دروازهٔ سمرقند دروازه بغاشکور (مقدسی واستخری: فغاسکون)

وپس ازآن دروازهٔ رامیثنه (استخری و ترجمه: رامیثنیه) ودیگر دروازهٔ‌جدسرون(استخری‌ومقدسی وترجمه مسالك: حدشرون) که‌به‌جانب

خوارزم می‌شدند. وبعد دروازهٔ خشج که محل آن به‌درستی معین نشده است. ودرمیان ربض آنجاکه به‌بازار می‌شدند، نیزدروازه‌هائی بوده به‌اسامی زیر:

دروازهٔ آهنین، پس از آن دروازهٔ پل حسان، وبعداز آن‌دو، دروازه درنزدیکی مسجد ماخ، (استخری و ترجمه مسالك: ماج) ومیان این‌دو دروازه، دروازهٔ دیگری‌بوده معروف به دروازهٔ رخنه. وبعد دروازه‌ای به نام دروازهٔ کوشك ابی‌هشام کنانی (ترجمه مسالك «بوهاشم») و دروازهٔ دیگر نزدیك پل بازارك (قنطرةالسویقة) وبعد دروازهٔ فارجك است، وبعد در دروازجه که نامش درتاریخ بخارا یادشده است، ودیگر دروازهٔ کوی مغان ودروازهٔ سمرقند داخلی.

صورةالارض ابن‌حوقل ص ۳۹۹ مسالك وممالك استخری ص۳۰۶ مقدسی ص۲۸۰ ترجمهٔ مسالك وممالك ۲۳۹)

ص ۳۲ س۱۰ : محمودکاشغری‌می‌گوید: (۱۱۱/۳) که‌آتش پرستان بخارا هرسال به محلی می‌روند که احتمالاًسیاوش‌در آنجاکشته شده است. در آنجا زاری می کنند، وقربانی می کنند، وخون قربانی‌را برروی قبر می‌ریزند.

بیرونی در کتاب آثار الباقیه (۲۳۵) گوید:

در پایان این ماه (خشوم) مردم سغد بر مردگان پیشین خود می گریند، درنزدیکی‌ونوحه وزاری می کنند، وبه‌صورت‌های‌خویش‌لطمه زنند وبرای مردگان‌اطعمه‌واشربه‌نهند،مانند عمل‌فرس درفروردجان.

عبارت بیرونی راجع به جشن آخرسال سغدیان که در فوق ترجمهٔ آن ایراد شد این‌است:

«خشوم: فی آخر هذا الشهر یبکی اهل السغد علی موتاهم‌القدماء وینوحون‌علیهم، ویقطعون‌وجوههم‌ویضعون لهم‌الاطعمة والاشربةفعل‌الفرس فی‌الفروردجان (فرای۱۱۰)

ص۳۳س۱۰ : راجع به‌رسم«گریستن‌مغان» به‌مقالهٔ‌زکی‌ولیدیA.Zeki Validi

در BSOS ۶/۱۹۳۲ صفحات ۸۵۲– ۸۵۴ رجوع شود. (فرای ۱۱۱ ی)

ص ۳۳ س ۱۰ نام خویش بر آهن نوشت: ازاین عبارت مستفاد می‌شود که گذاشتن پلاك چنانکه امروز رسم است در بخارا معمول بوده است. (فرای ۱۱۲)

ص ۳۴ س ۲ و عجب دیگر آنست که از آنگاه باز که این کاخ را بنا کردند: این داستان در استخری و ابن حوقل و ترجمهٔ مسالك و ممالك نیز هست که مردم بخارا بلاخلاف گویند: که قلعهٔ بخارا را خاصیتی است که هرگز جنازهٔ هیچ امیر و پادشاهی ازاین قلعه بیرون نشده. و همچنین هر پرچم و رایتی که دراین قلعه بسته شده منهزم و شکسته نشده است، واین از اتفاقات عجیب است اگر صحت داشته باشد. راجع به بغداد هم در کتاب کلیله و دمنه چنین داستانی نقل شده است.

(استخری ص ۳۱۵ ابن حوقل ص ۴۰۴ ترجمهٔ مسالك و ممالك ص ۲۴۵ کلیله و دمنه چاپ دانشگاه ص ۲۰)

ص ۳۵ س ۲ زنگی علی خلیفه: فارسی زبانان دراکثر اسم پسر را به اسم پدر یا جد اضافه کرده و کلمهٔ ابن را می‌انداخته‌اند، چنانکه زنگی بن علی بن خلیفه را زنگی علی خلیفه می گفته و می نوشته‌اند:

نام این شخص درجائی جز در ابن اثیر دیده نشد.

ابن اثیر در دو موضع ازاو یاد کرده است:

در یك موضع گوید: امیر زنگی بن خلیفهٔ شیبانی که حکومت طخارستان داشت غزها را به آنجا خواند، و در سرزمین طخارستان بدانها جای داد. او باامیر قماج دشمن بود، و پسرش به دست قماج کشته شده بود.

و در جای دیگر در حوادث سال ۵۵۹ اورا به نام امیر زنگی بن علی بن خلیفه شیبانی خوانده و گوید: درحملهٔ غزها به غزنه امیر زنگی ریاست آن قوم را داشت.

درموضع اول امیرزنگی بن خلیفه نسبت به جدداده شده، ودرجای دوم نام پدر هم ذکر شده، ودرست مطابق با تاریخ نرشخی است ، اما در جائی حکومت اودربخارایاد نشده، احتمال دارد که نرشخی اشتباه کرده باشد. (ابن اثیر ج ۱۱ ص ۶۷ و۱۱۵ فرای ۱۱۶)

ص۳۵ س۵ البتکین از جانب گورخان والی بخارا شد: در کتاب چهار مقاله این شخص بنام اتمتکین در چند موضع یاد شده است . نظامی عروضی گوید :

وگورخان بخارا را به اتمتکین پسر امیر بیابانی (؟) برادرزادهٔ خوارزمشاه اتسزداد .

علامهٔ قزوینی در حواشی چهارمقاله نوشته است: ضبط صحیح این کلمه معلوم نشد، درهرصورت این امرمحقق است که گورخان در ۵۳۶ بعد از جنگ قطوان حکومت بخارا را به شخصی داد که نامش شبیه بدین کلمه است، وبعد عبارت تاریخ بخارا را با صورت اتمتکین و نسخه بدل الپتکین نقل نموده است .

و اما گورخان: این نام راکه در کتب تاریخ کورخان باکاف عربی وکوخان (بدون راء) واوزخان واورخان نیزنوشته اند، به قول بیشتر مورخان لقب نوعی ملوك قرا خطا بوده است، نه نام یکی از ایشان بالخصوص.

ابن اثیر درحوادث سال ۵۳۶ گوید: (کوبلسان الصین لقب لاعظم ملوکهم، و خان لقب لملوك الترك ، فمعناه اعظم الملوك . وکان یلبس لبسة ملوکهم من المقنعة والخمار وکان مانویا)

کو به زبان چینی لقب بزرگترین پادشان ترکان باشد، وخان لقب پادشاه ترك است، و معنای کوخان بزرگترین پادشاه باشد . کوخان لباسش لباس ملوك چین که عبارت ازسرپوش وخماراست بود . وبرمذهب مانی می رفت

صاحب‌جهان‌آرا شرح حال مختصری از کورخان آورده و چنین گوید :

قراخطائیان که ایشان راکورخان نیز گویند یعنی خان خانان ، وبعدگوید :

کورخان از معتبران خطای بود، قوشقین طایقو نام‌داشت درسال ۵۲۲ به سلطنت رسید، و در روز پنجشنبه پنجم ماه صفر ۵۳۶ در قطوان در حدود سمرقند ۱۸۶/۱۸۷ بر سلطان‌سنجر غالب شد ، و بر تمام ماوراء النهر فرمانفرماگردید، و در ماه رجب سال ۵۳۷ وفات کرد، و او مذهب مانی داشت.

(چهار مقالهٔ عروضی سمرقندی ص ۲۲ و حواشی آن از علامهٔ قزوینی ص ۱۱۴ و ۱۱۲ و ابن اثیر ج ۹ ص ۳۲ و ۳۳ تاریخ جهان آرای قاضی احمد غفاری ص ۱۶۶)

ص۳۵ س۷ در ماه رمضان سنه ثمان و ثلاثین وخمسائه حشم غز به‌بخارا رسید :

فرای‌در یادداشت۱۱۸ خودنوشته است که درتسخیر بخارا توسط غزها مورخان توافق ندارند، شارشفر درکتابش کرستوماتی پرسان Chresto mathie persane (۳۹/۱) می‌گوید : سال ۵۳۸ که در تاریخ نرشخی آمده ده سال نزدیك‌تر ازتاریخ حقیقی تسخیر بخارا می‌باشد، اما بارتولد درکتاب ترکستان صفحهٔ ۳۲۷ تاریخی راکه در نرشخی یاد شده (۵۳۸) قبول می کند ، و من نتوانستم مأخذ شفر را بیابم .

و فرای در دنبالهٔ همین یادداشت اضافه‌کرده است که عین‌الدوله که نامش در اینجا ذکر شده ممکن است همان کس باشد که در تاریخ بیهقی(صفحه ۶۲۸ چاپ فیاض) یاد شده است.

ولی این نظر وی درست نیست ونمی‌تواند این‌شخص عین‌الدوله

تاریخ بیهقی باشد، چه عین‌الدوله تاریخ بیهقی مربوط به‌زمان سلطان مسعود غزنوی و نامش در حوادث سال ۴۳۱ آمده، و شخصی که در این کتاب ذکر شده، درزمان استیلای حشم غز و مربوط به‌سال ۵۳۸ و بعداست، ومتجاوز از یکصد سال فاصله بین زمان آنهاست.

اما تصرف بخارا توسط خوارزمشاهیان یك مرتبه در ۵۵۳ بوده که جوینی نوشته: خوارزمشاه از بخارا عازم سمرقند شد. و دیگر درسال ۵۹۴ است که تکش بخارا را محاصره کرد (ابن اثیر ۵۴/۱۲)

و باز در حدود سال ۶۱۵ یا ۶۱۶ محمدبن‌تکش از معبر بگذشت وبه‌بخارادر آمد. (جوینی ۷۶/۱ ابن‌اثیر۱۲/ ۱۰۴-۱۰۵)

و چنگیزخان مغول در سال ۶۱۶ (۱۲۲۰ م) به بخارا رسید و دروازه‌های آنرا محاصره کرد، و مدتی محاصره ارگ طول کشید، بالاخره شهر و ارگ به تصرف مغولان در آمد، و قسمت اعظم شهر طعمه آتش گردید. و مغولان‌دراین شهر کشتار بی‌حد کردند و کسی را باقی نگذاشتند.

(جهانگشای جوینی ج۱ ص ۷۵ و ۷۶ ابن اثیر ج ۱۲ ص ۹۰ ترکستان بارتولد ۳۵۹ - ۳۶۰ و ص ۴۰۹ العبر ۵ ص ۶۴ برای تسخیر بخارا توسط خوارزمشاهیان به کتاب التوسل الی الترسل بهاء الدین چاپ طهران ص ۱۲۵-۱۲۱ رجوع‌شود)

ص۳۶ س۶ : جاهلیت در عربستان به عصر قبل ازاسلام اطلاق می‌شده، اما در این جا منظور از زمان جاهلیت پیش‌از تسخیر ماوراءالنهر و خراسان به‌دست مسلمانانست. (فرای۱۲۰

ص۳۶ س۱۰ چنانکه هرعاملی را علیحده دیوانی بودی: درزمان امیرسعید نصربن احمد به‌ریگستان سرائی فرمود ساختند، وبردرسرای خویش‌فرمان داد برای هر یك از عمال دیوانی بنا نمودند، نرشخی از نه دیوان که

همگی در اطراف ارگ که جای پادشاه بوده نام برده‌است ، بدین‌شرح:

۱- دیوان وزیر: که محل کار وزیر ومدبر مملکت بوده است.

۲-دیوان استیفاکه محل کارمستوفیان عظام بوده وبه‌منزلهٔ،وزارت دارائی و مالیه در این زمان بوده است

۳- دیوان‌صاحب‌شرط: که جای رئیس‌شرطه و پاسبانان وحافظان امنیت و مأموران انتظامی بوده است.

۴- دیوان صاحب مؤید: مقصود از این دیوان را ندانستم وشاید دیوان صاحب برید باشد که مأمور رساندن اخبار و کسب اطلاعات بوده است.

۵- دیوان شرف که محل ضبط اسناد وعهود و مدارك دیگربوده است.

۶- دیوان مملکه خاص: که متصدی امور املاك اختصاصی امیر بوده است.

۷- دیوان‌احتساب: که جای محتسبان‌بوده،و آنها عهده داروظایفی مانند نظارت بر اوزان و مقیاسات، وامربه معروف و نهی ازمنکربوده‌اند.

۸- دیوان اوقاف: که مسئول نظارت برموقوفات بوده است.

۹- دیوان‌قضاء دولتی‌است.

دراین صورت، ازدیوان عارض نام‌برده نشده ، ممکن‌است‌در آن زمان‌هنوز این دیوان وجود نداشته و کارهای آن‌را شخص سلطان یا وزیر عهده دار بوده‌اند .

قرای در یادداشت شماره ۱۲۱ خود می‌نویسد که: بار تولد در صفحات ۲۲۹-۲۳۲ کتاب تر کستان توضیح کامل و جامعی از اداره‌هائی که‌نرشخی ذکر کرده می‌دهد، و باز افزوده که من، لغت مستوفی‌را خزانه‌دار ترجمه کرده‌ام، ودردولت‌مغول‌هند این‌شغل‌معاون وزیربوده است. به‌آئین

اکبری تألیف ابوالفضل علامی رجوع کنید.

(ترجمۀ بخارا ص ۷۴ -۷۵ یادداشت فرای ۱۲۱)

ص ۳۷ س ۱ : وزیر وی احمد بن حسن بن العتبی رحمه‌الله که مؤلف کتاب یمینی است: اینکه عتبی وزیر ومؤلف یمینی یکی دانسته شده اشتباه است، ومؤلف یمینی محمدبن عبد الجبار است که اگرچه مشهور به‌عتبی است، اما غیر ازعتبی وزیراست و این اشتباه مسلما از مترجم کتاب ابونصر محمد بن نصر قباوی است که دراصل تاریخ نرشخی تصرفاتی کرده و کم وزیادی درآن نموده است، چه نرشخی زمانش مدتی قبل ازمؤلف یمینی بوده، ودر تاریخ ۳۳۲ که تاریخ خود را نوشته نامی ازمحمود یمین‌الدولـه و تاریخ یمینی نبوده است تا نام مؤلف تاریخ یمینی را ببرد.

محمدبن عبدالجبار معروف به‌عتبی ومکنی به‌ابونصر یاابوالنضر، وی منسوب به عتبة بن‌غزوان بن جابرصحابی است، و از مردم ری و از بزرگان مترسلان قرن چهارم و اوائل قرن پنجم هجریست.

درآغاز جوانی ازری به‌خراسان به‌نزدخال خود ابونصر عتبی که ازوجوه عمال خراسان بودآمد. پس‌ازمرگ خالش‌مدتی‌دردستگاه ابوعلی سیمجور وناصرالدین سبکتکین بسر برد ، و چندی هم در خدمت شمس المعالی قابوس بود ، ودرنیشابور هم‌گاهی خدمت امیرنصربن ناصرالدین سبکتکین سپهسالار سلطان محمود می کرد . ودرزمان همین سلطان در گنج رستاق صاحب برید شد، که ابوالحسن‌بغوی حاکم آنجا درحق وی‌سعایت کرد تا اورا معزول کردند .

ازجملۀ آثاروی غیر از تاریخ یمینی لطائف‌الکتاب و رسائـل و اشعاراو است. درسال ۴۲۷ درگذشت. ودربخارا درتیمچۀ مدرسۀ‌خان‌نزدیك مقبرۀ رضی‌الدین نیشابوری دفن شد . (مقدمۀ شرح تاریخ یمینی و مزارات

بخارا ۷۰ و یتیمة‌الدهر ثعالبی ۳۶۵/۴)

ص ۳۷ س ۱۲ شب سوری: مقصود شب آخرین چهارشنبه اسفندماه هرسال شمسی است که ایرانیان در آن شب سور می‌گیرند، و آداب ورسوم خاصی را در آن شب برگذار می‌نمایند و آنرا چهارشنبه سوری گویند. و این جشن ازجشنهای ملی وباستانی ایرانیان است.

(برای تفصیل آن رجوع شود به‌مقالهٔ مفصل شادروان سعید نفیسی درشمارهٔ ۱۱ سال اول و شماره اول سال دوم مجلهٔ مهر دربارهٔ چهارشنبه سوری ، و به‌لغت‌نامهٔ دهخدا صفحه ۳۳ ازشماره مسلسل ۴۱ وخلاصهٔ سخن‌رانی آقای دکتر محمد مقدم در مجلهٔ دانشکده ادبیات تهران شماره ۳ سال پنجم)

ص ۳۷ س۱۴ جوی مولیان: بنا برگفتهٔ نرشخی محل مشهوری در اطراف شهر بخارا بوده‌است . ومولیان دراصل موالیان‌بوده الف آن برای‌تخفیف افتاده و مولیان شده‌است.

وجوی مولیان درشعر رودکی در آن‌قطعه مشهورش آمده که‌گفته:

بوی جوی مولیان آید همی یاد (بوی) یار مهربان‌آید همی

فرای در یادداشت شمارهٔ ۱۲۸ خود نوشته‌است:

دربخشی ازبخارا که اخلاف امیراسماعیل زندگی‌می کرده‌اند، از درآمد اوقاف تا سال ۱۹۲۰ میلادی استفاده می‌شده است . وقفنامه ۹۸۶ (۱۵۷۸ م) که از روی نسخهٔ اصل ۲۹۵ (۸۶۸ م) نوشته شده فهرستی از زمینهائی ذکر می کند که به‌اولاد امیراسماعیل متعلق بوده است ، ومطابق با آنچه نرشخی گفته می‌باشد. و در بین محلاتی که نام برده شده محلات نهر نوکنده وجوی‌مولیان دیده می‌شود.

ودر کتاب بخارا نیز گوید :

این نکته شایان توجه است که بعضی از املاك بخارا حتی تقریبا

تاعصر حاضر دردست اعقاب سامانیان باقی مانده است.

ص ۳۸ س ۱۰: فرای نوشته است متن کتاب در اینجا که گفته (و استادان نادر العصر و معماران چنان طرح کشیده‌اند) روشن نیست. L. Bogdanov حدس زده است که باید آنرا به شکل زیر تعبیر کرد: «بزرگان زمان و معماران سعی کرده‌اند.»

به‌نظر نگارنده عبارت روشن و واضح است فقط مثل آنکه کلمه‌ای دراینجا افتاده است ومعنی آن این است (و استادان نادر زمان ومعماران آنرا چنان طرح کشیده اند.)

ص ۳۹ س ۴: **حسن بن‌محمد بن‌طالوت:** طبری در دوجا از پدر وی محمد بن طالوت نام برده و او ومحمد بن علاء و عباس بن بخار خدات را ازیاران و اصحاب طاهربن‌الحسین می‌شمارد.

و از حسن پسر او هم فقط در کتاب اغانی ابوالفرح اصفهانی (طبع قاهره ۱۸۶۸) یاد شده، وداستانی ازصبوحی زدن محمدبن عبدالله ابن‌طاهر درهنگامی که حسن‌بن محمدبن طالوت درحضور او بوده یاد و گفتگوی آنها را ذکر می کند. ودر کتب تاریخ معتبر دیگر ازاین شخص نامی دیده نشد.

(طبری ج ۱۱ / ۸۵۲ و ۸۵۶ فهرست کامل ابن اثیر ۶ / ۲۶۲ آغانی ج ۲۰ / ۸۵ و ۸۶ فرای ۱۲۷)

ص ۳۹ س ۱۹ **سیماء الکبیر:** احتمالا شهرت اوست، نام او در کتابهای تاریخ عربی و فارسی به‌نظر نرسید. ودر تاریخ طبری وابن‌اثیر چندتن به‌نام سیما ذکر شده‌اند، مانند: سیماءالابراهیمی وسیماءالشرابی وسیما صغراج وسیما الطویل وسیماء غلام نصر حاجب و غیر اینها که هیچ کدام با این شخص تطبیق نمی کند (برای کسانی که نامشان سیما است رجوع کنید به‌فهرست

طبری و فهرست کامل ابن اثیر)

ص ۳۹ س ۱۵ دشتك : فرای گوید ممکن است کلمهٔ سغدی و به‌معنی صحرا یااستپ باشد . و به‌طوریکه از خودتاریخ نرشخی پیداست اسم صحرائی است که به‌حصار بخارا پیوسته‌است. ونیز نام ولایتی است درفارس که در اینجا مراد نیست . (فرای یادداشت ۱۳۰)

ص ۴۰ س ۱۲ شمس الملك نصر بن ابراهیم: مکنی به ابوالفتح بانی رباط ملك ازملوك خانیه ماوراءالنهراست. بعضی ازمورخان اورا به لقب «الملك العالم» خوانده‌اند.

نصر بعد ازپدرش ابوالمظفر عماد الدوله ابراهیم طفقاج خان بن نصر (پدرترکان خاتون همسر سلطان ملك شاه سلجوقی) که ازسال ۴۴۰ تا ۴۶۰ سلطنت‌داشت، به‌جای پدر نشست. او به‌دختر، دامادالب ارسلان‌بود. وبسیار فاضل وشجاع و سایس بود، خط نیکومی‌نوشت، واز ائمهٔ حدیث سماع داشت . در آخر ذی‌قعده سال ۴۷۲ وفات یافت .

فرای‌در کتاب‌بخارا نوشته‌است که: درمیان بناهای‌جالب‌شهر بخارا که ازدورهٔ قره خانیان باقی مانده کاروانسرائی است که درواحه مشهور به‌رباط ملك واقع ودرحدود سال ۴۶۷ ه.(۱۰۷۵ م) به امر شمس‌الملك ساخته شده است .

پریتساك Pritsak گوید: (به‌نقل فرای) شمس الملك‌لقب‌خاقان بزرگ قراختائی به نام نصربن ابراهیم(۴۶۰ - ۴۷۲) است.

دروازهٔ ابراهیم به‌گفتهٔ بارتولد دروازهٔ فعلی‌شیخ جلال می باشد. (ابن اثیر ۱۰۴/۹ ترکستان بار تولد ۱۰۲ معجم الانساب ۳۱۲ راحة الصدور ۱۲۰ و ۱۳۳ جهان آرا ۱۶۴ ومزارات بخارا ۲۰ فرای۱۳۱)

ص ۴۰ س ۱۴ شمس آباد : خلاصه این قسمت در کتاب A.Burns

سفری به بخارا (لندن ۱۸۳۵) ترجمه، و از آن استفاده شده است

(یادداشت فرای ش ۱۳۲)

ص ۴۱ س ۱ غورق : که به صورتهای قوروق و غوروق و فرغ نوشته می‌شود لغت ترکی است و آن (به‌ضم اول و واو معدوله غیر ملفوظه وضم رامهمله) به معنی ممنوع و منع شده است ، چنانکه اثر گوید

قورق شد گفتگوی می بدان نحو که ساقی نامه شد از نسخه ها محو

و به معنی نگهبانی و بازداشتن نیز آمده است ، و در لغات ترك به معنی مطلق شکارگاه ذکر شده. ـ کاشغری در دیوان لغات ترك گوید: قرغ (بضم اول و کسر دوم) الحمی للامراء وغیرهم (۳۱۳/۱) ومجازا بر اولنگ و چمن‌زار اطلاق می‌شود. و اعراب آنرا «حمی» بروزن الی می خوانند. و آن علف زاری بوده که حکام برای چهارپایان خود از غیر منع می کرده‌اند. طبری گوید: «مرج وجبل حمی لایقربها احد ولایتصید فیها» (۱۵۹۴/۹) وسبزه‌زاری را گویند که بجهت دواب سر کار سلاطین از چرانیدن منع کرده باشند. فرای غورق را به‌شکارگاه سلطنتی که بوسیلهٔ دیوار یا حصاری محافظت می‌شده تفسیر نموده است ، و اضافه کرده‌است که این لغت درزبان مغول به‌معنی قسمت ممنوعهٔ نزدیك قبور سلطنتی نیز بکار می‌رفته . و درزمان صفویه این کلمه به‌باغی که برای حرم سلطنتی اختصاص یافته اطلاق می‌شده است .

(آنندراج وغیاث‌اللغات و بهار عجم ولغت‌نامهٔ دهخدا ویادداشت فرای ش۱۳۳)

ص۴۱ س۲ کبوترخانه: برای نقشه وعکس کبوترخانه در قرون وسطی بمقاله VDISP, Tolstov (۱۹۴۶) ۱/۸۶-۸۴ رجوع کنید. از یادداشت فرای ۱۳۴)

ص ۴۱ س ۵ خضرخان فرزند ابراهیم طفقاج خان : (طمغاج خان ـ جهان آرا) فرزند نصر ارسلان از ملوك خانیهٔ ماوراءالنهر است که بعدازمرگ برادرش

شمس‌الملك در سال ۴۷۲ بر تخت سلطنت نشست، زمان پادشاهیش کوتاه بود، و بعدازاندك مدتی در گذشت.

پسرش احمدخان جای پدر راگرفت، دردورهٔ زمامداریش رفتارش با مردم خوب نبود، وسلوك ناپسندی نسبت به رعایاداشت، مردم ازو به ملکشاه شکایت کـردند. ملکشاه برای تنبیه وی در سال ۴۸۲ متوجه ماوراءالنهر گردید، و پس از تصرف بخارا وسمرقند احمدخان را دستگیر نمود، ونزد عمه‌اش ترکان خاتون فرستاد، (ترکان خاتون زوجهٔ ملکشاه خواهرخضر خان بود)

ملکشاه پس‌ازچندی بازاحمدخان را به‌حکومت ماوراءالنهرمعین کرد، و بدان‌جانب روان نمود. درسال ۴۸۸مردم براحمدخان شوریدند، و سبب آن که او را به زندقه و الحاد متهم کردند. علماء و قضاة به‌قتل او فتوی دادند ، لشکریان او را خفه نمودند، و پسرش مسعود را به جایش به‌امارت برداشتند.

(ابن اثیر ۸۴/۵۸/۱۰ تاریخ جهان‌آرا ۱۶۴ حواشی چهارمقاله ۱۸۹ العبر۳ /۳۱۸)

(فرای(۱۳۵)احوال خضرخان‌واحمدخان را به مقالهٔV.Grigoriev در Trudy VOIRAO شماره ۱۷ (۱۸۷۴) و به مقالهٔ پریتساك احوال خاقان‌خضر بن ابراهیم ۴۷۲-۴۷۳واحمدبن‌خضر۴۷۳-۴۸۲درمجله Der islam ۳۱(۱۹۵۳) ۴۸/۴۷ ارجاع داده است.)

ص۴۲ س۵آل کشکثه: (در نسخهٔ B کمکشان نسخه های C و D و E و F کشکثان . در یاد داشتهای قزوینی کشکشه)

فرای نوشته‌است:این لغت به‌صورت کوشك کوشان تعبیرشده‌است، و در این‌صورت به‌معنای کوشانهائی که در کوشك زندگی می کنند باشد.

شارشفر در کتابش کرستماتی پرسان Chrestomathie persant منتخباتی از نظم و نثر، آنرا به‌معنی عمارت بزرگ تعبیر می نماید.

این کلمه در نسخه‌های خطی مشکوك است، و فقط از روی حدس می‌توان گفت که با لغت کوشان مربوط است، و جملهٔ (و ایشان از دهقانان نبودند غربا بودند اصیل) این حدس را تأییدمی‌کند.

(یاد داشت فرای شماره ۱۳۷)

ص۴۲ س ۱۳ هفتصد کوشك: فرای در یاد داشتهای خود گوید : حفاریهای واحهٔ بخارا این گفته را تأیید می‌نماید ، چون تعداد بی‌شماری از تپه‌ها در دشت وجود دارند که زمانی کوشك دهاقین بوده است .

ص۴۴ س۳: چنانکه از نرشخی و بعضی مآخذ دیگر مستفاد می‌شود نهرهای بخارا بجز یکی همه با دست کنده شده، زیرا همهٔ این نهرهامجاری آبیاری بوده است .

نهرهای بخارا مانند دروازه‌ها، معروف جغرافی‌دانان بوده و نامها و مشخصات آنها را در آثار خود بدین‌گونه یاد کرده‌اند:

«انهار و رودهائی که به‌بخارا جاریست و از جانب سمرقند از کوههای بتم آید، در بخارا معروف به نهر سغد است، و در سمرقند وسغد معروف به‌نهر بخارا است، و در حدود بخارا بیرون از قصبه پیش از دیوارخارج، در ناحیهٔ طواویس منشعب شده، و بدر شهر رسد ، و نهرهائی چند پیدا گردد، و در دیهها و مزرعه‌ها که دیوار بخارا بر آن احاطه دارد، و عمارت بخارا در آن قرارگرفته جاری شود.

اول نهر معروف به سافری کام (استخری و ترجمهٔ آن) (حاشیه استخری: کافری کام ــ ابن حوقل، شافری کام) است، این نهر پس از آنکه دههای چندی را سیراب کند، به وردانه رسد، و آنجا را مشروب نماید.

دوم نهر معروف به خرغان (خرعان) روداست. این نهرهم پس از انشعاب و مشروب کردن روستاها منتهی به زاوش (ابن حوقل) راوس (استخری ـ حاشیه: رواش، زوش) گردد، ومردم آنجا از آن استفاده کنند.

سوم نهر معروف به نجار ختفر (ابن حوقل) (مسالك استخری: نجار جفر ـ نرشخی: عاوختفر) است که پس از سیراب نمودن دهها به خرمیثن رود، و آنجارا مشروب نماید.

چهارم نهر مشهور به نهر جرغ (جزع) که از نهر جدا شود تا به جرغ که روستائی نزه است رسد، و مردم آنجا را مشروب کند، و فاضل آب آن به نهر باز گردد.

پنجم نهر نو کنده است، که از نهر اصلی منشعب شود، پس از سیراب کردن دهها و مزارع به فرایه (ابن حرقل) فرانه (استخری) برسد واهالی از آن مشروب شوند.

ششم نهر معروف به نهر فرخشه است (ترجمهٔ مسالك: فرخشنه ـ ابن حوقل: برخشه) از نهر جدا شود، و دههارا سیراب کند، تا به فرخشه رسد، و از آن آب مردم آنجا استفاده کنند.

هفتم نهر کشنه پس از جدا شدن از نهر اصلی و سیراب نمودن روستاها و مزارع به کشنه رسد، و آب مردم آنجا از این نهر باشد.

هشتم نهر رامیثنه که پس از منشعب شدن از نهر اصلی و مشروب نمودن قری به رامیثنه رسد، و شرب مردم از آن آب باشد.

نهم نهر فراوز سفلی[1] (ابن حوقل: فراوز ـ استخری و ترجمهٔ آن: فراور) این نهر پس از مشروب کردن دهها و مزرعه ها منتهی به فاراب (استخری و در ترجمهٔ

---

۱ در چاپ شفر دریك جا فراواز ـ و بار تولد در کتاب ترکستان فراواز و فراویز آورده است.

مسالك پارابه ـ ابن‌حوقل: باریابه) گردد ، و مردم آنجا از آن آب آشامند.

دهم نهریست معروف به اروان که پس از انشعاب از نهراصلی و سیرآب کردن قری‌وقصبات ودهات به‌بانب (استخری و ابن‌حوقل) رسد ، و شرب مردم از آن آبست . (بانب ازدهات بخاراست)

یازدهم نهرمعروف به‌فراوز (ابن‌حوقل) فراوز (استخری) علیاست که ازنهر اصلی جدا شود ، ودهها را سیراب نماید ، و به ابوقار (استخری و ترجمه: ابوقار ـ ابن‌حوقل: ریوقان) گذرد ، وشرب مردم آنجا از آن آبست.

دوازدهم‌نهرخامه که پس‌ازمشروب نمودن روستاها به خامه رسده و مردم‌آنجا ازآن‌آب خورند .

نهردیگری معروف به تنکان است که پس‌ازسیراب‌کردن مزرعه‌ها به‌ورکه‌رسد (این نهرنامش درابن حوقل نیامده‌است)

سیزدهم نهرمعروف به‌نوکنده‌است که آب آن به‌نوباغ‌امیررسد .

آنچه از آب نهرسغد زیاده آید به نهری‌که معروف به«ذر»است ریزد. وهمین نهر است‌که ربض بخارا را شق‌کند ، و آنرا آب دهد ، و انهار شهر که ذکرشدازآن باشد .

و بیشتراین انهارکه از رود سغد جدا شودکشتی درآن‌کارکنند ، و ازبزرگی و بسیاری آب قابل‌کشتی رانی‌است .

و تمام این‌نهرها ازنهر درون سور بخارا ازسرحد طواویس جدا شود تا به‌شهر رسد .

(استخری ص ۳۱۰ و ۳۱۱ صورة الارض ابن حوقل ص ۴۰۱ ـ ۴۰۲ ترجمه مسالك۲۴۲-۲۴۳)

ص۴۵ س۲و باطغشاده‌بخارخدات منازعت‌کردی : دشمنی بین وردان خداه وطغشاده نشان می‌دهد که قبل از حملهٔ اعراب امراء کوچك ماوراءالنهر پیوسته باهم درمحاربه ونزاع بوده‌اند، ولی این‌اخبار در کتب تاریخ کمتر

ضبط شده و ذکری از آن واقعات بجای نمانده است .

ابن اثیر (۳۹/۴) در واقعهٔ حملهٔ سلم بن زیاد به ماوراء النهر اشاره ای به این مطلب نموده و گفته است «ملوك خراسان در شهر خوارزم جمع شدند وعهد کردند که باهم منازعه نکنند و در کارها باهم مشورت نمایند، این اتحاد مدت زیادی دوام نیافت و مهلب بن ابی صفره آن شهر را محاصره کرد و بعد از جنگ سختی با یکدیگر صلح کردند .

(طبری ۱۱۹۸/۸ و ۱۱۹۹ وردان خداه طغشاده بخار خداه یا طوق شاده ۱۲۳۰/۸ و ۱۵۰۳ و ۱۶۹۲ و۱۶۹۳ و ۱۱۹۷/۱۱ و ۱۲۰۳)

ص ۴۶ س ۱۲ کان پیرك: (درنسخه D کوندیزك)

ظاهراً اصل این کلمه کم پیرك به معنی پیرسال خورده وفرتوت عموما و زن پیر خصوصا بوده است ، و گفته اند «کم پیر» کنده پیر بوده عرب آنرا معرب کرده غنده پیر گفتند ، وبعد غین و نون به کاف ومیم تبدیل وتخفیف یافته وکم پیر شده . آنرا در خراسان بسیار استعمال نمایند ، مولوی گفته:

روی و خوی زشت با مالك سپرد　　　جادوی کمپیر زین غصه بمرد

لـوکال Local می گوید: ایـن لغت از لغت فارسی جدید کمپیر یعنی زن پیر مشتق شده است .

کتابهای تاریخ و نتایج حفاری راجع باستحکامات واحهٔ بخارا برای دفاع درمقابل حملهٔ قبائل خارجی، اطلاعات پرارجی بدست می دهد. ودر مراجع بسیار از این دیوار یاد شده، ولی خصوصیات آن شرح داده نشده. استخری و ابن حوقل وصاحب حدودالعالم اسامی دهاتی راکه درخارج و داخل دیوار وجود دارد ذکر می کنند .

مسعودی در کتاب التنبیه والاشراف می گوید: که دیوار در روزگار پیشین به وسیلهٔ یکی از پادشاهان سغد ساخته شد که شهر را از حملات اقوام

ترك حفظ کند ، و ابوالعباس طوسی آنرا خراب کرد ، و مهدی خلیفهٔ عباسی آنرا دوباره ساخت .(۵۷)

در صورالاقالیم آمده: که درزمان ماقبل بخارا دیواری داشته که قطرش دوازده فرسنگ بوده است .

به‌گفتهٔ شیشکین V.A.Shishkin طول دیوارها درحدود ۲۵۰ کیلومتریا بیشتربوده است .

درحال حاضر از آنها فقط در قسمت شرقی واحه ازقریـه خزارا khazara تا قریه‌درگیز Dergiz دیده می‌شود.ودرقسمت‌جنوبی واحه هم به‌طول کمی دیده می‌شود .

داستانهای‌محلی، ساختن آنرا به‌ابومسلم نسبت می‌دهند ، بارتولد درتاریخ تـرکستان می‌گوید: که‌دیوارها بـه دستور امرای سامانی خراب شد . و این دستور برای آن صادر شدکه مردم بخارا طبع‌یاغی‌گری‌داشته، پس‌از تخریب‌اهمیت‌گذشته خودرا ازدست داد، گرچه مجددا ساخته شد . و تمام آثار متعلق به‌قبل‌ازقرن دهم می‌باشد .

باستان شناسان گفتهٔ نرشخی را تأییدمی‌کنند که دیـوار پس از قرن دهم میلادی متروك شده است . برای شرح عملیات حفاری و باستان شناسی‌به Trudy otdela Vastoka ۲(۱۹۴۰) رجوع‌شود،دراین‌مقاله عکسهائی ازدیوار موجود است .

(نزهةالقلوب‌چاپ‌اروپاص۲۶۱ کتاب‌التنبیه‌والاشراف۵۷یادداشت‌فرای۱۴۶)

ص۴۷ س۳ : ابوالعباس فضل‌بـن سلیمان‌الطوسی، وی رئیس نگهبانان مهدی بود ، و در ربیع‌الاول سال ۱۶۷ از جانب مهدی خلیفهٔ عباسی به خراسان

آمد، و سیرت نیك پیش گرفت. و هرچه مسیب حاکم پیش برخراج افزوده بود ازمردمان برداشت . و فضل آباد دربیابان آموی او بنا نهاد . و هادی به‌روزگاراو به‌خلافت نشست ، و اودرهمهٔ روزگار هادی امیرخراسان بود .

طبری وابن اثیرابتدای حکومت اورادرخراسان سال ۱۶۶ نوشته‌اند، و گفته‌اند که دراین سال چون اوضاع خراسان مضطرب بود ، مهدی مسیب بن زهیر را عزل کرد، وابوالعباس را به‌جای وی برگماشت . و رشید هم پس ازرسیدن به‌خلافت طوسی رادرحکومت خراسان باقی گذاشت، ودرسال ۱۷۱ او را از خراسان خواند ، و پس از آنکه به‌بغداد واردشد ، خاتم خلافت را ازجعفربن محمدبن اشعث گرفت، وبه ابوالعباس داد ، ولی وی چندان نماند و درگذشت .

دیوارعظیم بخارا به‌امروی کشیده‌شدکه مردم بخارا ازترکان ایمن شوند . بارتولد هم درترکستان (صفحه ۱۱۲) آنرا تأیید نموده وگوید: طوسی دیوارهای طولانی بخارارا ساخت .

درآثارالوزراء عقیلی (چاپ دانشگاه ص۳۵) است که ابوالعباس فضل‌بن سلیمان‌الطوسی وزیر امیرالمؤمنین هادی موسی‌بن مهدی بود که خلیفه چهارم‌است، اوضاع او ازهیچ تاریخ معلوم نشد .

(طبری ج ۱۰ ص ۵۱۷ و ۶۰۵ کامل ج ۵ ص ۲۴ و۳۷ و۳۸ و ۹۹-۱۲۸ گردیزی‌وترجمهٔ تاریخ یعقوبی ج۲ص۳۸۷و۴۰۲ ترکستان بارتلد ص ۲۰۳)

ص ۴۷ س ۱۰ یزیدبن غورك : احتمال می‌رودکه وی پسرغورك سلطان‌سغد که درطبری و ابن اثیر ازاویاد شده، باشد .

دراین دو کتاب مکرر ازغورك (یاغوزك-ابن‌اثیر) اسم برده شده و صاحب‌السغدش خوانده‌اند .

پس از آنکه طرخون پادشاه سغد بااعراب صلح کرد و قبول جزیه

نمود مردم سغد براوشوریدند ، وگفتند توپیر وفرتوتی و به‌ذل‌وخواری‌تن دردادی،وجزیه دادن به‌اعراب را پذیرفتی، مارا به‌توحاجتی‌نیست، او گفت هرکه را خواهید برخود والی کنید . مردم سغد غورك را برخویش پادشاه نمودند، وطرخون را حبس کردند، واو درزندان به عمرخود پایان داد .

(طبری ج ۸/ ۱۲۴۹ و ابن‌اثیرج ۲۰۷/۴ و۲۱۸ و ۴۸/۵ حبیب‌السیر ۱۶۱)

ص۴۷ س۱۲ زنی پادشاه بوده است : احتمالا‌این‌زن باخاتون حکمران‌بخارا اشتباه شده‌است. درکتابهای دیگراز زنی که حاکم سمرقند باشد یادی‌نشده است ،گرچه امکان دارد ملکه‌ای برای مدتی زمامدار امور بوده است .

گیب Gibb درکتاب The Arab Conguests ۱۸ ازتناقضات درتواریخ ازداستان این‌خاتون بحث می کند .

بنا به‌گفتهٔ یعقوبی در البلدان درحدود سمرقند دیوار بزرگی شبیه کان پیرك بخارا وجود داشته‌است، وآن درقرن هشتم ساخته شده‌است، و ۴۲ کیلومتر امتداد داشته‌است، باقی این دیوار امروزه دیوارقیامت‌خوانده می‌شود. یاقوت هم‌ازاین دیوار که دوازده فرسنگ وگرداگرد شهرسمرقند بوده یاد می کند .

و. شیشکین W. Shishkin درگرودا اوزبکستان (تاشکند۱۹۴۳)۸

(یاقوت‌ج۳ص۱۳۴ فرای ش۱۴۹ و۱۵۰)

ص ۴۷ س ۱۴مهتدی‌بن حماد (درنسخهٔ د بجای مهتدی‌بن‌حماد ، مهدی بن حمادی است.) حمادبن عمرو احتمالا‌پدرمهتدی ازخاندانهای معتبربخارا، و از قبیله ذهل است‌که اولاد و احفادش در بعضی از بلاد خراسان امارت داشتند ، و ازجملهٔ آنها یکی احمدبن ابی‌خالد و دیگرپسرش خالد است.

احمدبن ابی‌خالد از امراء طاهریان بود ، و از جانب ایشان بر بعضی شهرهای خراسان امارت داشت . و مأمون در سال ۲۰۷ اورا مأمور ماوراءالنهر کرد ، و او اشروسنه را در همین سال تسخیر نمود .

خالدبن احمد مکنی به‌ابوالهیثم چند مرتبه‌از طرف‌طاهریان حکومت‌هرات ومرو یافت، وبعدوالی خراسان گردید ودر بخارا اقامت گزید. استخری (۲۶۰) درجائی که آنها رمرو را می‌شمارد در نهرزیق از قصور آل خالدبن احمد بن‌حماد که امارت بخارا داشته یاد کرده است.

سمعانی در کتاب انساب ذکر او راکرده، و اورا از رجال‌حدیث شمرده، وگوید: ازششصد نفر محدث بخارا اخذ حدیث نمود.

خالد در آخر کار از اطاعت طاهریان بیرون شد، و به جانب‌داری یعقوب لیث میل کرد. ودروقتی که محمدبن طاهر گرفتار، و به‌توسط کسان یعقوب به سجستان برده می‌شد، خالد در هرات بود، و به محمد سخنان درشت‌گفت، و اورا به‌زبان رنجانید.

و هم اوست که محمدبن اسماعیل بخاری صاحب صحیح را از بخارا بیرون کرد، و این امر لغزشی بود ازو که سبب زوال‌ملك او گردید.

خالد بعد از چندی که برای زیارت‌بیت‌الله‌عزم مکه معظمه نمود، وقتی که به بغداد وارد شد، از طرف کسان خلیفه‌المعتمد دستگیر وزندانی گردید، و در زندان به‌سال۲۶۹وفات یافت. ابن‌اثیروفات او را درحوادث سال ۲۷۰ ذکر کرده است.

او از جماعتی از جمله پدرش احمد سماع حدیث کرد، و حماد بن عمرو جد وی بود. ونسبش چنین بود: خالدبن احمدبن‌خالد (ابی‌خالد) بن‌حمادبن عمروذهلی.

در نرشخی خالدبن جنیدمذکوراست. ودرکتب‌تاریخ‌نام خالد که پدرش‌جنید باشد به‌نظر نرسید. شاید وی همین خالدبن‌احمدباشد.

ابن جوزی در المنتظم (۵۹/۶) در احوال نصربن احمدبن نصربن عبدالعزیز ابومحمد الکندی حافظ معروف به نصرك که از ائمهٔ

حدیث بود گوید :

خالدبن احمدالذهلی امیر بخارا او را به‌نزدخود خواند، واو مدتی نزداو بود، ومسندی برای او تصنیف کرد، ودرسال ۲۹۳ در بخارادرگذشت.

(طبری ج۱۱ ص ۱۰۴۳ و ۱۰۶۶ انساب ج ۶ ص۲۲ و ۲۳ ابن اثیر ج ۷ ص۱۳۷ و ۱۳۸ یادداشت فرای‌ش ۱۵۳)

ص۴۸ س ۱۲ ربض (به‌فتح اول و دوم وآخرش ضاد معجمه) در اصل لغت حریم‌شیئی‌است. وزن مرد را ربضه(به‌فتح‌اول)و ربضه (به‌ضم‌اول)گویند، زیراکه زن، شوی را جای و آسایش می‌دهد.

ابومنصور گوید:ربض(به‌ضم‌اول وسکون) اساس شهر و بنیاد بنا است، و ربض به‌فتحتین‌اطراف خارج‌شهر و دیوارگرد آن باشد.

و دیوار داخلی را به عربی نیز ربض‌خوانند. و غالباً ربض بـر مجموع خانه‌ها و عمارات واقع درخارج دروازه‌های شهر اطلاق می‌شده که امروز به‌حومه ترجمه می‌شود. ومنظور از ربض دراینجادیواری است که دراطراف شهر برای محافظت کشند. وآنراسور خوانند. واین قسمتی از استحکامات بخارا بوده‌است.

(یاقوت ج ۲ ص ۷۵۰ منتهی‌الارب، سرزمینهای خلافت شرقی ص ۵۵۵ یادداشتهای فرای ۱۵۲ اللباب ۴۵۸)

ص۴۸ س ۱۴ عبدالله بن‌طلحه اشتباه است چون طلحه برادرعبدالله بوده وهر دو فرزند طاهر ذوالیمینین‌اند

درنسخهٔ «د»محمدبن طلحه‌است و محمدبن‌طلحه هم درمیان امراء طاهریه‌کسی‌نیست، بنابراین به‌جای محمدبن عبدالله بن‌طلحه‌الطاهرین باید طاهربن عبدالله‌باشد، وکلمهٔ محمد و طلحه زاید وغلط.

فـرای از یعقوبسکی Yakubouskü نقل‌کند : که دیوار بخارا توسط

طاهر پسر عبدالله در (۵۰-۸۴۹م) ساخته‌شده است.

و آنچه در تاریخ نرشخی بناء دیوار به‌محمد بن‌عبدالله یا به‌محمد ابن‌طلحه نسبت داده شده است اشتباه است.

و باز فرای از یکی از محققین نقل کرده که ابوالعباس در سال ۲۱۵ دیوارهای شهر بخارا را بناکرد. ومی‌افزاید که این گفته در تاریخ طبری و ابن‌اثیر از آن یادی نشده، و تأیید نمی‌شود.

نگارنده گوید: که گردیزی بنای دیوار را توسط ابوالعباس ذکر کرده و آنرا تأیید نموده است. و چنین است. «ابوالعباس میان سمرقند و بخارا دیواری عظیم بکشید تا از ترکان ایمن باشند.» و تاریخ ۲۱۵ ذکر شده هم با تاریخ حکومت ابوالعباس سازگار نیست، چه حکومت او ازسال ۱۶۶-۱۷۱ بوده است.

(یادداشتهای فرای شماره ۱۵۴ گردیزی ص۱۲۸)

ص۴۹ س۷ مسعود قلج طمغاج‌خان: او همانست که کاتب سمرقندی را به اصلاح و تهذیب سند باد نامه واداشت و تشویق نمود.

اصل تألیف سند بادنامه از ایرانیان یاحکماء هند بوده که نسخهٔ پهلوی آن تازمان سامانیه موجود بوده‌است، و درعهد امیرنوح بن منصوربن نوح (۳۶۶-۳۸۷) به فرمان وی خواجهٔ عمید ابوالفوارس قناوزی آنرا اززبان پهلوی به پارسی ترجمه نمود. واین نسخه ظاهرا ازمیان رفته‌است.

و درحدود سنهٔ ۶۰۰ هجری بهاءالدین محمدبن علی الظهیرالکاتب سمرقندی که دبیرسلطان طمغاج خان بود ترجمهٔ ابوالفوارس قناوزی را اصلاح و تهذیب نمود، وبه‌زبان فارسی فصیح درآورد.

(از حواشی چهار مقاله مرحوم علامهٔ قزوینی ص۱۷۶ و مقدمهٔ کتاب سند باد نامه چاپ اسلامبول سال ۱۹۴۸ توسط شادروان احمد آتش)

ص۵۰ س۳ غطریف بن‌عطا: برادر خیزران مادر موسی‌هادی و هارون‌الرشید

غطریف غلام مردی ازمردم جرش بود که آزاد شد، و برای نگهبانی و سرپرستی تاکستانها اجیر می‌شد. مهدی به عامل خود در یمن فرمان داد تا غطریف را بجوید، و به بغداد فرستد. حاکم یمن پس‌از جستجو او را در تاکستانی یافت که جبه‌ای پشمین در برداشت، پس لباس فاخری بدو پوشانید، و به‌نزد مهدی فرستاد. مهدی مقام اورا بالا برد، و کار مهمی به‌او واگذار کرد. و بعد به‌حکومت خراسانش فرستاد.

گردیزی گوید موسی بن مهدی او را حکومت خراسان داد ، ولیکن طبری حکومت او را از جانب رشید نوشته و گوید: درسال ۱۷۵ رشید خال خود غطریف بن‌عطا را به‌خراسان فرستاد.

یعقوبی می‌نویسد: هنگامی که غطریف وارد خراسان شد اوضاع آن سامان آرام بود، و پادشاهان سربفرمان بودند، اما دراثر کارهای زشت و ناتوانی و زبونی او شهرها بهم خورد، و جماعتی از طالبیان به‌جنگش درآمدند . به شاهان اطراف پناهنده شدند، وآنان ایشان را پذیرفتند ، و نوید یاری دادند. پس رشید در سال ۱۷۵ او را ازحکومت خراسان عزل کرد .

در ابن اثیر و تاریخ سیستان نامش خالدالغطریف بن عطا آمده است. و کلمهٔ خالد در تواریخ دیگر نیست.

یاقوت نوشته است: که غطریف مدتی حکومت یمن داشت ،ومدعی بود که نسبش به‌بنی الحارث بن کعب می‌رسد. و طاقات غطریف درجانب غربی بغداد بدو منسوبست.

ابن فندق در تاریخ بیهق آنجاکه بزرگان بیهق را یادمی کند گوید «از کاریز محمد از ربع ریوند غطریف و محمد و مسیب خاستند ، پادشاهان ماوراءالنهر که سیم غطریفی و مسیبی را بدیشان باز خوانند.»

و درهم غطریفی که آنرا غدرفی هم گویند در بخارا به‌امر او سکه زده شد.

مقدسی (ص ۳۴۰) گوید: محمد و مسیب و غطریف سه برادر بودند که درهم سیاهی سکه زدند و در ماوراءالنهر رایج شد.

(طبری ج ۱۰ ص ۶۱۲ و ۶۲۶ ابن اثیر ج ۶ ص ۴۰ و ۴۱ تاریخ سیستان ص ۱۵۸ مقدسی ۳۴۰ گردیزی ص ۱۲۹ یاقوت ج ۳ ص ۴۸۹ ترجمهٔ یعقوبی ج ۲ ص ۳۹۹ / ۴۰۰ / ۴۰۶ و اللباب ج ۲ ص ۱۷۵)

ص ۵۰ س ۵ خیزران: دختر عطا مادر موسی هادی و هارون الرشید، کنیزکی مولده بود که سلمة بن سعید او را از مردمی که از جرش یمن وارد شده بودند خرید، و به مهدی هدیه کرد. و بعد مهدی ام‌ولد خویش خیزران را آزاد نمود. و به‌عقد خود در آورد.

خیزران در سال ۱۷۳ درگذشت.

(طبری ج ۱۰ ص ۶۸ و ۴۰۵ و ۴۶۶ و ۶۲۶ ابن اثیر ج ۶ ص التنبیه و الاشراف ۲۹۷)

ص ۵۲ س ۸ عبیدالله بن زیاد: معاویه پس از مرگ زیاد در سال ۵۳ (طبری ۱۶۸ و ۱۹۶) یا در سال ۵۴ عبیدالله را حکومت خراسان داد. و او در این وقت بیست و پنج سال بیش نداشت. پس از ورود به‌خراسان با بیست و چهار هزار و یا به‌قول بلاذری با شانزده هزار سپاه از رود جیحون بگذشت، و به کوههای بخارا رفت. و او اول امیر عرب بود که کوههای بخارا را با شتر قطع کرد، و رامیثن و بیکند (رامدین و بیکند ـ بلاذری) را که از اعمال بخارا است فتح نمود.

یاقوت گوید: در این وقت بر ملك بخارا زنی حکومت می کرد، به‌نام خاتون. عبیدالله در بیکند و خاتون در بخارا بود، خاتون کس فرستاد

و از ترکان مدد خواست، گروه بسیاری از مردم ترك به‌مدد او آمدند، مسلمانان ترکان را شکست دادند، و عمارات را خراب می کردند و می سوختند. پس خاتون از عربها درخواست امان نمود، و بر هزار هزار درهم صلح کردند: و عبیدالله داخل بخارا شد.

طبری نوشته است (۱۶۸) که پادشاه ترکان که به‌مدد خاتون آمده بود زنش به نام قبج خاتون همراهش بود، وقتی که ترکان منهزم شدند خاتون شتاب زده شد، و نتوانست دوخف وموزهٔ خویش را بپوشد. یکی پوشید و دیگری باقی ماند که بدست مسلمانان افتاد. موزه و جورب مانده را به دویست هزار درهم تقویم کردند.

پس از این فتح عبیدالله عده‌ای از مردم بخارا را اسیر گرفت و با خویش به بصره آورد، ودر آنجا درمحلی جای داد، و بخاریهٔ بصره همان کسان بودند که عبیدالله با خویش آورده بود. مدت حکومت عبیدالله در خراسان دوسال بود، و در سال ۵۶ معاویه او را از خراسان عزل کرد.

گردیزی می‌نویسد: که عبیدالله مهلب را با چهار هزار لشکر به بخارا فرستاد تا بخارا را غارت کردند. و در بخارا جدهٔ بخارا خداه خاتون حکومت داشت، و پسرش هنوز کودك بود، و همهٔ عجم به‌نزدیك خاتون گرد آمده بودند. عبیدالله آن جماعت را شکست داد، وخواسته‌های ایشان را به غنیمت گرفت، و از بخارا چهار هزار برده گرفت. عبیدالله پس از عزل از حکومت خراسان به‌حکومت عراق منصوب شد، و مدت هفت سال در آن کار باقی بود، و در همین ایام که در عراق حکومت داشت حضرت امام حسین را در کربلا شهید کرد.

در سال ۶۵ پس از مرگ یزید مردم بصره بااو بیعت کردند. ودرسال ۶۷ که مختار خروج کرد و کشندگان امام را جستجو می کرد و می کشت،

عبیدالله هم به‌دست ابراهیم اشتر کشته شد. (۷۱۳)

تولد او در سال ۲۸ هجری و مدت زندگانیش ۳۹سال بود.

یاقوت شرح تسخیر بخارا را داده و می گوید: که سپاه عرب ۴۰۰۰۰بود.

(طبری ج ۷ص۱۶۶ - ۱۶۹-۱۷۰ ج ۸ ص ۷۱۶ فتوح البلدان بلاذری ص ۴۰۱ و۴۱۰ و ۴۲۰ ابن‌اثیر ج ۳ ص ۱۹۶-۱۹۷و۲۰۱ ترجمه تاریخ طبری ص ۳۱۶ یاقوت ج ۱ ص ۵۲۰ گردیزی ص ۱۰۶ یعقوبی ج ۲ ص ۱۷۱ الاعلام ج ۴ص ۳۶۷ العبرج ۱ ص ۶۰ حبیب‌السیر ۱۲۰)

ص۵۲ س۱۱ و چهار هزار بنده (برده) بخاری خویشتن راگرفت:

در کتاب فتوح‌البلدان بلاذری و تاریخ طبری و مختصر کتاب البلدان ابن فقیه از اسیران بخارا که عبیدالله آنها را با خود به بصره برد یاد شده است.

یاقوت می گوید: بخاریه اسم محله‌ایست در بصره که عبیدالله زیاد برای مردمی که از بخارا با خود آورده بود خانهائی بنا کرد و آنها را در آنجا جای داد، و آن کوی به نام آن مردم که اهل بخارا بودند شناخته شد، نه به نام عبیدالله زیاد. وی عدهٔ اسرارا دو هزار نفر نوشته است. ودر کتاب البلدان ابن فقیه «سکةالبخاریه» به جای بخاریه آمده است

(طبری ج ۱۱ ص ۸۱۰ بخاریه بلاذری ص ۴۱۰ یاقوت ج ۱ ص ۵۲۲ و ۵۲۰) مختصر کتاب البلدان ۱۹۱

ص ۵۳ س ۶ جورب: طبری و ابن اثیر هم به قضیه جوراب خاتون اشاره کرده‌اند. تفاوتی که بین گفتهٔ نرشخی و این‌دو مورخ است‌این است، که از گفتهٔ نرشخی چنین بر می آید که موزه و جوراب خاتون ملکه بخارا باز

ماند، وبه‌دست مسلمانان افتاد. وطبری وابن‌اثیر گفته‌اند: که باپادشاه ترکان که‌به مدد خاتون آمده بود زنش همراه بود، ودروقت هزیمت ازشتابی که داشت یك‌موزه بپاکرده فرصت نیافت که دیگری رابپاکند، وفرار کرد، و یك‌موزه اوبه‌دست مسلمانان افتاد، وآن‌را به دویست هزار درهم بهاکردند. وتفاوت دیگر آنکه نرشخی‌نوشته: موزه باجورب گرفتند، ودرطبری وابن اثیر خف که به معنی موزه است تنها ذکر شده است.

(ابن اثیر ج ۳ ص ۱۹۸ طبری ج ۲ ص ۱۷۰)

ص ۵۰س ۵: المهدی ابوعبدالله محمد بن منصور سوم خلیفه ازخلفاء عباسی است. درایذج‌به سال ۱۲۷ متولد شد، ودرسال ۱۵۸ به جای پدرش منصور مقام‌خلافت یافت، ودرسال ۱۶۹ درماسبذان‌درپی‌نخجیری‌می‌تاخت، نخجیر به‌خرابه‌ای پناه برد، اسب وی درآن خرابه داخل شد. وپشتش‌به درگرفت وشکست، و در اثر آن شکستگی جان به جان آفرین تسلیم کرد. واین حادثه در ۲۲ محرم اتفاق افتاد. بعضی نوشته اند وی مسموم شد. مدت خلافتش ده سال ویکماه، ومدت عمرش چهل وسه سال بود.

(ابن‌اثیر ۲۷/۶ الفخری ۱۶۱ تاریخ‌الخلفاء ۲۷۲ حببب السیر ۲۱۹/۲ گزیده ۲۹۸)

ص ۵۰ س۷ : ابومحمد موسی الهادی خلیفهٔ چهارم ازخلفاء عباسی است، در سال ۱۴۷ درری متولد شد، ودر ۱۶۹ به خلافت رسید، ودر شب جمعهٔ نیمهٔ ربیع‌الاول سال ۱۷۰ به قریهٔ عیسی‌آباد درگذشت.

مدت خلافتش یك سال ودوماه (به قول بعضی سه ماه) بود، ودرسن بیست‌وشش‌سالگی‌بدرود حیات‌گفت. سبب مرگش را بعضی‌چنین نوشته‌اند:

درروزگارخلافت‌وی مادرش خیزران درامورملکی ومالی‌دخالت

می کرد ، واعیان مملکت هر بامداد به ملازمتش می‌شتافتند ، وازاین روی بین هادی ومادرش خیزران کدورتی حاصل شد . هادی ارکـان دولت و وبزرگان مملکت را ازرفتن به نزد مادرش منع کرد . خیزران ازپسـرش سخت‌رنجیده خاطر گردید . به‌روایت طبری: خیزران‌هادی‌را به زهرمسموم کرد. وبعضی دیگرنوشته اند که : خیزران دستور داد کنیزکان بالش در بر دهان هادی نهادند تانفسش قطع شد.

(طبری و الفخری ۱۷۱ ابن اثیر ۶/ ۳۴ تاریخ الخلفاء ۱۷۹ گزیده ۳۰۱)

ص ۵۲ س ۸ معاویة‌بن‌ابی سفیان: صخربن حرب بن‌امیه درروز فتح مکه‌او وپدرش ابوسفیان اسلام آوردند ، اوازمؤلفهٔ قلوب است ، درعهد خلافت عمر امارت شام یافت. درسال چهل یا چهل ویك ازهجرت که باامام حسن علیه السلام صلح کرد، حکومت ممالك اسلامی بلا منازع بدوتعلق گرفت، ودرسن هفتاد وپنج‌ساگی‌درهلال(یاـ نیمهٔ) ماه رجب سال ۶۰ درگذشت.

ابن اثیر مدت حکومتش را ۱۹ سال وسه ماه وبیست وهفت‌روز نوشته است .

(ابن اثیر ۴/ ۱ الفخری ۹۸ گزیده ۲۶۰)

ص ۵۳ س ۱۲ سعیدبن عثمان : فرزند خلیفهٔ سوم عثمان بن‌عفان است که درسال ۵۵ (یاقوت) یاسال ۵۶ (حبیب‌السیر) معاویه اوراحکومت خراسان داد ، وحکومتش تا سال ۵۹ دوام یـافت . و او اول کس ازامراء عربست که بالشکر از آب جیحون گذشت.

سعید وقتی که به بخارا رسید ، درنزدیکی دروازه نزول کرد . حکمران بخارا درآن زمان‌زنی بود به‌نام خاتون (خوبتك‌خاتون Khutak حبیب السیر) که پس ازمرگ شوهرش حاکم بخارا، جانشین اوشده بود.

خاتون وقتی شنید که سعید ازنهر گذشت ، کس به نزد اوفرستاد

وخواستار صلح گردید ، ومال الصلح‌را نزد سعید ارسال داشت، ولی وقتی که یکصد هزار نفر از مردم سغد و ترك و کش و نخشب به مدد خاتون رسیدند، او از دادن مال الصلح پشیمان شد ، وعهد بشکست ، ودر سعید طمع کرد. ترکان با مردم سعید روبرو شدند ، و به جنگ پرداختند ، همینکه آتش جنگ شعله ورشد، یکی از امراء ترك از جنگ روی بتافت، و با مردم خویش ازمیدان نبرد بیرون شد ، واین عمل وی سبب هزیمت دیگران گردید . خاتون که چنین دید دوباره خواهان صلح شد ، و سعید در برابر سیصد هزار درهم صلح کرد ، به شرط آنکه خاتون راه سمرقند را برای سعید باز گذارد ، وراهنمائی همراه او کند ، وبیست تن از بزرگ زادگان بخارا را هم به عنوان گروگان به سعید دهد .

سعید پس از آنکه به شهر بخارا در آمد، متوجه سمرقند شد ، و خاتون ومردم بخارا درجنگ سمرقند سعید را یاری کردند .

سعید بردر سمرقند نزول کرد، وسوگند یاد نمود که از آنجا برنخیزد تا آنکه شهررا بگشاید . مردم سمرقند سه‌روز درجنگ بااعراب پایداری کردند . وسخت‌ترین نبردها در روز سوم بود که دراین‌روز چشم سعید و مهلب آسیب دید ، و هردو ازیك چشم نابینا شدند . بالاخره سمرقندیان از سعید درخواست صلح نمودند ، وسعید با آنها در برابر هفتصد هزار درهم صلح کرد ، مشروط بر آنکه جمعی از بزرگ زادگان را به گروگان به او دهند، و او ازیك سوی شهر در آید ، وازسوی دیگر خارج شود . و سعید پنجاه پسر (بعضی عدهٔ آنها را ۲۵ و ۴۰ و ۸۰ گفته اند) از ایشان‌را به گروگان گرفت، وازسمرقند باز گشت .

وقتی سعید به بخارا باز گشت خاتون از او آزادی اسرا را خواست، ولی سعید نپذیرفت وازجیحون گذشت وبه مرو رفت ، واسرا را باخود

به مدینه برد ، در آنجا جامه‌ها و کمرهای آنهارا گرفت ، و به کسان خویش داد، و به آنها جامهٔ پشمین پوشانید ، و به عمل زراعت و آبیاری واداشت.

اسرا که ازاین عمل او خشمگین شده بودند به‌مجلس او در آمدند، و اورا کشتند و خود به کوه‌های اطراف متواری شدند و در کوهها از گرسنگی و تشنگی جان سپردند.

طبری ازمحاربهٔ سعید با مردم بخارا و خاتون ذکری ننموده ، تنهامحاربهٔ او و سغدیان را یادکرده است.

ابن قتیبه در کتاب معارف گوید: سعیدبن عثمان مردی اعورو بخیل بود، و اسرائی که به‌مدینه آورده‌بود سغدی بودند. و آنها روزی در خانهٔ سعید رابستند ، و برو حمله کردند، و اورا کشتند، وچون در طلب آنها برآمدند خود را نیز کشتند.

صاحب اغانی هم واقعهٔ سعیدرا یاد کرده ونوشته که: سی نفرازمردم سغد که به بردگی گرفته ، به‌آنها فرمان کرده بود برای او خانه بسازند ، در وقتی که سعید به خانهٔ خود نشسته ، و چند تن از دوستانش با او بودند، به‌خانه‌اش در آمدند ، و او را کشتند. یکی از جلساء مجلس به نام ابوقطیفه دو بیت در مرثیهٔ سعید و چگونگی کشتن او سروده که دراغانی یاد شده است.

فرای گوید: در نسخهٔ B در اینجا افزوده شده که‌مردم (از واقعهٔ قتل سعید) با خبر شد ند ، امیر شهر سوار شد، و به در خانهٔ سعید آمد، در قفل بود ، در دیوار سوراخی حفر کردند، وسعید و دیگران را مرده یافتند.

و نیز دریاد داشت‌های فرای است که داستان بسلام رفتن خاتون به نزدسعید و امراء عرب که درنرشخی ذکرشده درمآخذ دیگر دیده نشد.

(طبری ۱۷۷/۷ و ۱۷۹ و ابن اثیر ۲۰۱/۳ و ۲۰۲ و ۲۰۴ بلاذری ۴۰۱ و ۴۱۱ یعقوبی ۱۷۲/۲ یاقوت ۵۲۰/۱ کتاب المعارف ص ۲۰۲ و ۵۵۵ اغانی ابوالفرج اصفهانی ۱۸/۱ حبیب‌السیر ۱۲۲/۲ فرای ۱۶۰)

ص ۵۵ س ۱ عبدالله‌بن خازم سلمی بصری : مکنی به ابوصالح ، یکی از دلاوران نامی و فاتحان اسلامی و رئیس قبیله قیس است ، که پس‌از مرگ یزیدبن معاویه مدتی‌در خراسان به استقلال حکومت کرد، و کارهای‌شگفت انجام داد .

معاویه عبدالله بن عامر را حکومت خراسان داد ، او در سال ۴۳ هجری عبدالله بن خازم را به نیابت خویش بدان صوب روان کرد. (طبری ۶۵/۲) و او با چند نفر دیگر ازامراء عرب فتوحات بسیاری در خراسان کرد، وچندین شهر به دست آنهاگشاده شد . پس‌از آنکه سلم‌بن زیاد حکومت خراسان را ترك گفت ، عبدالله عهد حکومت خراسان ازوی بگرفت، ومخالفان خود را از میان برداشت ، و امارت آن سامان بدست وی‌افتاد ، واطاعت ابن‌زبیر را پذیرفت .

در سال ۷۲ پس‌ازکشته شدن مصعب بن زبیر ، عبدالملك او را به طاعت خویش دعوت کرد . او از قبول طاعت سر باز زد ، و اجابت ننمود . خراسانیان و لشکریان اسلام‌که به واسطه بدرفتاریش اورا دشمن داشتند، بر اوشوریدند، و در طوس بر او تاختند و او راکشتند .

ابن‌اثیر شرح کارهای عبدالله و کشاکشی‌که بین او و مدعیانش در خراسان روی‌داده به تفصیل تمام نوشته ، وبلاذری هم شرح مختصری دربارهٔفتوحات او یاد کرده است، حکومت او در خراسان مدت هشت‌سال و شش ماه و پنج روز بود .

پس‌از کشته شدن عبدالله پسرش موسی به‌ملك ترمد پناهنده شد ، واوموسی را پناه داد، وموسی برای‌فتوحات به اطراف می‌رفت ، وپیروز بازمی‌گشت ، به‌این جهت‌عدهٔ بسیاری‌داوطلب‌به‌گرد او جمع شد، و او در

ترمد حکومتی مستقل تشکیل داد.
(فتوح‌البلدان بلاذری ۴۰۲ و ۴۱۱ طبری ۶۵/۷ و ۳۹۲ و ۴۸۸ و ۸۳۳/۸ ۱۶۳ و۱۳/۲۴۳۳ ابن‌اثیر ۸۳۰/۳و۱۷۴ و۱۳۴/۴ وگردیزی ۱۰۴ و ۱۰۸ یعقوبی ۱۴/۳ و ۱۵ و ۶۰۰و ۱۰۳ و ۲۲۰ فرای ۱۶۱)

ص۵۵ س۷ :

خوبت آراست‌ای غلام ایزد چشم بد دور خه بنام ایزد

این بیت مطلع غزلی است از سنائی غزنوی، برای تمام ابیات آن‌رجوع شود به دیوان سنائی مصحح نگارنده چاپ ابن سینا صفحهٔ ۸۵۳.

ص۵۵ س۱۳ : فرای در یاد داشت شماره ۱۶۳، خود نوشته است: من این داستان را درجای دیگر ندیده‌ام برای خواص طبی خرما رجوع شود به ترجمهٔ کتاب ابومنصورموفق‌بن‌علی هروی.

ص ۵۶ س ۷ قثم بن عباس : در زمان خلافت علی ع عامل مکه بود، و تا زمانی که علی کشته شد، وی‌در حکومت مکه باقی بود. ودرسال ۳۸ زمان حکومت خود با مردم‌حج گزارد.

در وقتی که سعید بن عثمان حکومت خراسان یافت و به غزاء ترکان‌رفت، او دراین‌غزا با وی بود، و در جنگ با مردم سمرقند با سعید شرکت‌کرد، وکشته شد.

یعقوبی گوید: در سمرقند وفات‌کرد، و چون خبر مرگش به عبدالله بن عباس برادرش رسید، گفت: چقدر فاصله افتاد میان زادگاه و آرامگاهش، زادگاهش در مکه و قبرش در سمرقند.

بلاذری پس از ذکر وفات او گوید: به‌قولی به شهادت رسید.

و در طبقات ابن سعد است که او به سمرقند مرد. [۱۰۱(۲)/۷]

ابن اثیر در کتاب کامل و همچنین در کتاب اسد الغابه فی معرفة الصحابه و ذهبی در العبر نوشته‌اند: که او شهید شد.

ابن‌الفقیه در‌البلدان مرگ اورا درمرو دانسته وگوید: معاذ ترمدی

گفت که از اصحاب و یاران پیغمبر چهار کس در مـرو و اطراف آن وفات یافتند: بریدهٔ اسلمی و بریدهٔ بن‌الخصیب و حکم العقاری و قثم‌بن عباس.

ابن‌حجر در کتاب فهرست کسانی که محمد را می‌شناخته‌اند و به همت مولای عبدالحی (کلکته ۱۸۸۸ ج ۳ ص ۴۵۰و۴۵۱) به چاپ رسیده شرح مفصلی در باره قثم نوشته است.

در متن تاجیکی‌سمریه از چشمه‌ای به‌نام آب مشهد یاد شده است که این چشمه مشهد بدان جهت خوانده شده که قثم‌بن‌عباس در کنار آن شهید شد، و مدفون گردید، این چشمه دو میل با شهر فاصله دارد.

ودرجای‌دیگر این کتاب آمده که‌مقبرهٔ‌قثم‌در کناردروازهٔ آهنین‌واقع شده است. و پس‌از چند صفحهٔ دیگرذکـر شده که قثم مـردم را به‌دین اسلام مشرف کرد، ولی دوباره کافر شدند، و قتیبه مجبور شد با آنها جنگ کند، ودوباره آنها را به اسلام رهبری نماید.

طبری در منتخب ذیل‌المذیل(۳۸) او را به‌پارسائی وفضل‌ستوده وگوید: اوبرسعید واردشد، سعیدبه‌او گفت از غنایم جنگی هزار سهم‌به‌تو خواهم‌داد. قثم‌گفت: نه اول‌حقوق‌مردم‌را بده وبعداز آن آنچه‌می‌خواهی‌به من‌ببخش. وقثم درسمرقندوفات یافت.

نظیر گفتهٔ طبری را بلاذری از شعبی روایت‌کرده که قثم بر سعید به‌خراسان واردشد، و سعید بدو گفت از غنایم جنگی‌هزار سهم ترابخشم، قثم‌گفت: نه یك سهم مرا بخش و یك سهم اسبم را بده وبیش ازاین نخواهم.

ابن‌بطوطه‌درسفرخودبه‌سمرقندمقبرهٔ‌قثم‌رازیارت‌کرده، ودر کتاب خوداز آن‌مقبره‌به‌تفصیل‌یادنموده وخصوصیات آنراچنین‌بیان‌کرده :درخارج شهر سمرقندگور قثم‌بن‌عباس است که در هنگام فتح‌سمرقند شهادت یافت. و مردم‌سمرقند هرشب دوشنبه وجمعه به‌زیارت قبر روند، وتتارهم باآنکه

کافرند مقبره را زیارت کنند ، نذور بسیار از قبیل گاو و گوسفند و دینار ودرهم آرند، وصرف وارد و صادر نمایند . و بعد شرح قبه و چگونگی بناء آن قبه راداده است .

این مقبره امروز به شاه زنده معروف است . (بارتولد کتاب ترکستان صفحهٔ ۹۱)

نسفی درقندیه اورا سردار شاه زنده می‌خواند، وشرح کشته شدن او وسبب آنکه اورا چرا شاه زنده گویند، درآن کتاب یاد کرده است .

درکتاب سمریه (۵۴) مسطور است که مزار (قثم بن عباس) دربیرون قلعه سمرقند به طرف شمالی به درون قلعه افراسیاب است .

ونیز درهمان کتاب ذکر شده (۵۶) که در سنهٔ پنجاه و شش ، وبه‌قولی پنجاه وچهار کافران درشهر به‌او هجوم آوردند ، ودرنمازگاه‌شهر سمرقند تیری به مقتلش رسیده کشته شده است. وجسدش را درقبرستان بنوناجیه درپهلوی غار مدفون ساختند . و اصح آنست که در اثنای جنگ سعید بن عثمان به مردم سمرقند تیر به مقتل او رسیده شهادت یافته است.

دربارهٔ شهادت وفوت ومحل شهادتش اقوال دیگری ذکرشده که برای اطلاع بیشتر به کتاب سمریه رجوع نمایند. (۵۶ - ۵۷)

آقای افشار درتعلیقات خود برقندیه نوشته‌اند:

درخصوص مزار قثم بن عباس (شاه زنده) باید یاد آورشد که اکنون درشهر سمرقند بنای باشکوهی ازمزار قثم باقی است که آنرا شاه زنده خوانند .

شرحی راجع به این مزار دردائرة‌المعارف روسی تزاری نوشته شده که‌ترجمه‌اش در تعلیقات قندیه چنین است :

بنای مسجد شاه زنده در اواسط قرن چهاردهم به‌وسیله امیر تیمور

ویاد بود قثم بن عباس که وسیله نشر اسلام درسمرقند بود بنیاد شد.

بنای مزبور درپشتهٔ افراسیاب قرار دارد ، و دراطراف صحن آن حجراتی برای طلاب علوم است، زلزله به این بنا چندبار صدمه رسانیده است، وباوجود این هنوز یکی اززیباترین آثاراسلامی وسطی بشمار می آید.

(۱۹ - ۱۱۰)

(طبری ۳/ ۱۳۴۵ و۱۳/ ۲۳۱۱ و۲۳۵۲ و۲۳۶۹ و۲۴۶۹ بلاذری ۴۱۲ ابن اثیر ۳/ ۱۴۹ و ۲۰۲ و ۲۵۳ اسدالغابة ۴/ ۱۹۷ العبر ذهبی ۱/ ۶۱ ترجمهٔ تاریخ یعقوبی ۲/ ۱۷۲ و۱۷۵ طبقات ابن‌سعد ۷/ (۲) ۱۰۱ سمریه ۱۰ و۱۸ و ۳۶ قندیه ۱و۲۱ و ۳۶ و ۳۷ و۴۵ و۴۶ و۱۰۹ و ۱۱۰ ویادداشت فرای شمارهٔ ۱۶۴ ومنتخب ذیل مذیل طبری چاپ مصر ۳۸ حبیب‌السیر ۱۲۲ البلدان ابن فقیه نسخهٔ خطی)

ص ۵۷ س ۱۰ یزید بن معاویه : ابن اثیر تولدش‌را درحوادث سال ۲۲ آورده است، ولی بعضی ازمورخان تولد اورادرسال ۲۵ و ۲۶ نوشته اند.

یزیدبعدازمعاویه جای پدر راگرفت، مدت حکومتش بنابر اصح اقوال سه سال وشش‌ماه است، وبعضی هم سه سال‌ودوماه،وسه سال‌وهشت ماه گفته اند.

وفاتش‌درچهاردهم یانیمهٔ ماه ربیع‌الاول سال ۶۴ درسن سی‌وهشت سالگی اتفاق‌افتاد.

(الفخری ۱۰۵ ابن اثیر ۳/ ۱۵ و۴۰/ ۳۹ گزیده ۲۶۳)

ص ۵۷ س ۱۲ سلم بن زیاد . درتمام نسخهای تاریخ بخارا وبعضی از کتب تاریخ دیگر « مسلم » به‌جای سلم ذکر شده که مسلما خطاست . چه زیاد ابن ابیه (متوفی ۵۳) راچنانکه‌مورخان نوشته‌اندپنج پسر به نامهای عبیدالله عبدالرحمان ، عباد ، سلم ، ویزید بوده وپسری‌به نام مسلم نداشته ،و کسی که حکومت‌خراسان‌را یافته سلم‌بوده نه مسلم.

ودرتمام کتب تاریخ معتبر دیگر مانندتاریخ طبری ، وترجمهٔ آن ویعقوبی وکامل وفتوح البلدان ومعجم‌البلدان‌همه « سلم » است‌وجای‌شك وتردید درغلط بودن مسلم‌نیست .

سلم درسال ۶۱ ازجانب یزید بن معاویه حکومت خراسان یافت، وشش‌هزار ازمردم کوفه برگزید ،وبه خراسان رفت،بامردم خوارزم صلح کرد ، وازجیحون بگذشت .

بلاذری ازحرب سلم باسغدیان‌تحت فرماندهی بندون(یابیدون)یاد کرده ، ومی گوید : نهررا قطع کرد ، وبندون سغدی‌را کشت .

یعقوبی شرح مفصلـی دربارهٔ رفتـن سلم به بخارا بدین تفصیل نوشته است :

سلم رهسپار خراسان گشت ، ودرنیشابور اقامت‌گزید،وبعداز آن به خوارزم روی نهاد ، وآنرا فتح کرد ، سپس راه بخارا درپیش گرفت، و پادشاه آن «خاتون»بود. وچون کثرت‌سپاه‌مسلم (؟) را دیداورابیم‌گرفت، وبه « طرخون » پادشاه سغد نوشت که من باتو ازدواج خواهم کرد، نزد من بیا تابخارا را زیر دست آوری . طرخون‌هم باصد وبیست هزارلشکر به کمك وی شتافت ، سلم وقتی‌ازرسیدن طرخون‌باخبر شد ، مهلب‌بن‌ابی صفره را به‌طلایگی‌فرستاد ، وخودبیرون رفت، ومردم به‌دنبال اوشتافتند . وچون باسپاه طرخون روبروشدند ، سپاهیان طرخون برایشان‌حمله بردند، وجنگ به سختی درگرفت ،ومسلمانان آنانرا تیر باران کردند ، وسرانجام طرخون کشته شد ، ولشکریانش شکست خوردند . (۱۸۲/۲)

این شرح با داستانی که نرشخی نقل کرده برابر است ، ولی ابن اثیر محل حادثه را درخوارزم وبه‌شرح زیرنقل می کند :

«عمال خراسان را پیش‌ازآمدن سلم‌رسم آن بودکه درتابستان غزا

می کردند و همین که زمستان می رسید به مرو باز می گشتند. وقتی که مسلمانان از جنگ دست برداشتند، سلاطین خراسان در شهری نزدیک خوارزم گرد شدند، و باهم قرار گذاشتند که بایکدیگر خصومت نورزند و باهم مجادله ننمایند، و کارها که پیش آید از مشورت بایکدیگر خود داری نکنند. مسلمانان در آنوقت از امراء خود خواستند که به آن شهر حمله برند، اما امیران باخواست آن‌ها موافقت نکردند. وقتی که سلم بالشکرش پیش می رفت زمستان بود. مهلب بن ابی صفره به اصرار درخواست کرد که بدان شهر که ملوك خراسان جمع بودند حمله برد. سلم بادرخواست او موافقت کرد، و او به عنوان پیشرو باشش هزار و به قول بعضی با چهار هزار مرد به آن شهر حمله کرد، وشهررا محاصره نمود، کفار درخواست صلح کردند، و در برابر دادن مال الصلح سنگینی که بیست و چند (طبری: پنجاه- ۳۹۴/۷) هزار هزار نقد وچندین برابر آن متاع واموال وچهارپا گفته اند صلح کرد. (۳۹/۴)

زن سلم ام محمد اولین زن عرب بود که ازجیحون گذشت، ودر سمرقند دارای پسری شد که او راصغدی نامید. ام محمد از زن امیرسغد زیور بسیاری به عاریت گرفت، و آن‌ها را باز پس نداد، وباخویش برد، طبری می گوید ازجمله زیورهائی که عاریه کرد، تاجی بود که آنرا گرفت و رد نکرد. (۳۹۸/۷)

سلم درخراسان زیاد نماند، و وقتی خبر مرگ برادرش یزید بن زیاد راکه حکومت کابل داشت شنید غمناك شد، و حکومت رابه دیگری سپرد، وخود عازم شام گردید، ولی وقتی که به بصره درآمد درآنجا درگذشت.

(طبری ۳۹۱/۷، ۳۹۵، ۴۷۸، ۴۸۹ ابن اثیر ۳۹/۴-۴۰ فتوح البلدان بلاذری ۳۸۹، ۴۱۲، ۴۱۴، یاقوت ۲/ ۴۰۴ و ۸۳۸/۴ ترجمهٔ طبری ۲۷۶ یعقوبی

۲/ ۱۸۲ / ۲۲۰ تاریخ سیستان ۱۰۱ گـردیزی ۱۰۷/ ۱۰۸ العبر ۵۸/۱ ابن‌اثیر ۳۹/۴)

ص ۵۸ س ۱ : دزحملهٔ سلم بن‌زیاد به بخارا از تاریخ نرشخی چنین برمی آید که طرخون ملك سغد وبیدون پادشاه‌ترکستان هردو به یاری خاتون حاکم بخارا آمدند، اماچنین‌نیست ویکی ازاین‌دو اورامدد کردند، وگفتهٔ‌مورخان دراین مورد مختلف است .

بلاذری گوید: کسی که به مددخاتون آمد، بندون (بیدون)پادشاه سغد بود که درجنگ کشته شد ، ونامی دراین مورد ازطرخون نمی برد. (۴۱۳)

ولی ابن واضح یعقوبی درتاریخ خود نوشته است کسی که بنا به‌درخواست‌خاتون‌به‌کومکش‌شتافت ، طرخون ملك سغدبود، که درجنگ بامسلمانان کشته شد ، وهمراهانش شکست خوردند . (۱۹۲/۲)

فرای گوید: درمورد لغات بیدون و طرخون حکمران سمرقند ظاهراً درتاریخ نرشخی اشتباه شده است . وازپریتساك نقل کند: که اومعتقداست که داستان منقول دراینجا مربوط به بیدون است نه طرخون . (۱۶۷)

ص ۵۸ س۴ مهلب بن ابی صفره : نامش ظالم ونام پدرش سراق و کینه‌اش ابوسعید ازمردم ازد وازشجاعان عرب است .

مهلب یك‌چشم خودرا درتسخیر سمرقند درحکومت سعید ازدسـت داد ، وحجاج درسال ۷۶ اورا به حکومت خراسان فرستاد ، و اوپـس ازفتح خجند به کش رفت ، وبامردم آنجا حرب کرد ، ومدت دوسال درآنجا بماند . وباسغدیان صلح کرد . وازطرخون ملك سغد گروگان بستد .

اوپسرش‌حبیب‌رابه ربنجن فرستادوحبیب باصاحب بخارا جنگ کرد ، وپس ازجنگهای بسیار سخت ، ترکان و کافران به دیار خویش باز

گشتند (۱۰۴۱)

مهلب در ذیحجهٔ سال ۸۲ پس از بازگشت به خراسان درزاغول از اعمال مرورود به بیماری شوصه (درد دل یا درد پهلو) مبتلی ودرسن ۷۶ سالگی درگذشت، ویزید پسرش به جای پدر والی خراسان شد.

یعقوبی وابن اثیر وذهبی ابتداء حکومت اورا به سال ۷۸ گفته، و ابن خلکان ورود اورا به خراسان درسال ۷۹ نوشته است: و نیز ابن خلکان و همچنین مسعودی وفاتش را به سال ۸۳ دانسته اند.

(طبری ۸/ ۱۰۳۹ و۱۰۴۲ و۱۰۴۸ و۱۰۸۵ فتوح البلدان بلاذری ۴۱۷ العبر ذهبی ۱/ ۸۸ و۹۵ ابن خلکان چاپ تهران ۲/ ۲۷۳ ابن حجر ۳/ ۱۱۰۱ و۱۱۰۳ ابن اثیر ۴/ ۱۷۳ و۱۸۳ سمعانی 367b یعقوبی ۲/ ۲۲۷ زرکلی ۸/ ۱۶۰ التنبیه والاشراف ۲۷۸ اخبار الطول ۲۴۷ یاقوت ۲/ ۹۱۷ گردیزی ۱۰۹ حبیب السیر ۲/ ۱۵۷)

ص ۵۹ س ۹ عبدالله بن حوذان: درتمام نسخه‌های تاریخ نرشخی خودان (باخاء نقطه دارودال مهمله) آمده است. وصحیح آن حوذان (باحاء مهمله وذال معجمه) است.

این کلمه درطبری نسخه بدلهای چندی مانند جودان و حوران و وحودان دارد که تصور می‌رود صورت حوذان به صحت نزدیکتر است. چه درتاج العروس آمده: که حوذان به فتح نام گیاهی است وازهری آنرا بقله‌ای از بقول دانسته و درهمین کتاب است که حوذان وحوذانه رانام نهند وابوحوذان راهم کنیه گذارند. وازخودان درکتب لغت ذکری نشده است، عبدالله بن حوذان از رؤساء قبیله ازد است که در بیشتر ازمعارك وجنگهای خراسان شرکت داشت.

طبری اورا عبدالله بن حوذان الجهضمی یاد کرده وبه جهضم منسوبش داشته است. سمعانی درکتاب انساب گفته: جهضمی (به فتح جیم وضاد

معجمه و بین آندوهاء ساکنه) منسوب به جهاضمه نام محله‌ای در بصره باشد. ولی ابن اثیر در اللباب سمعانی را تخطئه کرده. و گفته آنچه سمعانی ذکر کرده درست نیست و جهاضمه نام بطنی از قبیلهٔ ازداست که به جهضم بن عوف بن مالک منسوب باشند ، و چون این قبیله دراین کوی از بصره سکنی گزیدند، این محله هم به ایشان منسوب شد .

(طبری ۸/ ۱۲۹۰ و ۱۲۹۱ و ۱۵۳۵ ابن اثیر ۵/ ۶۰ و ۶۱ انساب سمعانی ۳/ ۴۳۵ و ۴۳۶ اللباب ۱/ ۲۵۸ و فرای ش ۱۷۰)

ص ۶۱ س ۳ حجاج بن یوسف ثقفی: مکنی به ابو محمد حکمران مشهور عراق وخراسان است که در تواریخ اسلامی حالات او به تفصیل ذکر شده ، و به خونخواری و سفاکی معروف است . حجاج درسال ۷۵ هجری از طرف عبدالملک بن مروان امارت عراق یافت ، و دررمضان این سال به کوفه که در آنزمان محل اقامت حکام بود وارد شد .

وبیست سال درعراق حکومت کرد ، ودر ۲۳ رمضان یاشوال سال ۹۵ درسن پنجاه وچهارسالگی درگذشت ، بعضی گفته‌اند: که درسن پنجاه وسه سالگی درگذشته است، وبعضی هم مرگ اورا در ۲۵ رمضان این سال دانسته اند .

(برای منابع بیشتر و اطلاع به زندگانی و کارهای حجاج به کتاب «زندگانی حجاج بن یوسف» تألیف ژ. پریر J. Perier (پاریس ۱۹۰۴) رجوع شود)
(طبری ۸/ ۸۶۳ و ۸۷۲ و ۱۳۱۸ ابن اثیر ۴/ ۱۴۴ اخبارالطوال ص ۲۸۳ ، وفیات الاعیان ۱/ ۱۳۴ فرای ۱۷۱)

ص ۶۱ س ۱۴ ورقاء بن نصر باهلی: از امرای خراسان. است نامش درطبری و ابن اثیر و بلاذری و دیگر کتب تاریخ آمده است . درسال ۹۶ منصب شرطهٔ خراسان را داشت. و قتیبة بن مسلم پس از فتح بخارا او را به نیابت خویش در آنجا

نشاند، وفرمود تامال صلح را دریافت کند.

فرای می‌نویسد: کیب (Gibb) در کتاب فتوحات اعراب درداستان کارد خوردن ورقاء که نرشخی آنرا نقل کرده شك می کند ومی گوید: ورقاء کشته نشد، چون اسم ورقاء مدتی بعد درزمان حکومت سعید بن عبدالعزیز (خذینه) درسال ۱۰۲ آمده، ومعلوم می‌شود تاآن وقت زنده بوده است.

نگارنده گوید: ظاهراً گیب به‌عبارت نرشخی که گفته «کاردی بزد ورقاء را به ناف اندر آمد ولی کاری نیامد و کشته نشد» توجهی ننموده است‌که درخبر نرشخی شك نموده است.

(فتوح البلدان بلاذری ۴۲۰، طبری۸/۱۲۹۲و۹/ ۱۴۲۰ وابن‌اثیر۵/ ۳۴ وترجمهٔ یعقوبی ۲/ ۲۴۰ یادداشت شماره ۱۸۳ فرای)

ص۶۲ س۵: اهل بیکند بازرگانان بودند وبیشتر به‌بازرگانی رفته بودند به ولایت چین.

استخری می‌گوید. که قبل از اسلام چینی‌ها برماوراءالنهر تسلط داشته‌اند (فلماجاءالاسلام اخذت من کل مملکة بنصیب ... واخذمن مملکة الصین ماوراءالنهر - ص۴ س۹) و مسلماً در این زمان تجارت با خاور دور وجود داشته است.

البسه چینی که درخانه‌ای که دربکرام Begram افغانستان حفاری شده و به‌دست آمده، حاکی ازتجارت بین کوشان‌هاوخاور دور می‌باشد، در همان خانه عاج هندی و مجسمه‌های کوچك یونانی نیزیافت شده است که اکنون در اطاق بگرام موزهٔ کابل حفظ من‌شود.

علاوه براین نوشته‌های چینی‌هم پیدا شده است، و در بین آنها یك رسید رسمی‌است‌که به‌وسیله دولت مرکزی چین (در اوائل حکومت

سلسله تانگ Tang) برای پست نگهبان در مرز فرستاده شده است

رجوع شود به مقالهٔ P. I. Osipou در ZIV ۵ (۱۹۳۵) ۱۸۵-۲۰۳ بخصوص صفحات ۱۸۵-۱۹۱ در فتح بیکند به وسیله قتیبه در سال ۸۷ (۷۰۶م) پنج هزار قطعه ابریشم چینی در عقد صلح بین طرفین ذکر شده است .

در سال ۱۰۴ (۷۲۲-۷۲۳م) حکمران مقتدر سعید بن عمرو الحرشی جان چهارصد تاجر که از چین با متاع بسیار آمده بودند در قتل عام بزرگان سغدی و انقلابیون که از اعراب به فرغانه متواری شده بودند نجات داد .

برای اطلاع بیشتر راجع به چگونگی فرار انقلابیون به کتاب ترکستان بار تولد ص ۱۸۹ رجوع شود به JA (۱۱۱-۱۲۳) ۱۸۱۶ و همچنین مقاله تحت عنوان «تاریخ نامه‌های قدیمی سغدی» توسط W. B. Henning در BSOAS ۱۲ (۱۹۴۸) ۶۰۱-۶۱۵ و مقالهٔ مستعمرهٔ سغدی درمغولستان داخلی نوشته E.G. Pulleynblank در T.P. شماره ۴۱(۱۹۵۳) ۳۱۷-۳۵۶

(طبری ج ۱۱۸۸/۸ طبری ۱۴۴۵/۹ یاد داشت شماره ۱۷۵ فرای)

ص۶۲ س۱۳ دو دانه مروارید یافت : بیرونی در کتاب الجماهر این داستان را یاد کرده و چنین گوید :

آورده‌اند که وقتی قتیبهٔ بن مسلم قلعهٔ بیکند نزدیك بخارا را فتح کرد، دو مرواریددر آتشکده‌ای یافت . خدام آتشکده نقل کردند که دو پرنده بربام آتشکده یکی پس از دیگری نشستند ، پس از آن هریك مرواریدی در آنجا گذاشتند . قتیبه آن دو مروارید را به خدمت حجاج فرستاد ، و قصه آن دومروارید را برایش نوشت. حجاج جواب نامهٔ اوراچنین نوشت:

من آنچه نوشته بودی خواندم ، حکایت مرواریدها و دو پرنده همگی باعث تعجب و حیرت است ، اما از آنها شگفت‌تر سخاوت شخص تست ای اباحفص و السلام .

در جزو دوازدهم کتاب تاریخ سمرقند از این نامه بدون ذکری از مرواریدها یاد شده‌است. (جماهر ۱۵۷ فرای ۱۷۶)

ص۶۱ س۱۶ : خنبون : سمعانی آنرا به ضم خاء معجمه وسکون نون وضم باء موحده و نون ضبط کرده است . ولی یاقوت آنرا به‌فتح اول گفته است.

خنبون نام روستائی است از روستاهای بخارا ، در چهارفرسنگی آن بر راه خراسان .

سمعانی نام چندنفراز علماء این قریه رایاد کرده‌است. واز آنچه‌از حافظ غنجار دربارهٔ ابورجا احمدبن داودخنبونی نقل نموده و گفته که‌او از مردم قریهٔ‌خنبون علیاست و نیز از خود نرشخی معلوم می گردددر بخارادوروستا به نام‌خنبون خوانده می‌شده. یکی خنبون علیا ، و دیگرخنبون سفلی .

(انساب‌سمعانی۵/۳۰۸و۳۰۹، اللباب۱/ ۳۸۹ ومعجم‌البلدان‌یاقوت۲/ ۴۷۴ نرشخی۸۳)

ص۶۳ س۹ تاراب: سمعانی و یاقوت آنرا طاراب باطاء مؤلف یاد کرده و سمعانی مـی گوید : مـردم بخارا بنا بر عادت خویش طاراب‌ه‌تاء دو نقطه تبدیل کنندو نویسند.

جوینی نوشته است : در سه فرسنگی بخارا دهی است که آنـرا تاراب گویند .

و از اینکه خنبون در چهار فرسنگی و تاراب درسه فرسنگی بخارا است، ونرشخی هردورا باهم‌یادکرده معلوم‌می گردد که این دوروستانزدیک ومجاور یکدیگر بوده‌اند.

فرای به‌نقل از ترکستان بارتولد (ص ۱۱۵) گوید: که تاراب دهکده‌ای است در مغرب بخارا.

(یاقوت تاریخ جهانگشای جوینی ۱/ ۸۵ و ۸۶ و یاد داشت فرای شمارهٔ ۱۷۷)

ص ۶۳ س ۱۱: در تمام نسخه‌های تاریخ بخارا این کلمه کور مغانون آمده‌است، و امادر تاریخ طبری (۱۱۹۴/۸ و ۱۶۰۲/۹) کوربغانون و کورمعابون الترکی و در کتاب کامل ابن اثیر (۲۰۴/۴) کورنعابون، و به‌نقل فرای کورنعانون ذکر شده است.

ابن اثیر گوید: مردم سغد و اهل فرغانه که عده‌شان دویست هزار تن و پادشاه ایشان کورنعابون خواهر زادهٔ خاقان چین بود، دراین جنگ شرکت داشتند.

یعقوبی در این واقعه از طرخون پادشاه سغد وکیل ابوشوکر (کذا) بخارا خداه و کرمعانون (با عین مهمله و نون) نام می‌برد و گوید: باترکان جنبش کردند.

(طبری و ابن اثیر و ترجمهٔ یعقوبی ۲/ ۲۴۰ فرای ۱۷۸)

ص۶۴ س ۲ حیان نبطی: (حیان به‌حاء مهمله و یاء مشدده و آخرش نون و نبطی به‌فتح نون و باء موحده و طاء مهمله) این نسبت به‌نبط است که قومی از مردم عجم‌اند.

ابن‌اثیر گوید: حیان از مردم دیلم بود، بعضی دیگر گـویند: از از مردم خراسان بود، و به‌واسطهٔ لکنتی که درزبان داشت نبطی‌اش می گفتند.

ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان گوید: به‌حکم آنکه ابکم بود نبطی گفتندی.

نام حیان نبطی در بعضی از کتاب‌های تاریـخ در وقایع مختلف آمده است.

به‌گفتهٔ نرشخی در جنگ قتیبه با طرخون وسیلهٔ صلح گردید، و یعقوبی هم در تاریخ خویش این واقعه را موافق نرشخی ذکر کرده است.

در سال ۹۳ قتیبه برادرش عبدالله را به‌خوارزم فرستاد تا ایاس‌بن عبدالله و حیان نبطی را تنبیه کند، و هریك را صدضربه تازیانه زند، و ریش آنهارا بتراشد. عبدالله به‌خوارزم شدوحیان را صد تازیانه‌زد وریشش را تراشید.

وقتی که قتیبه از طرف سلیمان معزول شد، و او برخلیفه عاصی گردید، و لشکر برقتیبه شورید، کسان قتیبه به او گفتند که مردم را بر تو جز حیان کسی دیگر نمی‌آغالد. قتیبه کسی را مامور کرد که او را به قتل برساند. یکی ازمردم حیان او را از قصد قتیبه آگاه کرد، وحیان تمارض نمود. وخود را ازگزند مامور قتیبه محفوظ داشت.

در سال ۹۶ که لشکر بر قتیبه شورید و به سرداری وکیع بن ابی اسود تمیمی برقتیبه تاختند، حیان هم بدیشان ملحق شد، و درقتل قتیبه باآنها شرکت کرد.

در سال ۱۰۲ سعیدبن عبدالعزیز که او را سعید خذینه می‌گفتند وحکومت خراسان داشت به قصد غزو با سغدیان از نهر گذشت، حیان نبطی هم در این حرب همراه وی بود.

در همین اوقات سورة‌بن الحر از حیان نزد سعید سعایت کرد، و گفت این مرد دشمن‌تر از همه مردم به عرب است، و اوست که خراسان را بر قتیبه شورانید، و اینك نوبت تست. سعید گفت این سخن با دیگر کس مگو، وبه‌اندیشهٔ نابودکردن وی افتاد. و پس از چند روز حیان را بخواست، و فنجانی شیرآمیخته به‌طلای مسحوق که قبلا آماده کرده بود بدوخورانید، و او را مسموم نمود. حیان پس ازچهار روز درگذشت.

بعضی نوشته‌اند در این سال حیان نمرد، و درسالهای بعد وفات نمود. و چون طبری در سال ۱۱۰ در حکومت اشرس بن عبدالله سلمی

از حیان یاد کـرده بنا براین باید وفات حیان پس‌از این تاریـخ باشد. (انساب سمعانی و اللباب ۲۱۲/۳ ابن‌اثیر ۲۰۷/۴ و ۲۱۹ و ۳۷/۵ و ۳۹ طبری ۱۲۰۴/۸و۱۲۵۳و۱۵۰۵/۹ یعقوبی ۲۴۰/۲و۲۵۴ تاریخ طبرستان ۱۶۳)

ص ۶۴ س ۶ : داستان حیلهٔ حیان نبطی برای صلح ملک سغد با قتیبه که در تاریخ بخارا آمده است، طبری و ابن‌اثیر آنرا درذیل حوادث سال **۹۸** در مورد صلح یزیدبن مهلب با اصفهبد در جنگ‌های جرجان و طبرستان آورده و چنین نقل کرده‌اند:

اصفهبد پس‌از اطلاع از ورود یزید به طبرستان مـردم گیلان و دیلم را جمع کرد، وبه‌استقبال‌یزید رفت، وپس از تلاقی فریقین جنگ‌های سختی بین‌طرفین روی داد که‌در اول پیروزی بیشتر مسلمانان‌رابود،ومسلمانان دیلمان‌را تعاقب کردند. اصفهبد بایارانش به قله‌های کوه رفتند، وبه‌سنگ و تیر لشکر اسلام را منهزم کردند، و جمعی کثیر از آنها را نابود نمودند. ولشکریان اصفهبد تمام راهها و تنگها راگرفتند، و سد کردند به‌طوری که مسلمانان محصور شدند، و راه بیرون شدن از آن مضایق را نداشتند. یزید که بر آن حال آگاه‌شد، سخت بیمناک گـردید، و حیان نبطی راکـه اصلش از دیلم بود بخواند، و حال مسلمانان وگرفتاری آنها را در آن مضایق به اوگفت، و از او خواست که چاره‌ای اندیشد که بین طرفین‌صلح شود، و مسلمانان از طبرستان جان به سلامت بیرون برند. حیان قبول کرد، وبه خدمت اصفهبد رفت، و به اوگفت من یکی از شما هستم، اگر چه دین‌بین من و شما جدائی افکنده، ولی من ترا از یزید دوست‌تردارم، بنابراین آمده‌ام که ترا خدمتی کنم، و اندرزی دهم، و نمی‌خواهم ترا و مردم ترا از مسلمانان زیانـی و ناراحتی برسد. یزید از سایـر مسلمانان

درخواست یاری کرده ، و بزودی از هرطرف بدو مدد خواهد رسید ، و من ایمن نیستم که با رسیدن مدد بتوانی در برابر آنها پایداری کنی ، و کار بر تو مشگل گردد . بهتر آنست که با مسلمانان صلح کنی . اصفهبد گفتهٔ او را قبول کرد ، و بایزید در برابر اداء هفتصد هزاردرهم صلح کرد.

ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان که این داستان را مانند طبری و ابن اثیر یادکرده ،گوید: اصفهبد سیصدهزار دینار یزید را پذیرفت، وپنجهزاردرهم حیان را ، وعهد رفت که مسلمانان را راه دهند .

(ابن اثیر ۱۲/۵ و طبری ۱۳۲۸/۹ و ۱۳۲۹ و تاریخ طبرستان ۱۶۳ و ۱۶۴)

ص۶۸ س۱۲: فضل بن یحیی بن خالد برمکی : هارون الرشید اورا پیش از جعفر به وزارت برکشید ، و بعد وزارت را به جعفر تفویض نمود . و فضل را در سال ۱۷۷ حکومت خراسان داد . فضل در هفتم صفر ۱۷۸ به مرو در آمد، وبه غزو ماوراءالنهر رفت ، و صاحب بخارا و امیر اشروسنه که تا آن هنگام از اطاعت حکام خراسان سرباز می‌زدند، به خدمتش آمدند ، و او در خراسان و ماوراءالنهر مساجد و رباطات و حوضهای بسیارساخت، و در روز جمعه هفتم ربیع الاول ۱۷۹ از خراسان به بغداد بازگشت .

وقتی که رشید جعفر را کشت، فضل و یحیی پدرش را محبوس کرد، و او در سال ۱۹۳ در زندان درگذشت .

ولادتش در ۲۲ ذیحجه سال ۱۴۷ و بـه قول طبری سال ۱۴۸ بوده است .

(طبری ۵۷۵/۱۰ و ۱۳۳۴/۱۱ کامل ۴۷/۵ و ۴۸ العبر ۳۰۹/۱ گردیزی ۱۳۰ ابن خلکان ۴۴۵/۲ تاریخ سنی ملوك الارض و الانبیاء چاپ اروپا ۲۱۳)

ص۶۸ س۱۳ هارون بن محمد مهدی: ملقب به رشید و مکنی به ابو جعفر، پنجم خلیفه از خلفاء عباسی، در ذیحجهٔ سال ۱۴۸ در ری پا به عرصه وجود نهاد، و در بیست و دو سالگی شب شنبه ۱۶ ربیع‌الاول سال ۱۷۰ به خلافت رسید، مدت خلافتش بیست و سه سال و دو ماه و ۱۸ روز، و مدت عمرش چهل و هفت سال و پنج ماه و پنج روز بود، و در جمادی الاولی سال ۱۹۳ در بلدهٔ طوس وفات یافت.

(تاریخ الخلفاء ۲۸۳ الفخری ۱۷۵ ابن‌اثیر ۳۶/۶ و ۷۰ حبیب‌السیر ۲۲۸/۲ و ۲۴۶)

ص۷۰ س۱ طمغاج: علامهٔ قزوینی در حواشی چهار مقاله نوشته است: حقیقت مسمای این کلمه به‌نحو یقین معین نشد، ولی به‌طور تقریب معلوم است که طمغاج نام ناحیه یا شهری بوده در اقصای ترکستان شرقی در حدود چین یا داخل چین شمالی.

و اغلب ملوک ترک معروف به خانیه که قبل از مغول در آن نواحی سلطنت نموده‌اند، ملقب به طمغاج خان بوده‌اند، و به احتمال ضعیف معنی طمغاج خان، خان طمغاج باشد.

زکریابن محمد قزوینی در کتاب آثار البلاد، طمغاج را بدین گونه توصیف کرده است:

طمغاج شهری است مشهور و بزرگ از بلاد ترک، صاحب ده‌ها و روستاهای بسیار، که این روستاها بین دو کوه واقع است، و راه بدان از تنگنائی است که بجز از آن تنگنا به آنجا نمی‌توان رفت و داخل شد اگر مانعی در آن راه پیدا شود.

(حواشی چهار مقاله ۹۲ و آثارالبلاد ۴۱۱)

ص ۷۰ س ۱۶: ارسلان خان محمد بن‌سلیمان بن‌داود بن‌بغراخان بن‌طفقاج

خان ازملوك خانیه ماوراء النهر است. (۵۹۵ - ۵۲۴)

سلطان سنجر پس ازقتل قدرخان جبرئیل که‌ازملوك خانیه بود ، محمد خان‌مذکور رابه سلطنت ماوراء النهر منصوب کرد . وپس از گذشت بیست و نه سال اورا ازپادشاهی عزل کرده دستگیرش‌نمود .واوهمان‌سال یاسال بعد یعنی‌درسال ۵۲۵ درگذشت .

ولادت محمد خان دردهی ازدههای مروبه نام‌سوس بوده است.

اوفرزند نبیرهٔ‌صاحب‌رباط ملك است،وسلطان‌سنجر داماداوست، واورا طفقاچ خان‌نیز می گفته اند.

وطفقاچ خان کبیر ابراهیم بن‌نصر بانی رباط ملك‌است .

ارسلان خان‌آثارزیادی‌ازخود به‌جاگذاشت، منارهٔ بزرگ‌بخارا را (که تازمان حاضر پابرجا مانده) در ۵۲۱ بنا کرد، ونیز مسجد جامع شهر را تعمیرنمود، وشمس آباد که مقر امارت شمس الملك بود و ویران شده بود به مصلی‌تبدیل کرد وحصار شهر بخارا را تجدید عمارت‌نمود.

درکتاب مزارات بخارا آمده است: کـه برجانب جنوبی مسجد جامع به اندك‌مسافتی‌گنبدمختصری‌است،گویندمزارارسلان خان‌غازی‌است، و واقع چنان نیست ، چرا که وفات او دربلخ درسال ۵۲۴ یا ۵۲۵ بوده وقالب اورا ازبلخ به مروبرده ودرمدرسه‌ای‌که بناکردهٔ اوبود دفن کردند.

(حواشی چهار مقاله علامهٔ قزوینی ۱۵۱ ابن اثیر ۲۳۵/۱۰ مزارات بخارا ۷۴ بخارا ۲۴۶)

ص ۷۷ س ۲ : سوباش‌تکین: دربعضی ازنسخ تاریخ بخارا سوناش تکین است،احتمالاوی‌سباشی‌تکین خویش‌وسپهسالار ایلك‌خان پادشاه‌ماوراءالنهر است که درسال ۳۹۶ که یمین‌الدوله محمودبه غزو هند رفت ایلك‌خان از

این فرصت استفاده کرد ، وجعفر تکین برادر خود را به رسم شحنگی به بلخ وسباشی تکین را به خراسان فرستاد ، وسوباشی هرات را ازعامل محمود گرفت، محمود پس ازبازگشت‌ازهند جعفر تکین وسباشی تکین‌را ازخراسان بیرون راند .

و وقتی هم که ابو ابراهیم اسماعیل منتصر به میان ترکان غز رفت یبغو مهتر ایشان مسلمان شد. وابوابراهیم‌را یاری کرد، وبه اتفاق باسوباشی تکین جنگ کردند ، وسباشی تکین منهزم گردید .

معنی سوباشی صاحب‌الجیش باشد .(مفاتیح‌العلوم)

(ابن‌اثیر ۶۵/۹ گردیزی ۱۷۶ و ۱۷۹ ترجمهٔ یمینی ۲۸۱ و ۲۸۴)

ص ۷۷ س ۴ خواجه امام ابوحفص کبیر : شرح حال وی در کتاب الجواهرالمضیئه وتاریخ ملازاده درمزارات بخارا ودیگر کتب‌مانند تاریخ نرشخی آمده است که خلاصه آن‌این است:

خواجه ابوحفص‌احمدبن حفص بن‌زبرقان‌بن‌عبدالله‌بن بحرعجلی بخاری معروف‌به‌ابوحفص کبیر، ولادتش درسال ۱۵۰ هجری درهمان سال که امام‌شافعی متولدشده‌وابوحنیفه‌درگذشته است می‌باشد . اودرعلم‌وعمل وقوت‌مجاهدت‌وصفاء حال وزهدوسخاءواعلاء کلمة‌الله دردرجهٔ اعلی‌بود. دربغداد ازمحمدبن‌حسن شیبانی فقه‌آموخت،وازشاگردان مبرز وی‌گردید، چنانکه وقتی ازامام شیبانی سؤال شدکه : اگرتو از این عالم نقل کنی ، این علم‌را ازکه طلب کنیم؟ فرمود ازابوحفص بخاری که هیچکس همچو او این علم را ازمن فرا نگرفته است .

ابوحفص مذهب ابو حنیفه را در بخارا منتشرکرد ،وفقهای نامی آن عصررا به بخارا جلب نمود،وبخارا درزمان وی‌مرکز مذهب حنفی‌شد. اورا شاگردان واصحاب بسیار بود .

سمعانی گفته است که در خیزاخز که روستائی نزدیك بخارا است جماعتی از فقها از اصحاب ابوحفص کبیر باشند. (به نقل ازجواهر المضیئه) ولی درخود انساب این مطلب به نظر نرسید.

شمس الائمه گوید: که محمد بن اسماعیل بخاری صاحب صحیح در زمان ابوحفص کبیر به بخارا آمد، ومردم ازاو درمسائل فقهی پرسش می کردند، وفتوی می‌خواستند، واوجواب می‌داد. ابوحفص اورا ازفتوی‌دادن منع کرد، وگفت تو فتوی دادن رانشائی، او توجهی به منع ابوحفص نکرد، و از فتوی دادن باز نایستاد. تا آنکه وقتی ازاو سؤال شد که اگر دو کودك شیر خوار دختر وپسر، ازشیر یك گاو ویا ازگوسفندی بخورند، رضاع بین آن‌دوحاصل می‌شود یانه، ودرصورت ثبوت رضاع این دو به‌یکدیگر حرام خواهند بود یانه. او به‌ثبوت‌رضاع‌وحرمت ازدواج فتوی داد، و موجب آن شد که مردم شوریدند واو را از بخارا خارج کردند.

والبته‌دراین‌مورد رضاعی‌بین‌این‌دو نیست‌چون‌رضاع‌درجائی‌باشد که نسبت محقق گردد، وبین آدمی وبهائم نسبت‌تحقق نمی‌یابد، وبنا براین باشیر خوردن این دو کودك ازیك بهیمه رضاع حاصل‌نشود.

وفات ابوحفص را نرشخی وملازاده درسال ۲۱۷ نوشته‌اند.

ودرقاموس الاعلام به سال ۲۲۷ آمده است.

مدفنش جائی است دربخارا که تل خواجه امام گویند و مزارش مجمع ابدال واوتاد مردم است.

در بخارا مدرسه‌ای به نام ابوحفص بوده که تااواخر قرن هفتم دائرو آباد بوده که‌یکی ازاحفادابوحفص ملقب به‌صدرالدین در آنجا تدریس‌می کرده ودرسال ۶۵۵ دربخارا درگذشته است.

(منتخب ذیل‌المذیل طبری ۴۵؛ الجواهرالمضیئه ۶۷/۱ تاریخ ملازاده

درمزارات بخارا ۱۸ و ۱۹ قاموس‌الاعلام ۱/ ۷۱۰)

ص ۷۷ س ۶ امـام محمد حسن شیبانی: (۱۳۲ - ۱۸۹) کلمهٔ حسین که‌در متن چاپ‌سابق تاریخ نرشخی‌است مسلماً خطاست. وصحیح حسن‌است که مطابق نسخهٔ «د» است ، وحسن نام‌پدر امام‌محمد است که به‌قاعدهٔ زبان‌فارسی درنسبت به جای (ابن) دال‌را مکسور تلفظ کنند .

مقصود ازامام محمد ابوعبدالله محمد بن الحسن بن‌فرقد شیبانی صاحب ابوحنیفه است ، اصلش ازدمشق‌ازروستای حرستاست . پدرش‌از شام به عراق آمد، ودرواسط اقامت اختیار کرد ، ومحمد آنجا متولدشد، ودر کوفه نشأ ونما یافت . وپس ازفراگرفتن علوم‌ادب ازقاضی ابویوسف وابوحنیفه علم فقه‌آموخت ، و ازجماعتی ازاعلام ائمه سماع‌حدیث کرد. وبه بغداد درآمد، ودرآنجا اقامت‌گزید . ومذهب استاد خویش ابوحنیفه را ترویج نمود . وکتابهای سودمندی مانند جامع کبیر و جامع صغیر و الزیادات درفقه حنفی ، و فروع آن تألیف‌کرد وبه‌فرمان هارون الرشید منصب قاضی القضاتی یافت .

محمدبن‌الحسن پیوسته ملازم هارون بود ، ودرسفری که هارون به‌خراسان‌کرد ، وی همراهش بود ،وبه‌ری آمد . ودر روستای رنبویه که نزدیك ری است درسال۱۸۹ درگذشت . درسال‌تولدش‌سه قول ذکرشده‌و سالهای۱۳۱و۱۳۲و۱۳۵را نوشته‌اند.وبعضی‌هم حرستار امولدش‌دانسته‌اند.

ذهبی‌درالعبرسن‌اورا ۵۷ وابن‌الندیم‌درالفهرست‌وابن‌اثیردراللباب وطبری درمنتخب‌ازکتاب ذیل المذیل ۵۸ سال نوشته‌اند.

یاقوت دردنبالهٔ کلمهٔ رنبویه گوید: علی بن‌حمزه کسائی نحوی و محمدبن حسن شیبانی صاحب ابوحنیفه دراین قریه مردند ، و درآنجادفن شدند . و هردو در مصاحبت هارون به‌ری آمده بودند . وهارون که خبر

مرگ آن دو بزرگ راشنید گفت: «فقه ونحو درزنبویه دفن شدند»(۸۲۴/۲)

وابن فندق در تاریخ بیهق همین مطلب رایاد کرده که آندو دررَی درگذشتند. و رشید گفت:

« دفنا الفقه والادب فی الری وانصرفنا»

درلسان المیزان ازثعلب نقل شده که کسائی ومحمد شیبانی دریك روز وفات کردند. ومردم گفتند « دفن الیوم اللغة والفقه»

(ابن اثیر ۶/۶۴ طبری ۱۰/۶۱۹ و ۱۱/۹۶۷ و۱۱۲۹ تاریخ خمیس ۲/ ۳۳۳ اللباب ۱/۳۶ یاقوت ۲/۸۲۴ ابن خلکان ۲/۲۶ العبر ۱/۳۰۲ ولسان المیزان ۵/۱۲۰و ۱۲۲ وتاریخ گزیده ۶۲۸ فهرست ابن الندیم چاپ مصر ۲۷۸ و معجم المطبوعات العربیة ۱۱۶۳)

ص ۷۷ س ۱۰ : ابوعبدالله محمد بن احمد بن حفص بن زبرقان بخاری حنفی معروف به ابوحفص صغیر، وی فرزند ابوحفص کبیر است، و مانند پدرش ازعلماء زمان خویش بوده است. درحوالی سال ۳۲۵ درگذشت (حواشی المنهل الصافی ص ۱۸۹ ج ۱)

منینی درشرح تاریخ یمینی (۱/۳۴۸) نوشته است که پس از آنکه دربخارا فتنه واضطراب به واسطه تغلب یعقوب برطاهریه پدید شد، رئیس وفقیه بخارا ابوعبدالله بن ابی حفص، به نصر بن احمد که درسمرقند بود نامه نوشت وازاوخواست که کسی که بخارا را ضبط تواند کرد از جانب خویش بدانجا فرستد. نصر برادر خود اسماعیل را به بخارا فرستاد وفقها ومطوعه اورا درکرمینیه ملاقات کردند، و امیر اسماعیل باایشان به بخارا درآمد وآنجا را ضبط کرد.

ابوعبدالله را تألیفات چندی است که صاحب هدیة العارفین نام آنهارا درکتاب خویش یاد کرده است، ودرهمان کتاب هدیه وفاتش به سال

۲۶۴ آمده است. وبطوریکه ملازاده درمزارات بخارا نوشته، قبرش درجانب قبلهٔ تربت ابوحفص کبیر است (۱۹)

گردیزی ازابوعبدالله بن حفص نامی اسم می برد وگـویدکه: نوح ابن منصورسالارغازیان بخارارا به رسولی نزدیك امیر ابوالحسن فرستاد... وپیغام داد به زبان ابوعبدالله غازی که ما به جای تو اصطناع بیشتـر از آن کردیم که توچشم داشتی (۱۶۵) مسلماً وی ابوعبدالله ابوحفص صغیر نیست، چه چنانکه گفته شد اودرسال ۲۶۴ وفات یافته وبسیار بعید است که تازمان نوح بن منصور زنده مانده، ودوران سلطنت اورادریافته باشد.

(الفتح الوهبی شرح تاریخ یمینی ۱/۳۴۸ هدیة العارفین ۲/۱۷ مزارات بخارا ۱۹ گردیزی ۱۶۵)

ص۷۹ س۹ محمدبن سلام بیکندی: بیکند از جمله شهرهای ماوراءالنهر، و در فاصله یك مرحله از بخـارا واقع است، هرگـاه از نهر جیحون به بخارا روند.

بیکند شهریست بزرگ و دانشمندان بسیار از آنجا برخاسته اند از جملهٔ آنها ابـوعبدالله محمدبن سلام بن الفرج بیکندی بخارائی حافظ مولی بنی سلیم است. وی مسافرت بسیار کرد، و در شهرهـا از شیوخ کثیر اخذ حدیث نمود، و تصنیف بسیار دارد، از ابی الاحوص سلام بن سلیم روایت کند، و بخاری و دارمی از او روایت کنند.

بیکندی گفت در طلب دانش چهل هزار درهم، ودر نشر آن چهل هزار درهم خرج کردم، کاش آنچه درکسب دانش هزینه نمودم درنشر آن می کردم.

وفاتش روز یکشنبه هفتم صفرسال ۲۲۵ هجری بود.

(الوافی بـالـوفیات ۳/۱۱۵، الانساب ۲/۴۰۴ یاقوت ۱/۷۹۷)

ص۸۱ س ۷ آل سامان : بیشتر مورخان معتقدندکه سامان دهقانی بودکه در شهری به همین نام (سامان) در نزدیکی ترمد (یا ـ از نواحی سمرقند یاقوت و منهاج‌سراج ـ و در تاریخ فرغانی قریه ای از قرای بلخ) زندگی می‌کرد. و پس‌از آنکه اسلام آورد اقبال بدوروی نمود ، و اولادش بعداز آنکه دردفع فتنهٔ رافع‌بن‌لیث مأمون خلیفه را یاری کردند، هریك به‌مقامی مهم رسیدند .

ابن‌اثیر نسب امیر اسماعیل را به‌بهرام‌چوبین بدین طریق می‌رساند: امیر اسماعیل‌بن‌احمدبن‌اسدبن سامان خدات بن‌جشمان بن‌طفمات‌بن نوسروذبن بهرام چوبین‌بن‌بهرام جشنس .

و عتبی در تاریخ یمینی نسبش را چنین آورده : سامان‌خداةبن حیثمان‌بن‌طیغان‌بن‌نوشروین‌بن‌بهرام‌بن‌شوبین‌بن‌بهرام(۳۴۷/۱)وابن‌جوزی در کتاب‌المنتظم گوید: سامان‌خداة از اولادبهرام بن‌اردشیرابن‌شاپور است.

باری سامان خداة را پسری به نام اسد بود که درروستای سامان‌جای داشت، ودرزمان مامون خلیفه به‌مرورفت،ومنظور عنایت خلیفه گشت ، ودرهمان شهردرگذشت، ومأمون‌اولاد اونوح‌واحمدویحیی والیاس را به خویش‌نزدیك کرد ، وبه هریك عملی فرمود. ودروقتی متوجه عراق گردید ، وغسان بن عباد را برخراسان امیر نمود ، دربارهٔ اولاد اسد بدو سفارش کرد .

غسان درسال ۲۰۴ نوح بن‌اسدرا حکومت‌سمرقند داد،واحمد را به امارت فرغانه فرستاد، ویحیی‌را به شاش(تاشکند حالیه) و اشروسنه و به برادر چهارم حکومت هرات تفویض کرد . طاهربن الحسین هم که‌بعد امارت خراسان‌یافت، ایشان را به همان اعمال‌برقرار داشت .

نوح بن‌اسد بامأمون به عراق‌رفت ، ومدت دوسال‌در دربار بغداد

ماند . ومأمون ماوراء النهر را به او واگذار کرد . واو به محل حکـومت خویش شد . نوح وقتی به حاکم ترك نژاد اسپیجاب واقع درشمـال چاچ حمله برد ، وبرحاکم پیروزگردید ، وشهررا متصرف گردید .

نوح زودتر ازبرادران دیگر درگذشـت ، وطلحة بن طاهـر امیر خراسان سمرقند را به احمد تفویض کرد ، واورا بدان‌ولایت فرستاد .

احمد مردی عفیف ونیکو سیرت وپرهیزکـار بود . وهیچگـاه رشوتی ومالی از کسی قبول‌نمی کرد، وبه‌اموال‌رعیت‌دست درازی‌نمی نمود. سمعانی در کتاب‌انساب‌اور استوده‌و گوید که: احمدبن اسدبن سامان‌بن جبا بن طمغاث السامانی ازابن عیینه روایـت حدیث می کرد ، ودرجملهٔ محدثین به شمار می آمد . و پسرش‌اسماعیل ازاو روایت حدیث می‌نمود، احمد به سال ۲۵۰ درفرغانه وفات یافت .

الیاس برادرش که حکومت هرات داشت، درآن ولایت آثارنیکی ازخودبجاگذاشت، وبعد ازمرگش‌ابواسحاق محمد امارت هرات‌یافت.

ازاحمد هفت[۱] پسر بجاماند بدین اسامی :

نصر،ابویوسف یعقوب ، ابوزکریا یحیی ،ابوالاشعث‌اسد، امیر اسماعیل ، ابویعقوب اسحاق ، وابوغانم حمید .

درتاریخ بیهق ازشش پسر اویادشده واز ابوالاشعـث اسد ذکری نشده است .

ملازاده درمزارات بخارا ازبرادران‌اسماعیل‌ازدو برادراسم می‌برد یکی ابوالحسن نصربن‌احمد وگوید‌که : او عالم‌بود وازاهل حدیث ، و وفات اودرجمادی‌الاخره ۲۷۹ بود،ودیگرابویعقوب‌اسحاق بن‌احمد حاکم

۱ـ درشرح‌نجاتی برتاریخ‌یمینی بجای‌هفت‌پسر پانزده پسرآمده ولی بیش‌ازهفت‌نفرنام برده نشده است .

بخارا که او نیز اهل علم بود.

احمد پیش از مرگ پسرش نصر را جانشین خویش کرد، و اورا حکومت سمرقند داد، خواندمیر گوید: احمد پس از آنکه مدتی در سمرقند به لوازم حکومت پرداخت انزوا اختیار کرد، وحکومت را به پسرش نصر واگذاشت، نصر بن احمد در ماه رمضان سال ۲۶۱ از جانب خلیفه فرمان ولایت ماوراء النهر و بلخ را دریافت، و در تمام این خطه تسلط پیدا کرد، و اسماعیل را در همین سال به بخارا فرستاد.

در سال ۲۷۱ امیر اسماعیل سر از فرمان برادر بیرون کرد، و آتش جنگ بین دو برادر روشن شد، و در سال ۲۷۴ امیر اسماعیل در نبردی که با برادر نمود پیروز گردید.

داستانی که نرشخی در بارهٔ جنگ نصر و اسماعیل یاد کرده، بی شباهت به آنچه که ابن فندق در تاریخ بیهق آورده نیست، احتمال دارد که مأخذ صاحب تاریخ بیهق تاریخ نرشخی باشد یا آنکه هر دو از یك مأخذ گرفته باشند.

ابن فندق شرح این پیکار را که منجر به گرفتاری نصر شد و رفتاری که اسماعیل با وی کرد در تاریخ بیهق چنین ذکر نموده است:

«امیر اسماعیل را با برادر مهین او امیر نصر بن احمد مخاصمت افتاد وظفر اورا بود. وچون برادر مهین را بدید پیاده شد، ورکاب اورا بوسه داد وگفت: امیر را تجشم نباید فرمود، چون این چشم زخم اتفاق افتاد، و به سعادت با خزانه و خدم بادار الملك خویش باید رفت. امیر نصر گفت: جدی رود یا هزل. امیر اسماعیل گفت معاذالله که مرا در حضرت تو مجال هزل بود. وامیر نصر شگفت داشت بادار الملك خویش رفت. به فرغانه، ودل او با برادر صافی شد. واورا ولی عهد کرد.»

منینی هم این واقعه را در شرح تاریخ یمینی از تاریخ سلامی به

همین نحو نقل کرده است. وپیروزی امیر اسماعیل را برنصر درسال ۲۷۵ نوشته است. (۳۴۸/۱) و گوید امیر نصر درسال ۲۷۸ به دار آخرت انتقال کرد.

طبری وحمزه اصفهانی وابن اثیر وابن جوزی وفات نصر را در سال ۲۷۹ نوشته اند، وهمین قول به صحت نزدیك تراست.

حمزه گوید: نصر نوزده سال درماوراءالنهر حکومت کرد، ومنهاج سراج امارت اورا دراین خطه هیجده سال دانسته است، ودراللباب مرگ نصر درهفتم جمادی الاخره ۲۷۹ تعیین شده است.

ابن اثیر درکتاب کامل گوید: نصر مردی دیندار وبخرد ودانا و شاعر بود، ودوبیت شعر عربی به اونسبت داده است.

امیراسماعیل (۲۷۹-۲۹۵) پس از برادرش نصر پادشاهی یافت، وی امیری عادل و عالم و ازروات حدیث شمرده می‌شد، علما و فضلا را اکرام واحترام می کرد.

سمعانی به نقل ازتاریخ حافظ غنجار نوشته است که: ابوابراهیم اسماعیل بن احمد مولی امیرالمؤمنین درشوال ۲۳۴ درفرغانه متولد شد. وبعد ازبرادرش امارت یافت اوبرادر کوچك خود اسحاق را به جای برادرش ابوالاشعث اسد که دراختلاف میان نصر واسماعیل ازنصر جانبداری کرده بود به حکومت فرغانه منصوب کرد. ودردوران امارتش بامخالفان جنگید ودرتمام معارك پیروزی اورابود.

درسال ۲۸۰ به بلاد ترك تاخت وشهری که مقر پادشاه بود تصرف کرد و پدر پادشاه وخاتون زن پادشاه و نزدیك ده هزارنفر را اسیر نمود، ومظفر و پیروز باز گردید.

امیر اسماعیل دریکی از آبادیهای نزدیك بخارا به نام رزماز که مورد علاقه‌اش بود درشب سه‌شنبه ۱۴ صفرسال ۲۹۵ درسن شصت ویك

سالگی بدرود حیات گفت، و بعد از برادرش پانزده سال و هشت ماه و هفت روز به استقلال مملکت داری کرد.

فرای در یادداشت خود نوشته است: آنچه به عنوان مقبرهٔ امیر اسماعیل سامانی شهرت دارد، و در تاریخ معماری اسلامی از بناهای مهم به شمار می آید، و در بخارای کنونی جلب نظر جهان گردان را می کند، بنائی است که احتمالاً کمی بعد از تاریخ مذکور ساخته شده است.

این مقبرهٔ زیبا که با آجرهائی به رنگ روشن بنا شده، و سبک معماری پیش از اسلام آسیای مرکزی را به بهترین وجهی می نمایاند، ممکن است مقبرهٔ خانوادگی آخرین امرای سامانی باشد، اما به هر حال بنای آن از دورهٔ سامانی است.

(طبری ۸/ ۱۲۸۵ و ۹/ ۱۳۰۷ و ۱۳۰۸ و ۱۲/ ۱۸۸۹ و ۱۳/ ۲۱۳۲ و ۲۲۷۹ تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء ۹۲ و ۲۶۳ کامل ابن اثیر ۷/ ۹۲ و ۱۵۱ و ۱۶۵ و ۸/ ۲ تاریخ بیهق چاپ حیدرآباد دکن ۱۱۹ و ۱۲۷ اللباب ۱/ ۵۲۳ طبقات ناصری ۲۰۲ و ۲۰۶ تاریخ ملازاده ۲۵ المنتظم ۵/ ۱۴۱ و ۱۴۲ و ۶/ ۷۷ الفتح الوهبی شرح یمینی ۱/ ۳۴۸ المنتخب من ذیل المذیل طبری ۱۴ شرح نجاتی بر یمینی نسخهٔ خطی و یاقوت ۳/ ۱۳)

ص ۸۱ س ۸ اسد بن عبدالله : در تمام نسخه‌های تاریخ بخارا «القشیری» به جای «القسری» آمده که مسلماً القشیری خطاست، زیرا که این اسد بن عبدالله برادر خالد بن عبدالله بن یزید بن اسد بن کرز بجلی قسری است که از امرای بزرگ و معروف بنی امیه، و از جمله خطبای نامی آن زمان بوده، و شرح حالش در بسیاری از کتب تاریخ و تراجم احوال، مانند طبری و ابن اثیر و ابن خلکان و گردیزی آمده است، و در همه جا قسری ضبط شده است. فقط در اللباب (۳/ ۹۶ و ترجمهٔ تاریخ طبری ۴۳۲ و حبیب السیر ۲/ ۱۸۸ و ۱۸۹) مانند تاریخ

بخارا به‌غلط « القشیری » ذکر شده است.

سمعانی گوید: (قسری به‌فتح قاف‌وسکون سین‌بی‌نقطه ودر آخرزاء) نسبت به قسر است ، وقسربن عبقربن‌انماربطنی‌ازقبیله بجیله‌باشد .وخالدبن عبدالله قسری امیر عراق به‌این قبیله منسوب است .

خالد دومرتبه امارت‌عراقین‌یافت، ودرهر دو مرتبه برادر خوداسد را به خراسان فرستاد .

مرتبهٔ‌اول‌ازجانب هشام‌بن‌عبدالملك درسال ۱۰۵ به‌حکومت‌منصوب شد، واسد را درخراسان‌جانشین خود نمود ، واسد درسال ۱۰۶ به‌خراسان آمد ، وتاسال ۱۰۹ در خراسان بود ، و دراین سال خالد و برادرش اسد معزول شدند .

مرتبهٔ دیگربه‌قول طبری درسال ۱۱۷ وبه‌گفتهٔ ابن‌اثیر درسال ۱۱۶ ازجانب برادر حکومت یافت . وچهارسال امارت خراسان و ماوراء النهر بااو بود ، ودر ربیع‌الاول (یاشعبان ــ ترجمهٔ تاریخ طبری) سال ۱۲۰ در بلخ درناحیه صیغ‌فرمان یافت،(یاقوت ۴۴۲/۳) وتااین‌تاریخ درحکومت خراسان باقی بود.بنابراین تاریخ ۱۶۶ که درمتن تاریخ بخارا آمده است، خطا وصحیح آن یکصد وبیست است .

(طبری ۹ / ۱۴۸۴ / ۱۵۰۱ / ۱۵۷۳ / ۱۶۳۸ ابن اثیر ۵/ ۴۶/ ۴۹ / ۶۸/۵۲/ ۱۰۳/۷۹ گردیزی ۱۱۶ العبر ۱/ ۱۳۳ ترجمهٔ طبری ۴۳۲ معجم‌الانساب ۶۲/ ۶۳/ ۷۷فتوح‌البلدان بلاذری ۴۲۸ اللباب ۲/ ۲۶۲و۳/ ۹۶تاریخ گزیده ۲۸۵ معجم البلدان ۳ ۴۴۲ ترجمهٔ یعقوبی ۲۸۸ التنبیه والاشراف ۲۸۰)

ص ۸۲ س ۸ ابوالحسن میدانی : کلمهٔ‌میدانی‌ظاهراغلط‌وصحیح‌مدائنی‌است. او ابوالحسن علی بن‌محمد بن‌عبدالله بن ابی سیف مدائنی مورخ و راوی مشهور است،که بیشتر ازمورخان مانند طبری و مسعودی وابن فقیه و غیر

ایشان اخبار وحوادث را از او روایت کرده‌اند.

شرح حال ونام آثارش درفهرست ابن‌الندیم وارشادالاریب یاقوت به‌تفصیل ذکر شده است. مولد ومنشأ وی بصره و اقامتش در مدائن بوده، ازاین جهت به مدائنی شهرت‌یافته است، وبعد ازمدائن به‌بغداد رفته و تا آخرعمردر آنجا بسر برده است.

دربغداد خدمت اسحاق بن‌ابراهیم موصلی را اختیار کرده، و در منزل اوسکنی داشته، ودرهمان منزل هم به دیگر سرای‌رخت‌بربسته‌است.

ابن ندیم تولدش را سال ۱۳۵ وسال وفاتش را سال ۲۱۵ نوشته است، وبعد اضافه کرده که به خط ابن الکوفی خواندم که مدائنی به‌سال ۲۲۵ درگذشته است.

ابن‌اثیرهم درکامل وفات اورا درهمین سال یعنی سال ۲۲۵ دانسته است.

طبری ازاوگاه به ابوالحسن مدائنی وگاه به علی‌بن محمد وبعضی مواضع علی‌بن محمد بن‌ابی‌سیف مدائنی مورخ راوی یاد نموده، و قریب چهار صدبار ازاونام برده است.

مسعودی در کتاب التنبیه والاشراف،وتنوخی درفرج بعد ازشدت اخباری ازمدائنی روایت نموده اند.

تصنیفات وتألیفاتش بسیار است ونام قریب به دویست وسی کتاب و رساله ازاو در کتاب الفهرست ابن الندیم وارشاد الاریب و هدیة العارفین ذکر شده است.

احتمال آنکه مقصود ازابوالحسن میدانی علی بن‌محمد بن‌احمد میدانی نیشابوری‌باشدمنتفی‌است،چه زمان‌میدانی‌یك‌قرن بعدازنرشخی‌بوده و نرشخی نمی‌تواند از اوروایت داشته باشد.

میدانی ازمردم نیشابور بود که به همدان رفت ، و در آنجا توطن اختیار کرد، ودرهمانجا در ۱۸ صفر سال ۴۷۱ درگذشت ، او ازجملهٔ حفاظ علم حدیث شمرده می‌شد .

میدان نام چند محل است که یکی از آنها میدان زیاد نام محله ای درنیشابور بوده، ومیدانی منسوب به این محله می‌باشد .

(کامل ابن اثیر ۶/ ۱۷۵ یاقوت ۴/ ۷۱۳ فهرست ابن ندیم ۱۴۷ ارشادالاریب ۵/ ۳۰۶ هدیة العارفین ۱/ ۶۷۰)

ص ۸۳ س ۱۱ هشام بن عبدالملك : مکنی به ابوالولید قریب به سال ۷۰ متولد شد ، وبعد ازبرادرش یزید پادشاهی یافت، ودر ششم ربیع‌الاخر سال ۱۲۵ دررصافه درگذشت.مدت خلافتش ۱۹ سال و ۹ ماه و ۲۱ روز بود.

(ابن اثیر ۵/ ۴۶ و ۹۶ تاریخ الخلفا سیوطی ۲۴۷ گزیده ۲۸۴)

ص ۸۴ س ۱ چون طغشاده به نزدیك نصر آمد: این داستان درتاریخ طبری در حوادث سال ۱۲۱ باندك اختلافی باگفتهٔ نرشخی یاد شده است .

طبری گوید:نصر سیار به سمرقند وارد شد ، و بخار خدات به نزد وی آمد، وبااودودهقان ازدهاقین بخارا بودند که بردست نصر اسلام آورده بودند، و ازبخارا خدات و واصل بن عمرو قیسی امیر بخارا شکایت داشتند.الخ.

نام بخاراخدات دراین داستان که طبری ذکر کرده طوق‌سیاده (طغشاده) ونام طبیب قرعة الطبیب یاد شده است .

فرای نام قاتل طغشاده راالجوذژان بن الجوذژان Al-jūzjan نوشته است.

(طبری ۹/ ۱۶۹۳ و ۱۶۹۴ فرای ۲۲۰)

ص ۸۶ س ۹ ابومسلم خراسانی : ابراهیم بن عثمان بن بشار صاحب الدعوة ، شرح حالش به تفصیل در کتب تاریخ ورجال ذکرشده است . بعضی نسبش را به بزرجمهر رسانده‌اند. حمزهٔ اصفهانی گوید:ازاولادحمزهٔ عماره است که نسبش به گودرز کشواد می‌رسد .

درنامش نیز اختلاف است وبیشتر مورخان نام اصلی اورا ابراهیم نوشته اند.

ابومسلم درسال صد هجری دراصفهان تولد یافت ، ودر کوفه نشأ ونما کرد ، ودرسنین هفت سالگی به خدمت ابراهیم بن محمد الامام رسید، وبه اشارهٔ او اسم خود را به عبدالرحمان بن مسلم تغییر داد . و به ابومسلم مکنی گشت ، ابراهیم بن محمد اورا در سال ١٢٧ یاسال ١٢٨ به خراسان فرستاد، واوبه کاردعوت برای عباسیان مشغول شد. وپس ازآنکه عدهٔ بسیاری دعوت اورا اجابت کردند ، وبه گرد او جمع شدند ، درنیمهٔ رمضان سال ١٢٩ دعوت خویش آشکارا کرد . و درسال بعد یعنی سال ١٣٠ درماه ربیع الاول ویادرجمادی الاخرة به شهرمرو درآمد ، ونصر سیار حاکم خراسان ازمقابلهٔ بااو خود داری کرد وفرار برقرار اختیار نمود .

ابومسلم پس از آنکه ازکار نصر فارغ شد،درصفر سال ١٣١ به نیشابور رفت،وبرتمام بلادخراسان مستولی گشت ، وقحطبه را بالشکربسیار به حرب امویان فرستاد . قحطبه درآب غرق شد،پسرش حسن بن قحطبه قیادت لشکر را به عهده گرفت ، وبه کوفه درآمد. وباسفاح به خلافت بیعت کرد.وپس ازکشته شدن مروان حمار خلافت ازمروانیان به عباسیان منتقل گردید.

ابومسلم درسال ١٣٦ باجماعتی ازمردم خراسان به عراق رفت وبه خدمت ابوالعباس سفاح خلیفهٔ عباسی رسید. ودرسال ١٣٧ درخلافت منصور به امراو کشته شد.قتلش درصبح روز چهارشنبه ٢٦ شعبان این سال بود .

(طبری ٩/ ١٩٣٧ ابن اثیر ٥/ ١٤٤ و١٧٥ العبر ١/ ١٤٤ تاریخ سنی ملوك الارض والانبیاء حمزة بن الحسن الاصفهانی ٢١٨ گردیزی ١١٩ و١٢٢ مختصر الدول ٢٠٥ حبیب السیر ٢/ ١٩٣ تاریخ ابن خلکان ١/ ٣٠٣ الامامة والسیاسة ٢/ ١٦١)

ص ٨٥ س ١٤: جانشین طغشاده به موجب بیشتر نسخه‌های تاریخ نرشخی پسرش بشر بوده است.ودربعضی مآخذ دیگر پسردیگرش قتیبة بن طغشادة جای پدر

را گرفته است ، احتمال دارد که این هردو،فرد و احدی بوده و کلمۀ بشر مطابق نسخۀ « د » و« خ » پسر بـاشد. ویااینکه‌ابتدا بشر جانشین‌پدرشده، و بعد قتیبة بن طغشاده جای برادر را گرفته باشد .

قتیبة بن‌طغشاده درزمان ابومسلم از طرفداران او شد ، و درجنگ زیادبن‌صالح باشریك بن‌شیخ المهری‌شرکت کرد ، وبعد چون ازوی ردت ظاهر شد ابومسلم اورا کشت .

(تاریخ نرشخی ۱۴و۱۵ و۸۵ و۸۷ وبخارای‌فرای ۴۰)

ص ۸۶ س۱ شریك‌بن‌شیخ مهری : در بخارا و فرغانه به‌مخالفت ابومسلم برخاست ، وگفت ما باآل محمد بیعت نکرده‌ایم که‌خونها ریزیم ، وبه‌غیر حق عمل کنیم،ومردم را به‌آل ابوطالب دعوت کرد ، و بیشتراز سی‌هزار کس اورا متابعت نمودند . ابومسلم زیاد بن صالح خزاعی را به‌دفع او فرستاد،چون زیاد به جیحون رسید ، بخار خداة به‌زنهار وی آمد ، و باهم به‌حرب شریك رفتند، وبااو نبرد کردند ، ومردم بسیار ازطرفین کشته شد،و شریك دستگیر گردید . سرش ببریدند ، وبه‌نزد ابومسلم فرستادند . و ابومسلم سراورا سوی ابوالعباس فرستاد . گردیزی این واقعه را در ذیحجۀ سال ۱۳۲ گفته‌است،وطبری وابن اثیر آنرا درحوادث‌سال ۱۳۳ یادکرده‌اند.

ابن قتیبه دینوری درکتاب الامامة والسیاسه (۲/ ۱۶۶) از شریك پسرعون همدانی اسم برده که ظاهرا مقصودش همین شریك است وگوید:

پس ازاستقرار خلافت بر ابوجعفر منصور شریك بن‌عون همدانی براوخروج کرد،وبیش‌ازسی‌هزار کس بدو پیوستند، واورا متابعت‌کردند. ابوجعفر زیاد بن صالح خزاعی رابه‌دفع او مأمور کرد ، و زیاد چندین ماه باوحرب‌نمود .

دراین کتاب‌ازمحل‌خروج‌وپایان‌کار شریك‌یادی نشده است.

(طبری ۱۰/ ۷۴ ابن اثیر ۵/ ۱۶۸ گردیزی ۱۲۰ و ۱۲۱ ترجمهٔ تاریخ یعقوبی ۲/ ۳۳۶ الاعلام زرکلی ۳/ ۲۳۹)

ص ۸۶ س ۱۰ زیاد بن صالح : از قبیلهٔ خزاعه و از امراء عرب بود، و در ماوراء النهر از جانب ابومسلم خراسانی حکومت داشت ، در سال ۱۳۵ سرکشی آغاز کرد ، و از اطاعت ابومسلم بیرون شد . ابومسلم پس از اطلاع از نافرمانی وی بشتاب به جانب بخارا حرکت کرد . جمعی از سپاهیان زیاد همین که خبر آمدن ابومسلم را شنیدند ، زیاد را خلع نمودند . و به ابومسلم پیوستند . زیاد وقتی که خبر تسلیم سران لشکر را به ابومسلم دانست، به دهقانی از دهاقین بارکث پناهنده شد ، و او ازبیم جان خود زیاد را کشت و سرش را به نزد ابومسلم فرستاد .

بارکث (به سکون راء و فتح کاف و ثاء مثلثه) قریه‌ای از قرای اشروسنه بود که بعد به سمرقند پیوسته شد .

(طبری ۹/ ۱۹۸۸ و ۱۰/ ۱۸ و ۴۶ و ۸۰ و ۸۲ ابن اثیر ۵/ ۱۷۰ یاقوت ۱/ ۴۶۴ حبیب السیر ۲/ ۲۰۶)

ص ۸۶ س ۱۱ آموی یا آمویه یا آمویه دریا: اصل آموی و آمویه اسم شهری بوده که آنرا آمل می‌خواندند.

یاقوت گوید : آمل شهری است مشهور در غربی رود جیحون برراه کسی که ازمرو به بخارا رود، و در مقابل جانب شرقی جیحون فربر است ، و بین این شهر تاساحل جیحون یک میل راه است .

این آمل را آمل زم و آمل جیحون و آمل شط و آمل مفازه هم خوانند، و آمل مفازه بدان جهت نامند که بین آمل و بین شهر مرو ریگزاری است که گذر از آن بسیار دشوار است.

این آمل را آموی و آمویه نیز خوانند. بعضی گمان کرده اند که

هریك نام محلی جدا گانه باشد،درصورتی که چنین نیست، و همه اسم یك محل است .

وازآمل تابخارا هفده فرسنگ‌راه است که بخارا درجانب شرقی جیحون واقع است .

وباز یاقوت درکلمهٔ آمو گوید : آمو (به‌ضم‌میم و سکون واو) نام آمل شط باشدکه ذکر آن درپیش شد .

بلاذری هم درفتوح البلدان آمل وآمویه را نام یك محل دانسته است.درجائی گوید: « فقاتل اهل آمل وهی آمویه وزم ». ابن‌اثیرهم‌آمویه را نام دیگری ازآمل نوشته است.

فرای‌دریادداشتهای‌خویش گفته است که:دراواخرقرون وسطی‌یعنی مقارن دورهٔ هجوم مغول نام جیحون‌وسیحون ازاستعمال افتاد،وبه‌جای‌رود جیحون‌آمویه وبه‌جای رود سیحون کلمهٔ سیردریا معمول شد ، اصل‌لفظ آمویه وآمو به‌هیچ وجه‌معلوم‌نیست.

حافظ ابرواین کلمه‌رااسم‌ولایت‌وشهری‌درساحل‌جیحون درجانب خراسان دانسته است.آمل‌درقرون‌وسطی معروف به آمویه بود،وازآن‌پس به‌چهارجوی معروف‌شد، وهنوزهم‌به‌همین اسم خوانده می‌شود .

(ابن‌اثیر ۱۶۵/۷ فتوح‌البلدان چاپ دزی ۴۱۰ یاقوت۱/۶۸/۶۹/۷۰ یادداشتهای فرای ۲۳۱)

ص ۸۹ س ۱ مغاك عطاران : درکاوشهائی که دریکی ازقدیمترین مساجد بخارای‌حالیه ، یعنی مغاك‌عطارتوسط باستان شناس شوروی و . ا .شیشکین V.A.Shishkin بعمل آمد ،درعمق دوازده‌متری ، سفالینه هائی کشف شد ، که احتمالا متعلق‌به‌سالهای اول میلادی می‌باشد . مسجد مغاك عطار ظاهراً همان مسجد قرون وسطائی ماخ است که مؤلفین اسلامی ازآن نام

برده‌اند، ونوشته اند که درمحل یکی از آتشکده‌های سابق بنا شده بوده است.

بسیاری ازامکنهٔ مقدسه حتی قبل از تبدیل مذهب جنبه تقدس خودرا حفظ کرده‌اند، و تبدیل معبدهای بت‌پرستان به کلیسیا و کلیسا به مسجدها گواه این امر است.

بنابراین بعیدبه‌نظر نمی‌رسد که محل مسجد مغاك عطار که اکنون درمرکز شهربخارا قرار دارد همان نقطه‌ای باشد که پیش از آن یك دیربودائی درآن برپا بوده است، به این ترتیب مسجدی برروی آتشکده ای که مخصوص مراسم مذهبی محلی بوده‌بناگردیده، وهمین آتشکده نیزبه‌نوبه‌خود برروی یك وهاره (بهار) بودائی ساخته شده است.

این سه‌لایه مذهبی‌را می‌توان بطور کلی به ادوار تسلط مسلمانان هفتالیان و کوشانها بربخارا مربوط دانست.

(بخارای فرای ۲۳)

ص ۸۹ س ۱۶ مقنع : وی ازمردم مرو بود، وشغل گازری داشت، و درسال ۱۵۹ پیش ازآنکه حمیدبن قحطبه وفات کند، درخراسان پیدا شد.

درنام‌ونام‌پدرش اختلاف است، نامش راهاشم (بیرونی ونرشخی وصاحب مجمل‌التواریخ) وعطا (ذهبی وابن‌خلکان‌وصاحب تاریخ‌خمیس) وحکیم یاحکم (ابن اثیر وگردیزی وخواندمیر) نوشته اند.

ونام پدرش را هم حکیم (بیرونی و نرشخی، خواند میر) و عطا گفته اند.

ابن‌خلکان‌گوید: نام‌پدرش را نمی‌دانم، ولی‌بعضی اورا به‌نام‌حکیم خوانده اند. خواندمیر گوید هاشم ازالقاب اوست.

قزوینی درکتاب آثار البلاد (۴۶۶) پس از ذکر نخشب گوید: منسوب بدانجاست‌حکیم ابن المقفع (ظ:المقنع) کسی که درنخشب چاهی

ساخت که‌از آن‌چاه ماهی برمی آمد،ومردم آنرا مانند ماه آسمان می‌دیدند، واین‌کار او درجهان شهرت یافت .

مقنع ابتداء دعوی پیغمبری کرد،ودرقریه‌ای ازقراء مرو به‌نام(کاوه کیمردان ـ آثار الباقیه) ظهورنمود.

اومردی کوتاه‌قدویك چشم وزشت روی والکن‌بود ، وبرای‌اینکه صورت کریه خودرا پنهان دارد ، باپارچهٔ‌حریر سبزی‌روی‌خودرامی‌پوشید، ازاین روی معروف به مقنع گردید .

بعضی نوشته‌اند: صورتی از زر برای خود ساخته بود که آنـرا برچهرهٔ خود می‌نهاد که صورتش‌دیده‌نشود .

وبعداز چندی ادعای ربوبیت کرد،ولی آنرا به‌تمام‌یارانش اظهار نمی‌نمود،وبه‌تناسخ‌ارواح‌قائل بود،وبه پیروان و کسـانی که به‌اوگـرویده بودند می گفت :

«خداوندتبارك وتعالی آدم را آفرید، وبه‌صورت او جلوه کرد ، و ازهمین‌جهت به‌ملائکه فرمودکه آدم را سجده کنید . فرشتگان‌اورا سجده کردند غیرازشیطان ، ازاین روی مستحق غضب گـردید . ازصـورت آدم به‌صورت‌نوح،پس‌به‌صورت یك یك ازپیمبران درآمد ، تاآنکه به‌صورت ابومسلم خودنمائی کرد، وازصورت او به‌صورت هاشم‌تجلی‌نمود.» وهاشم خودش که مقنع است باشد .

اومعتقد بودکه ابومسلم ازپیغمبر خدا محمد مصطفی افضل‌است. وقتل‌یحیی‌بن‌زید را زشت می‌شمرد، ومی گفت کشندگان‌اوراخواهدکشت .

گفته‌های اورا جمعی ازگمراهان باور کردند ، وبه‌اوایمان‌آوردند، واورا پرستیده وسجده می کردند . ودربرابر او با دشمنان می‌جنگیدند ، و دروقت نبرد می گفتند (یاهاشم اعنا) « یاهاشم مارا یاری ده و کومك کن»

چنانکه کسی ازباری تعالی یاری خواهد .

او بردلهای پیروان خویش به تنویهاتی که به‌سحر و نیرنجات ظاهر می کرد چیره گشت. ازجمله کارهای او آن بود که صورت ماهی به‌ایشان می‌نمود که‌ازچاهی که‌به‌زمین نخشب بود برمی آمد، واندکی ارتفاع می‌یافت، وبازبه‌چاه فرومی‌رفت. وبعضی نوشته اند که ماه ازچاه برمی آمد، وآنرا مردم ازمسافت‌دوماه راه‌می‌دیدند، وآن ماه به‌همان چاه فرومی‌رفت، وناپدید می‌شد.واین‌ماه را ماه مقنع وماه سیام وماه مزورخواندند .

ابوالعلاء معری‌دربیت زیر بدین ماه اشاره کند:

افق انما البدر المقنع رأسه ضلال وغی مثل بدر المقنع

ونیزابوالقاسم‌هبةالله‌بن‌سناءالملك‌به‌همین‌ماه‌دربیت‌زیراشاره‌می کند:

اليك فما بدر المقنع طالعا باسحر من الحاظ بدرالمعمم

بدین طریق خلقی کثیر دراطراف او جمع شدند،وفتنهٔ او ازسال ۱۵۸ یا ۱۵۹ تا۱۶۶طول کشید،وازروستاهای‌بخارا جمع بسیاری‌بدوپیوستند، وبنیات بن طغشاده ازپیروان مقنع جانبداری کرد .

مقنع ازمروبه‌نواحی کش ونسف رفت ، وبه‌خاقان‌ترك نامه نوشت و ازاو مدد خواست. وسفید جامگان (مبیضه) هم بدوپیوستند ، وکفارترك هم اورا اعانت کردند ، واو اموال مسلمانان وکشتن آنان را برایشان‌مباح کرد . وکیش مزدك‌را رواج داد ، وآنچه مزدك درآئین خویش‌آورده‌بود، برای پیروان خویش تشریع کرد .

درشهر کش‌جماعتی‌ازپیروانش جمع شدند ، وبسیاری‌ازکاخهای آنرا تصرف کردند ، و همچنین قلعهٔ نواکث را گرفتند ، وجمعی ازامراء ولشکریان را کشتند.

وقتی که امر مقنع مشهور شد ، ونامش دراطراف‌پراکنده گردید،

مردم براو هجوم کردند، وقصد او نمودند، او درقلعه‌ای به‌نام سنام ازروستاهای کش که استوار کرده ، وطعام بسیار در آن ذخیره نموده بود ، تحصن اختیار کرد.

مهدی خلیفهٔ عباسی برای دفع فتنهٔ وی وسپید جامگان ، جمعی از سرداران وامراء لشکر مانندمعاذبن مسلم حاکم خراسان وجبرئیل بن‌یحیی و سعیدالحرشی رامأمور حرب وی نمود، معاذ سعید حرشی را برمقدمه روان کرد. جبرئیل ابتدا دربخارا باسفیدجامگان حرب کرد ، وچهار ماه این‌جنگها بطول انجامید ، ودرشهر بوبحکت (ابن‌اثیر) یابوحکت (گردیزی) آنهارا محاصره نمود، وپس‌از نقب زدن برآنها دست یافت ، وهفتصد نفر ازآن جماعت دراین پیکار کشته شدند ، وهزیمت یافتگان به مقنع پیوستند .

مقنع خارجه راباپانزده‌هزارمردسپید جامه‌به‌مقابلهٔ مسلمانان‌فرستاد، واو با جبرئیل جنگ کرد ، وسه‌هزار کشته داد ، وهزیمت یافت، وبه‌سوی مقنع باز گشت . پس جبرئیل قصد سمرقند کرد، وحکیم‌بخاری مهترایشان را بکشت . وسپید جامگان ضعیف شده کار برآنها سخت گردید، وبا حرشی بی‌اطلاع مقنع صلح کردند، وسی‌هزار ازآنها ازحصار بیرون شده برفتند، ومقنع بادوهزار ازپیروان خویش باقی ماند .

سعید کار بروی تنگ کرد ، ولشکریانش پیش رفته خندق قلعه‌را گرفتند، مقنع که خودرا دراین موقعیت دشوار دید نومید شد ، وهمهٔ زنان خویش‌را گرد کرد، وزهری جانگزا بساخت، وبه‌ایشان ازآن زهر خورانید تاهمه درساعت بمردند . ومقنع نیز ازآن زهر بخورد، اما دیرتر بمرد، پس به‌یکی ازیارانش گفت تااورا گردن زد .

درپایان عمر مقنع وکشته شدن او گفتهٔ مورخان مختلف است .
ابن‌خلکان نوشته‌است که‌مقنع پس‌ازآنکه‌زهربه‌زنان خویش‌خورانید

خود نیز شربتی از آن سم نوشید، و در جای بمرد. مسلمانان به قلعه در آمدند و هر کس از پیروان او در آنجا بود بکشتند.

بیرونی و جمعی دیگر گفته‌اند: وقتی که مقنع خود را در تنگنای محاصره دید خویش را در تنور آتش انداخت تا تنش متلاشی شود، و پیروانش گمان برند که به آسمان رفته است، ولی از این خودسوزی مرادش برنیامد، و تن نیم سوختهٔ وی به دست مسلمانان افتاد، سرش را بریده نزد مهدی خلیفه فرستادند.

بعضی مانند ابن اثیر و هندوشاه نخجوانی پایان کار او را چنین ذکر کرده‌اند: که مقنع آنچه در قلعه از جامه و چهار پا و غیره بود سوزانید، و گفت هر کسی که دوست دارد با من به آسمان برود خود را در آتش اندازد، و خویش را با زنان و خواص در آتش افکند، و همه سوختند. و قتی لشکریان خلیفه وارد قلعه شدند قلعه را خالی دیدند.

در ابتدای ظهور و مدت استیلای مقنع نیز اختلاف است. ابن اثیر و خواندمیر ابتدای ظهور او را سال ۱۵۹ و طبری سال ۱۶۱ و صاحب مجمل التواریخ سال ۱۶۲ ذکر کرده اند و گویند: در سال ۱۶۳ فتنهٔ وی پایان یافت؛ ولی بیرونی در آثار الباقیه (۲۱۱) مدت استیلاء او را چهارده سال نوشته و گفته است در سال ۱۶۹ کشته شد.

نام قلعه‌ای هم که مقنع استوار کرد و در آنجا محصور شد، به صورتهای مختلف در کتب تاریخ آمده است، چون سیام / سام / وسنام، ولی این صورت اخیر یعنی سنام که مطابق ضبط یاقوت درمعجم البلدان و کتاب دیگر او «المشترك وضعا والمختلف صقعا» و گردیزی در زین الاخبار و ابن الفقیه در کتاب البلدان می باشد به صحت اقرب است.

بیرونی بعد از ذکر واقعه مقنع گوید: که در ماوراء النهر تا این زمان

گروهی ازپیروانِ مقنع باقی اند که درظاهرخود رابه اسلام منتسب می دارند.

وپس ازآن افزوده من اخبار این جماعت را ازفارسی به عربی برگردانیده‌ام، ودر کتاب خود که‌دراخبار مبیضه وقرامطه ساخته ام به‌تفصیل ذکر کرده ام.

مقدسی نیزدراحسن التقاسیم گوید: درروستاهای هیطل مردمانی هستند که‌ایشان را سفید جامگان (بیض الثیاب) گویند، مذهب ایشان نزدیك به زندقه است.

صاحب حدود العالم درذکر ایلاق ازسفید جامگان یاد کرده گوید: مردم روستاپیشه (ایلاق) کیش سفید جامگان دارند.

(طبری ۱۰/ ۴۸۴ و ۴۹۴ ابن اثیر ۶/ ۱۳ و ۱۴ و ۱۷ گردیزی ۱۲۵ – ۱۲۸ آثار الباقیه ۲۱۱ تاریخ خمیس ۲/ ۳۳۰ مجمل التواریخ والقصص ۳۳۵ ابن خلکان ۱/ ۳۴۵ یاقوت ۲/ ۴۱۰ العبر ۱/ ۲۴۰ تجارب السلف ۱۲۱ الفخری فی آداب السلطانیة ۱۶۲ احسن التقاسیم ۳۲۳ حدود العالم ۱۱۴ مختصر کتاب البلدان ابن فقیه ۳۲۲ حبیب السیر ۲/ ۲۲۰ – ۲۲۱ دیوان ابوالعلاء المعری)

ص ۹۰ س ۱ محمدبن جریر طبری: محمدبن جریر بن یزید بن کثیر بن غالب صاحب تفسیر وتاریخ مشهور ودیگر آثار.

تولدش به‌گفتهٔ ابن اثیر به‌سال ۲۲۴ وبه‌قول یاقوت درارشاد الاریب به‌سال ۲۲۵ بود، ودربغداد اقامت اختیار کرد، وازتصنیف کتاب تاریخ مسمی به تاریخ الامم والملوك در روزچهارشنبه ۲۷ ربیع الاخر سال ۳۰۳ فراغت یافت. (کشف الظنون اتمام تاریخ طبری را سال ۳۰۹ نوشته‌است.)

ودر ۲۶ شوال سال ۳۱۰ درسن ۸۶ سالگی درگذشت، ودرصبح روز یك‌شنبه درخانهٔ خود به‌رحبه یعقوب مدفون گردید. (ارشاد ۶/ ۴۲۳)

ابن اثیر نوشته‌است که طبری شبانه‌درخانهٔ خویش دفن شد، وسبب

آنرا چنین ذکر کرده که بعضی ازحنابله اورا به رافضی بودن والحادمتهم کردند ، وازدفن اودرروز جلوگیری نمودند وبعد گوید :

علت دشمنی این جماعت باطبری آن بود که او کتابی دراختلاف فقها تألیف کرد که مانند آن کسی چنین جمعی نکرده بود، ودرآن کتاب ازاحمد بن‌حنبل نامی‌نبرده بود. به او گفتند چرا ازابن حنبل یادی نکردی؟ جواب‌داد: احمد فقیه نبود بلکه محدث بود . این گفته برحنبلیهاگران آمد، ومبغوض آنان گردید ، ودرموقع دفن وی غوغا کردند ، و از دفن او در قبرستان مسلمانان ممانعت نمودند.

(ارشادالاریب۶/ ۴۲۳ابن‌اثیر ۸/ ۴۲ برای شرح حال مفصل وآثارطبری رجوع شود به کتاب احوال وآثار طبری به قلم آقای دکتر شهابی)

ص ۹۰س ۱۴ **عبدالجبار بن‌عبدالرحمان‌ازدی:** وی ابتدا صاحب شرطهٔ ابوالعباس‌سفاح (یامنصور) بود .درسال ۱۴۰ منصور اوراحکومت‌خراسان داد. اودرحکومت‌خود بسیاری ازمردم خراسان رابه تهمت طرفداری از آل علی‌بکشت ، وبخویشتن‌غره گشته به‌خیال‌سر کشی‌افتاد.وازمنصوردرخواست کرد تااجازه دهد اهل وعیال‌اوبه‌خراسان آیند . پس‌ازرسیدن آنها به‌خراسان خلاف ونافرمانی آغاز کرد،منصورنامه‌ای‌به‌اونوشت وسوگند یاد کرد که البته اورا خواهد کشت . واودرسال ۱۴۱ منصور را ازخلافت خلع نمود وعصیان‌وسر کشی‌آشکار ساخت .

منصور اسد بن‌عبدالله خزاعی‌را حکومت خراسان داد ، و دفع عبدالجبار را به‌او واگذار کرد.اسد درمرو باعبدالجبار روبروشد ، وپس‌از جنگ سختی که بین طرفین روی نمود عبدالجبار منهزم‌ودستگیر گردید، اسداورابه‌نزد منصور فرستاد وبه امرخلیفه گردنش‌رازدندوبه‌دارش آویختند.

گردیزی نوشته است: که منصورخراسان‌رابه‌پسرخودمهدی داد و

اوحرب بن زیادرا به‌جنگ عبدالجبار فرستاد ، وعبدالجبار درجنگ مغلوب گردید ، وبسیاری ازمردمش کشته شدند. وعبدالجبار به‌راه زم گریخت و درآنجا درپنبه‌زاری گرفتار واسیر شد .

بعضی ازمورخان نوشته اند که‌به‌فرمان‌منصور ابتدا دست وپای‌اورا بریدند،وبعدسرش را ازتن جدا کردند .

درتاریخ پایان‌کار عبدالجبار اختلاف‌است.واقدی‌گوید درسال۱۴۲ بود. ودیگران آنرا درحوادث سال ۱۴۱ یاد کرده‌اند. عزلش ازحکومت خراسان‌مسلماً درسال ۱۴۱ بوده است .

طبری ورودعبدالجباررابه‌خراسان‌دهم‌ربیع‌الاول‌سال ۱۴۱وفرارش را ازجلوی لشکر منصور روزشنبه ششم ربیع‌الاول سال ۱۴۲ نوشته است.

ودرتاریخ سنی ملوك الارض است که عبدالجبار روز چهاردهم ربیع‌الاخر سال ۱۴۲ به مرو وارد شد ، پس نافرمانی کرد وگرفتار شد .

(طبری ۱۰ / ۱۳۴و۱۳۵و ۱۳۶ ابن اثیر ۵/ ۱۸۶ گردیزی ۱۲۳ و۱۲۴الاعلام ۴/ ۳۸ ترجمهٔ تاریخ یعقوبی ۲/ ۲۶۰ و۲۶۱ تاریخ سنی ملوك الارض و الانبیاء ۲۲۰)

ص۹۲ س ۸ **شوبخ** : که دربعضی نسخ نرشخی است درکتابهای جغرافی‌به نظر نرسید ، وصحیح دراین کلمه سوبخ‌است .

سمعانی گوید: سوبخ (به‌ضم اول وسکون دوم‌پس‌ازآن باء یك نقطه وخاء نقطه دار) ازقرای‌نسف است ، ومنسوب‌به این قریه شیخی‌است معروف به‌علی‌سوبخی.

یاقوت هم‌همین‌عبارت‌سمعانی‌را آورده ، وآنرا ازروستاهای‌نسف شمرده است .

ابن حوقل محل سوبخ را دریك منزلی نسف نشان داده وگوید :

راهی که ازبخارا به ترمد وبلخ روند ازبخارا تافراجون یك منزل، وازفراجون تامیان‌کال یك منزل ، و ازمیان کال تامایمرغ یك منزل ، و از مایمرغ تانسف یك‌منزل ، وازنسف تاسوبخ یك منزل است. (۴۲۳)

اصطخری گوید : از راه بخارا به بلخ ازسوبخ می گذرد. (۳۳۱)

قریۀ بزرگ دیگری هم از نواحی نسف به نام سونج (به سین مضموم و واو ونون‌وجیم)است که‌یاقوت‌از آن یاد کرده، ولسترنج‌در کتاب سرزمینهای خلافت شرقیه (۵۰۱) از آن اسم برده است . (۱۹۷/۳)

وآنچه درحدودالعالم« سونخ » ذکر شده درست نیست ، وصحیح سوبخ است که درحاشیه‌آن نوشته شده است . (۱۰۸)

ص ۹۲ س ۱۴ حمید بن قحطبه : (حمید به ضم‌حاء) ازامراء بزرگ خلفاء عباسی است که‌پس‌ازمرگ پدرش قحطبة بن‌شبیب‌طائی امارت لشکریافت ، و به بغداد شد ، ومدتی ازطرف خلفاء حکومت مصر بدو محول شد . و درسال ۱۴۵ مأمور جنگ رومیان گردید ، و به مرز شام رفت ، ودرواقعات وجنگهای‌چندی شرکت کرد. ودرسال ۱۵۹ درگذشت ، پس‌ازمرگش‌عبدالله پسرش جانشین وی گردید، وتاآخر سال امارت خراسان را داشت .
(طبری ۱۴۲/۱۰ و۴۵۶ ابن اثیر ۱۴/۶ العبر ۲۳۳/۱ گردیزی ۱۵۹)

ص ۹۴ س ۸ حسین بن‌معاذ : فرزندمعاذبن‌بن‌مسلم‌است . طبری نوشته است که او رضیع موسی‌الهادی بود . (۵۸۶/۱۰)گردیزی‌گوید : در ایام حکومت معاذ حسین در نیشابورحاکم بوددرآن شهربمرد. (۱۲۷)

ازتاریخ‌نرشخی‌چنین برمی آید که‌حسین‌درایام حکومت پدرش‌معاذ درخراسان والی بخارا بوده ، وباپیروان مقنع پیکار ومبارزه نموده است .

ص ۹۵ س ۸ جبرئیل بن‌یحیی : مکنی به ابوجعفر ازسرداران بزرگ عرب است. طبری‌اوراخراسانی خوانده ، ودرحوادث‌سال ۱۴۱ گوید: بناء مصیصه

به دست اوتمام شد .

یعقوبی نوشته است که منصور جبرئیل رابه‌فرماندهی بیست هزار کس به مدد یزید بن‌اسید به خزر فرستاد ، ودراین‌جنگ جبرئیل منهزم‌شد، وجمعی ازلشکریانش نابود گردیدند .

نرشخی‌اورابه عنوان وزیرمهدی خلیفه عباسی یاد کرده وگوید: خلیفه اورابه حرب مقنع فرستاد .

دردوران حکومت معاذ که سپید جامگان پیداشدند ، مهدی خلیفهٔ عباسی درسال ۱۵۷جبرئیل را به جنگ ایشان فرستاد، واو درشهر نوجکت باایشان حرب کرد ، و هفتصد نفر از آنها را بکشت ، حکیم بخاری مهتر ایشان دراین‌جنگ کشته شد، ودیگران پشت به‌جنگ داده به‌نزدمقنع‌رفتند. خارجه سردارمقنع‌باپانزده‌هزارنفرازسفید جامگان یارشد،وبه‌اتفاق هم باجبرئیل جنگ کردند ، سه‌هزار کس ازایشان دراین حرب کشته شد. ومسلمانان را مدد رسیده سفید جامگان ضعیف شدند ، وهزیمت یافتند . و جبرئیل درسال ۱۵۹ به‌حکومت سمرقند معین‌گردید .

(طبری ۱۰/ ۱۳۵و۴۵۹و۴۸۴ گردیزی ۱۲۷ ترجمهٔ‌یعقوبی ۲/ ۳۶۲ ابن اثیر ۵/ ۲۱۹و۵۰۰و۵۷۷ و ۵۹۱ - ۶/ ۳۹ و ۴۱)

ص ۹۸ س ۶ معاذ بن‌مسلم : ازامراء عباسیان‌است . مهدی خلیفه عباسی او را درسال ۱۶۰حکومت‌خراسان داد، او ابتدابرادرخود سلمه رابه‌نیابت‌خویش به‌خراسان‌فرستاد،وبعدخود در ربیع‌الآخرسال ۱۶۱به‌صوب‌خراسان حرکت کرد ، ودر سال ۱۶۲ باجماعتی از امراء مامور دفع مقنع گردید . وسعید حرشی را برمقدمه روان کـرد ، و با مـردم مقنع حرب نمود ، و آنها را منهزم کـرد .

دراین وقت میان معاذ وسعید حرشی نفرت ووحشتی پدید شد ، و

سعید از معاذ به مهدی شکایت کرد ، و ضمانت نمود که خود کارمقنع را کفایت کند . مهدی با درخواست او موافقت‌نمود، و معاذ را درسال ۱۶۳ ازحکومت خراسان معزول کرد.

پس ازعزل معاذ مسیب بن زهیر حکومت یافت و به‌گفته گردیزی درسال ۱۶۶ به خراسان درآمد .

(طبری۱۰/۴۷۷و۴۸۴و۵۰۰و۶۸۴-۶۸۴ـ کامل ۵/۲۱۹-۶/۱۷و۱۸ گردیزی ۱۲۷)

ص ۹۹ س۵ مسیب بن‌زهیر بن‌عمر بن‌مسلم‌الضبی : مسیب ابتدا منصب شرطهٔ منصور را داشت، ودرسال ۱۵۸ به امرمنصورمعزول ومحبوس گردید. و پس ازچندی به شفاعت مهدی پسرمنصورمورد عفوقرارگرفت ، وبه شغل پیشین گماشته شد .

درزمان مهدی که مقنع وسپیدجامگان بیرون آمدند، مهدی معاذبن مسلم راازحکومت خراسان‌عزل کردومسیب را امارت‌داد، وبه جنگ ایشان فرستاد . واوباآن جماعت‌حربها کرد تا سرانجام لشکرمقنع مقهور شد .

مسیب مدت هشت‌ماه درخراسان ماند ، اومیزان‌خراج‌را زیاد کرد، رعایا ازوی شکایت کردند . مهدی اورا درسال ۱۶۶معزول نمود. وفاتش درسال ۱۷۵ یاسال ۱۷۶ بوده است .

و آنچه‌ذهبی درالعبر گفته: که مسیب بن‌زهیرازامراء مأمون‌بود، ودر سال ۲۰۱ کشته شد گفته‌اش مخالف‌قول‌مورخان دیگراست .

ودرم مسیبی که در ماوراء النهر رایج بوده بدو منسوب است .

(طبری ۹/۲۰۰۳و۲۰۰۴-۱۰/۳۸۴و۵۰۰ کامل ۶/۴۱ گردیزی۶۶و ۱۲۸ العبر ۱/۳۳۶ تاریخ یعقوبی ۲/۳۸۷ و ۴۴۲)

ص ۱۰۱ س ۵ گفتهٔ صاحب مجمل‌التواریخ و القصص راجع به‌پایان عمرمقنع

شباهت بسیاری باآنچه نرشخی ذکر کرده دارد، که محتمل است از نرشخی گرفته شده باشدوعاقبت کار وی دراین کتاب چنین آمده است:

ودر آخر کار همهٔ مردمان حصار را زهرداد از زنان وغلامان وآن همه بمردند. وچون شراب بازنان همی‌داد بخوردندی، وهمه فتادندی مرده، پس زنی بودش شراب پنهان به جامه فروریخت، وبیفتاد برسان دیگران. این زن حکایت کند که مقنع را دیدم چون شتر مست کف برلب آورده، وهرسو همی تاخت، وهمهٔ چهارپایان رابه‌شمشیر پی می‌برید، وهرچه خواسته بود آتشی عظیم برافروخت، ودر آن همی فکند، تاهمه سوخته شد. پس تنوری سخت بزرگ بتافت، وهمی گفت عالمی‌را به‌باد دادم وگمراه کردم، برآخر خود را بباید سوخت، پس خودرا درآن تنور افکند، وهمان ساعت ناچیز گشت، ومسلمانان ازوی برستند. (ص ۳۳۵)

ص ۱۰۱ س ۶ سعیدبن عمروالحرشی ابویحیی: (حرشی به‌حاء بی نقطه وشین نقطه دار) منسوب به بنی‌الحریش بن کعب بن‌ربیعه است. مردم این قبیله ابتدا به بصره آمدند، وبعد ازآنجا به اطراف پراکنده شدند.

درسال ۱۰۲ یزید بن‌عبدالملك امارت عراق‌وخراسان را به‌عمروبن هبیره داد واوسعیدالحرشی‌رادرسال ۱۰۳ به‌حکومت خراسان‌فرستاد، وسعید ازجیحون‌گذاشت و به‌قصرریح که در دوفرسنگی دبوسیه است رفت، وبا سغدیان حرب کرد. و در سال ۱۰۴ ازحکومت معزول گردید. (ابن اثیر ۳۹/۵ و۴۱)

درسال ۱۱۲ ازجانب‌هشام بن‌عبدالملك به‌آذربایجان‌رفت، وپس‌از آنکه‌خلافت به‌عباسیان رسید باز درجملهٔ امراء خلفاءعباسی درآمد، و در زمان مهدی مأمور قلع وقمع مقنع گردید.

درسال ۱۶۷ به امر مهدی باچهل‌هزارسپاهی متوجه‌طبرستان شد،

و وقتی که هارون رشید درسال ۱۸۹ بەری آمد ،سعید حرشی باچهارصدتن ازابطال رجال آن سامان به خدمت خلیفه رسید، وجماعتی که باوی بودند به دست خلیفه اسلام پذیرفتند ، ومسلمان شدند. (طبری ۱۱ / ۷۱۵)

ذهبی درالعبر وخواندمیر درحبیب السیر حرشی را جرشی (باجیم نقطه دار) ذکر کرده‌اند، دراین صورت منسوب به جرش باشد که بنا برگفتهٔ یاقوت (جرش به ضم‌اول وفتح‌دوم‌وشین نقطه دار) ازدهات یمن درجانب مکه‌می‌باشد. وبه‌قول بعضی نام‌شهری‌بزرگ‌وولایت با وسعتی دریمن‌است.

این بود آنچه راجع به احوال سعید حرشی‌ازکتب مختلف‌تاریخ جمع وبه‌اختصاردراینجایاد کرده‌شد ولی‌این‌سؤال‌پیش‌می آید که سعیدحرشی که درایام‌یزیدبن عبدالملك حکومت خراسان یافته می‌تواند زمان هارون را دریابد ودرتمام این مدت دراز حکومت وریاست داشته باشد .

(طبری ۹/ ۱۴۳۹ ابن اثیر ۵/ ۳۹ و ۴۳ فتوح البلدان بلاذری ۴۲۸ العبر ۱/ ۱۳۸ و۲۴۰ یاقوت ۲/ ۵۶ و ۱۰/ ۴۸۴ اللباب ۱/ ۲۹۲ ومسالك وممالك ابن خردادبه ۱۳۵ و ۱۸۸ حبیب‌السیر ۲/ ۱۶۵)

ص ۱۰۴ س۱۲ **رافع بن‌لیث** : نوهٔ نصرسیاراست ، رشید درسال ۱۸۹ علی‌بن عیسی بن‌ماهان‌راحکومت خراسان‌وماوراءالنهر داد. وگروهی ازامراء عرب ازجمله رافع‌بن‌لیث‌لیثی‌را به‌همراه اوروان‌ساخت. علی‌رافع‌رابه حکومت سمرقندفرستاد، سالی‌ازامارت‌وی‌نگذشت که‌عاصی شد ورشید را خلع کرد. وسبب آن‌بود که‌مال‌خراج‌وعشورازاو خواستند، اوازدادن‌مال خودداری کرد، وازطاعت‌خلیفه‌بیرون‌شد . مردم بخارا وشهرهای دیگر ماوراء النهر دربرابر عباسیان‌ازرافع پشتیبانی کردند. هارون‌هرثمه‌راکه‌امیرخراسان‌بودمأمور دفع فتنه‌ٔوی نمود، رافع‌هرثمه‌را ازدرسمرقند براند ، وازقبول اطاعت خودداری کرد . چون این خبر به هارون رسید درخشم شد ، ولشکر بساخت و خود

به سوی خراسان برای دفع وی آمد ، وچون به‌طوس رسید فرمان یافت .

هرثمه باردیگر سمرقندرا حصار کرد، وبا رافع حرب بسیارنمود تاسمرقند رابگشاد، رافع‌امان‌خواست. وهرثمه اورا امان داد، ودرمحرم‌سال ۱۹۴ نزد وی آمد، و درسال ۱۹۵ به فرمان هرثمه کشته شد.

(طبری ۷۰۷/۱۱ و ۷۲۷ گردیزی ۱۳۳ کامل ابن‌اثیر ۷۴/۶ ترجمه یعقوبی ۴۴۹/۲ و ۴۵۰)

ص ۱۰۴ س ۱۴ الیاس بن اسد : وی برادر نوح‌ویحیی‌واحمد پدراسماعیل است که درجملهٔ اصحاب‌عبدالله‌بن‌طاهردر آمده بود، درتاریخ یعقوبی آمده است که عبدالله بن طاهر در سال ۲۱۲ که اسکندریه را فتح کرد حکومت آن‌را به الیاس بن اسد خراسانی داد.

ووقتی‌هم ازجانب طلحة بن طاهر عمل سیستان یافت و نامش در تاریخ سیستان آمده است .

(ترجمه تاریخ یعقوبی۴۸۲/۲ وتاریخ سیستان ۱۷۷)

ص ۱۰۴ س ۱۳ هرثمة بن اعین : ازامرای بزرگ خلفای عباسی است.

هارون‌الرشیددرسال۱۹۱ علی‌بن‌عیسی ماهان‌را ازحکومت‌خراسان عزل نمود، وهرثمه را حکومت داد. واو را مأمور دفع فتنهٔ رافع بن لیث کرده به سمرقند فرستاد . هرثمه سمرقند را محاصره کرد ، و پس از مدتی شهر را گرفت ، و رافع بن لیث وگروهی از نزدیکانش را کشت ، و این در سال ۱۹۵ بود.

هرثمه سالهادرخراسان بودتا آنکه‌درسال۲۰۰ مأمون‌اورا بخواست وپس‌ازدشنام‌دادن فرمود تااورا مضروب‌ومحبوس‌ساختند، وفضل‌بن‌سهل که اورا دشمن می‌داشت، فرمان داد درپنهانی اورا درزندان کشتند .

(طبری ۳۷۱/۱۰ - ۷۱۹/۱۱ وکامل ۶۷/۶ و ۶۸ و۶۹و۷۴ والعبر

۳۳۲/۱ وتاریخ طبرستان ۱۹۷ و۱۹۸ وترجمهٔ تاریخ یعقوبی ۴۴۹/۲)

ص ۱۰۴ س ۱۴ مأمون عبدالله بن هارون : مکنی به ابوالعباس هفتم خلیفهٔ عباسی درسال ۱۷۰ شب جمعهٔ نیمه ربیع الاول درلیلهٔ هاشمیه متولد گردید.

درسال ۱۸۲ هارون پدرش مقرر کرد که او بعد ازامین متصدی امر خلافت گردد، پس از مرگ هارون که بین برادران اختلاف افتاد، ومنجر به جنگ گردید، ودرنتیجه محمد امین کشته شد، درمحرم سال ۱۹۸ مأمون خلیفهٔ بالاستقلال گردید.ودرسال ۲۰۳ ازمرو متوجه بغداد شد، ودرماه صفر سال ۲۰۴ به بغداد درآمد، و درهفدهم ویاهجدهم ماه رجب سال ۲۱۸ برکنار چشمهٔ بدندون ازنواحی طرسوس وفات یافت، ودرطرسوس مدفون گردید، مدت حیاتش ۴۸ سال، وزمان خلافتش بالاستقلال بیست سال وپنج ماه و۲۳ روز بود.

(ابن اثیر ۶/ ۱۴۵ الفخری ۱۹۶ تاریخ الخلفاء ۳۰۶ حبیب السیر ۲/ ۲۵۲ تاریخ گزیده ۳۱۰)

ص ۱۰۵ س ۶ غسان بن عباد : ازامرای بزرگ عهد هارون ومأمون است. خواندمیر اورا عمزادهٔ فضل بن سهل ذوالریاستین دانسته است. (۳۵۲/۲)

چون خلافت برمأمون راست شد، ورهسپار بغداد گردید، حکومت خراسان را درسال ۲۰۲ به غسان بن عباد داد، غسان بامردم خراسان خوشرفتاری کرد، وازملوك اطراف دلجوئی نمود، وبنا برسفارش مأمون لیث بن سعد را ازسمرقند عزل کرد، ونوح بن اسد را به جای وی حکومت داد، وتااوائل سال ۲۰۶ درخراسان بود، دراین وقت طاهر بن حسین حکومت خراسان یافت وغسان به بغداد رفت، ودردوران خلافت معتصم والی جزیره وقنسرین و عواصم گردید.

(کامل ۱۱۸/۵ -۱۴۲/۶-۳۶۱ -۷/ ۱۷۹ تاریخ طبری ۹۸۵/۱۱

و۱۱۰۵ ترجمهٔ تاریخ یعقوبی ۱/ ۴۷۰ و۲/ ۴۷۸ و۴۹۵ گردیزی ۱۳۴)

ص ۱۰۵ س ۱۰ طاهر بن حسین بن مصعب بن زریق خزاعی : مشهور به ذوالیمینین مؤسس سلسله طاهریان. مسعودی درالتنبیه والاشراف اورا رستمی ونسبش رابه رستم دستان می‌رساند ومی گوید: دراسلام اینان ازموالی خزاعه بودند، وبدین جهت به خزاعه منسوب شدند .

حسین پدرطاهر حکومت پوشنج داشت ودرسال ۱۹۹ درگذشت ، وطاهرازسرداران و امراء با نفوذ مأمون خلیفه گردید . مأمون اورا به مقابلهٔ با علی بن عیسی مأمورنمود . واودریك منزلی ری باعلی جنگ کرد وپیروز گردید، وبه بغداد رفت، ومحمد امین رابه‌قتل رسانید. و پس ازآنکه مأمون به‌بغدادآمد، اورا ریاست شحنه داد. ودرسال ۲۰۵ هجری اورا به‌حکومت خراسان فرستاد ، وطاهر درماه ربیع‌الآخر سال ۲۰۶ به‌خراسان آمد، ویك سال ونیم حکومت کرد .

بعد از آن دریکی ازجمعه‌ها نام مأمون را درخطبه نیاورد ، و در شب همان روز به‌مرگ مفاجا درگذشت ، و مرگ او درجمادی‌الاخری سال ۲۰۷ اتفاق افتاد ، ودراین وقت چهل وهشت مرحله ازعمرش گذشته بود .

بعدازاو مأمون پسر اوطلحة بن طاهر را حکومت‌خراسان‌داد، وبه‌این طریق سلسلهٔ طاهریان در خراسان تشکیل یافت، وطلحه تاسال ۲۱۳ حکومت خراسان داشت ، ودراین سال وفات یافت ، وهفت سال بر خراسان فرمانروائی کرد .

پس‌ازطلحه برادرش ابوالعباس عبدالله‌بن‌طاهر ولایت‌یافت، اوتازمان خلافت الواثق بالله متصدی حکومت خراسان بود . و در ربیع الاول سال ۲۳۰ در سن ۴۸ سالگی به نیشابور درگذشت . ومدت هفده سال حکومت کرد .

بعدازاوپسرش طاهربن عبدالله امارت خراسان یافت ودرماه رجب سال ۲۴۸ به اجل طبیعی درگذشت ، و مدت ۱۸ سال بر خراسان حکومت کرد .

بعد از او پسرش محمد بن طاهر مدت ده سال امارت خراسان داشت .

محمدمردی غافل وبی‌عاقبت بود، و به‌شرب مدام و طرب و شادی وقت خویش می گذرانید ، درنتیجهٔ غفلت‌اوابتدا مردم طبرستان بشوریدند، وبعد ازآن‌یعقوب‌لیث صفار به نیشابوروارد شد،ومحمد راگرفت ومحبوس کرد ، و خراسان را متصرف شد . و انقراض این سلسله به‌دست‌یعقوب در سال ۲۵۹ صورت گرفت . و گرفتاری محمد در چهارم شوال بود ، و درسال ۲۹۶ درگذشت.(ابن‌اثیر۱۸/۸)

بعد از سال ۲۵۹ طاهریان کوشیدند که قدرت از دست رفته را بازیابند ، درسال بعد یکی‌ازافراد این خاندان‌به‌نام حسین‌ازخوارزم به‌بخارا لشکرکشید، وپس ازمحاصره، شهررا به‌تصرف‌درآورد، اودرابتدا پیشرفتی کرد، ولی بعد در برابر امیراسماعیل مجبور شد شهررا رها کند و فرار اختیارنماید .

(طبری۱۱/۷۷۷و۱۰۶۳و۱۰۹۶و۱۰۳۱۸و۱۳۱۹و۱۳۳۸-۱۲/۱۵۰۵و ۱۵۰۹ و ۱۷۳۰ گردیزی ۱۳۴ و۱۳۵ و۱۳۸ و ۱۴۰ ابن اثیر ۵/۷ و۳۷ و۵۸و ۱۳۵ و۶۳ و۱۶۴ و۱۸۵ و۲۴۷ - ۸/۸ و ۱۰ و ۱۵ و۵۵ العبر۱/۳۵۱ و۴۰۶ و۴۱۶و۴۵۱ ترجمهٔ تاریخ یعقوبی ۲/۴۵۲ و۴۵۷ و۴۷۵ و۴۷۷التنبیه والاشراف ۲۹۷ حبیب‌السیر۲/۳۴۲)

ص۱۰۶ س ۲ الواثق بالله بن معتصم: مکنی به ابوجعفر (یا ابوالقاسم) خلیفهٔ نهم از خلفاء عباسی است. تولدش دربیستم شعبان سال ۱۹۹ بود ، و

درربیع‌الاول سال ۲۲۷ به‌خلافت رسید،ودرروز چهارشنبه۲۴ ذی‌حجه سال ۲۳۲ یا ۲۳۳ در سرمن‌رای درگذشت. مدت عمرش۳۳ یا۳۶ سال ودوران خلافتش پنج سال نه ماه وپنج روزبود .

(تاریخ الخلفا ۳۴۰ ابن اثیر۷/ ۱۰ الفخری ۲۱۵)

ص ۱۰۶ س ۹ عمرولیث صفاری: پس ازمرگ برادرش یعقوب بر ولایات متصرفی او مسلط شد ، واطاعت خلیفهٔ عباسی را پذیرفت، به‌این جهت از جانب خلیفه فرمان امارت به‌نام وی صادرشد .

درسال ۲۷۱ معتمد عباسی اورا ازامارت خراسان عزل کرد . و در سال ۲۷۹ معتضد رافع رااز حکومت عزل کرد، وحکومت رادوباره به‌عمروداد. ورافع تااین تاریخ در ری به سرمی‌برد، وباملوك اطراف مداهنه می‌نمود ، وبرای علویان دعوت می کرد .

در سال ۲۸۳ درماه جمادی‌الاولی عمـرو به‌نیشابور وارد شد، و رافع بن هرثمه مخالفت باوی راآشکار کرد ، ولشکریان دوطرف دربرابر یکدیگرصف کشیدند ، وباهم مصاف دادند . رافع منهزم گشت وبه‌خوارزم رفت، وعمرو اورا تعقیب کرد ، ودرخوارزم رافع به‌قتل رسید .

در سال ۲۸۶ عمـرولیث با اسماعیل سامانی در بلخ حرب کرد و لشکریان عمرو منهزم شدند . وسبب آن بود که مردم وی از عمرو منضجر شده‌بودند. و بس که از نزدیکان و خواص وی ستم دیده بودند اورا رها کردند . وعمرو به بلخ گریخت .

مردم بلخ ابتدا دررا به‌روی او بستند ، و بعد برای او وچند نفراز یـارانش درراگشودند . پس ازورود به شهر براوتاختند، واوراگرفته نـزد اسماعیل بردند ، واین واقعه درماه‌صفر۲۸۷ بود، وعتبی آنرا درروزسه شنبه نیمهٔ ربیع‌الآخرنوشته است .

امیر اسماعیل وقتی عمرو را دید برخاست واو را دربغل گرفت و احترام بسیاربه‌او کرد. چون خبر گرفتاری عمرو به معتضد خلیفه‌رسید،بسیار شاد شد ، واسماعیل راخلعت داد ، وپادشاهی خراسان وماوراء النهررابدو تفویض کرد . ورسولی فرستاد ، و عمرو را ازاو بخواست ، و دراین باره اصرار ورزید ، وهرچه اسماعیل از دادن وی خودداری نمود ، مفید واقع نشد . واورابه بغداد روان کرد ، پس‌ازرسیدن عمرو به بغداد به‌فرمان خلیفه اورا برشتری سوار کرده وبه‌شهروارد نمودند، وبه‌زندانش بردند ، در وقت مرگ معتضد اوراخفه کردند .

گویند در وقت وفات معتضد، وزیراو قاسم بن عبدالله بن سلیمان (متوفی ۲۹۱) ترسید که اگرمکتفی به‌خلافت رسد،عمرو راآزاد کند ، واواز وزیرانتقام بگیرد ، فرمان داد تا عمرو را درزندان خفه نمودند.

درپایان‌کار عمرو وگرفتاری اوبه‌دست امیراسماعیل گفتهٔ مورخان مختلف است،آنچه دراینجا ایراد شد بنا برگفتهٔ ذهبی درکتاب العبراست .

مدت حکومت عمرو بیست‌وسه‌سال بود ویك چشم‌داشت وبغایت قتال وقهار بود .

(طبری ۱۲/۱۱۹۴-۱۳/۲۱۳۸و۲۱۵۱ ابن‌اثیر ۷/۱۳۸و۱۴۵ العبر ۲/۷۰ و ۷۵ و ۸۲ تاریخ سنی ملوك الارض و الانبیاء ۲۳۶ تاریخ بیهق ۱۲۵ مختصر کتاب البلدان ۳۱۳ حبیب‌السیر۲/۲۴۸)

ص ۱۰۸ س ۴ یعقوب بن لیث صفار : شرح حالش دربیشتر ازکتاب های تاریخ به تفصیل آمـده است ، و دراینجا به‌اختصار سرگذشت وی آورده می‌شود .

یعقوب وعمرو هردودرسیستان روی‌گری می کردند، وبعددرسلك مطوعه درآمدند، وبه‌قتال خوارج وکفارمشغول شدند، ابتدای دولت یعقوب

درسال ۲۵۳ بود که سیستان رامتصرف شد .

پس از تصرف سیستان، هرات و پوشنج رابگرفت، وبرخراسان استیلا یافت ، و بعد درسال ۲۵۵ کرمان ، و پس از آن فارس رابه‌تصرف خویش درآورد ، ودرچهارم شوال ۲۵۹ نیشابوررا ازمحمدبن طاهرانتزاع کرد و واوراگرفت وبند نمود . ودراردیبهشت ماه سال ۲۶۰ به ساری درآمد ، و باحسن‌بن زیدحرب کرد، وبراوپیروزشد ، وچهارماه درطبرستان ماند ، پس از آن به‌خوار ری رفت، واز آنجابه‌فارس شد . ودرسال ۲۶۲ به‌اهوازرفت ، وبا لشکرموفق حرب کرد ، ودرجندی شاپور بیمارشد ، ودرآن بیماری در نهم شوال سال ۲۶۵ درگذشت .

(طبری ۱۲/ ۱۸۸۰ و۱۸۸۲ ابن اثیر ۷/ ۶۰و۶۲و۸۶و۸۸و۹۵و۱۰۷
تاریخ طبرستان ۳۴۵ و ۳۴۶ ترجمهٔ یعقوبی ۲/ ۵۳۶حبیب‌السیر ۲/ ۳۴۶)

ص ۱۰۸ س ۵ رافع بن هرثمه: درسال ۲۶۹ به‌جای‌خجستانی امارت یافت، وتمام خطه‌ای که درتصرف خجستانی بودبه‌دست‌گرفت ، ودر۲۷۱ موفق خلیفه عباسی حکومت خراسان رابه محمدبن طاهر که دراین وقت به بغداد بود واگذارکرد،و محمد رافع‌رابه‌نیابت خویش حکومت خراسان‌داد، و رافع در۲۷۷ طبرستان رامتصرف شد ، وچون درسال ۲۷۹ معتضد او را از حکومت خراسان عزل کرد ، اوبه آل ابوطالب پیوست ، ودرنیشابوربه‌نام محمدبن زید طالبی خطبه خواند .

رافع با عمرولیث جنگ کرد ، وهزیمت یافت ، وبه نیشابورآمد، و شهر بگرفت ، عمرو برپی او آمد ، و او را از نیشابور بیرون کرد . رافع به‌خوارزم رفت، خوارزمشاه‌اورابکشت،وسرش‌راسوی عمروفرستاد، وعمرو سراورابه نزد معتضد فرستاد . واین واقعه درسال ۲۸۳ بود. وحمزهٔ اصفهانی گوید:رافع‌بن هرثمه درسال ۲۷۸ درگذشت .

(کامل ابن اثیر ۷/۱۲۲و۱۳۸و۱۴۴ طبری ۱۳/۲۰۳۴ و ۲۰۴۹ و ۲۱۲۳ و۲۱۳۱ گردیزی ۷۹ و ۸۰ تاریخ سنی ملوك الارض چاپ اروپا ۲۳۹)

ص ۱۱۰ س ۴ ربنجن: محلی به‌نام‌ریشخن ورسخن در کتب معروف جغرافیا و تاریخ یافت‌نشد، ظاهر آنست که کلمهٔ ربنجن که درمتن گذاشته شده صحیح و ریشخن مصحف است.

ربنجن (به‌فتح راءمهمله و کسر باء وسکون نون وفتح جیم و در آخر آن نون) و اربنجن (به‌فتح الف وسکون راءو کسر باء وسکون نون وفتح جیم) هردو نام یك موضع و شهر کی است ازشهرهای سغد سمرقند که هم‌آنرا اربنجن وهم ربنجن‌به‌اسقاط الف‌گویند.

یاقوت ذکر ربنجن را دراربنجن نموده است و ربنجن را مستقلا ذکر نکرده است.

و باز درباب راءربیخن(باخاءمعجمه) راآورده‌وگفته است ربیخن (به‌فتح‌راءمهمله‌وباءموحده‌وسکون یاءمثناة تحتانیه‌وفتح‌خاء معجمه ودرآخر نون) وبعضی آنـرا اربیخن‌گویند،شهر کی است در نواحی سغد از اعمال سمرقند و ازآنجاست ابوبکراحمدبن محمدبن موسی‌الاربیخنی فقیه حنفی که درسال ۳۶۹ درگذشت.

علامهٔ قـزوینی درحواشی چهار مقاله ربیخن را تصحیف ربنجن دانسته وگفته‌است: ضبط ربیخن درمعجم تصحیف است.

اما احتمال آن‌می‌رود که ربیخن‌غیرربنجن، وهر کدام نـام موضعی جداگانه باشد.

درطبری‌این کلمه به‌صورت ارنیحن ورنیحن آمده‌است.

واحتمال‌هم‌دارد که اصل‌ریشخن ریخشن که ازقرای‌سغداست باشد، وحروف خاءوشین ، درنوشتن پس وپیش شده باشد.

(انساب‌سمعانی و اللباب ۱/ ۳۰ و ۴۵۹ معجم البلدان۱/ ۱۸۹-۲-۷۵۲/ وطبری۱۱ / ۱۲۴۹)

ص ۱۱۲ س ۱۶ ابوحاتم یساری: نامش درجائی به‌دست نیامد.

دراللباب در کلمهٔ یساری آمده است که: یساری (به‌فتح‌وسین وبعد ازالف یاء) نسبت به یسار نام گروهی از عرب دربریه سماوه است که آنها را آل‌یسار گویند. (اللباب فی تهذیب الانساب۲/ ۳۰۹)

ص ۱۱۲ س ۱۵ رافع راکسی نصیحت‌کرد: ناصح بنا به گفتهٔ ابن اثیر حمویة‌بن‌علی‌است.

ابن اثیردرحوادث سال ۲۶۱ گویدوقتی که‌نصربن‌احمددرسال ۲۶۲ قصد برادرش اسماعیل کرد، اسماعیل حمویة بن علی رابه‌نزد رافع‌بن‌هرثمه فرستاد وازاواستمداد نمود. رافع باسپاه انبوه متوجه بخارا شد، و به‌مدد اسماعیل آمد.

حمویه‌گوید: باخود اندیشه کردم‌وگفتم‌اگرامیراسماعیل بامدد رافع بربرادرش پیروزگردد، دورنیست که رافع پس ازپیروزی به‌فکر آن افتد که اسماعیل راهم ازبین ببرد، واورا دستگیرنماید، وبرتمام ماوراء النهرتسلط یابد. واگرهم اورا نگیرد، وبااسماعیل دردوستی وفا ورزد، اسماعیل‌باید برای این‌مددی که‌رافع‌به‌او نموده‌پیوسته ازاو تبعیت نماید،واوامرونواهی‌اورا بپذیرد. پس‌ازاین‌فکر، درخلوت به‌نزدرافع رفتم و به‌او گفتم مرا نصیحتی است که واجب‌است آنرا به‌توبگویم، من ازنصرواسماعیل چیزهائی متوجه شده‌ام که تاکنون برمن روشن نبود، من برتو ازاین دوبرادر ایمن نیستم، رای من آنست که تو درکار حرب این دوبرادر دخالت نکنی، و درجنگ شرکت ننمائی، بلکه آن دورا به صلح وآشتی واداری. رافع آن نصیحت ازمن‌پذیرفت، وهردورا برصلح وادارنمود، وعمل ونصیحت‌مرانیك شمرد،

وبه جای خویش بازگشت .

من پس‌ازمدتی به امیراسماعیل گفتم که حال چنین بود ، واو رافع را در ابرام و اصرار به‌صلح معذور داشت . وکار مراستود .

(کامل ابن اثیر ۹۲/۷ حبیب‌السیر ۳۵۳/۲)

ص۱۱۵س ۵ اسحاق‌بن‌احمد: برادر امیراسماعیل سامانی است ، پس از آنکه امیراسماعیل درگذشت ، و پسرش ابونصراحمد جای اوراگرفت ، خواست به ری سفری کند. بعضی ازنزدیکانش اوراگفتند ازاسحاق عمت نباید غافل باشی ، بهتر آنست که ابتدا به‌سمرقند شوی و اسحاق را دربند کنی ، و بعد به ری بروی .

احمد بنا براشارت وی اسحاق را به بخارا خواست ، و به زندان افکند ، و بعد اورا درسال ۲۹۸ از زندان برآورد و به سمرقند و فرغانه باز فرستاد. پس‌ازکشته شدن احمد که نصرپسرش به‌جای اونشست،اول کسی که براو عاصی گردید. وازفرمان او بیرون شد ، اسحاق و پسرش الیاس بود . اسحاق درسمرقند سرکشی آغاز کـرد ، و الیاس قیادت لشکر را عهده دار گشت، وکاراسحاق‌قوت گرفت، وجمعی‌دراطراف اوگرد شده، وازسمرقند به جانب بخارا رهسپار گردید .

نصرحمویةبن علی رابه دفع ایشان مأمور کرد ، و در رمضان سال ۳۰۱ حرب سختی بین‌طرفین روی داد، و اسحاق منهزم‌گشت ، وبه‌سمرقند بازگردید . و برای مرتبهٔ دیگرلشکریان خویش را جمع‌آوری کرد ، و به جنگ‌روی‌آورد. دراین کرت‌نیز شکست‌خورد، وبه‌سمرقند گریخت،حمویه او را تا سمرقند تعاقب نمود ، او متواری شد. حمویه او را طلب کرد و جاسوسان برگماشت تا اورا پیداکردند ، اودرخواست امان نمود . حمویه اورا امان‌داد وبه بخارافرستاد ونصراورانیکو‌همی‌داشت تامرگش در رسید.

صاحب مزارات بخارا نوشته‌است که‌اسحاق‌بن‌احمد درقهندزبخارا درحالی که محبوس بود درماه صفر ۳۰۱ درگذشت .

اما پسرش الیاس به فرغانه رفت ودر آنجا باقی بود تا آنکه دوباره خروج نمود وبا همدستی محمدبن حسین بن مت وجمعی ازبزرگان به سوی سمرقند حرکت کرد، ولی در برابر لشکر امیر نصرتاب مقاومت نیاورده منهزم شد، وبه فرغانه بازگشت. وابن مت به اسپیجاب شد، واز آنجا به طراز رفت، یکی ازدهقانان آن سامان اورا کشت وسرش را به بخارا نزد نصرفرستاد.

الیاس برای مرتبهٔ سوم سربه شورش برآورد، وصاحب شاش او راکمك نمود. اما درآخر محمدبن مظفر حاکم فرغانه اورا استمالت کرد، و امان داد، و به بخارا فرستادش. امیر سعید اورا اکرام نمود وبه دامادی خویش برگزید و درنزداو بماند.

(ابن اثیر ۸/۱ و۲ و ۲۶ و ۳۰ و ۴۱ گردیزی ۱۵۰ و ۱۵۱ مزارات بخارا ۲۵)

ص ۱۱۸ س ۱۴ : المعتضدبالله ابو العباس احمدبن ولیعهدالموفق طلحة بن المتوکل شانزدهم خلیفه ازخلفاء عباسی است. درذی حجه سال ۲۴۲ متولد شد. (صولی گوید درربیع الاول سال ۲۴۳ متولدگردید) ودرماه رجب سال ۲۷۹ بعد از عمش معتمد با او به خلافت بیعت شد. و درربیع الاخرسال ۲۸۹ به بیماری صعبی مبتلی گردید، و درروز دوشنبه هشت روز مانده از ربیع الاخر همان سال درگذشت. مدت عمرش چهل وهفت سال بود ونه سال ونه ماه خلافت کرد.

(ابن اثیر ۷/ ۱۶۹ الفخری ۲۳۱ تاریخ الخلفا ۴۶۸ تاریخ گزیده ۲۲۲)

ص۱۱۹ س۴ علی بن الحسین : وی علی بن الحسین المرورودی است که ابتدا درجملهٔ کسان رافع بن هرثمه بود. هنگامی که ابوطلحة بن شرکب هرات را تصرف کرد، رافع به اتفاق علی برای دفع فتنهٔ وی متوجه مروشد، و با ابوطلحه که بدانجا رفته بود حرب کرد و او را منهزم نمود. علی بعد درجملهٔ امراء عمرو درآمد. و پس ازچندی باعمرو مخالفت آغاز کرد.

عمرو پس ازآنکه ازقهستان به نیشابور آمد یکی ازامراء خود را

به‌طلب علی فرستاد .

در تاریخ سیستان مذکور است که عمرو، منصوربن‌محمدبن‌نصر را فرمان کرد که علی‌بن‌الحسین المرورودی را به هر کجای که هست طلب کند، او اندر این فرمان مداهنت کرد . (۲۵۰) و بعد محمدبن شهفور را به طلب علی فرستاد. علی بگریخت وبه بلخ شد، وپسر فریغون بااو یکجا آنجا جمع شدند (۲۵۱) . تا بوداود عامل بلخ از عمرو ایشان را زینهار خواست ، و عمرو زینهار داد .

و در جای دیگر دراین تاریخ ذکرشده که عمرو، علی بن‌الحسن (ط . الحسین) رابه‌گرگان فرستاد (۲۵۳).

گردیزی‌هم در زین‌الاخبار موافق باگفتۀ صاحب تاریخ‌سیستان نوشته است که علی از مرو رود به بلخ گریخت، وبا احمد بن محمد فریغونی در مخالفت‌عمرو همداستان شدند ، و بوداودعامل بلخ ازعمروایشان را زینهار خواست‌و عمرو زینهار داد .

ولیکن آنچه ازاین دو تاریخ نقل‌شد که علی وفریغونی دریك‌جا با یکدیگر جمع شدند باقول نرشخی درتاریخ بخارا مخالف است .

در تاریخ سیستان و زین‌الاخبار گردیزی از حسین بن علی بن الحسین‌المرورودی نیزدرچند مورد یادشده که ظاهرا او پسرعلی مرورودی است .

ثعالبی‌هم در کتاب یتیمةالدهر ازشخصی به‌نام‌حسن‌بن‌علی مرورودی نام برده و ترجمۀ حالی‌ازاوذکر کرده و اورا بسیار ستوده و درشرح‌حالش نوشته است ، ادیب‌تر و شاعرتر و بـزرگوارتر اصحاب جیوش خراسان بود، و اورا بااحمدبن سهل واقعاتی بود (۸۵/۴) .

مسلما او همان حسین مرورودی است کـه نامش در تاریخ سیستان

و زین‌الاخبار آمده و « حسن » در یتیمة‌الدهر غلط چاپی است، چه‌مطابق گفته گردیزی حسین بن‌علی مرورودی را در ایام پادشاهی احمد بن‌اسماعیل در سال ۲۹۷ با احمد بن سهل مامور سیستان کردند، و واقعاتی بـا یکدیگر داشته اند (۱۴۱).

ونیزچنانکه خودثعالبی‌دوبیتی از بعض ازشعرا درعزل مرورودی‌از حکومت‌مرو، وامارت‌احمد بن‌سهل نقل کرده وبیت‌این است:

اقام بصحنها لؤم ابن سهل و فارق ربعها کرم‌الحسین
و کانت جنة فغدت جحیما فیا بعد اختلاف الحالتین

غلط بودن « حسن » بخوبی‌روشن می‌شود.

ص۱۱۹ س۱۱ احمد فریغون: مقصود ابوالحارث احمد بن محمد فریغونی امیر دوم از خاندان فریغونی‌است. آل فریغون در تمام مدت ملك سامانیان بر ولایت جوزجان حکومت داشتند، و امرائی فاضل وعلم‌دوست و محب علماء و درگاه ایشان مجمع فضلا بود.

ابوالحارث احمد بن محمد که واسطة العقد آن خاندان بود دختر اورا امیرناصرالدین برای پسرش خواست، واونیز دختر ناصرالدین‌رابرای پسرش ابونصر گرفت.

چون‌ابوالحارث درگذشت، سلطان‌محمود آن ولایت‌را برابونصر مقرر داشت، و تا سال ۴۰۱ که ابونصر از دار دنیا به‌عقبی تحویل کرد، حکومت جوزجان با او بود.

نوشته‌های مورخان در باره آل‌فریغون مختلف است و اسم و کنیه و نسبت آنهارا هریك به‌نوعی یاد کرده‌اند.

ابن‌اثیر دردوجا ازصاحب‌جوزجان یاد کرده‌است. درجائی که‌گفته نوح صاحب جوزجان را به‌دفع‌فائق مأمور کرد، اورا ابوالحارث احمد بن

محمدبن فریغونی با کنیه ابوالحارث و نام احمد و فریغونی با یاء نسبت ذکر نموده.

ودرموضع دیگر درحوادث سال ۴۰۱ که خبرمرگ صاحب جوزجان را می‌دهد اورا ابوالحارث محمد فریغون باکنیهٔ ابوالحارث ونام محمد و فریغون بی یاء نسبت یادکرده‌است.

گردیزی در زین‌الاخبار ازصاحب جوزجان ابوالحارث محمد بن احمد بن‌الفریغونی اسم برده و گوید: که نوح بن نصر با وی‌خویشی کرد، تا بدیشان پشت وی قوی گشت.

در یمینی و ترجمهٔ‌آن درچند مورد که از صاحب جوزجان ذکری شده در بیشتر جاها ابوالحارث فریغونی است بی‌آنکه نامش برده شود.

عوفی در کتاب لباب‌الالباب نام والی جوزجان را ابونصرفریغونی خوانده است. ومرحوم علامهٔ قزوینی‌در تعلیقات خویش، ابونصر را با نام احمد بن ابی‌الحارث محمد فریغونی متوفی ۴۰۱ آورده‌است.

از آنچه در اینجا از گفتهٔ مورخان یاد شد اضطراب و اختلاف گفتهٔ آنها معلوم می‌گردد، و از مجموع اقوال این‌جماعت چنین‌ظاهراست که امیر دوم ازامرای جوزجان مکنی به‌ابوالحارث‌ونامش‌احمدبن محمدبن فریغون است‌که معاصرامیرنوح می‌باشد، وامیرسوم پسرابوالحارث مکنی به ابونصر ونامش‌محمد و در سال ۴۰۱ درگذشته است، وفریغون نام جد آنهاست‌که‌گاه ابن را اندازند و با یاء نسبت‌فریغونی‌گویند. و فریغون بن محمد فرزند ابونصر و پسرزادهٔ ابوالحارث احمد می‌باشدکه با امیرمنتصر معاصر بوده‌است (۱۹۷).

(ابن‌اثیر ۳۴/۹ و ۷۷ و ۹۳ گردیزی ۱۶۵ لباب‌الالباب عوفی ۲۶ و

۵۶۶ ترجمهٔ یمینی ۶۳ و ۱۰۴ و ۱۱۸ و ۱۹۷ و ۲۹۴ و ۲۹۶ یمینی نسخهٔ خطی و شرح آن ۱/ ۱۶۶و۱۸۴)

ص ۱۲۱ س ۳ علی بن‌سروش : در تمام‌نسخه‌های تاریخ‌بخارا علی‌بن‌سروش است، ولیکن در تواریخ دیگر چون تاریخ سیستان و زین‌الاخبار گردیزی به‌جای‌سروش شروین آمده وهمین صورت هم ظاهراً درست است.

علی بن‌شروین‌ازسرداران بزرگ‌عمرولیث صفار است که درجنگ با امیراسماعیل گرفتار و اسیرشد.

گردیزی نوشته‌است که عمرولیث محمد بن بشر وعلی بن شروین و احمد دراز را به‌راه آمویه برمقدمه به‌مقابلهٔ امیراسماعیل بن‌احمد فرستاد، و اسماعیل به‌راه زم ازرود بگذشت. وپیش ایشان‌آمد، وحرب کرد. احمد دراز به زینهار اسماعیل بن احمد رفت ، و محمد بن بشر هزیمت شد، و لشکر به‌طلب او رفتند، او دراین هزیمت کشته شد باهفت‌هزار مرد، و علی بن شُروین را اسیر گرفتند، واین روزدوشنبه هژدهم شوال سنه۲۸۶ بود. و چون‌علی بن‌شروین را اسیر گرفتند احمد درازشفاعت کرد تا اورا نکشتند، و به‌بخارا به‌زندان بازداشتند تا مرگ .

صاحب‌تاریخ‌سیستان‌هم به‌این‌واقعه‌اشاره نموده‌وگوید: محمد بشر کشته شد، وعلی‌بن شروین وگروهی بزرگ اسیرماندند، و تاریخ این‌حادثه در این کتاب، آخر شوال سال ۲۸۵ آمده است .

ابن اثیر نامی از علی بن سروش یا شروین نیاورده و به‌جای بشر «بشیر» آورده و گفته‌است: عمرولیث‌محمدبن بشیر که خلیفه وحاجب‌واخص اصحاب و بزرگترین امرایش بود به آمل فرستاد ، و اسماعیل از جیحون گذشت ، و با سپاه عمرو محاربه کرد . ومحمد بن‌بشیر باجماعتی نزدیك به شش‌هزار ازمردم‌او کشته شدند؛ وهزیمت شدگان به‌عمرو که در نیشابور بود پیوستند . خواندمیر هم تنها ازمحمد بن بشیر نام برده است، و ظاهراً

مأخذش کامل ابن اثیر بوده است (۳۴۸/۲).

(زین‌الاخبار گردیزی ۱۴۴-۱۴۵ تاریخ سیستان ۲۵۲ و ۲۵۳ و ۲۵۴ ابن اثیر ۱۶۵/۷ حبیب‌السیر ۳۴۸/۲ و ۳۴۹)

ص ۱۲۱ س ۶ محمد بن لیث: وی نیز از امراء عمرولیث صفاریست، ونامش در تاریخ سیستان وکامل ابن اثیر آمده است، وی در اضطراب خراسان و فتنهٔ احمد خجستانی که درفارس از جانب عمرو حکومت داشت خلاف ظاهر ساخت، وجانب خجستانی گرفت. عمرو برای تنبیه وی درسال ۲۶۸ به‌فارس رفت، و براو دست یافت، و اورا اسیر کرد، و درجمادی‌الاخر سال ۲۷۰ درحال اسارت با خویش به‌سیستان آورد. و ظاهراً بعد او را عفو کرده و مورد اعتماد خویش قرارداده که درجنگ باامیر اسماعیل اورا باسر کردگان دیگر به‌بلخ فرستاده‌است.

در تاریخ سیستان در یك جا نام وی احمد و درجای دیگر محمد است، و اصطخری هم نام اورا احمد نوشته، ولی ابن اثیر محمدبن‌اللیث ذکر کرده است.

طبری و ابن اثیر حرب عمرو را با محمد بن‌اللیث عامل خود در فارس، و اسارت اورا یاد کرده‌اند.

(تاریخ سیستان ۲۳۸ و ۲۴۱ وکامل ابن اثیر ۱۲۳/۷ و تاریخ‌طبری)

ص ۱۲۲ س ۱۰ منصوربن قراتکین: در تمام نسخ نرشخی منصور بن قراتکین (و منصور قرتگی) است و کلمهٔ منصور در اینجا زائد و غلط و مقصود خود قراتکین است، نه پسرش منصور، چنانکه در بعد شرح آن خواهد آمد.

قراتکین (یعنی پهلوان سپاه) وی ترکی بود از سرداران سامانیان که ابتدا در اسبیجاب حکومت داشت، و بعد امارت بست یافت، و در

زمان امیر سعید نصربن احمد یکی از سرداران بزرگ گردید.

در سال ۳۰۷ که احمد بن سهل بر امیر نصر عاصی شد، قراتکین که در این هنگام در جرجان بود مامور دفع احمد گردید، و با او حرب کرد و منهزم شد، و احمد بر جرجان مسلط گردید.

در سال ۳۰۹ امیر نصر اورا مامور جنگ لیلی‌بن نعمان دیلمی که ازسرداران اولاد اطروش علوی بود کرد، او در ده فرسنگی جرجان با لیلی روبرو شد و از لیلی شکست خورد، و پس از کشته شدن لیلی بدست حمویه‌بن علی به جرجان بازگشت، و در سال ۳۱۶ در بست فرمان یافت، و نعشش به‌اسبیجاب نقل گردید، و در رباطی که ساختهٔ خود او و به رباط قراتکین معروف بودبه‌خاك سپرده شد.

با آنکه بیشتر مورخان مرگ او را در سال ۳۱۶ نوشته‌اند از گفتهٔ ابن اثیر چنین برمی‌آیدکه اوتا بعد ازسال ۳۲۰ در قید حیات بوده، چه ابن اثیر او را در واقعهٔ شورش برادران امیر نصر شریك و همدست آنها شمرده و در ذیل حوادث ۳۱۷ می‌گوید: ابو زکریا یحیی و قراتکین‌در هرات بودند، نصر هنگامی که به هرات نزدیك شد آن دو به بلخ رفتند، و قراتکین حیله‌ای کرد که نصر را از تعاقب خویش باز دارد، یحیی را به‌سوی بخارا روان نمود، وخود در بلخ بماند. امیر سعید که خبر توجه یحیی‌را به‌بخارا شنید به‌سوی بخارا روان شد. چون از نهربگذشت، یحیی به‌سمرقند، رفت و از آنجا به‌بلخ بازگشت، لیکن قراتکین دیگر اورا یاری نکرد، واو به‌نیشابور رفت، و نصر بن احمد در ۳۲۰ به نیشابور در آمد و کس‌فرستاد، وقراتکین‌را استمالت نمود، وحکومت بلخ رابه‌او تفویض کرد. و یحیی را هم امان داد. و فتنه بدین‌گونه خاتمه یافت.

قراتکین در تمام مدت عمر خویش از خرید هرگونه ملك وضیعه

خودداری‌می کرد، و از کسی هم آنها را به هدیه نمی پذیرفت و می گفت سپاهی را شایسته است که مالك چیزی باشد که بتواند با خود به‌هر جا که خواهد ببرد وپای بند جائی نباشد.

(ابن اثیر ۸ / ۳۸ و ۳۹ و ۴۱ و ۶۶ و ۶۷ تاریخ طبرستان ۲۸۰ و ۲۸۱ و ۲۹۹ گردیزی ۸۴ و ۵۲ و ۱۵۵ تاریخ سیستان ۳۱۳)

ص ۱۲۲ س۱۲ محمد بن‌هارون: از امراء بزرگ امیر اسماعیل سامانی‌است. وی در روزگاری که رافع بن هرثمة حکومت خراسان داشت از پیشهٔ درزی‌گری‌خود دست برداشت، و با جمعی از اراذل به‌راهزنی پرداخت ، پس ازچندی از رافع امان خواست ، و درجملهٔ مردم او درآمد، و نایب وی‌گردید . وقتی که عمرولیث اسیراسماعیل‌گردید، و رافع هم کشته شد ، او به‌امیراسماعیل پیوست، وبه‌خدمتش کمر بست . امیر اسماعیل او را با لشکری آراسته به‌جرجان به‌جنگ محمد بن‌زید فرستاد . او بامحمدبن زید در روز جمعه پنجم شوال ۲۸۷ جنگ‌کرد واورا شکست داد ، وپسرش‌زید را اسیر نموده به بخارا فرستاد ، امیر اسماعیل حکومت‌گرگان و طبرستان را به محمد بن‌هارون داد .

محمد بعد ازگذشت مدتی از اطاعت امیر اسماعیل بیرون شد، و عاصی‌گشت. درسال۲۸۹ که مردم ری‌ازعامل‌خویش راضی نبودند ، محمد را به‌شهرخویش دعوت کردند ، او به‌ری برفت وحاکم آنجاراکشت، وری را متصرف‌گردید .

درسال ۲۹۰ امیر اسماعیل متوجه ری شد، ابن هارون ری را ترك کرد، و به‌طبرستان رفت. امیر اسماعیل پارس کبیررا به‌حکومت طبرستان فرستاده. و اوابن‌هارون را به اطاعت امیر اسماعیل سامانی ترغیب کرد، و وعده دادکه امیر را با او برسرلطف‌آرد . ابن‌هارون به‌قول اوفریفته‌گشت ،

و اطاعت امیر را پذیرفت و متوجه بخارا گردید. ولی هنگامی که به مرو رسید، کسان امیر اورا گرفته ومغلولا به‌بخارا بردند. ودر آنجا زندانی‌شد، و پس از دوماه درگذشت.

گردیزی نوشته است که امیراسماعیل به‌ری شد، و محمد بن‌هارون را بادوپسرش دستگیر کرد، و این فتح درهفدهم رجب سال **۲۸۹** بود.

ابن‌اسفندیار درتاریخ طبرستان اورا سرخسی‌دانسته، وگوید پارس اورابه‌حیله گرفتارنمود،وبه‌بخارا گسیل کرد. درراه‌اوراشبانه‌روزمی‌دوانیدند، تا به بخارا پیش امیراسماعیل سامانی بردند. فرمود اوراهمچنان‌گرد شهر بگرداندند، وبعد درخانه‌ای کردند، و دیوارها برآوردند تا از گرسنگی و تشنگی‌هلاك شد.

حمدالله مستوفی درتاریخ‌گزیده‌گوید: محمد که به‌تقویت سامانیان برطبرستان مستولی‌شده بود برخلیفه خروج کرد، مکتفی لشکرفرستاد واورا مقهور گردانید **(۳۳۷)**.

یاقوت در معجم‌البلدان نامش را احمد آورده و گوید: احمدبن هارون از امراء بزرگ امیر اسماعیل سامانی بود، و او همان کسی است که محمدبن زید داعی را کشت.

ومنهاج سراج هم به‌پیروی از یاقوت نامش‌را احمد نوشته است.

(ابن اثیر ۷ / ۱۷۰ و ۱۷۴ طبری ۱۳ / ۲۲۰۸ و ۲۲۱۵ و ۲۲۲۰ گردیزی ۱۴۷ تاریخ سنی ملوك الارض و الانبیاء ۲۴۰ یاقوت ۲ / ۹۰۱ تاریخ طبرستان ۲۵۶ و ۲۵۹ و ۲۶۳ طبقات ناصری ۲۰۶ مختصر کتاب البلدان ابن فقیه ۳۱۳)

ص ۱۲۳ س ۳ علی بن احمد: از امراء امیر اسماعیل سامانی است‌نامش در کامل ابن اثیر (ج۸صفحه ۳۳۱) آمده است.

و درتاریخ گردیزی‌هم این نام یك مرتبه یاد شده که محتمل است

همین شخص باشد. گردیزی گوید: و علی‌بن احمد بن‌عبدالله را اندر حدود سمرقند بگرفتند (۱۵۶) درپادشاهی نوح‌بن نصر.

(ابن‌اثیر ۸/۳۳۱ طبری ۱۲/۱۱۸۶ گردیزی ۱۵۶)

ص ۱۲۳ ص ۳ فاریاب و فریاب و باریاب: جغرافی نویسان و بعضی از مورخان گاه بین فاراب که شهر و ناحیتی است در ترکستان و فاریاب که از شهرهای خراسان قدیم وازاعمال گوزگانان است خلط ویکی را به‌جای دیگری‌بکار برده ، ویا آنکه هر دو را به‌یك صورت ذکر کرده‌اند. از این رو مناسب دید که برای روشن شدن صورت درست و صحیح وتعیین محل هریك، گفتهٔ چندتن ازجغرافی‌نویسان عرب ومورخان را در اینجا به‌اختصار یاد نماید.

یاقوت گوید: فاریاب شهریست مشهور در خراسان از اعمال گوزگانان نزدیك بلخ، درغربی رود جیحون. و گاه آنرا به‌اماله فیریاب (به‌کسراول) خوانند.

از فاریاب تا شبورقان سه مرحله راه است، واز فاریاب تا طالقان نیز سه مرحله، و از فاریاب‌تابلخ شش مرحله (۳/۸۴۰).

ودرجای دیگر گوید: فریاب از نواحی بلخ باشد و فریاب‌مخفف فاریاب است (۳/۸۸۸).

و باز در موضع دیگر آنجا که گوزگان را وصف کند گوید: گوزگان بین مرورود و بلخ واقع است وقصبهٔ‌آن را یهودیه خوانند. وانبار و فاریاب و کلار از شهرهای آنست (۲/۲۴۹).

و در چند جای دیگر هم که یاقوت از این‌شهر که‌ازاعمال گوزگان است نام می‌برد به‌اسم‌فاریاب یاد می کند.

و در کلمهٔ فیریاب هم‌گوید: فیریاب (به‌کسرفاء) و بعداز راءیاء

دیگر و در آخر باء، ازشهرهای خراسانست. محمدبن‌موسی فیریابی صاحب سفیان ثوری بدانجا منسوبست(۳/ ۹۳۰).

و فاراب را چنین توصیف می کند :

ولایتی‌است وراء نهرسیحون‌درحد فاصل بلاد ترك ازشاش(چاچ) دور و نزدیك به بلاساغون است، و از آنجاست فیلسوف شهیر ابونصربن طرخان واسماعیل‌بن حماد جوهری مصنف صحاح اللغه وخالش اسحاق ابن‌ابراهیم‌صاحب دیوان‌الادب. (۸۸۳/۳)

و در موضع دیگرگوید : باراب نام ناحیه بزرگ وسیعی‌است آن طرف رود جیحون، و آنرا فاراب با فا نیز خوانند، و بدانجا منسوبست ابونصر اسماعیل‌بن حمادالجوهری (۱/ ۴۶۲).

و در چند محل‌دیگر که نام این شهر را برده آنرا به‌صورت‌فاراب و باراب یادکرده است (۱/ ۳۴۹ و ۱/ ۸۳۹ و ۲ /۴۰۵).

مقدسی‌هم مانند یاقوت شهری که درخراسان‌است فاریاب، وشهری که در ترکستان‌است فاراب خوانده است.

در جائی که‌مسافت بین شهرهای‌خراسان را بیان می کندگوید :

ازبلخ تا شبورقان مسافتش مانند مسافت بامیان و بلخ است ، واز شبورقان تا فاریاب نیزهمین اندازه مسافت است (۴۴۶).

و در جای دیگرگوید : تا فاریاب یك مرحله ، و از فاریاب تا آستانه یك مرحله است (۳۴۷) .

و باز در جائی که از بلاد ترکستان بحث می کند آنرا باراب‌ذکر کند (۳۴۴).

ابن حوقل در بارهٔ این دو ناحیه چنین نوشته است :

فاریاب شهریست‌ازگوزگان که کوچکتر از طالقان است، اما باغها

و بوستانها و آبش فراوانتر وبیشتر از آنست، بناهای آن از گل است ومسجد آدینه دارد، ومسجد را مناره نباشد. وگوزگان اسم ناحیه است (۳۶۹).

ق راجع به باراب نوشته است:

باراب از جملهٔ شهرهای ماوراءالنهراست، ومسافت از سبانیکث تا کدر که قصبهٔ باراب است دومرحله باشد. ودرچند مورد دیگرهم که ابن حوقل نام این شهررا برده همه‌جا به‌صورت باراب وفاراب یاد کرده‌است (۴۱۸-۴۱۹ و ۴۲۷)

استخری نیز مانند ابن حوقل از این دوشهر یاد نموده وگوید: از شبورقان که خواهند به یهودیه روند باید به فاریاب باز گشت (۲۷۰ و ۲۷۱).

و باراب‌راگوید: در جانب‌شرقی وادی بین کدرونهراست (۲۹۵).

ابن‌خرداذبه هم در کتاب مسالك و ممالك فرق‌بین‌فاریاب وفاراب را مراعات کرده و اول را شهری از خراسان و دوم را ناحیه و شهری از ترکستان دانسته است.

صاحب حدودالعالم فاریاب را ازاعمال گوزگان و باراب یافاراب را ازشهرهای ترکستان و قصبه آنرا کدر نوشته است.

سمعانی فاراب را شهرکی در نواحی بلخ دانسته و در باراب گوید نام ناحیه‌ایست آن طرف نهرجیحون از بلاد مشرق، و«باء» آن را به «فا» هم بدل کنند، و فاراب گویند. و نام یکی ازعلماء آنجا را ذکر کرده است (۲/۲۳)

از گفتهٔ این گروه بخوبی روشن وپیداست که فاریاب غیرازفاراب است، و اولی شهریست از شهرهای خراسان و دوم ناحیه و شهریست از ترکستان.

قزوینی از فاریاب نامی نبرده‌است، ولی دردو جا فاراب راوصف

کرده‌است . دریك جاگوید: شهری است از بلاد ماوراءالنهر. و ابونصربن طرخان فیلسوف بزرگ را از مردم آنجا می‌شمارد .

و در موضع دیگرگفته : فاراب ولایتی است درسرحد ترك نزدیك بلاساغون، و ادیب‌فاضل اسماعیل بن حماد جوهری صاحب صحاح‌اللغه و همچنین خالش اسحاق بن ابراهیم بدانجا منسوب‌اند .

از گفتهٔ قزوینی چنین پیداست که وی فاراب را نام دو موضع در ماوراء النهر وترکستان دانسته، و ابونصر فارابی و جوهری را همشهری و مردم یك شهرندانسته است (۵۴۸ و ۶۰۳).

حمدالله مستوفی هم تنها از فاراب نام برده وگوید : فاراب مقام ابونصراسماعیل جوهری فارابی‌است، و نیز در جای دیگر فاراب را از شهرهای مشهور ماوراء النهر شمرده است و از فاریاب اسمی نبرده است (۲۵۷ و ۲۶۱) .

لسترنج در کتاب سرزمینهای خلافت شرقی از فاریاب چنین وصف کند :

از جمله شهرهای مهم جوزجان درقرون وسطی‌فاریابست که‌امروز نام آن در نقشه وجود ندارد. واز اوصافی که درکتب مسالك‌برای آن‌ذکر شده چنین برمی آید که خرابه‌های آن درمحلی‌است که امروز آنرا خیرآباد گویند. و قلعهٔ‌کهنه‌ای در آنجا دیده می‌شود که تپه‌های‌آجری اطراف آنرا گرفته است .

پس از آنکه‌گفتهٔ ابن‌حوقل و یاقوت را در باره این شهر ذکر می کندگوید: درسال ۶۱۷ یعنی اندکی پس از دوره اقامت یاقوت در این شهر مغولها فاریاب را یکسره خراب کردند (۴۵۱).

اما فاراب ویا باراب این کلمه‌هم‌برشهر وهم برولایت‌اطلاق‌می‌شد

وگاهی کرسی ولایت اسبیجاب نیز محسوب می گردید، وربض آن درقرن چهارم به‌نام کدر موسوم بود.

واز مقدسی نقل کرده است که باراب شهری بزرگ است، وهفت هزار (در اصل کتاب مقدسی هفتاد هزار است) تن جمعیت دارد با مسجد جامع، وبازارهائی بزرگ و با روی مستحکم و ارگ و ابونصر فارابی که به‌سال **۳۳۹** وفات یافت در این شهر بدنیا آمد، ولی به‌گفته ابن حوقل زادگاه ابونصر فارابی شهر کوچك وسیج است که در دو فرسخی فاراب است.

یك قرن بعد فاراب اترار نامیده شد، و در اوائل قرن هفتم به باد غارت لشکریان مغول رفت، ولی بعداز اندکی دو باره آباد شد، و امیر تیمور در همین شهر درگذشت(۵۱۶).

گردیزی‌تنها از فاریاب‌اسم برده وگوید: شهر فاریاب را فیروزبن یزدجرد بنانهاد.

و در شعر فردوسی هم این شهر خراسان به نام فاریاب یاد شده و شعر این است.

دگر طالقان شهر تا فاریاب　　همیدون ببخش اندرون اندراب

ابن اثیر فرقی بین‌این دو کلمه‌نگذاشته و شهری که درخراسان‌بوده وشهری که درماوراءالنهر بوده هردو را فاریاب آورده‌است، دراحوال قتیبه و فتوحات او می‌نویسد « قتیبه بعداز فتح طالقان به فاریاب رفت » (۲۰۹/۴)

و بعداز چند صفحهٔ دیگر که فتوحات وی را در بلاد ماوراء النهر شرح می‌دهدگوید :

قتیبه به‌سوی کش و نسف رفت و آن‌دوشهر راگشاد ولی فاریاب‌را نتوانست متصرف شود آنرا سوخت (۲۱۱/۴)در موضع «فاراب» فاریاب آورده است .

(ابن اثیر ۲۰۹/۴ و ۲۱۱ طبری ۲۸۹۷/۵ و ۲۹۰۷ و ۲۹۰۱ و ۷۹/۶ یاقوت‌مقدسی و استخری و ابن‌حوقل وابن خرداذبه وحدودالعالم و آثار البلاد قزوینی و سمعانی و اللباب و سرزمینهای خلافت شرقی ۴۵۱)

ص۱۲۶ س۱۶صافی خادم: ابن اثیر در حوادث سال ۲۸۸ آنجاکه از کشته شدن عمروبن لیث صفاری خبرمی‌دهد نام صافی خادم را برده و اوراصافی خرمی خوانده وگوید :

معتضد خلیفهٔ عباسی در بیماری که در آن درگذشت ، هنگامی که از سخن‌گفتن باز مانده بود صافی خرمی که عمرو را به او سپرده بود احضار کرد، و به ایما واشاره فرمان دادکه عمرورا بکشد ، و دست خود برگردن کشید ، و برچشم نهاد . و مقصودش آن‌بودکه‌اعوررا (عمرواعور بود و یك چشم داشت)سرببرد، صافی که بدان‌کار راضی نبود، ومی‌دانست که معتضد بزودی خواهد مرد ، بدان‌کار نپرداخت ، و اقدامی ننمود . وقتی که مکتفی به بغداد رسید از وزیرحال عمرورا پرسید ، وزیر جواب داد زنده است، مکتفی ازاین جواب اظهار مسرت کرد ، و برآن بودکه عمرورا اززندان آزادکند ، و نسبت به‌او احسان نماید ، چون درموقعی که در ری بودعمرو به‌اوخدمت‌هانموده‌وهدیهای بسیارگران بها برایش‌فرستاده بود . وزیرکه متوجه شد مکتفی بزودی عمرو را آزاد خواهدکرد، از بیم آنکه اگر او رها شود از وزیر انتقام خواهد گرفت ،کس فرستاد تا عمرو رادر زندان بکشتند .

(ابن‌اثیر ۷ / ۱۷۰)

ص۱۲۷ س ۹ زرماز: این کلمه که نام محلی از نواحی سمرقند است، در نسخ تاریخ نرشخی و کتب تاریخ و جغرافی به صورتهای زرمان و زرماز و رزمان‌ورازمار آمده است. وسمعانی ویاقوت‌هم دوسه‌صورت آنرا درانساب ومعجم یاد کرده و محل آنرا در هفت فرسنگی سمرقند ذکر نموده اند، ولیکن ازگفتهٔ آنها معلوم نمی‌شودکه زرماز و زرمان و رزماز همه نام یك محل‌است یا هریك اسم محل جداگانه است که نزدیك یکدیگراند. از این رو وجه صحیح آن روشن نیست.

سمعانی‌گوید رزماز (به فتح را وسکون زاودر آخر زاء دیگر) دهی ازدهات سغداست، در هفت فرسنگی سمرقند، بین‌اشتیخن و کشانیه (۱۱۳/۶).

و در کلمهٔ زرمان هم‌گوید: (به فتح زاء و سکون راء بی‌نقطه و در آخر نون) از قرای سغد (اللباب ـ سمرقند) در هفت‌فرسنگی‌سمرقند است (۲۸۸/۶).

یاقوت هم‌گفتهٔ سمعانی را در رزماز بعینه نقل‌کرده و نام یکی از بزرگان و علماء آنجا را به‌نام‌ابوبکرمحمدبن‌جعفربن‌جابربن فرقان‌رزمازی سغدی دهقان‌که در سال ۳۷۹در‌گذشته آورده است (۷۷۶/۲).

و همچنین در زرمان پس از ذکر گفتهٔ سمعانی‌گوید: منسوب به آن ابوبکر محمدبن موسی‌زرمانی است (۹۲۵/۲).

سمعانی از رزمان یادی نکرده و در انساب نیاورده ولی یاقوت رزمان را هم در معجم آورده وگوید: رزمان (به فتح اول و سکون دوم وآخر آن نون) عمرانی رزمان و رزماز را ذکر کرده و گفته است رزماز محل آن درشش فرسنگی سمرقند است (۷۷۶/۲)

در استخری این کلمه به صورت رزمان آمده‌است ودرباب‌مسافات

چنین ذکر شده « از دبوسیه تاربنجن یك مرحله ، و از ربنجن تا زرمان یك مرحله ، و از زرمان تا سمرقند ، نیز یك مرحله است (۳۳۴).

ابن خردادبه آنجا که مسافت بین‌شهرها وروستاهارا ذکر می کند گوید : از دبوسیه تاربنجن پنج فرسنگ و از ربنجن تا زرمان شش فرسخ و از زرمان تا قصر علقمه پنج فرسنگ است (۲۰۳).

ودر کتاب مسالك‌وممالك‌وترجمهٔ فارسی آن درهمین باب چنین‌ذکر شده : « از اشتیخن تا زرمان سه فرسنگ است » و در تاریخ طبری هم زرمان با نسخه بدلهائی چون رزمان و زرنان آمده‌است (۱۵۲۹/۹).

و ابن اثیرهم درکامل رزمان به‌تقدیم «را» بر «زا»آورده وآنرا از بلادسمرقند شمرده است (۵۸/۵).

از آنچه از کتابهای جغرافی وتاریخ نقل‌شد، ظاهراً زرمان به‌صحت نزدیکتر باشد .

ص ۱۲۸ س ۱۴ ابو نصر احمد (۲۹۵ - ۳۰۱): بعد از پدرش امیراسماعیل پادشاهی یافت ومکتفی درذیقعده ۲۹۵ به‌دست خویش‌لوائی بست‌و به‌دست طاهربن‌علی به بخارا فرستاد.

احمد امیری عادل و فاضل ودانش پرور بود .

درابتداء امارتش قصد سفر ری کردکه امور آن سرزمین را سامانی بخشد، یکی ازارکان دولت به‌اوگفت پیش از آنکه عازم سفر ری شوی بهتر آنست که خاطر از طرف عم خویش اسحاق بن احمد که در سمرقند است آسوده داری ، مبادا درغیبت تو فرصت یافته و عصیان ورزد، و ترا مشغول دارد. امیر احمد اسحاق را از سمرقند بخواند و پس ازرسیدن به بخارا فرمود تا او را بزندان افکندند ، و پس از آن عازم ری گردید .

و درسال ۲۹۸ اسحاق را از بند رهاکرد واورا به فرغانه وسمرقند

باز گرداند .

امیراحمد به‌شکار وصید بسیارحریص بود، وغالب اوقات خویش را در نخجیرگاهها می گذراند . وقتی شکار کنان به فربر رفت ، در وقت بازگشت نامه‌ای ازعامل طبرستان دریافت کرد ، در آن نامه عامل از خروج حسن‌بن علی علوی اطروش‌در طبرستان خبر داده بود که بر آن دیار تسلط یافته ، و او (یعنی عامل) را از آنجا رانده است . امیر احمد از این خبر بسیار اندوهناك‌شد، وهمان شب درفربر کنارجیحون در چادر به‌دست جمعی ازغلامانش کشته شد . و اورا بعد از کشته شدن به امیر شهید ملقب کردند . مدت پادشاهیش شش سال‌وچهار ماه وچند روز بود. وعتبی‌ومنهاج‌سراج شش‌سال و سه ماه نوشته‌اند.

و این واقعه بنا بر قـول ابن اثیر ومنهاج سراج شب پنجشنبه ۲۳ جمادی‌الاخرة (یا به‌قول نرشخی یازدهم) وبنا برگفتهٔ حمزه اصفهانی در ماه شوال سال ۳۰۱ بوده است.

ازواقعات مهم دورهٔ پادشاهی وی‌یکی آنکه درسال ۲۹۸ برسجستان دست یافت. و سپاهیانش آنجارا تصرف کردند.

و دیگر آنکه در سال آخر عمرش گروهی از ترکان بر مسلمانان تاختند . علاوه بر کشتار فراوان ، جمعی کثیر را اسیر و اموال بسیاری از آنها را غارت کردند. چون خبر به‌امیراحمد رسید با لشکر انبوهی آنها را تعاقب نمود ، و جمعی از اسرا را باز گرفت ، و خلق کثیری از ترکان را کشت وبه بخارا باز گشت.

داستان بستن‌شیر بردر درگاه وفراموشی آن‌درشب قتل که نرشخی گفته ، مـورخان دیگر مانند ابن اثیر در کتاب کامـل و منهاج سراج در طبقات ناصری‌وخواندمیر در حبیب‌السیرهم بدان اشارت کرده‌اند.

(طبری ۱۳/ ۲۲۸۹ ابن‌اثیر ۸/ ۲ و ۳ و ۱۹ و ۲۵ صلهٔ تاریخ طبری ازعریب‌بن سعدقرطبی چاپ مصرجزء ۱۲ ص۲۳ تاریخ سنی ملوك الارض والانبیاء ۲۳۶ تاریخ ملازاده ، جهان‌آرا ۹۹ والمنتخب ص۱۴ طبقات ناصری ۲۰۶ حبیب السیر ۲/ ۳۵۶)

ص ۱۲۸ س ۱۰ ابوالعباس امیر طبرستان : مقصود ابوالعباس محمد بن ابراهیم صعلوك است. وی‌ابتدا ازجانب سامانیان حکومت ری داشت .بعد ازآنکه ابوالعباس بن‌نوح حاکم طبرستان درصفر سال ۲۹۸ و فات یافت ، محمد صعلوك ازجانب امیر سامانی به حکومت طبرستان منصوب گردید . او بالشکر بسیار از ری به‌آن‌جا رفت ودرآمل فرود آمد .

وقتی که حسن‌بن‌علی علوی اطروش ظهور کرد ، محمد برای‌دفع فتنهٔ وی به حرب او شتافت ، ودرجنگی که‌بین طرفین‌روی داد، محمدمنهزم گردیده جمعی ازلشکریانش کشته واسیر شدند . اوخود را به ری‌رسانید، وخبر خروج حسن علوی وانهزام خویش‌را به امیر بخارا داد ، واین‌واقعه درجمادی‌الاخرهٔ سال ۳۰۱ اتفاق افتاد .

محمد در ری بودتاآنکه ماکان و داعی به‌اتفاق‌یکدیگرلشکربه‌ری کشیدند، ومحمد راکه حاکم‌ری بوداز آنجاراندند، وری را متصرف‌شدند.

(ابن اثیر ۸/ ۲۵ گردیزی ۸۳ تاریخ طبرستان ۲۶۶ و۲۶۸ و۲۷۶ و۲۹۲)

ص ۱۲۸ س۱۱ : درتمام نسخ‌تاریخ‌نرشخی‌حسین‌بن‌علاء است، که مسلماخطا وصحیح آن حسن بن‌علی است .

ابن اثیر اورا علوی‌اطروش یاد کرده، وحمدالله‌مستوفی درتاریخ گزیده اورا ازاحفاد حسن مجتبی دانسته، ونسبش‌را چنین‌ذکر کرده است: «حسن‌بن‌علی بن‌حسن بن‌عمربن‌علی‌بن‌الحسن‌المجتبی» وقاضی‌احمد غفاری نسب‌اورا به سید سجاد رسانیده است.

لقب اورا به‌اختلاف ناصر کبیر (ابن‌اسفندیار) وناصر بالله (گزیده) و ناصر الحق (جهان آرا) نوشته‌اند.

در سال ۲۹۸ که ابوالعباس بن نوح والی طبرستان درگذشت، امیر سامانی محمد صعلوك را که حکومت ری داشت به فرمانروائی طبرستان معین کرد، در سال ۳۰۱ حسن بن علی در دیلمان خروج کرد. صعلوك حاکم سامانی متوجه دفع فتنهٔ وی گشت، ولی درجنگی که در جمادی الآخرهٔ این سال بین طرفین روی داد حسن پیروز شد، واکثر آن ولایت را به تصرف درآورد، وصعلوك را از طبرستان بیرون کرد، و مردم را به دین اسلام دعوت نمود، واکثر اهالی آن جا که تا آن وقت از پذیرفتن دین اسلام خودداری کرده بودند به دعوت وی مسلمان شدند.

ناصر بر مذهب زیدیه می‌رفت، ودر فقه زیدیه تبحر تمام داشت، وتصانیف چندی در این مذهب ساخت، از این رو مردم بدان مذهب گرویدند.

ناصر دوسال بیش فرمانروائی نکرد، وترك ملك وپادشاهی گفت وبه ترویج دین وبسط علم همت گماشت، وطالبان علم نزد او جمع شدند، واقتباس فنون علوم ازفقه وحدیث وشعروادب ازاومی‌نمودند تادر ۲۵ شعبان (ابن اسفندیار) یا ۲۳ این ماه (جهان آرا) سال ۳۰۴ در آمل به حق واصل گردید.

(ابن اثیر ۸/۲۵ تاریخ طبرستان ۲۶۶ و۲۷۵ تاریخ گزیده ۳۳۲ جهان آرا ۷۳)

ص ۱۲۹ س ۵ ابوالحسن: گردیزی او را به‌نام نصربن اسحاق کاتب یاد کرده و نوشته‌است ابوالحسن را به‌علت همدستی باغلامان در کشتن امیر شهید گرفتند وبردار کردند. وابن اسفندیار در تاریخ طبرستان اورا ابوالحسن دهقان وزیر امیر شهید خوانده، وپس ازذکر کشته شدن امیر شهید احمد بن اسماعیل سبب قتل اورا چنین یاد کرده است: که او (احمد) را وزیری بود ابوالحسن دهقان گفتند؛ ومال معاملان را حوالت بدو بود، رشوتها گرفتی وخیانتها روا داشتی، روزی او را بخواند وگفت رشوت ستدن به ترك گوید، ودست از خیانت باز دارد، واو عهد کرد که بعد از این چنین کنم. احمد بن اسماعیل گفت

اگر وفا در دل داری دست برسرمن نه سوگند بخور. وزیر دست برسر اونهاد، وسوگند بخورد. تا پادشاه را معلوم شد که آن عهد را وفا نکرد، ورشوت بستد، اورابخواندو گفت: رواچگونه‌شاید داشت که چنان‌سوگندی بشکنی، ومروت باطل گردانی. هیچ جواب نداد، وباخجالت وملامت بیرون آمد، واندیشید که او هرآینه‌اورا هلاك خواهد کرد. تدبیر حیلت بایدساخت. واگرتغافل کنم نیست شوم. چهارنفر غلام را به‌دست آورد. وهشت هزار دینار زر بدیشان داد هریك را دوهزار، و فرمود که پادشاه را به فتك بکشند. قضارا آن شب فرصت یافتند، خادمی خصی و غلامی ترك باپادشاه خفته بودند، هرسه را بکشتند، وبیرون آمده براسبان نشسته بگریختند. بامدادچون پادشاه را کشته یافتند، دراین‌تفحص‌افتادند، معلوم ایشان شدکه چهارنفر غلام بگریختند، ازجوانب به‌طلب فرستادند، به چهار فرسنگی بیافتند، وگرفته‌آورده، محمدبن‌عبدالله‌بامر (کذا—و ظ: ابن‌عزیز) ودیگر اکابر ازغلامان پرسیدند که شما را بدین دلیری کدام کس داشت. گفتند مارا دهقان وزیر فرمود، آن چهار نفرغلام را به شیران انداختند تا بخوردند. و وزیر دهقان را هرروز صد درم سنگ از اندام او می‌بریدند، وبدو می‌دادند تاخورد، چندانکه دراین عقوبت جانش برآمد.

(گردیزی ۱۵۰ تاریخ طبرستان ۲۷۰ و ۲۷۱)

ص ۱۲۹ س ۹ ابوالحسن نصربن احمد: (۳۰۱ – ۳۳۱) پس‌از کشته شدن امیر شهید در سن هشت سالگی به جای پدر نشست. در مدت زمامداریش عده‌ای ازبرادران واعمام وامراء لشکر براوعاصی‌شدند، و بربلاد متصرفی اوطمع کردند، که ازجمله آن‌ها یکی عم پدرش اسحاق‌بن‌احمد درسمرقند و دو پسرش منصور والیاس در نیشابور. و از برادرانش منصور وابراهیم

و یحیی، و از امراء محمد بن حسین بن مت و ابوالحسن بن یوسف و حسن بن علی مرورودی و احمد بن سهل و لیلی بن نعمان و قراتکین و ماکان باشند. و نصر بن احمد در تمام جنگها بر آنها پیروز گردید.

در همان سال که نصر جای پدر نشست با عم پدرش اسحاق بن احمد اختلافی پیدا کرد، و بین آنها محاربه واقع شد. از طرفی مردم بخارا و از طرف دیگر اسحاق بن احمد با مردم سمرقند در برابر هم صف کشیدند، در این جنگ حمویة بن علی سردار لشکر نصر بر اسحاق پیروز شد. و مردم سمرقند متفرق گردیدند، و این واقعه در پشت دروازه بخارا روی داد. پس از این پیروزی نصر به جانب سمرقند پیش رفت، و بار دیگر مردم سمرقند را شکست داد، و جماعتی از آنان را کشت، و به سمرقند وارد گردید و اسحاق را اسیر نمود.

ابن الجوزی در کتاب المنتظم در حوادث سال ۳۰۲ نوشته است که: روز اول محرم این سال نامه‌ای از ابوالحسن نصر بن احمد صاحب خراسان برای خلیفه رسید که در آن نوشته بود «اورا با عمش اسحاق بن اسماعیل (ظ ـ اسحاق بن احمد) محاربه واقع شد، و عمش گرفتار و اسیر گردید. خلیفه رسول را خلعت داد، و برای نصر هم خلعت هائی به خراسان فرستاد. (۱۲۷/۶)

مدت پادشاهی نصر سی سال و یك ماه و چهار روز بود. و در شب پنجشنبه ۲۷ رجب سال ۳۳۱ به بیماری سل در سن سی و هشت سالگی وفات یافت. ابن خلدون وفات او را در ماه شعبان یاد کرده، و گردیزی در جمادی الاخرة این سال نوشته است.

و آنچه در کتاب اللباب فی تهذیب الانساب آمده که (مات ابوالحسن نصر بن اسماعیل) نسبت به جد داده شده و نام پدرش احمد ذکر نگردیده است.

(طبری ۱۳/۲۲۸۹ و ۲۲۹۰ ابن‌اثیر ۸/ ۲۶ و۲۸ و۳۷ و۳۹ و۴۱ و۵۲ و۶۵و۸۳ و۸۸و۱۱۵ و۱۱۶ و۱۲۶ و۱۳۰ تاریخ بیهق ۱۱۸ اللباب۱/ ۵۲۳ تاریخ سنی‌ملوك الارض والانبیاء ۲۲۶ العبر۲/ ۲۲۷ شرح تاریخ عتبی ۱/ ۳۴۹ جهان‌آرا ۹۹ گردیزی ۱۵۴ المنتظم ۶/ ۱۲۷ حبیب‌السیر ۲/ ۳۵۶)

ص۱۲۹ س۱۲ جیهانی : سه‌نفر ازوزراء آل‌سامان به جیهان منسوب وبه‌جیهانی شهرت‌یافته اند: یکی ابوعبدالله محمد بن‌احمد بن‌نصر، ودیگری فرزندش محمدبن محمدمکنی‌به‌ابوعلی ودیگراحمدبن محمد .

علامه قزوینی در یادداشتهای خود در بارهٔ وزراء سامانیان نوشته است: « دوبلعمی ودوعتبی و دو ابن عزیر وپنج جیهانی (که خامس وزیر نبود ،) بوده‌اند. اما متأسفانه اسامی جیهانیان را در یادداشتهای خود یاد نکرده است، ونام نفر چهارم در مآخذی که دردست‌رس بود به‌نظرنرسید .

نرشخی دراین کتاب فقط ازابوعبداللهمحمدبن‌احمدجیهانی‌نام برده ومادراینجابرای‌مزیدفائده‌نام وشرح‌حال سه جیهانی‌را به‌اختصار یاد کردیم .

ابوعبدالله محمد بن احمد: ابن‌الندیم در کتاب‌الفهرست ویاقوت در ارشادالاریب (۳/۵۹) و غیراین دو کنیه اش را ابوعبدالله نوشته‌اند، و در نرشخی که ابوعبیدالله آمده ظاهراً خطاست .

نصر بن احمد هنگامی که درسن هشت سالگی به پادشاهی رسید، امناء دولت او ابوعبدالله محمدبن‌احمدجیهانی‌رابه‌وزارت نصرمعین کردند.

ابوعبداللهجیهانی مردی دانا وسخت هوشیار وفاضل‌بود ، ودرایام زندگانیش درتمام جهان اسلام مشهور گشت.

ابن‌فضلان سفیر خلیفه در سفرنامهٔ خود که در روز پنجشنبه ۱۱ سفر ۳۰۹ از بغدادحرکت کرده) ازجیهانی به نیکی یاد نموده و می‌نویسد: جیهانی در سراسر خراسان به شیخ العمید مشهور است ، ولیکن اورا به عنوان کاتب‌و دبیر یاد کرده واز وزارت او اسمی نبرده‌است.

این جیهانی به تمایلات شیعی وحتی به ثنویت ومانویت متهم بوده است.

یاقوت در کتاب ارشاد الاریب گوید: ابوعبدالله محمدبن احمدبن نصر درجمادی الاخرة سال ۳۰۱ به وزارت رسید وبالیاقت وزارت کرد.

ودرهمین کتاب دراحوال احمدبن سهل (متوفی ۳۲۲)گوید:

ازابوزید حکایت شده که گفت: حسین بن علی مرورودی وبرادرش صعلوك پیوسته صله برایم می‌فرستادند، وقتی که کتاب خودرا دربحث از تأویلات نوشتم، آن صله‌ها وعطایارا ازمن باز داشتند.

ودرهمین کتاب باز آمده است: که ابوعلی محمد بن احمد جیهان (کذا) ازخرخان جیهانی (؟) وزیر نصربن احمد سامانی بود، هرساله عطیه‌هائی مرا می‌بخشید، وقتی کتاب قرابین و ذبایح‌را نوشتم آن عطیه را قطع کرد وازمن برید.

وبعد گوید: حسین قرمطی و جیهانی ثنوی وابوزید به الحاد متهم بود. آنچه گفته شدمحمدبن اسحاق الندیم آنرا گفته است. (ارشادیاقوت ۱/۱۴۱)

ابن اثیر نوشته است: که ابوعبدالله محمد بن احمد جیهانی درابتداء امارت امیر سعید نصر متولی تدبیر امور مملکت بود (۲۵/۸).

مقدسی دراحسن التقاسیم وزراء امیرنصر را بدین ترتیب یاد کرده است: ابوالفضل بن یعقوب نیشابوری، پس ازاوابوالفضل بلعمی، وسپس ابوعبدالله جیهانی (۳۳۷)

وزارت جیهانی ظاهراً تاسال ۳۰۹ امتداد داشته، دراین تاریخ عتبی عهده‌دار مقام وزارت شده است. گردیزی و یاقوت وفات اورا به سال ۳۳۰ نوشته اند.

یاقوت ازابن الندیم نقل کرده است که احمدبن ابی بکر کاتب ابوعبدالله جیهانی را به اشعاری هجو نموده است، وابوالحسن محمدبن سلیمان بن محمد

آن اشعار را در کتاب فرید التاریخ در اخبار خراسان ذکر کرده است. (۶۰/۲)

محمد بن اسحاق الندیم در کتاب الفهرست کتاب المسالك و الممالك و کتاب آیین مقالات و کتاب عهود خلفا و امرا و کتاب زیادات در کتاب آیین مقالات و کتاب رسائل را از مؤلفات جیهانی ابوعبدالله احمد بن محمد نصر (کذا) وزیر صاحب خراسان شمرده است. (۱۹۸)

مسعودی در کتاب التنبیه و الاشراف گوید: جیهانی وزیر نصر بن احمد کتابی در صفت عالم و اخبار و عجایب و شهرها و دریاها و امتهای عالم تصنیف کرده است (۶۵).

(گردیزی ۱۵۰ و ۱۶۴ ابن اثیر ۲۵/۸ ارشاد الاریب چاپ اروپا ۶/ ۳۹۳ و ۱۷/ ۵۶ چاپ مصر و فهرست ابن الندیم چاپ بیروت ۱۳۸ و چاپ مصر ۱۹۸ ترجمهٔ بخارا ۸۷ و ۸۸ طبقات ناصری ۲۰۸)

ابو علی محمد بن محمد جیهانی فرزند ابوعبدالله محمد بن احمد بن نصر جیهانی است. شیخ منینی در شرح تاریخ یمینی پس از شرح حال محمد بن عبیدالله بلعمی گوید: تدبیر مملکت از بلعمی به ابوعلی محمد بن احمد جیهانی محول گردید. (۱۷۰/۱)

گفتهٔ گردیزی هم در کتاب زین الاخبار این قول را تأیید می کند، او گوید: شغل تدبیر از محمد بن عبیدالله بلعمی سوی ابوعلی محمد بن محمد جیهانی شد. (۱۵۴)

ابن اثیر در حوادث سال ۳۲۹ که خبر مرگ بلعمی را می‌دهد گوید: در سال ۳۲۶ محمد بن محمد جیهانی پس از برکناری محمد بن عبیدالله بلعمی به وزارت منصوب شد. (۱۲۲/۸)

از گفتهٔ این سه مورخ پیداست که وی در اواخر پادشاهی امیر نصر شاغل مقام وزارت بوده، نامش را ابوعلی محمد بن محمد جیهانی نوشته‌اند، ولیکن مقدسی، وزیر امیر نصر را که بعد از ابوالفضل بلعمی وزارت یافته ابوعبدالله

جیهانی دانسته است. (۳۳۷)

وهمو از ابن الجیهانی دیگری نام برده واورا از وزراء نوح بن منصور شمرده اشت که ظاهراً مقصودش از ابن الجیهانی احمد بن محمد است که گردیزی درزین الاخبار (۱۶۴) اورا به نام «ابو عبدالله احمد بن محمد الجیهانی» خوانده و گوید: پس از یوسف بن اسحاق به وزارت بنشاندند درسنهٔ ۳۶۷. ومنصوربن نوح درسیزدهم شوال همین سال درگذشت. و امیر رضی نوح ابن منصور به جای پدر نشست، وجیهانی دراین وقت وزارت داشت. ودر سال ۳۶۷ ابوالحسین عتبی جای وی را گرفت. و از طرف امیر رضی به وزارت منصوب شد. (۱۶۵)

یاقوت درارشادالاریب گوید: امیرسدید منصور بن نوح درگذشت، وپسرش الرضی ابوالقاسم نوح بن منصور به جای او نشست، وجیهانی دراین وقت وزارت داشت، و در ربیع الاخر سال ۳۶۷ جیهانی از وزارت افتاد و ابوالحسین عبدالله(؟) بن احمد عتبی به جای وی بنشست. (۲/۶۰)

گردیزی وبعضی دیگر از مورخان تألیف کتاب مسالك و ممالك را (که از ابن الندیم نقل شد تألیف ابو عبدالله جیهانی است) به ابو علی نسبت داده اند.

گردیزی که ازاین کتاب یاد کرده گوید: مفقودالاثراست، ولی خود او درجائی که ازمعارف هندوان بحث کرده مطالبی از این کتاب (یعنی ازتألیف جیهانی) نقل نموده است.

وقزوینی هم درکتاب آثار البلاد در ذکرقیروان(۲۴۲) وذکرموته (۲۷۵) ازکتاب جیهانی اسم برده است.

ص ۱۳۰ س ۱ **حمویة بن علی** : مکنی به ابوجعفر ازامراء بزرگ سامانیان است که خدمات بزرگی به سه امیر (امیر ماضی وامیر شهید وامیر سعید) نموده است.

وی‌ازمردم اسفراین بود که به خدمت سامانیان در آمد ، وددردولت امیر نصربن‌احمد صاحب‌جیش خراسان گردید

ثعالبی در کتاب یتیمة‌الدهر (۳۹۹/۴) دراحوال ابوالعباس فضل ابن‌علی‌اسفراینی می‌نویسد: اسفراین‌شهرستانی ازنیشابور است که از آنجا اشخاص‌مشهور برخاسته‌اند .

اول انوشروان است که گویند مسقط رأس وی اسفراین بوده.

دوم ابو جعفر حموية بن علی است که دولت آل سامان را از انحطاط وزوال باز داشت ، ودشمنان ایشان‌راقلع وقمع کرد ، ودرچهل‌نبرد که بادشمنان نمودهزیمت نیافت ، و پیروزی اورا بود ، با این حال فطرة عادل وخیر بود که آثار واوقافش‌درنیشابور باقی‌است.

سوم شیخ جلیل ابوالعباس فضل بن‌احمد که سالها وزارت‌محمود را داشت .

ودیگرابوحامدبن‌احمد بن‌ابی‌طاهر اسفراینی‌پیشوای ارباب‌حدیث دربغداد است .

منینی درشرح‌تاریخ یمینی (۲۰۶/۱) نظیرآنچه از ثعالبی نقل‌شد آورده، وحموية بن‌علی را در دوراندیشی وزیرکی ستوده است.

ابن اثیر درحوادث سال ۲۶۱ که جنگ امیر نصر را بابرادرش امیر اسماعیل‌ذکرمی کندگوید: حمویه در خدمت امبر اسماعیل بودوبرای مددگرفتن ازرافع به نزد او رفت .

مقدسی‌هم اورا صاحب جیش خراسان معرفی می‌نماید، ونرشخی گوید « اورا صاحب وجود خراسان گفتندی.»

ابن فضلان درسفرنامهٔ خودگفته که حمویه کوسا (کذا) صاحب جیش خراسان را درنیشابور به سال۳۰۹ ملاقات کردم .

حمویه دروقتی که اسحاق بن‌احمد برنصر عاصی شد ازجانب امیر مأمور دفع وی گردید، و درماه رمضان سال ۳۰۱ با اسحاق مصاف‌داد، واورا منهزم کرد.

وباز درموقعی که احمد بن‌سهل درمرو سرازفرمان امیرسعیدبیرون کرد، امیرسامانی‌حمویه را به‌دفع اوبه‌مروفرستاد. حمویه چون به‌مرورسید احمد درشهر مروتحصن اختیار نمود. وحمویه‌نتوانست‌شهررا که حصاری استوار داشت تصرف کند، پس حیله‌ای اندیشید وبه سرهنگان وسرداران خویش گفت تا به احمد بن‌سهل نامه نوشتند واظهار میل‌بدو کردند. چون نامه به احمد رسید مغرورگردید، وحزم را کار نبست وازحصار بیرون‌شد، وقصد حمویه کرد، پس‌ازمحاربه‌احمد دستگیر شد، وحمویه اورا به‌بخارا فرستاد، واو درزندان به سال ۳۰۷ وفات‌یافت.

زمانی هم که لیلی‌بن‌نعمان از طبرستان به خراسان‌آمد، ونیشابور را متصرف شد، باز امیر نصر همین سرداررا یعنی حمویه را به جنگ‌وی فرستاد. حمویه درطوس بالیلی روبروشد، وپس‌ازنبرد سختی که بین‌طرفین روی‌نمود، ابتدا حمویه منهزم‌گردید، وبه‌سوی مرورفت. لیلی بن‌نعمان‌که ازپیروزی‌خویش‌مغرور شده‌بود اوراتعاقب کرد، ودرمرو دوباره‌بایکدیگر روبرو شده‌وباهم مصاف‌دادند.ودر نتیجه لیلی‌گرفتار گردید، وبه‌امرحمویه درماه سفر یادرماه ربیع‌الاول سال ۳۰۹ کشته شد.

(الفتح الوهبی شرح تاریخ یمینی ۱/۲۰۶ یتیمة‌الدهر ۴/۳۹۹ رسالهٔ ابن‌فضلان نسخهٔ خطی کتابخانهٔ‌آستان قدس رضوی، ابن اثیر ۷/۹۲و۸/۲۶ و۲۸ گردیزی ۸۲ و۱۵۱ و ۱۵۲ احسن التقاسیم ۳۳۷ حبیب السیر ۲/۳۵۸)

ص۱۳۰ س۴ منصور بن‌اسحاق‌بن‌احمدبن‌اسد: مکنی به ابوصالح، منصور ابتدا ازطرف امیراسماعیل حکومت ری داشت ومدت‌شش‌سال درآن ولایت

حکومت کرد، وبعد درزمان امیراحمد بن‌اسماعیل حکومت‌سجستان‌یافت ودراوائل امارت نصر بن‌احمد که پدرش درسمرقند بیعت به‌نام‌خود گرفت ونافرمانی آغاز کرد،منصوردرنیشابورسرازفرمان امیر سامانی بیرون‌کرد، وچند شهر خراسان را تصرف‌نمود. وقتی که‌اسحاق دربرابر لشکریان‌نصر تاب مقاومت نیاورده هزیمت یافت وبه سمرقند رفت، منصور هم پیش از رسیدن لشکر بخارا به نیشابور درگذشت.

ابن اثیر گوید: که احمد بن‌اسماعیل عمل سیستان به منصور بن اسحاق پسرعم خویش‌داد، مردم براوشوریدند واورا حبس کردند، امیر بخارا حسین‌بن‌علی مروزی را به سیستان فرستاد و آنجا را فتح کرد، و منصور را ازحبس برآورد، ومنصور حکومت نیشابور یافت، و حسین ابن‌علی‌را نایب خویش کرد، و بعداز کشته شدن احمد، منصور و حسین باهم متحد شدند، ونافرمانی آغاز کردند، ودرنیشابور به‌نام منصورخطبه خواندند. حمویه‌بن‌علی ازبخارا مأمور دفع ایشان‌گردید وبه نیشابور شد. واتفاقاً‌منصورقبل از رسیدن وی درگذشت.

خواندمیر نوشته است محمد بن زکریای رازی طب منصوری را به‌نام وی تمام کرد.

(ابن اثیر ۸/ ۲۳ و۲۸ تاریخ‌سیستان۲۹۴ طبقات‌ناصری ۲۰۷ حبیب‌السیر۲/ ۳۵۵)

ص **۱۳۰س۱۸**: القصه برادران دیگر وی خروج کردند وبسیار فتنه‌انگیختند، وعاقبت ابوزکریا که اصل فتنه بود بگریخت.

مقصود ازابوزکریا یحیی بن‌احمد برادر امیر سعید نصر است که با دو برادرش ابوصالح منصور وابواسحاق ابراهیم از زندان قهندز بخارا گریختند. وباقراتکین که از بلخ بدیشان پیوست در مخالفت امیرسعیدنصر همداستان‌شدند.

امیر سعید در این وقت به نیشابور بود لشکری آراست و به دفع ایشان فرستاد ، وخود به سوی بخارا حرکت کرد . لشکریان امیر سعید مخالفان‌را شکست‌دادند، وبرادران‌نصر منصور وابراهیم از نصر امان خواستند وتسلیم شدند. و در سال ۳۲۰ ابو زکریا یحیی نیز امان یافت ، وآتش فتنهٔ ایشان خاموش شد . وابراهیم بعداز چندی فرار کرد وبه موصل رفت، وبنا برگفتهٔ گردیزی ابوزکریا یحیی به‌سمرقند شد ، واز آن‌جا به بلخ رفت،وبعد به نیشابور شد و از آن‌جا به بغداد رفت، و هم آن‌جا بمرد، وتابوت اورا به اسبیجاب آوردند .

(ابن اثیر ۸ / ۶۶ و ۶۷ حبیب‌السیر ۲ / ۳۵۹ گردیزی ۱۵۳)

ص ۱۳۲ س ۳ ابو محمد نوح‌بن‌نصر بن‌احمد : (۳۳۱ - ۳۴۳) پس‌ازمرگ امیرسعید جای پدررا گرفت، وبرمسند امارت تکیه زد و مردم باوی بیعت کردند، واوملقب به امیرحمید گردید، ووزارت‌خویش‌رابه ابوالفضل محمد ابن‌محمد بن‌احمد مشهور به حاکم جلیل تفویض کرد، وابوعلی صغانی را سپهسالاری‌لشکر داد.

در سال ۳۳۴ ابوعلی بن محمد بن‌محتاج ازطاعت نوح بیرون‌شد وسرکشی آغازنمود.وسبب‌این نافرمانی آن بود که دروقتی که‌اوسپهسالاری خراسان داشت و کارهای بزرگی بردست اوانجام شده ، وبلاد جبال را تا همدان‌تصرف کرده بود، ودراین‌وقت‌درآن‌شهر بود، نوح اوراعزل نمود ، وابراهیم سیمجور را به‌خراسان فرستاد. ابوعلی که این خبربشنید نافرمانی آغاز کرد ، وکس فرستاد، وابراهیم‌عم نوح‌راکه به‌موصل بود بخواند ، وبه او نوید امارت‌وپادشاهی داد . ابراهیم‌بشتاب خود را به‌ابوعلی‌رسانید، وبه‌اتفاق یکدیگر روی‌به بخارا نهادند ، وشهررا به تصرف در آوردند . نوح ازبخارا بیرن شده ، وبه‌آمل رفت، ابوعلی پس‌از ورود به‌شهر خطبه

به‌نام ابراهیم‌خواند. اما طولی نکشید که بین آن‌دو وحشتی پدید شد، وابو علی ازابراهیم‌رنجید، وازبخارا خارج گردیده به‌صغانیان رفت ، ابراهیم که تنها ماند متوجه گردید که مردم‌بخارا خواهان نوح‌اند، و بااودل‌خوش ندارند ، به‌این‌جهت خود را ازامارت خلع کرد ، وتسلیم امیر نوح شد ، وامیر نوح به بخارا درآمد .

مدت‌ملك‌امیر‌نوح‌دوازده‌سال‌وسه‌ماه‌وهفت روزبود، ودر روزدوشنبه (یاسه‌شنبه-عتبی)۱۹شهرربیع‌الاخرسال۳۴۳به‌اجل‌طبیعی‌دربخارادرگذشت.

ازآثار وی رباط انکره دریك‌منزلی‌سرخس‌است که ازخالص‌مال خویش بنا کرده‌است وبرآنجا نوشته شده:

ان آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی‌الآثار

(ابن‌اثیر۸/ ۱۳۱ و۱۴۶و۱۵۱ و۱۵۲ و۱۶۷و۱۶۸ تاریخ سنی‌ملوك‌الارض‌والانبیاء ۲۳۰ تاریخ بیهق ۱۱۹ تاریخ ملازاده، اللباب۱/ ۵۲۳ احسن التقاسیم ۳۳۷ جهان آرا۹۹ مختصرالدول ۲۹۲ حبیب‌السیر ۲/ ۳۶۰ و۳۶۲)

ص ۱۳۲ س۵: **ابوذر وزیراوشد ووی‌قاضی‌بخارا بود:** کلمهٔ «ابوذر» ظاهراًخطاست، وصحیح ابوالفضل‌است، چه‌چنانکه در ابتدای همین‌کتاب (ص ۶) ذکر شده کسی که ازقضاةبخارامنصب وزارت‌یافته و کتاب مختصر کافی‌را تصنیف‌نموده ابوالفضل‌محمدبن‌محمد معروف‌به حاکم جلیل‌است که شرح حالش‌درپیش ذکرشد،وابوذر محمد بن‌یوسف بخاری که هم ازقضاة بخارااست، درجائی بنظر نرسید که منصب وزارت یافته باشد .

ص ۱۳۲ س ۸ ابوعلی اصفهانی : تمام‌نسخ‌تاریخ نرشخی «اصفهانی» است (جز نسخهٔ شمارهٔ ۵۵۰ کتابخانهٔ ملی اصفهان که « صفهانی » است) و آن خطاست، وصحیح ابوعلی چغانی است . واوست که‌برامیرنوح‌عاصی‌شد ، وابراهیم‌بن‌احمدرا ترغیب‌به‌قیام‌برمخالفت‌امیرنوح کرد، نه ابوعلی‌اصفهانی.

وابوعلی اصفهانی هم یکی امراء آن زمان بوده ونامش درتاریخ طبرستان آمده، ولیکن دراین واقعه دستی نداشته است.

ابوعلی چغانی فرزندابوبکر محمدبن‌مظفربن‌محتاج‌چغانی ازامرای بزرگ‌سامانی است که‌مدتی امیرخراسان‌بود، وامیرنصرمحمدراکه‌سخت‌بیمار بود،درسال۳۱۷ازخراسان بخواند، وپسرش ابوعلی احمدرابجایش گماشت. وابوبکر محمدبن‌مظفر درسال ۳۲۹ درگذشت، ودرچغانیان مدفون‌گردید.

درهمین سال امیرنصر ابوعلی رابه‌جرجان فرستاد، واوماکان راازجرجان بیرون‌کرد، وابراهیم سیمجور دواتی را به‌نیابت‌خود درآن‌جامعین نمود ، وبه‌تعاقب‌ماکان به‌سوی ری شتافت، ماکان درجنگ با ابوعلی کشته شد، وابوعلی سر اورا به‌بخارافرستاد.

درسال ۳۳۱ابوعلی بلاد جبل را نیز فتح کرد، وباوشمگیر مصالحه نمود ، واورا به اطاعت امیر نصر درآورد . ودرجمادی‌الاخرة این‌سال که خبرمرگ امیر نصر به‌او رسید ، به خراسان بازگشت وسپهسالاری خراسان تاسال ۳۳۲ بااو بود .

وقتی که امیرنوح‌ابراهیم سیمجور را سپهسالاری خراسان‌داد، وی نافرمانی آغاز کرد ، وبرضد امیرنوح قیام نمود، وباعم امیر نوح ابراهیم ابن‌احمدمتفق‌شد، وبه‌بخارارفتند، وپس‌ازچندی که‌خطبه به‌نام‌ابراهیم‌خوانده شد، ابوعلی‌ترك بخاراگفت‌وبه‌چغانیان‌رفت، وبعدازآن به‌ری‌نزد رکن‌الدوله شد و درسال ۳۴۴ در ری به بیماری وبا درگذشت.

(ابن‌اثیر۸/ ۹۷و۸۳و۱۲۲ و۱۱۵ و۱۱۹و۱۲۶ و۱۷۰ حواشی‌چهار مقاله۱۰۵ حبیب‌السیر ۲/ ۳۶۱)

ص ۱۳۲ س ۱۲ : ابراهیم بن‌احمد بن‌اسماعیل: درپیش‌گفته شدکه پس‌ازآنکه ابوزکریا یحیی وبرادرانش منصور وابراهیم‌ازامیر سعیدنصر امان‌خواستند

وفتنهٔ ایشان خاموش گشت ، ابراهیم بعد از مدتی از بخارا فرار کرد، و به بغدادرفت،واز آن‌جابموصل‌شد. درسال **۳۳۴** که‌ابوعلی‌چغانی‌ازنوح‌وحشتی یافته وبر اوعاصی شد کس به‌موصل فرستاد، وابراهیم‌را دعوت کرد که‌به بخارا باز گردد ، ونوید داد که اورا به‌امارت رساند. ابراهیم دراین وقت درموصل درخدمت ناصرالدین بودکه فرستادهٔ‌ابوعلی‌ولشکریان بدورسید، او با نود نفر از بستگان خود به خراسان بازگشت ، و در محرم **۳۳۵** در نیشابور به ابوعلی پیوست، و به اتفاق یکدیگر در جمادی‌الاخرهٔ این سال به‌بخارا درآمدند. وخطبه به‌نام ابراهیم‌خوانده‌شد، ومردم بااوبیعت‌کردند.

بعدازچندی ابوعلی ازابراهیم بیمناك‌شد، وازبخارا بیرون شد وبه چغانیان رفت وابراهیم دربخارا چون متوجه شد مردم بااو یکدل نیستند ، خود راخلع کرد، وازنوح‌امان خواست ، ونوح به بخارا درآمد،وابراهیم را گرفته‌کور کرد . وبه‌گفتهٔ خواندمیر اورا به‌قتل رسانید .

(ابن‌اثیر ۸/۱۵۱ و۱۵۲ گردیزی ۸۶ و۸۷ و۸۹ حبیب‌السیر ۲/۳۶۱)

ص ۱۳۳ س ۴ منصور قراتکین : نام منصور قراتکین درتاریخ نرشخی در دوجا آمده است: یك‌مرتبه درجملهٔ امراء امیراسماعیل درجنگ با عمرولیث یادشده‌که مسلما مقصود قراتکین پدر منصور است نه‌منصور .

ودیگر درجملهٔ امراء نوح‌بن‌نصر ذکرشده که مراد منصور پسر قراتکین می‌باشد ، چه از زمان جنگ امیر اسماعیل باعمرو که در تاریخ سال **۲۸۷** روی داد ، تا دوران پادشاهی امیر نوح بیش از چهل و اندسال فاصله است ، ویك نفر دراین مدت دراز هرچند سنش طولانی باشد کمتر اتفاق می‌افتد درمقامی باقی بماند . اما مورخان را این‌گونه اشتباهات‌بسیار روی می‌دهد که واقعه و روی دادی که مربوط به پدر است به پسر نسبت می‌دهند وگاه بعکس‌کار پسر را به پدرمنسوب می‌دارند .

منصوربن قراتکین اگرچه درزمان نصربن‌احمد و پس ازمرگ پدرش قراتکین ازامراء بزرگ آل‌سامان محسوب می‌شد، لیکن بسیار بعیداست که اواز امراء امیراسماعیل هم بوده باشد، بنابراین اولی‌راکه در دوران امیراسماعیل بوده بایدقراتکین پدر بدانیم، و کلمهٔ منصور را زائد وغلط ، ومورد دوم را منصوربن قراتکین.

ابن‌اثیر درواقعهٔ عصیان‌وشورش برادران امیرنصرهم نام قراتکین را برده وهم نام منصورپسرش را ودراین تاریخ امکان‌آن هست که هردواز امراء نصروصاحب مقام‌باشند.

آنچه در تاریخ طبرستان آمده است که امیرنوح بن‌نصر قراتکین را باسی‌هزارسوار با وشمگیر به‌طبرستان‌فرستاد، مسلماً‌مقصودمنصورقراتکین است نه‌خودقراتکین، چه به‌گفتهٔ بیشترمورخان قراتکین در۳۱۶ (یا اندکی بعد) دربست درگذشته است.

ابن‌اثیر درحوادث سال **۳۳۴** گوید : ابوعلی چغانی درموقعی که عصیان ورزیده وسرکشی آغاز کرده بود ، باابراهیم برادرامیرنصربه‌نیشابور درآمد. ابراهیم سیمجور ومنصوربن قراتکین وجمعی دیگر ازسران لشکر آل سامان درآنجا بودند . ابوعلی ابراهیم سیمجور ومنصوررا دلجوئی و استمالت‌نمود. وآندو را به‌خودمایل کرد ، تاباâو همراه شدند. اما در محرم سال**۳۳۵** نسبت به منصور بددل گردید واوراگرفت، وبند برنهاد، وموقعی که به بخاراآمد منصوررا آزادنمود، ومنصور به‌خدمت‌امیرنوح رفت وامیرنوح اورا به سپهسالاری خراسان منصوب کرد.

گردیزی ازپیوستن سیمجورومنصوربه‌ابوعلی‌وهمچنین‌ازگرفتاری منصورچیزی ننوشته وهمین‌قدرگوید : ابراهیم سیمجور و منصورقراتکین

وخیل او به‌مرو نزد نوح رفتند ودرسال ۳۳۵ امیرحمید سپهسالاری خراسان‌را به منصورداد ، ومنصوراز بخارا به‌مرو وازمرو به نیشابور رفت.

درسال ۳۳۷ منصوربه امرامیرنوح بن‌نصردرمصاحبت وشمگیر به جرجان رفت، حسن فیروزان در آن تاریخ بر جرجان حکومت می کرد ، منصوربا آنکه برای تصرف جرجان وراندن‌حسن از آنجا مأمور بود، چون خاطرش‌ازنوح آزرده‌شده بودباحسن‌فیروزان‌صلح کرد وبه‌نیشابورباز گشت.

درماه صفرسال ۳۳۹ به امرامیرنوح منصوربن قراتکین از نیشابور متوجه ری گردید وری راتصرف کرد، وبربلادجبل استیلا یافت.

ودرسال ۳۴۰ منصوربن‌قراتکین‌پس‌از آنکه‌از اصفهان‌به‌ری‌باز گشت، درماه ربیع‌الاول به‌مرض‌فجاء وفات یافت، وپس ازمرگ اوسپاه‌خراسان به نیشابور بازگشت ، و تابوت منصور را به اسبیجاب حمل نموده در رباط قراتکین نزدیك قبرپدرش دفن کردند .

گردیزی گوید : منصوربن قراتکین‌درنیشابور بمرد.

(ابن اثیر ۶۶/۸ و ۱۵۱ و ۱۵۲ و ۱۵۵ و ۱۵۸ و ۱۶۱ و ۱۶۳ مقدسی ۳۳۷ گردیزی ۱۵۵ و ۱۵۶ و ۱۵۸ حبیب‌السیر ۳۶۲/۲ تاریخ طبرستان ۲۹۹)

ص۱۳۳ س۵ علی بن محمدقزوینی: ازامرای سامانی است، وی در زمان امیر حمید نوح عاصی گشت وسر ازفرمان باززد .

گردیزی نام اورا درزین‌الاخباراحمدبن محمدبن علی‌قزوینی گفته، وابن‌اثیر نام ونسب وکنیه‌اش را ابواحمد محمدبن علی قزوینی یاد نموده است که هردو باآنچه درتاریخ نرشخی آمده مخالف است.

ابواحمد قزوینی‌درمروبود، نوح منصوربن‌قراتکین راسپهسالاری

خراسان داد وبه‌مرو فرستاد. ابواحمد ورود منصور را هنگامی مطلع شد که اوباهزارسواردرپنج فرسنگی مرو نزول کرده بود، ناچار ابواحمد او را استقبال کرد وتسلیم‌شد. منصوراورا اکرام کرد و به‌بخارا روان‌نمود، نوح ابتدا اورا نیکو داشت و بدواحسان نمود، ولی‌چند نفر را بدو گماشت که حرکات اورا زیرنظر گیرند، وبالاخره نامه‌ای ازقزوینی‌بدست آمد که‌موجب خشم‌نوح بروی‌گشت، واورا احضار کرد، وپس‌ازثبوت گناه به‌قتلش فرمان داد، وقتل اودرسال ۳۳۴ بود.

(گردیزی ۱۵۶ ابن اثیر ۱۵۲/۸)

ص۱۳۴ س۲ **عبدالملك بن نوح (۳۴۳-۳۵۰)** پس ازدرگذشت امیرنوح بر تخت پادشاهی‌نشست وبه امیررشید ملقب‌گردید، اووزارت خویش را بـه ابوعلی‌بن محمد بلعمی‌داد.

گردیزی نوشته است‌که عبدالملك بیشتراوقات خودرا به‌چوگان بازی صرف می کرد. روزی‌که درباده خواری افراط کرده بود، براسبی نشست، چون قادر به راهنمائی‌اسب نبود از اسب به زیر افتاد و گـردنش شکست.

ثعالبی نقل کرده که امیر رشید برکره اسبی‌که هنوز رام نشده و ریاضت نیافته بودسوارشد، اسب‌اورا برزمین زد، وازآن سقطه درگذشت.

مولد عبدالملك به‌سال ۳۲۶ بود، وهفت‌سال وشش‌ماه و ده روز فرمان روائی کرد. ودرآخرروزپنجشنبه یازدهم‌شوال سال ۳۵۰ درگذشت. بعضی هم وفاتش را بسال ۳۴۹ نوشته‌اند.

درروز وفاتش نیزاختلاف است، درنرشخی‌هشتم ودرکامل‌وجهان آرا روزپنجشنبه ۱۱ شوال ودرتاریخ ملازاده روزچهارشنبه (بی‌ذکرنام‌ماه)

و در تاریخ گزیده منتصف شوال ذکر شده است.

(ابن اثیر ۱۶۸/۸ و ۱۷۱ تاریخ سنی ملوك الارض والانبیاء ۲۳۰ تاریخ بیهق ۱۱۸ اللباب ۵۲۳/۱ مزارات بخارا ۲۷ مقدسی ۳۳۸ جهان آرا ۹۹ الفتح الوهبی ۳۴۹/۱ تاریخ گزیده ۳۸۱ طبقات ناصری ۲۱۰ مختصر الدول ۲۹۳ حبیب السیر ۳۶۲/۲ یتیمة الدهر ۱۲۱/۴)

ص۱۳۴ س۶ اشعث بن محمد بن محمد: از امراء زمان عبدالملك بن نوح و منصور بن نوح است. در زین الاخبار نامش آمده است. گردیزی گوید: منصور بن نوح اشعث بن محمد یشکری را به نسا فرستاد تا از آنجا به گرگان رود. و در تواریخ دیگر نامش به نظر نرسید. (ص۱۶۳ گردیزی)

ص۱۴۴ س۱۳ ابوصالح منصور بن نوح بن نصر (۳۵۰-۳۶۵) برادر عبدالملك پس از مرگ برادر پادشاهی یافت.

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده منصور را پسر عبدالملك دانسته و این مخالف گفتهٔ مورخان دیگر است، و صحیح آن است که وی برادر عبدالملك و پسر نوح است.

در تاریخ نرشخی که از او به عنوان منصور بن نصر بن احمد یاد شده نسبت به جد داده شده است.

مقدسی نوشته است که پس از وفات عبدالملك امراء حضرت پسر عبدالملك «نصر» را به پادشاهی برداشتند، ولی فائق خاصه با این امر موافق نبود، پس از یك روز او را خلع کرد، و منصور را به تخت شاهی نشانید.

و هم او گوید: وزیر منصور، اول امیرك بلعمی بود، پس از او وزارت به عتبی رسید.

بنا به گفتهٔ ابن اثیر منصور در سن سیزده سالگی امارت یافت، و در

نیمهٔ شوال سال ۳۶۶ درگذشت . ومدت ملکش پانزده سال‌بود. (۲۲۳/۸) ونرشخی روزوفات اورا یکشنبه شانزدهم محرم سال ۳۶۵ ومدت‌پادشاهیش را پانزده سال وپنج ماه دانسته است . عتبی وفات اورا روزسه‌شنبه یازدهم شوال ومدت امارتش را پانزده سال و نه ماه‌گفته‌است. خواندامیر درکتاب حبیب السیر وفات منصور را در یازدهم رجب سال ۳۶۵ ومدت ملکش را یازده (؟) سال نوشته‌است.

منصور را در ایام حیات امیرمؤید، و پس‌ازوفات، امیرسدید لقب دادند. (۳۶۳/۲)

ص۱۳۵ س۲ البتکین: ازاعلام ترکان‌است و گاه «باء» آن به«فا» بدل کنند و الفتکین گویند . فرای‌آلپ alp را به معنی شجاع وتکین (یا ـ تگین) را به‌معنی شاهـزاده دانسته است.

او از غلامان سامانیان بود که در زمان امیر نوح امارت لشکر یافت ، ودرزمان عبدالملک بن‌نوح قدرت ونفوذش دردربار بخارا افزایش یافت ، و در سال ۳۴۹ به سپهسالاری خراسان منصوب گردید . اما مدت زیادی نگذشته بود که عبدالملک درگذشت، و برای جانشینی وی امـراء مشورت‌کردند ، وازالبتکین که بزرگترین امراء بود نظرخواستند ، که کرا به‌پادشاهی بردارند . چون منصور جوان بود ، البتکین عم او را بـرای پادشاهی اختیار کرد. اماقبل از اینکه جواب البتکین برسد ، امراء منصور را به امارت بنشاندند ، از این جهت البتکین پس از پادشاهی منصور ازو متوهم‌گردید ، و به‌اظهار اطاعت وارسال تحف‌اکتفاکرد، ومدت‌شش‌سال دیگر در خراسان درمقام سپهسالاری باقی بود . پس ازآن که او را ببخارا خواستند از رفتن به‌بخارا خودداری‌نمود، وباسه هزار نفر ازغلامان خاص

خود راه غزنه راپیش گرفت، امیر منصور لشکری به‌جنگ وی فرستاد و بر دربلخ تلاقی فریقین روی‌داد ، ولشکر بخارا منهزم شد ، والبتکین به‌غزنین رفت ، وآن را به قهر گرفت وپادشاه غزنین گردید . و مدت شانزده (ظ : دوازده) سال حکومت غزنه راداشت تا درسال **۳۶۷** درگذشت، وسبکتکین راکه دامادالبتکین‌بود امراء به‌امارت برداشتند.

(تاریخ گزیده ص۳۸۱ و۳۸۹ تاریخ عتبی۱ /۵۶ گردیزی۱۶۲ فرای۳۴۵)

ص۱۳۵ س۶ محمد بن عبدالرزاق: مکنی به ابومنصور عامل طوس بود وآن ناحیه در دست وی و نوابش بود، وی درسال (**۳۳۶**) از اطاعت امیر نوح بیرون شد . خبرسرکشی وطغیان وی دروقتی به‌امیرسامانی رسیدکه درمرو اقامت داشت، ومنصوربن قراتکین امیرخراسان درخدمتش بود، ووشمگیر هم که ازحسن فیروزان شکست خورده بود دراین وقت به نوح پیوسته و درخواست استمداد می کرد.

نوح فرمان دادکه منصور به نیشابور شود ، وپس ازدفع محمدبن عبدالرزاق وتصرف طوس با وشمگیر به‌جرجان رود. پس هر دو به نیشابور شدند، محمدبن عبدالرزاق که درآن وقت به نیشابوربود به‌استوا رفت ، و منصوراورا تعاقب کرد. محمد به‌جرجان‌رفت وازآنجا به‌ری‌شد و به‌خدمت رکن‌الدوله پیوست. برادران محمد، رافع واحمد هم گریختند، وبه کوهها متفرق شدند ، وعیال و مادر عبدالرزاق گرفتارلشکریان منصور گردیده و به‌بخارا فرستاده شدند.

محمد مورد احسان‌رکن‌الدوله قرارگرفت، واورا به‌محاربهٔ‌مرزبان فرستاد واوپس ازشکست مرزبان مدتی درنواحی آذربایجان بماند ، و در سال **۳۳۸** به‌ری بازگشت ، وضمن نامه‌ای ازنوح درخواست‌عفو وبخشش

نمود، نوح عذر اورا پذیرفت‌وعفوش کرد، ودرسال ۳۳۹ به‌طوس باز گشت.

وقتی که ابوعلی‌بن‌محتاج به‌امر نوح مأمور کمك به وشمگیر گردید وبه‌ری به‌جنگ رکن‌الدوله رفت، پس‌ازحرب چون کاری‌ازپیش نبرد، محمد ابن‌عبدالرزاق‌وساطت کرد،وطرفین‌صلح کردند. واین‌حادثه‌درسال۳۴۲بود.

ابن‌اثیرضمن حوادث سال ۳۴۹ نوشته است که حسن بن فیروزان و ابن عبدالرزاق با رکن‌الدوله حسن که از ری عازم جرجان بود ملاقات کردند ، واوبه‌هریك‌احسان نمود، ومال بسیاربخشید که ظاهر آنست که ابن عبدالرزاق همین محمد باشد.

گردیزی در زین‌الاخبار نوشته است که امیر سامانی ابومنصور محمدبن‌عبدالرزاق را درسال۳۴۹سپهسالاری داد، چون‌آن‌عهد به‌او رسید ، ولایت مادون النهررا نیکو ضبط کرد . ورسمهای نیکونهاد ، وچون‌تفرس کرد که‌آن شغل به‌وی نگذارند ، واورا از آن‌عمل‌بازدارند ، به‌مرو آمد ، و ازآنجا به‌گرگان رفت. وشمگیرهزاردیناربه یوحناء طبیب داد تا ابومنصور را زهرداد، ودرجنگی که باابوالحسن کرد زهردراو کارگرافتاد وناتوان شد. وسپاهش بهزیمت شدند ، واوازرفتن بازماند، وکسانش‌اورا تنهاگذاشتند و رفتند . درهمان وقت لشکریان احمدبن منصورقراتکین رسیدند و غلامی پیاده شد ، وسرابومنصوررا برید وانگشترین اورا بیرون آورد ونزد مهتر خود برد.

محمدبن عبدالرزاق همان حکمران معروف خراسان است که در سال۳۴۸به‌فرمان‌اوشاهنامه منثوررا جمع کردند و آن کتاب‌قدیمی‌ترین‌نمونهٔ نثردری‌است که فقط مقدمهٔ آن‌موجود است. وی از خانوادهٔ قدیم کنارنگ خراسان بود وسلسله نسبش به سپهسالاری باستانی می‌رسد .

(ابن‌اثیر ۸ / ۱۵۵ و ۱۵۸ و ۱۵۹ و ۱۶۷ و ۱۷۶ و گردیزی ۱۶۱ و ۱۶۲ و ۱۶۳ وبیست‌مقالهٔ قزوینی م ۷ / ۳۱۹ وتاریخ بیهق ۱۶۲)

ص۱۳۶ س۳ نوح بن منصور (۳۶۵-۳۸۷): پس‌ازدر گذشت امیرسدید پسرش ابوالقاسم نوح‌بن منصورملقب به امیر رضی پادشاهی یافت، او دراین‌وقت سیزده سال بیش‌نداشت، وبیست‌ویك سال ویکماه وچندروز پادشاهی کرد. وسنین‌عمرش دروقت وفات سی‌وچهارسال ونه‌ماه بود. ازجملهٔ واقعات‌مهم پادشاهی نوح‌بن منصورحملهٔ بغراخان به‌بخارا وتصرف آن شهراست.

بغراخان هارون‌بن سلیمان‌بن ایلك‌معروف به بغراخان ترکی‌ملقب به‌شهاب‌الدوله پادشاه ترك به تشویق امراء سامانی به‌بخارا لشکر کشید، و بالشکریان امیرنوح حرب کرد، لشکریان‌امیرنوح دراین پیکارپشت بدادند، و بهزیمت‌شدند. و بغراخان آنهارا تعاقب نمود تابه‌بخارارسید، وآن‌شهررا تصرف کرد.

مورخان درباب کسی که اورا به‌آمدن بخارا ترغیب کرده اختلاف دارند، عتبی‌می گوید:

مسبب اصلی فائق خاصه وبعضی کسان دیگربودند.

ابن‌اثیرودیگران گویندکه ابوعلی سیمجورکه ازنوح ترسان بود بغراخان رادعوت به‌بخاراکرد، ووعدهٔ مساعدت به‌اوداد.

بغراخان‌ابتدا اسبیجاب که درشمال‌چاچ(تاشکند حالیه) واقع‌است تصرف‌نمود. وبعد به‌بخارا درآمد. وتصرف بخارا به‌وسیلهٔ بغراخان درسال **۳۸۳** بود.

قاضی احمدغفاری نوشته است که ابوعلی وفائق کفران نعمت‌امیر نوح‌راکرده خان را اغواکردند. پس‌از ورود بغراخان به‌بخارانوح‌ازبخارا فرار کرد. وبه‌آمل شط که درساحل جیحون واقع است رفت.

بغراخان پس از تصرف بخارا سخت بیمار شد، و بخارا را به عبدالعزیز نامی سپرد، و خود متوجه ترکستان گشت، و در بین راه در سال **۳۸۴** درگذشت.

مدت امارت نوح بن منصور بیست و یك سال و نه ماه بوده است، و به گفتهٔ عتبی روز جمعه سیزدهم رجب سال **۳۸۷** در بخارا درگذشته است.

وزرایش بنا بر گفتهٔ مقدسی ابن‌الجیهانی و بعد از او عتبی و سپس مزنی، پس از او اصطخری و بعد عبدالله‌بن عزیر و بعد ابوعلی محمدبن عیسی دامغانی بوده‌است. (**۳۳۸**)

ابن اثیر لقب این نوح را منصور نوشته است. و نام وی در اصل تاریخ نرشخی مذکور نبوده و مترجم بر آن افزوده است.

نوح حامی دانشمندان و شعرا بوده و شعرا او را مدح بسیار کرده‌اند و محمدبن احمد کاتب خوارزمی کتاب مفاتیح‌العلوم را به‌نام او نوشته‌است.

(ابن اثیر ۸/۲۲۳ و ۹/۳۴ طبقات ناصری ۲۱۴ حبیب‌السیر ۲/۳۶۳ مختصرالدول ۲۹۸ ترجمهٔ عتبی و تاریخ یمینی و جهان‌آرا ۱۶۲)

ص۱۳۶ س۸ ابن‌عزیر: کلمهٔ عزیر در کتابهای تاریخ و ادب به صورتهای عزیز (با دو زاء) وغریر (باغین نقطه‌دار و دو راء بی‌نقطه) نیز آمده است که از قطعه ابوالحسن لحام که درهجو ابن عزیر گفته و این کلمه را بادیر و غیر و خیر قافیه کرده (یتیمه ۱۰۲ و یمینی) پیداست که عزیز خطاست.

واما غریر با غین‌معجمه، اگرچه در دو چاپ ترجمهٔ یمینی همه جا غریر است و در حاشیهٔ صفحهٔ ۸۰ چاپ سنگی هم محشی آنرا (غریر به غین معجمه و دوراء مهمله) ضبط کرده با این حال «غریر» بی‌شك و تردید غلط است

وصحیح چنانکه در کتب لغت ذکر شده ، ودر نسخه های خطی قدیمی آمده عزیر به‌ضم عین مهمله است.

(در تاریخ یمینی مورخ ۵۷۳ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه و ترجمهٔ یمینی نسخهٔ عکسی ایاصوفیا ش ۳۱۴۷ و ترجمهٔ دیگر مورخ ۶۳۸ نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه و نسخهٔ شرح منینی خطی به‌شماره ۲۷۵ و ۲۷۶ و شرح نجاتی بر تاریخ یمینی مسمی به بساتین الفضلا مضبوط در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی (غیر از نسخهٔ ش ۲۷۵ که عزیز است) بقیه همه‌جا عزیر به ضم عین مهمله وزاء وراء آخر است)

باری، دو نفر از وزراء آل سامان به‌ابن عزیر مشهوراند: یکی به‌نام محمد ودیگری پسرش به‌نام عبدالله که هردو مدتی شاغل مقام وزارت بوده و به‌طوری که عتبی نوشته‌است ازمردم طوس بوده‌اند. (۱۹۸/۱) ونامشان در بیشتر از کتب تاریخ وادب ذکر شده است.

ابومنصور محمدبن عزیر مقدسی اورا با کنیه بی‌ذکر نام یاد کرده وگوید : در ابتداء پادشاهی نوح‌بن نصر وزیرش ابومنصوربن عزیر بود وبعداز او حاکم جلیل وزارت یافت (۳۳۷)

از تاریخ طبرستان چنین برمی آید که محمدبن عزیر در زمان امیر شهید احمدبن اسماعیل درجملهٔ بزرگان ورجال دولت سامانی بوده ووقتی که ناصر بر طبرستان دست‌یافت، امیر سامانی محمدبن عزیر را به طبرستان فرستاده (۲۷۰-۲۷۱) ولی در این کتاب اشاره‌ای به وزارت او نشده است .

ثعالبی در کتاب یتیمة‌الدهر ازاو به محمدبن‌عزیر بی ذکر کنیه نام برده، وچندقطعه شعر از اشعاری که درهجو او گفته شده در آن کتاب آورده که

از جمله قطعه‌ای‌است ازابوالحسن لحام بدین مطلع:

طعام محمد بن عبدالعزیز   تداوی به المعدة الفاسدة

منهاج سراج نام اورا باکنیه ونام‌پدریاد کرده‌گوید: عبدالملک بن نوح‌بن‌نصر وزارت به‌ابومنصورمحمدبن‌عزیرداد (۲۱۰)

گردیزی نوشته است: که امیررشید عبدالملک که درسال **۳۴۳** بر تخت پادشاهی‌نشست، ابومنصورمحمدبن عزیر را بر تدبیر وزارت‌خویش نصب کرد. (۱۵۹)

وباز درحوادث سال **۳۴۵** گوید: که البتکین حاجب و فتگین بر بکربن‌مالك حمله‌کردند واوراکشتند و ابومنصوربن عزیر را بندکردند، و وزارت به‌ابوجعفرعتبی‌دادند (۱۶۰).

بنا برگفتهٔ منهاج سراج وزیر را به‌امرعبدالملک بند کردند، وبعد بکشتند، چون اورا ومالك رابه‌دعوت قرامطه میل افتاده بود.

ابومحمد عبدالله‌بن محمدبن عزیر پسر ابومنصور. مقدسی نوشته است که منصوربن نوح اورا پس‌ازاستخری به‌وزارت خویش برگزید.

ثعالبی درکتاب یتیمة‌الدهرازعبدالله‌بن عزیرمکرریادکرده ودرهمه جا کنیه ونام واسم پدرش را ابومحمد عبدالله بن‌محمدبن عزیرگفته، ودر قصیده‌ابوطالب مأمونی که درمدح وی درایام وزارتش گفته است ودریتیمه نقل‌شده، دربیت‌زیرنام‌عبدالله وپدرش یادشده است:

ایمم عبدالله نجل محمد   وزیربنی سامان تتمیم حاتم

وازاین بیت که درهمان قصیده است

ولا تاج الا ما تولیت عقده   علی‌جبهةالملك المکنی‌بقاسم

پیداست که وی وزیر ابوالقاسم نامی ازشاهان سامانی بوده که‌مراد امیررضی نوح بن منصور است (علامهٔ قزوینی ۲۷۴/۷) و آنچه دریتیمه (۱۵۴/۴) درعنوان این قصیده «ابی‌محمد عبدالله بن احمد بن عزیر» نوشته شده وپدرش احمد ذکرشده مسلماً کلمهٔ «احمد»خطاست، و چنانکه‌دربیت سابق آمده‌است نام‌پدرش‌محمداست. وهمچنین‌در تاریخ‌نرشخی (۱۳۲) که امیرمحمدبن‌عبدالله‌بن عزیر آمده، نادرست‌است وصحیح ابومحمدعبدالله‌بن عزیراست.

ابن‌اثیر در چند موضع کتاب کامل از اویادکرده، در یک‌جا اورا عبدالله‌بن‌عزیر(۹/۹) ودرمواضع دیگرابن‌عزیربی‌ذکرنام خوانده(۱۰/۹) و گفته:

ابن‌عزیرنوح‌بن منصوررا برانگیخت تاحسام‌الدوله تاش‌را معزول کند، وابوالحسن سیمجور را دوباره به حکومت و سپهسالاری خراسان منصوب نماید، ووزارت اودرسال ۳۷۳ بود. (۹/۹)

عتبی وزارت عبدالله‌بن عزیر را پس ازعزل عبدالرحمن فارسی دانسته، وچون به‌گفته گردیزی عزل عبدالرحمن در ربیع الاول ۳۷۶ بوده بنابراین باید این‌سال ابتداء وزارت وی باشد.

درجمادی الاخره‌سال۳۷۷ عبدالله‌بن عزیر ازوزارت معزول گردید وبه خوارزم نفی بلد شد (یمینی ۲۵۲/۱) ونفی بلد او درحدود سال ۳۷۹ بوده. (یادداشت قزوینی).

ابن‌عزیرتاسال ۳۸۳ که بغراخان بخارا راگرفت درخوارزم‌اقامت داشت، ودرربیع الاول‌این‌سال که امیررضی از بخارا به‌آمل‌شط شد، ابن عزیررا ازخوارزم‌بخواند، ووزارت‌خویش برای‌مرتبهٔ دوم به‌اوتفویض کرد.

واو در سال ۳۸۶ که ابوعلی سیمجور از خوارزم به بخارا آمد شاغل مقام وزارت بود، و بابکتوزون ابوعلی رااستقبال کرد.

(یمینی وشرح آن ۱/۲۲۴ و ۲۳۱ و ۲۳۷)

عتبی نوشته است که هنگامی که سبکتکین و پسرش محمود درخدمت امیرنوح به نیشابور بود درافواه افتاد که رأی ایشان دربارهٔ ابن عزیر تغییر یافته واورا بدان متهم داشته‌اند که در امیرنوح دربارهٔ ایشان تضریب می کند، امیر نوح برای ابقای وزیرخود از نیشابور به طوس شد. محمود چون براین حالت واقف گردید، بر پی امیر برفت ودراستعطاف جانب امیرو برائت ساحت خویش از آنچه درزبانها افتاده وموالات و طاعت خویش مبالغت نمود. و پس از آنکه عارضهٔ آن وحشت برطرف گردید، محمودبه نیشابور بازگشت، وابن عزیرازبیم آن نسبت ازمیان بیرون شد، وبه مرورفت وامیرنوح براثر وزیربه‌مروشد. واز آنجا به‌اتفاق به‌بخارا رفتند.

(یمینی وشرح آن ۱/۱۹۸ وترجمه یمینی)

و بازدروقتی که ایلك‌خان متوجه حرب با امیرنوح شد ناصرالدین سبکتکین ازامیرنوح استدعا نمود که خود به‌نفس خویش برای مبارزهٔ با خصم مستعدشود، تابه‌سهولت دشمن دفع گردد. ابن‌عزیر مانع شد، وامیر را واداشت که به‌عذری تعلل نماید. امیر به استصواب وی نامه‌ای به ناصر الدین نوشت و لشکر را به‌نزد او فرستاد، وخود از رفتن تقاعد ورزید. ناصرالدین دانست که ابن‌عزیرسبب این خودداری بوده است، و مقصودش دراین باب آن بوده تاکوشش ناصرالدین درفراهم نمودن وگرد کردن لشکر ورنج سفرهمه تباه گردد. ازاین جهت سبکتکین سیف‌الدوله محمود را با بیست هزارسوار به‌بخارا فرستادتا ابن عزیررا از کار وزارت بازدارند. و

ابونصربن‌ابی‌زید را به‌وزارت‌نامزد کرد، وبه‌همراه این‌لشکر به‌بخارافرستاد. عبدالله بن عزیر چون ازاین حال آگاه شد فرار کرد ومتواری شد.

(یمینی وشرح آن ۱/۲۳۶ و ۲۳۷)

درترجمهٔ یمینی درباب خاتمهٔ کارعبدالله ابن‌عزیر چنین آمده است که ناصرالدین به‌ملک‌نوح نامه نوشت‌درتقریرخیانت‌ابن‌عزیرومیل‌او به‌جانب ابوعلی ومناضلت اوازجهت او و اتحاد ایشان واستظهاربه جانب یکدیگر ایمائی(انها) کرد ودرخواست که اورا به وی‌فرستد. این التماس‌را به اجابت مقرون داشت وپیش‌ازوصول سیف‌الدوله ابن‌غریر(؟) را به‌دست‌آورد واو را وایلمنکوحاجب ابوعلی را بدو(ناصرالدین) فرستاد، و اوفرمود تاایشان ابن‌عزیررا به‌قلعه جردیز بردند ودرمحبسی انداختند..

(ترجمه یمینی ۱۳۸ و۱۳۹ وچاپ سنکی ۱۷۰)

آنچه درباب‌خاتمهٔ کارابن‌عزیرازترجمهٔ یمینی نقل‌شد بااصل‌یمینی موافق نیست و اصل تاریخ یمینی با ترجمهٔ آن اختلاف دارد، و به‌واسطهٔ اشتباهی که در ترجمه روی داده مطلب بکلی دگرگون شده‌است. چه در اصل یمینی به‌جای ابن عزیرابوعلی است و همین هم صحیح است ، وابن عزیردراین‌جاخطا وغلط‌است. برای آنکه کسی که به‌درخواست سبکتکین به غزنه فرستاده شد ابوعلی سیمجوراست نه ابن‌عزیر، وچنانکه دریمینی‌است ابن‌عزیر ازبیم سیف‌الدوله محمود به طرف فرغانه فـرار نمود ، وپس از وفات امیر رضی نوح (۲۳ رجب ۳۸۷) وجلوس منصور بن نوح با ابو منصورمحمدبن‌الحسین اسپیجابی (یمینی ۱/۲۶۹) یا ابومنصور محمد بن الحسین بن‌مت (زین‌الاخبار ۱۷۲) به ایلک‌خان استعانت جستند وبه نزد او شدند ، وبه‌همراهی اوبه سمرقند رفتند ، چون به حوالـی سمرقند رسیدند

ایلك‌خان فرمان داد تاهردورا توقیف کرده بند برنهادند (یمینی ۱/۲۷۰)

صاحب کتاب نسایم‌الاسحار دربارۀ ابن‌عزیر چنین نوشته است :

عبدالله بن‌عزیر ازمتهوران روزگار و گردنکشان کبرا بود. درابتداء وزارتش تاش را معزول کرد ، و امارت لشکر و ولایت خراسان را باز به ابوالحسن سیمجور داد، وتاش گریخته به‌گرگان رفت (۳۷)

ثعالبی در کتاب یتیمة الدهر دراحوال مأمونی شاعرسه تن ازوزراء سامانی‌را نام می‌برد که با این شاعرعنایت و توجه خاص داشته‌اند و گوید :

چون وزارت به ابن‌عزیر و دامغانی وابونصربن ابی‌زید رسید هر یك به‌نوبۀ خود بیش از سلف خویش درتربیت واحسان و نواخت مأمونی کوشیدند(۱۵۳).

ازگفتۀ ثعالبی چنین پیداست که پس از ابن‌عزیر دامغانی وپس از دامغانی ابونصر به‌وزارت رسیده است.

***

نرشخی در تاریخ‌خویش‌ازوزراء آل سامان جز نام‌چهار پنج‌تن را نبرده، وباآنکه اغلب آنها از فضلاء و دانشمندان بنام علم وادب و ازجمله رجال سیاسی آن‌عهد بشمارند وهریك درزمان خویش به اوج شهرت‌رسیده ونامشان درکتب تاریخ وادب بسیار آمده ازذکر آنها خودداری کرده وبه‌یاد آنها نپرداخته است، نگارنده ضمن مطالعات خود یادداشتهای فراوانی دربارۀ وزراء جمع آوری‌نموده بود که چون برای مطالعه وتحقیق درتاریخ سامانیان مفید و سودمند دید ، صرف نظر از آن یادداشتها را روا ندید پس خلاصه‌ای ازمطالب‌فراهم شده را دراین‌حواشی طردالباب وتکمیلاللفائده با ذکرمأخذ ایراد کرد. باشد که خوانندگان محترم رافائده بخشد .

ابواحمدبن ابی‌بکر کاتب . پدرش ابوبکر بن حامد است و شرح حالش در

کتاب یتیمه‌الدهرذکرشده است. ویاقوت درچندموضع که ازاو یادکرده او را به‌نام احمد خوانده است

ثعالبی گوید : او کاتب امیر اسماعیل‌بن احمد (۲۸۸-۲۹۵) بود ، ودردورهٔ امارت پسرش احمدبن اسماعیل‌پیش از ابوعبدالله جیهانی کبیر وزارت یافت .

ابواحمد خود را شایسته‌تر وسزاوارتر به‌مقام وزارت از جیهانی و بلعمی می‌دانست ، وپیوسته به‌آن دوبزرگ طعن می‌زد ، وآشکارا آنها را هجا می‌نمود.

پس از برکنارشدن ازمقام وزارت ، از روی دلتنگی عازم مکه و زیارت بیت‌الله گردید ، وپس‌اززیارت حرمین به بغداد شد، ومدتی درآنجا بماند، بعدازآن حب‌وطن‌سلسله جنبان‌وی‌گشت، واورا به‌سوی‌بخارا کشاند. اما چون در بخارا جز چیزهائی که موجب آزردگی خاطرش بود مشاهده نمی‌کرد ، دامن ازمعاشرت مردم درچید ومدتی ملازم منزل‌گشت ، وجزبا چند نفر ازندماء باکسی دیگر معاشرت نمی‌کرد، و بعد از مدتی تقلد اعمال هرات وفوشنج وبادغیس را به‌عهده‌گرفت، وچون آن کاررا هم مطابق میل نیافت ازآن نیز دست‌کشید ، وبه نیشابور رفت و درآنجا اقامت گزید . ابواحمد درآخرعمرخودکشی کرد وباآشامیدن سم به‌عمرخویش پایان داد. اورا شعرنیکواست‌وچندقطعه ازاشعاراورا ثعالبی در یتیمة‌الدهر آورده‌است که بعضی را درهجوجیهانی ودیگران‌گفته است .

(یتیمة‌الدهر ۴/۶۱و۶۶ وارشاد الاریب یاقوت ۲/۴۷۴)

ابوبکرنسفی : نامش در تاریخ سمرقند ذکر شده و از جملهٔ وزراء آل سامان شمرده شده است ، او وزیر اسماعیل بن احمد وپسرش احمدبن اسماعیل و پسراحمد نصراست که مدت بیست سال وچند ماه وزارت کرد و درسال

۳۰۲ وفات نمود.

(تاریخ سمرقند نسخهٔ عکسی ص ۳۱ و یادداشتهای قزوینی ۷/ ۲۶۰)

ابوالفضل بلعمی: سمعانی در کتاب انساب نام و نسب وی را چنین آورده است: ابوالفضل محمد بن عبیدالله بن محمد بن عبدالرحمان بن عبدالله بن حبسی بن رجاء بن معبد[1]. و از ابن ماکولا وجه این نسبت را چنین نقل نموده است که موقعی که مسلمة بن عبدالملک داخل روم گردید، رجاء بن معبد (سعید ـ شرح یمینی) بر بلعم که شهری از بلاد روم بود مستولی شد، و در همان جا اقامت گزید، و نسل او در آنجا بسیار شد، و اولادش به بلعمی مشهور شدند.

و باز سمعانی گوید: به خط ابوسعد محمد بن الحمید عبدانی خواندم که: ابوالعباس معدانی گفت که: ابوالفضل بلعمی نسبش به علوان می‌رسد، و جدش بهار بن خالد از فرسان تمیم بود که در سپاه قتیبة بن مسلم به مرو در آمد، و در پائین قریهٔ بلاشجرد در موضعی که آنرا بلعمان گویند نزول کرد، و بلعمی منسوب به بلعمان مرو است.

در الفتح الوهبی شرح تاریخ یمینی نام پدرش عبدالله آمده (۱/ ۸۹) و در کامل ابن اثیر گاه عبدالله و گاه عبیدالله ذکر شده است.

در کتاب طبقات الشافعیة الکبری سبکی (۲/ ۱۶۱) و یتیمة الدهر ثعالبی و در کتاب کامل ابن اثیر، بلغمی (با غین نقطه دار) به جای بلعمی یاد شده است که اشتباه و باید غلط چاپی باشد.

ابوالفضل بلعمی وزیر امیر اسماعیل بن احمد امیر خراسان و از بزرگان علم و ادب و اهل حدیث، و در عقل و رای یگانهٔ روزگار خویش و

---

۱ ــ یاقوت در معجم البلدان: ... عبدالله بن عیسی التمیمی البلعمی در کلمهٔ بلعم (۱/ ۷۲۲) (و کان من الادباء البلغاء ذکرته فی اخبار الوزراء)

دوستار علم و علما بوده، اواز مردم بخارا و اعقابش در آن سرزمین مدتها باقی بودند ، و اخبار او در کتابهای مدونه محفوظ است ، ابن اثیر مکرر از او یاد کرده و ضمن حوادث سالهای ۳۰۹ و ۳۱۰ و ۳۲۱ و ۳۲۲ و ۳۲۹ از او نام برده، و او را وزیر امیر اسماعیل سامانی و امیر سعید نصربن احمد معرفی کرده است .

از تاریخ طبرستان چنین برمی آید که مدتی هم وزارت امیر شهید احمد را عهده‌دار بوده، چه درموقعی که محمد صعلوك ازطرف امیرسامانی به‌حکومت طبرستان‌منصوب می‌شود، گوید: و وزیرمحمدبن عبیدالله بلعمی از بخارا بیامد تا ضبط طبرستان فرماید (۲۶۶).

ابوالفضل بلعمی درزمان امارت نصربن‌احمد از حدود سال ۳۰۹تا سال۳۲۶، مدت متجاوزاز پانزده‌سال،(تادو سال پیش‌ازمرگش)وزارت‌داشت، ودراین‌مدت در بسط بساط معدلت و رفع لوای نصفت‌وتدبیر امورمملکت یدبیضا نمود، و درسال۳۰۹ که حمویة بن‌علی مأمور دفع لیلی‌بن‌نعمان شد، محمدبن‌عبیدالله بلعمی‌همراه وی بوده، ولی‌ابن‌اثیر وگردیزی که این مطلب را نوشته‌اند یادی از وزارت وی ننموده‌اند .

درشورشی که‌درغیاب‌امیرسعیدهنگام‌اقامتش‌درنیشابوردرحدودسال ۳۱۷ در بخارا روی داد، وی لیاقت و کاردانی خویش را ظاهر ساخت .

شورشیان که سه‌تن‌از آنها ازبرادران امیرنصربودند شهررا متصرف شدند، و ظاهرا برمملکت وامور آن تسلط یافتند ،بلعمی شورشیان را به‌ضد یکدیگر برانگیخت ، بدین وسیله شورش را فرونشاند .

مقدسی گوید: وزارت ابوالفضل بلعمی‌وزیر نصربن احمد بعداز وزارت ابوالفضل‌بن‌یعقوب نیشابوری بود.

استخری در دوجای از کتاب خود ذکرابوالفضل بلعمی راکرده است :

یکی درجائی که ازمحلهٔ رأس الشابای اسم برده، گویددراین محله خانهای شیخ جلیل ابوالفضل محمد بن‌عبیدالله (بلعمی) است .(۲۶۰)

و دیگرجائی که نهرهای بخارارا نام‌می‌برد، در نهر فشیدیزه‌گوید: این نهر تا باب شیخ جلیل ابوالفضل می‌رسد و بعد در نهر نوکنده‌می‌ریزد. (۳۰۷)

سمعانی و ابن اثیر هردو وفات او را شب دهم ماه صفرسال **۳۲۹** نوشته‌اند. واشاره‌ای به‌قتل اونکرده‌اند ، ولیکن درکتابهای نسایم الاسحارو آثارالوزراء خاتمهٔ عمر او چنین ذکر شده‌است که: ابوالفضل‌بلعمی‌ازکبار وزراء عجم است و اسماعیل بن احمد وزارت بدو تفویض کرد و به‌واسطه قصد خمارتکین صاحب جیش که رباط خمارتکین‌در راه عراق اوبناکرده است، امیر نوح سامانی به هلاك وقتل او مثال‌داد.

ولیکن این‌قول بکلی مردود و خطاست، چه چنانکه از سمعانی و ابن اثیر نقل شد وی در سال **۳۲۹** درگذشته، و زمان‌نوح‌را درنیافته‌است.

ابوالفضل‌بیهقی درتاریخ مسعودی حکایتی از نصربن‌احمدو بلعمی ومصعبی ذکرکرده‌که نصر روزی خلوتی کرد با بلعمی که‌بزرگتر وزیر وی بود... الخ. (ص ۱۷۰ چاپ فیاض)

(ابن‌اثیر ۳۶/۸ و ۴۱ و ۸۳ و ۸۸ و۱۲۲ انساب۳۱۳/۲ گردیزی۸۳ یتیمة الدهر ۸۱/۴ و ۸۹ و ۱۰۷ مقدسی ۳۳۷ یادداشتهای قزوینی ۲۷۰/۷ و ۲۷۲ نسایم الاسحار ۳۵ آثار الوزراء ۱۴۶ استخری ۲۶۰ و۳۰۷ بخارا ۸۸ و۸۹ تاریخ‌طبرستان ۲۶۶ حبیب السیر۳۵۴/۲ و۳۵۷)

ابوعلی محمد فرزند ابوالفضل محمد بن عبدالله (یا ـ عبیدالله) بن محمد

بلعمی‌است، و هر کجا بلعمی‌مطلق گویند مقصود ابوعلی‌است نه ابوالفضل. وگاه اورا فقط ابوعلی گویند بی‌ذکر نام. مقدسی اورا از وزراء منصوربن نوح (۳۵۰ – ۳۶۵) شمرده و امیرك بلعمیش خوانده است.

از گفتهٔ مقدسی چنین معلوم می‌شود که وی دوبار در دوران‌امارت منصور به‌وزارت رسیده است(۳۳۸) چه او وزراء این امیر را بدین‌ترتیب یاد کرده‌است که «درابتداء امارت‌منصور، بلعمی‌وزارت داشت. بعد به‌عتبی (یعنی – ابوجعفر) افتاد، باز بلعمی‌وزارت یافت، و در آخرعتبی به‌وزیری اختیار شد.»

گردیزی اورا از وزراء امیررشیدعبدالملك دانسته‌وگوید: وزارت از یوسف بن اسحاق گرفتند و به ابوعلی محمد بن محمدالبلعمی دادند، و بعدافزوده که میان او و البتکین عهد بود که هر دونایب یکدیگر باشند، و بلعمی هیچ کار بی‌علم و مشورت البتکین نکردی (۱۶۱).

ودرجای دیگر گوید: چندگاه وزیری‌میان ابوعلی‌بلعمی وابوجعفر عتبی افتاده بود، و بوعلی درجمادی الاخرهٔ سال ۳۶۳ درگذشت (۱۶۳).

یاقوت درکتاب معجم الادباء در شرح حال‌ابوسعید سیرافی‌نوشته است: که نوح بن نصر وابوعلی در سال ۳۴۰ نامه‌ای به سیرافی نوشته و از او سوالاتی نموده‌اند. (۳/ ۱۰۰)

ترجمهٔ تاریخ‌طبری به‌توسط این‌بلعمی یعنی ابوعلی‌در دورهٔ‌امارت منصوربن نوح در سال ۳۵۲ صورت‌گرفت، ونام منصور در دیباجهٔ کتاب بدین عنوان برده شده است.

«ستایش امیر ابوصالح منصور بن نوح» ولی ترجمهٔ تفسیر طبری معلوم نیست که در عهد وزارت وی بوده یا دیگری.

در آثارالوزراء آمده‌است: که ابوعلی‌در تاریخ ۳۶۵ وزیرمنصوربن عبدالملک‌بن نوح‌شد، که قطعاً کلمهٔ (عبدالملک) دراینجازائد وغلط است، و نیزدرطبقات ناصری به‌غلط علی‌البلعمی‌ذکرشده که مقصود ابوعلی‌است.

در تاریخ‌گزیده(۳۸۳) و جهان‌آرا هم ابوعلی وزیرمنصور، مترجم تاریخ‌طبری دانسته شده‌است.

گفتهٔ مورخان در تاریخ‌وفات ابوعلی‌مختلف است، گردیزی‌چنانکه گفته شد وفاتش را درسال ۳۶۳ دانسته است، اماصاحب تاریخ یمینی گوید: که امیررضی نوح بن منصور(۳۶۵- ۳۸۲) پس‌از فرار از مقابل بغراخان‌از بخارا به آمویه درسال ۳۸۲ (به گفتهٔ‌گردیزی) یاسال ۳۸۴ (به قول ابن‌اثیر) وزارت را به ابوعلی داد، و اوچون ازعهدهٔ اجراء امور وزارت عاجزآمد لهذا امیررضی ابن عزیر را از خوارزم بخواست ووزارت بدو داد.

وگردیزی دراین‌جا تنها وزارت ابن‌عزیر را یاد کرده وازوزارت بلعمی اسمی نبرده است.

پس چنانکه ملاحظه می‌شود عبارت یمینی صریح و روشن است در اینکه بلعمی تا تاریخ۳۸۲ یا۳۸۴ زنده بوده است (یاد داشتهای قزوینی ۳۶۷/۷ - ۳۶۸)

ریو در فهرست نسخ فارسی بریتیش موزیوم (۷۰/۱). وفات ابوعلی‌را درسال۳۸۶نوشته‌است. بارتولد درترجمهٔانگلیسی‌ترکستان(۱۰) گفتهٔ ریورا در این تاریخ‌خطا و اشتباه دانسته،گوید: تاریخ ۳۸۶ راجع به وفات‌ابوعلی‌سیمجور است نه‌وفات بلعمی‌وزیر، و ریو بد فهمیده‌است.

ثعالبی‌درکتاب یتیمة‌الدهر مکرر ازابوعلی بلعمی نام برده‌است، از جمله‌ازابوالحسن‌علی‌بن‌الحسن‌اللحام‌اشعاری درهجواونقل کرده که درجملهٔ آنها قطعه‌ای است به مطلع زیر:

وزارة البلغمی ؟ متقلبه وهو کقفل غدا خربه . الخ

منینی درالفتح‌الوهبی شرح تاریخ یمینی(۱/ ۱۷۰) جائی که‌عتبی گوید : امیر رضی ابوعلی‌را به وزارت بر کشید، اشتباها به‌جای آنکه شرح حال ابوعلی را ذکر کند ترجمهٔ‌احوال ابو‌الفضل‌محمد بلعمی وزیر اسماعیل ابن‌احمد سامانی را ازگفتهٔ صدرالافاضل نقل کرده است .

(ابن‌اثیر ۸/ ۳۹ یتیمه‌الدهر ۴/ ۱۰۱ و۱۰۹ مقدسی ۳۳۸ بخارا ۹۴ گردیزی ۱۶۱و۱۸۳ و۱۶۳ یادداشتهای قزوینی۷/ ۲۶۷ فهرست ریو ۱/ ۷۰ یاقوت ۳/ ۱۰۰ آثارالوزراء ۱۴۷ جهان‌آرا ۹۹ گزیده ۳۸۳ طبقات ناصری ۲۱۱)

عتبی‌وزیر : باید دانست که غیر ازعتبی مورخ که شرح حالش در پیش ذکر شد، دو نفرازوزراء سامانیان به عتبی‌مشهوراند که ظاهرا یکی پدر ودیگری پسر است .

اول**ابو جعفر عتبی** به‌نام احمدبن الحسین‌منسوب‌به عتبة‌بن غزوان است که عتبه نام قبیله‌ای ازعرب بوده است. (شرح یمینی ۱/ ۸۹)

در نام پدرش اختلاف‌است، نرشخی و گردیزی وبعضی‌دیگر نامش را حسن نوشته‌اند ، و لیکن از یتیمة الدهر ثعالبی چنین ظاهر است که نـام پدرش حسین است نه حسن .

گردیزی در چند جای دیگر ازاو یاد کرده است، در یك‌جا (زمان امارت ابومحمد نوح‌بن نصر)گوید:

احمدبن‌الحسن(کذا)العتبی‌رادر نخشب بگر فتند، وبر استران‌نشاندند و به‌روز اندر بخارا آوردند، وهمه‌را بدر آوردند، وهریك‌را صدتازیانه‌بزدند وبند بر نهادند و مصادره کردند ... اما احمدبن الحسن (کذا) خلاص یافت ازپس عهدی دراز (۱۵۶).

درموضع دیگر ازاو با کنیه و اسم پدر ابوجعفر بن محمدالحسین(؟) یاد کرده و چنین گفته‌است: و ابومنصوربن عزیز را بند کردند (در پادشاهی عبدالملك‌بن‌نوح) وابوجعفربن‌محمدالحسین(؟) را به وزارت بنشاندند اندر سال ۳۶۷ (۱۶۰)، که مسلماخطاست و باید ابوجعفر احمدبن‌الحسین باشد.

ودر جای دیگر گوید: و ابوجعفر عتبی مالها اثارت همی کرد ، و اندرعمارت خزینها استقصاء بلیغ همی بجاآورد، تا زبانهابروی دراز گشت، ووزارت ازابوجعفر باز ستدند و به ابومنصور یوسف‌بن اسحاق دادند اندر شهور ۳۴۸ (۱۶۰).

و باز در دوران امارت امیرسدید منصوربن نوح گوید:

«وزیری میان ابوعلی بلعمی و ابوجعفر عتبی افتاده بود چندگاه، پس ابوعلی بلعمی بمرد در جمادی‌الاخری سال ۳۶۳. وباز گوید:

ابوجعفر عتبی به خراسان کارهاء نیکو کرد ، یوسف وزیر را باز آوردند به‌وزارت بنشاندند در ۳۶۳ (۱۶۳-۱۶۴)

نام ابوجعفر عتبی دربیشتر کتب تاریخ وادب ذکرشده‌است: یاقوت درکتاب ارشادالاریب ازاو یاد کرده گوید :او وزیرامیر رشید وامیر سدید بود ودرسالهای ۳۶۳ یا۳۶۴وزارت داشت. (۳۴۵/۲) ودرطبقات الشافعیةالکبری سبکی هم استطرادا اسم اوبرده شده‌است (۱۶۶/۲).

درکتاب نسایم‌الاسحار و آثار الوزراء عقیلی شرح‌حال وی چنین آمده‌است :

ابو جعفرالعتبی وزیر امیرحمید (؟) عبدالملك‌بن نوح و امیرسدید منصوربن نوح به حلیه فضل و ادب وعلو اصل ونسب مزین و محلی آمد، وخزانهٔ پادشاه را به اموال وافر ممتلی گردانید ، وبه قصد امیرمظفر محتاج چغانی که امیر سپاه ومقدم اعیان درگاه بود مستأصل گشت. (۱۳۶) (۱۴۷) .

وازاین بیت سوزنی (دیوان ۱۷۰) شاعر پیداست که کسائی مداح ابو جعفر عتبی بوده است.

کرد عتبی با کسائی همچنان کردارخوب
ماند عتبی از کسائی تا قیامت زنده نام

و آنچه در تاریخ گزیده نام ابوالمظفر عتبی برده شده «که وزارت ابوالحارث منصوربن نوح داشت و منصور یکسال و هفت ماه حکم کرد و وزارت برقرار برابوالمظفرعتبی بود» (۱۷۱) اشتباه است. و ظاهرا مقصود ابوالمظفربرغشی است که وزارت ابوالحارث را داشته است.

نرشخی هم اورا وزیر عبدالملک بن نوح دانسته و گوید: ابوجعفر احمدبن الحسن بن العتبی (کذا) گورخانهٔ او به محله دروازهٔ منصور درجوار گرمابه خانست. (۳۷)

(ابن اثیر ۹/ ۱۰/ و۱۳ و۲۷ گردیزی ۱۵۶ و۱۵۷ مزارات بخارا ۲۴ ارشاد الاریب ۲/ ۳۴۵ الفتح الوهبی شرح یمینی ۱/ ۸۹ یتیمة الدهر ۴/ ۹۷ و۹۸ و۱۰۱ و۱۳۵ طبقات الشافعیة ۲/ ۱۶۶ یادداشتهای قزوینی ۷/ ۲۶۰ کتاب ترکستان بارتولد ص ۱۱۰ ش ۸ نسایم الاسحار ۳۶ و آثار الوزراء عقیلی ۱۴۷)

عتبی ابوالحسین عبیدالله بن احمد عتبی. وی درربیع الاخر سال ۳۶۷ ازطرف ابوالقاسم نوح بن منصور به وزارت رسید.

ازتاریخ یمینی چنین برمی آید که وقت انتصاب وی به وزارت بسیار جوان بوده است. عتبی می گوید: در اول شباب بود که نوح اورا به وزارت برگزید.

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده گوید: وقتی که نوح خواست وزارت به ابی الحسین دهد با ابوالحسن سیمجور که امیرالامراء بود مشورت کرد. او جواب داد که عتبی به همهٔ هنرهای وزارت آراسته است اما جوان است،

وجوان پسندیده نباشد. امیرنوح با نظر اومخالفت کرد واورا وزارت‌داد.

ابن اسفندیاردر تاریخ‌طبرستان‌گوید: امیر نوح‌امیر بخارا در وقتی که عتبی به‌حج می‌رفت هدایا وتحف بسیاربردست اوبه‌خدمت عضدالدوله دیلمی فرستاد.

ابوالحسین مردی عاقل بود، و سعی‌داشت که نفوذو قدرتی که به‌دست سپاهیان افتاده بود به‌دستگاه‌اداری بازگرداند، ولی دراین کارموفق نشد، وشکستی که درسال ۳۷۱ ازسپاه آل‌بویه به‌قوای سامانی رسید، او را مجبور ساخت که امور لشکری‌راخود در دست‌گیرد، واین‌امرسبب‌مخالفت امراء لشکربااو گردید.

ابوالحسن سیمجورحاکم مقتدرخراسان‌وسپهسالار آن سامان، ابتدا ازعتبی‌القاب‌وامتیازاتی دریافت، ودرنتیجه احساس ایمنی کرد، ولی وقتی که در سال ۳۷۱ ازحکومت خراسان معزول شد، با فائق درمخالفت عتبی متفق‌گردید. وفائق‌گروهی از غلامان امیرسدید نوح را فریفت وهر یك را مالی بداد تاابوالحسین را بکشتند. (عتبی ۱/۱۲۱)

تاریخ کشته شدن اودر یمینی درحدود سال ۳۷۱ آمده‌است. امااین اثیر کشته شدن‌اورادرذیل‌حوادث سال ۳۷۲ ذکر کرده است.

در نام و کنیهٔ وی‌اختلاف‌است. ثعالبی در یتمیة الدهر وابوعبدالله محمدبن احمد کاتب خوارزمی درمقدمهٔ مفاتیح‌العلوم که به‌نام‌او تألیف کرده و منهاج سراج در طبقات ناصری (وچند ماخذ دیگر) کنیه‌اش‌راابوالحسن گفته‌اند، ولیکن در گردیزی و ابن اثیر و کتب دیگر تاریخ «ابوالحسین» است و ازاین قطعه که درمرثیهٔ او گفته شده:

لهفی علیك اباالحسین   عین رمتك بکل عین

جرعتنی غصص الجوی واریتنی یوم الحسین

واضح است که ابوالحسین درست است نه ابوالحسن

منهاج سراج در طبقات ناصری و گردیزی و یاقوت وخوارزمی در مقدمهٔ مفاتیح‌العلوم نامش را به غلط عبدالله نوشته‌اند، و لیکن صحیح نام وی عبیدالله است. واین بیت محمد غزوانی لوکری که درمدح او گفته وعوفی آنرا در کتاب لباب‌الالباب آورده است:

عبیدالله بن احمد وزیر شاه سامانی

همی تابد شعاع دادش آن پر نور پیشانی

به‌صورت آدمی آمد، به‌معنی نورسبحانی

خدایاچشم بدخواهم، کز آن‌صورت بگردانی

مؤید صحت عبیدالله است.

ابن اثیر اوراابوالحسین‌عتبی بی ذکرنام و نام پدر یاد کرده‌است.

شعرای زمان در وصف محاسن وفضائل وی قصاید غرائی گفته، واورا مدح کرده‌اند، مخصوصاابوطالب‌مأمونی که ازشعرای‌معاصراوست در قصیده‌های بسیاراورا ستوده که بعضی از آن قصاید را صاحب تاریخ یمینی در تاریخ خویش آورده است.

ابوجعفر عتبی، پدریا یکی از خویشاوندان ابوالحسین‌بوده است. (۱/۹۶)

(ابن‌اثیر۹/۴و۵۵و۹۵ تاریخ یمینی و شرح آن ۱/۹۲و۹۳ ترجمهٔ یمینی ۴۰و۴۳و۵۶و۵۹ گردیزی ۶۵ یتیمة‌الدهر۴/۱۳۰و۱۴۹و۱۹۵و۱۹۶ یادداشتهای قزوینی ۷/۲۶۲و۲۶۳ تاریخ گزیده ۳۸۳ لباب‌الالباب۲۵۳ یاقوت ۲/۶۰طبقات ناصری۲۱۲حبیب‌السیر۲/۳۶۳)

ابوالفضل بن یعقوب نیشابوری: مقدسی در دوجا از کتاب احسن‌التقاسیم‌ازاو یاد کرده است.

دریك موضع به وزارت او اشارت نموده و گفته: او پیش از ابوالفضل بلعمی وزارت نصر بن احمد را داشت، و پس از عزل او بلعمی را به وزارت بنشاندند. (۳۳۷)

موضع دیگر جائی که وصف نیشابور کند، در ذکر بشت که از روستاهای آنجاست گفته است «گویند: وقتی ابوالفضل بلعمی و ابوالفضل بن یعقوب در مجلس امیر سعید حضور داشتند، سخن از مرو به میان آمد، و بلعمی آن شهر را بسیار توصیف کرد. ابن یعقوب گفت مرو را فضل بسیار است، و ما آنرا انکار نمی کنیم، و چنانست که دربارهٔ آن گفته شد. ولیکن نیشابور را دوازده روستا است که از جملهٔ آنها یکی بشت است که دخل سه منبر آن تنها برابر دخل مرو است، و چون تحقیق به عمل آمد چنان بود که ابن یعقوب گفته بود.» (۳۱۷)

وزارت ابن یعقوب تنها در احسن التقاسیم مقدسی ذکر شده و در تواریخ و مآخذ دیگر بدان اشاره‌ای نشده.

ابوالطیب مصعبی محمد بن حاتم

گردیزی گوید: محمد بن حاتم المصعبی (در عصر نصر بن احمد) خلاف کرد، و کارها بی‌نظام شد. از گفتهٔ این مورخ چنان پیداست که مصعبی در اواخر امارت امیر سعید وزارت داشته، و در موقع وفات امیر نصر در شغل وزارت برقرار بوده است، و بعد از آنکه نوح بن نصر به پادشاهی رسیده وزارت خود را به حاکم جلیل داده است.

ثعالبی دو بیت شعر از ابوالحسن علی بن الحسن اللحام در هجو حاکم جلیل در یتیمة‌الدهر نقل کرده که می‌رساند حاکم جلیل پس از مصعبی وزارت یافته است. (یتیمة‌الدهر ۱۰۳/۴)

ایام وزارت مصعبی چندان طولانی نشد، و آفت وزارت بدو رسید و کشته شد. (۷۵/۴)

وی درانشاء کتاب اعجاز می‌نمود، ودر نظم شعر ذولسانین بود، و شعر به‌فارسی وعربی درنهایت جودت می‌سرود.

ابوالفضل بیهقی داستانی ازاین مصعبی وبلعمی و نصر بن احمد در تاریخ مسعودی آورده که بسیار ممتع است ودر آخر آن گوید «بلعمی وابوالطیب صاحب رسالت وهردو یگانهٔ روزگاربودند درهمه ادوات فضل.»

در تاریخ سمرقند هم حکایتی ازمصعبی وزیر سامانیه ومتهم بودن اوبه‌زندقه والحاد، وازقرامطه بودن او ذکرشده است.

غیراز ابوالطیب مصعبی ابوالطیب دیگری معاصر اودر بخارا بوده که ثعالبی از او نیز شرح حالی آوردهٔ وازاو به‌نام و کنیهٔ ابوالطیب طاهربن عبدالله الطاهری یاد کرده و گوید: «اواشعر شعرای خراسان بود، ودرجوانی به بخارا آمد، ودر جمله شعرای آل سامان درآمد، طاهراگرچه در ظاهر خدمت پادشاه سامانی می کرد، ولی در خفا آنها را هجومی نمود، وزوال ملك ایشان راآرزو می کرد.»

و آنچه عوفی در کتاب لباب‌الالباب در شرح‌حال رودکی گوید: «او درمدح وزیر ابوالطیب‌الطاهـر مصعبی گفته است در قصیده‌ای» (۲۴۶) خلط کرده ونام مصعبی‌وزیررا طاهر آورده که مسلما اشتباه‌است. (۲۴۶)

یاقوت در کلمهٔ بست که جمعی ازعلماء آنجارا یادمی کند درشرح حال ابوحاتم محمدبن‌حیان‌بـن احمدبستی نوشته است: او کتابی در بـارهٔ قرمطیان برای‌ابوالطیب مصعبی ساخت وابوطیب‌قضاء سمرقندرابه‌او تفویض کرد، ولی مردم‌سمرقند که آنرا فهمیدند درصددقتل‌ابوحاتم‌برآمدند و اوفرار کرد و به‌بخارا آمد. (۶۱۹/۱)

(یتیمة‌الدهر ۷۵/۴ گردیزی ۱۵۴ تاریخ بیهقی ۱۰۷ لباب‌الالباب ۲۴۶

یادداشتهای علامه قزوینی ۲۶۳/۷-۲۶۴ یاقوت ۶۱۹/۴)

ابو منصور یوسف بن اسحاق : از وزراء سامانیان است که دوبارشاغل مقام وزارت گردیده است، نامش در یتیمة‌الدهر ثعالبی و تاریخ یمینی و ترجمهٔ آن ضمن اشعار مضراب بوشنجی در این بیت یادشده‌است:

وکنا ندم‌الدهر من غیر حنکة   بیوسفه و البلعمی و غیره

گردیزی در سه موضع ذکر اونموده است، در یك موضع گوید : وزارت ازابوجعفر (عتبی) باز ستدند ، وبه ابومنصور یوسف بن اسحاق‌دادند اندرشهورسنه ۳۴۸ (درعهد امارت‌امیر رشید عبدالملك بن‌نوح ۳۴۳ - ۳۵۰)

و در جای دیگر گوید : البتکین گفت اندر کار یوسف بن اسحاق بدمحضری رفته است، تاوزارت‌ازاوبازستدند ، ووزارت به ابوعلی‌محمدبن محمدالبلعمی دادند.

و در موضع دیگر گوید : یوسف‌وزیر را بازآوردند، به وزارت بنشاندند ، اندر ذی‌قعدهٔ سال ۳۶۳ بمرد، وازاین‌عبارت چنان برمی‌آید که وی دوبارمنصب وزارت را دریافته است.

(یتیمة‌الدهر ۱۴۸/۴ یمینی نسخهٔ خطی، ترجمهٔ تاریخ یمینی ۱۷۱ و گردیزی ۱۶۰ و ۱۶۱ و ۱۶۴)

ابوالحسن‌مزنی: وزیر نوح بن منصور از مـردم مزینه ، و اصلش‌عرب بود .

منینی در شرح‌تاریخ یمینی به عرب بودن وی تصریح کرده‌است.

گردیزی نوشته است: که پس‌از کشته شدن ابوالحسین عتبی‌درسال ۳۷۲ «پس ابوالحسین محمد بن محمد (ظ: ابوالحسن) مزنی‌را به وزارت بنشاندند و کارها راست شد.»

صاحب نسایم الاسحار شرح حال مختصری از مزنی آورده ودربارهٔ اوچنین نوشته است .

«ابوالحسن مزنی مستوفی دیوان سامانیان بود، بعد ازقتل ابوالحسین عتبی وزارت راتکفل نمود وازعهدهٔ آن شغل تفصی نتوانست نمود، وزارت به عبدالله بن عزیر دادند.»

مقدسی او را وزیر نوح بن منصور نوشته بدون ذکر نام و کنیه، واز گفتهٔ اومعلوم می‌شود که پس ازمزنی اصطخری وپس از اصطخری ابن عزیر شاغل منصب وزارت شده اند. (۳۳۸) ثعالبی هم در ترجمهٔ حال کوتاهی که ازاو آورده گوید :

وقتی که ابوالحسن مزنی جای عتبی بگرفت دربارهٔ مأمونی اکرام واحترام بیش ازپیش کرد (۱۹۶) .

و باز در جای دیگر گوید: «چنین اتفاق افتاد که پس از کشته شدن ابوالحسن (ظ : ابوالحسین) ابوالحسین (ظ : ابوالحسن) مزنی جای او را گرفت.»

وهم اواشعاری در کتاب یتیمة الدهر ازخوارزمی نقل کرده که دلالت برنکبت حال و گرفتاری مزنی کند . (۲۲۲)

یاقوت در کتاب ارشاد الاریب ذکراو کرده وگوید : محمدبن احمد مزنی ابوالحسن وزیرنوح بن منصور یکی ازاصحاب بلاغت و رسائل است . نام پدرش در این کتاب به‌جای محمد «احمد» آمده است .

مزنی راابوعلی وفائق ازوزارت بازداشتند، واوپس ازآن حال بیمار شدوبمرد، وفات اورادرحدود سال ۳۷۵ نوشته‌اند .

(گردیزی ۱۶۷ یتیمة الدهر ۴/۱۵۳و۱۹۶و۲۲۲ نسایم الاسحار ۳۷ مقدسی ۳۳۸ ارشادالاریب ۶/۲۷۹ ترجمهٔ یمینی ۶۲ و۶۴ شرح تاریخ یمینی ۱/۱۲۵و۱۲۸)

ابومحمد عبدالرحمان بن احمد فارسی. پس از عزل مزنی وزارت یافت، مقدسی اورا اصطخری خوانده است، و از اسم و کنیه و نام پدرش یاد ننموده و وزیر نوح بن منصورش دانسته است.

عتبی در تاریخ یمینی گوید که: حسام‌الدوله تاش پس از عزل مزنی جای اورا به کدخدای خویش عبدالرحمن پارسی داد، و چندانکه تاش به مرو رسید کدخدای اوراجواب باز دادند و عبدالرحمن را معزول، و جای او را به عبدالله بن عزیر دادند، و عزل وی در ماه ربیع‌الاول سال ۳۷۶ بود.

(گردیزی ۱۶۷ مقدسی ۲۳۸ ترجمهٔ یمینی ۹۴ الفتح‌الوهبی ۱/۱۲۵)

ابوعلی محمد بن عیسی دامغانی از وزراء نوح بن منصور (۳۶۳ - ۳۸۷) است.

ثعالبی در کتاب یتیمة‌الدهر او را بسیار ستوده و گفته است: درحسن خط و بلاغت و ادب کتابت و وزارت بدو مثل زنند. دامغانی درابتداء جوانی کاتب ابومنصور محمد بن عبدالرزاق بود، بعد به حضرت بخارا راه یافت، و مدت پنجاه سال در کارهای سلطنت دخل داشت؛ و دیوان رسائل را به دفعات و وزارت را به مرات عهده دار گردید.

دربیت زیر نام و کنیه و اسم پدر ابوعلی جمع است:

الی الشیخ الجلیل ابی علی محمد بن عیسی الدامغانی

عتبی در تاریخ یمینی گوید: وزارت دامغانی پس از عزل عبدالله بن عزیر در جمادی‌الاخرهٔ سال ۳۷۷ بود. (۱/۱۵۲ و ۱۵۳)

گردیزی نوشته است که دامغانی در دهم ماه ربیع الاخر سال ۳۷۸ وزارت یافت.

(شادروان علامهٔ قزوینی دریادداشتهای خود مرقوم داشته است که این تاریخ در نسخهٔ اصل کمبریج ۳۸۰ است که در چاپ ۳۷۸ شده است) (۲۶۶/۷)

ابوعلی دامغانی پس‌ازمدتی ازشغل وزارت برکنارشد، وبه‌جای وی ابونصربن ابی‌زید به‌وزارت رسید، ولیکن‌مدت وزارت ابو نصر بسیار کوتاه بود، و درحدود سال ۳۸۰ ازوزارت عزل‌شده، شغل وزارت دوباره به‌عهدهٔ ابوعلی دامغانی‌محول گردید. واوتاآمدن بغراخان به بخارا منصب وزارت راداشت، ووقتی که بغراخان‌ازبخارا بازگشت، اوراباخود به‌سمرقند برد، ودرآنجا غرهٔ رجب سال۳۸۲ فرمان یافت.

(یمینی ۱۷۳/۱ و ۱۷۴ گردیزی ۱۶۷ - ۱۶۸ یتیمة الدهر ۱۳۳/۴ ترجمهٔ یمینی ۶۳ و۸۵)

ابو نصر بن ابی زید: در گردیزی و ترجمهٔ یمینی همه جا با ذکر کنیه و نام جد یاد شده است، تمام نام او ابو نصر احمد بن محمد بن ابی زید است، چنانکه دراشعار ابوالفتح بستی که عتبی دریمینی ذکرنموده، آمده است. (۲۳۷/۱)

صاحب نسایم الاسحار دربارهٔ او گوید:

«وی مدتها صاحب دیوان انشاء و رسالت بوده است در حضرت سامانیان. وبا فنون خصایل حمیده وآداب مرضیه مترشح منصب وزارت، ودرفضل وهنر وسخا وعطا بی‌همال وقرین.

باآنکه در ذنابه ملك آل سامان که شب به‌سحررسیده بود، و دولت به‌ذنابه انجامیده وزیرگشت. درتقویم امورملك وتدبیرمصالح‌ولایت ورعیت بـه اقصی الغایة اجتهاد نمود، و سر شش ماه وزارت غلامان درگاه او را

به‌هلاکت رسانیدند .»

عتبی در تاریخ یمینی نیز او را به کفایت و کارگزاری و عقل و درایت و صاحب رایی ستوده است، او دو بار متقلد منصب وزارت گردیده و هر دو مرتبه در دوران امارت امیر رضی نوح بن منصور (۳۶۵-۳۸۷) بوده است .

بار اول پس از عزل ابوعلی دامغانی اورا به‌وزارت برداشتند ، ولیکن اندکی بعد ابونصر را معزول نموده، و ابوعلی را باز سر کار آوردند .

گردیزی پس از نقل انتصاب ابوعلی مذکور می گوید :

«حشم ابونصر ابوزید را بپسندیدند» (؟) (ظ : نپسندیدند) و باز در زین‌الاخبار و یمینی ذکر شده که سبکتکین ابونصر بن ابی‌زید را به‌سیستان نزد خلف بن احمد فرستاد، و این در سال ۳۸۵ بعد از غرهٔ ربیع الاول این سال بوده است .

مرتبهٔ دیگر در اواسط سال ۳۸۶ (علی التحقیق بعد از ماه رمضان این سال) به‌مساعدت سبکتکین وزارت یافت.

عتبی گوید: ناصرالدین سیف‌الدوله محمود را با بیست هزار سوار به‌بخارا فرستاد، و ابونصر بن ابی‌زید را به‌وزارت نامزد کرد. و امیر رضی نوح وزارت بدو داد، و ابونصر به‌نظم کار وزارت مشغول شد . اما غلامانش اورا کشتند، پس قتل او یا در اواخر سال ۳۸۶ یا در اوائل سال ۳۸۷ خواهد بود .

مأمونی (متوفی ۳۸۳) از شعرای زمان از مداحان وی بوده، و ثعالبی بعضی از اشعار اورا که در مدح ابونصر سروده در یتیمة الدهر آورده است .

و بدیع الزمان همدانی را نیز در مدح او قصایدی است که در دیوانش ذکر شده است ، و همچنین اشعاری در مرثیهٔ او از مضراب بوشنجی و از عتبی در تاریخ یمینی و ترجمهٔ آن ایراد شده است .

(تاریخ یمینی ۱/ ۲۳۷و۲۳۸ و۲/ ۲۰۹ و۲۴۱ و۲۴۲ ترجمهٔ یمینی ۸۴ و۱۴۰ وگردیزی ۱۶۸ و۱۷۰ یتیمة الدهر ۱۳۸/۴ و۱۵۳ و۱۵۷ و۲۴۶و۲۸۲)

ابوالمظفر محمد بن ابراهیم برغشی یا برغوشی : منینی در شرح یمینی (۱/ ۲۵۰) برغشی راچنین ضبط کرده (به‌باء موحده وراء مهمله وغین وشین نقطه‌دار) و بعدگوید: وی کافی‌ترین‌وفاضل ترین وزراء آل‌سامان وآخرین وزیرایشان بود، چه امیر رضی نوح در زمان وزارت وی درگذشت، وبه مرگ او دولت سامانیان منقرض گشت.

پس‌ازکشته شدن ابونصربن ابی‌زید امیر نوح ابوالمظفر برغشی را وزارت داد، واوتاپس‌ازمرگ نوح، وامارت منصور بن نوح‌متصدی مقام وزارت بود، ودر دوران پادشاهی ابوالحارث منصوردرسال۳۸۸ ازوزارت افتاد. وسبب عزل وی آن بودکه میان‌فائق ووزیرابوالمظفروحشتی پیداشد، واوازبیم فائق درسرای امارت‌گریخت و منصور از وی حمایت‌کرد، ولی مشایخ بخارا برای اصلاح امر بـه میان افتادنـد و مصلحت آن دیدندکـه ابوالمظفر ازوزارت‌کناره‌گیرد، وبه جوزجان رود (یمینی وشرح ۱/ ۲۸۸و ۲۸۹) صاحب نسایم الاسحارشرح حالی ازاودرکتاب خودآورده وگوید:

«الوزیرابوالمظفر محمد بن ابراهیم برغوشی (کذا) سباق غایات خصال وزارت،وغواص اعماق‌خلال صدارت بود، به‌رضا واستصواب امیر سبکتکین مالك زمام منصب تدبیرامور ومصالح جمهورگشت، و تا وفات امیررضی سامانی در چهاربالش وزارت متمکن ماند، و چون ابوالحارث منصوربن‌رضی به‌ملك‌بنشست، به‌واسطه استعلا وتغلب‌فائق ازوزارت استعفا خواست، و به گوزگانان یك چندی مقیم شد، بعد از آن مدت سی سال در نیشابور به مطالعهٔ‌کتب وتصنیف رسائل وافادت فضائل و نشر فواضل به‌سر

برد، وازمباشرت اشغال مجتنب بود.»

اشعاری ازمضراب بوشنجی دراشارهٔ به‌وزارت بلعمی و برغشی و برمکی دریمینی (۲۸۹/۱) وترجمهٔ آن (ص ۱۶۸ و ۱۷۱) ودریتیمة الدهر آمده است.

وابوالفضل بیهقی حکایت بسیارجالبی ازاین ابوالمظفر برغشی در تاریخ خود آورده و معلوم می‌شود بیهقی خود او را درسال ۴۰۰ درنیشابور دیده است.

(یمینی ۱/ ۲۵۰ ترجمهٔ عتبی ۱۴۴ و ۱۵۶ و ۱۶۸ گردیزی ۱۷۲ نسایم الاسحار ۳۹ یتیمة الدهر ۴/ ۸۳ تاریخ بیهقی ۳۵۷)

پس ازابوالمظفر برغشی درسال **۳۸۸ ابوالقاسم عباس بن‌محمد برمکی** به وزارت ابوالحارث منصور بن نوح (۳۸۷ - ۳۸۹) منصوب گردید.

ابوالقاسم برمکی مردی فاضل وداهی بود، جزآنکه صفت بخل براوغلبه داشت، چون به‌وزارت رسید باغلامان ترك وبزرگان سپاه در باب مواجب واقطاع مناقشت می کرد، به‌این سبب دراواخرسال **۳۸۸** یااوائل سال **۳۸۹** به‌دست دوسه غلام ترك کشته‌شد.

(یمینی ۱/ ۲۸۹ ترجمهٔ یمینی ص ۱۶۸ و۱۶۹ گردیزی ص ۱۷۲)

بعدازکشته شدن ابوالقاسم برمکی در۳۸۸ یا۳۸۹ **ابوالحسین بن محمد بن علی الحمولی** رابه‌وزارت بنشاندند تاکسی پیداآید(ظ: ابوالحسین محمد بن علی الحمولی است).

ابوالحسین راسیف‌الدوله محمود به سفارت به‌دربار بخارا به‌خدمت ابوالحارث منصوربن نوح فرستاد. چون در همان اوقات ابوالقاسم برمکی وزیر کشته شده بود، وکسی که شایستگی مقام‌وزارت داشته باشد تاآن وقت

یافت نشده بود، اورا به‌وزارت اختیار کردند، وی تا وقتی که در بخارا بود عهده‌دارمقام وزارت بود، ولی ازوی کاری پیش نرفت.

وی همان کس است که پس‌ازمرگ سبکتکین سلطان محمود اورا ازطرف خود به‌غزنه نزدبرادر فرستاد وتعزیت نامه‌ای به‌او نوشت.

درترجمهٔ تاریخ یمینی دردوجا از او یاد شده که با کنیه ابوالحسن حمولی بی‌ذکرنام آمده،وهمچنین‌در کتاب حبیب‌السیر.

(یمینی ۲۸۹/۱ ترجمهٔ یمینی ص ۱۵۹ و ۱۷۰ ویادداشت های علامه قزوینی ۲۷۳ و ۲۶۳)

ابوالفضل خنامتی :گردیزی در زین‌الاخبار گوید: پس‌از آنکه ابوالحسین را ازکاربنشاندند وزارت به‌ابوالفضل محمد بن احمد الخنامتی‌دادند ـ واین خنامت دهی‌است ازولایت بخارا ـ ووزارت بدوختم شد.

(خنامت به‌ضم اول نام‌یکی ازروستاهای بخارااست که منسوب به آنرا خنامتی خوانند.)

(یاقوت ۳۹۱/۲ انساب سمعانی ۲۰۲/۵ و گردیزی ۱۷۲)

ابوعبدالله محمدبن احمد الشبلی وی‌را در شمار وزرا و سلاطین سامانی نبایدآورد، ولی‌چون وزیرافتکین‌بوده وافتکین(البتکین)دربخارا خازن‌امیر بوده از این رو درعداد این جماعت یادکرده شد.

ثعالبی درکتاب یتیمة الدهرذکراو کرده واورا ازمحاسن فوشنج و مردم آن سامان شمرده وگفته: در بخاراکتابت افتکین خازن می کرد و بعد به‌وزارت‌اومعین شد، پس‌از آنکه وزیرافتکین شدکلمهٔ شیلی (یا ـ شبلی) را ازنام خود افکند، ودرکتابت اقتصاربراسم خود واسم پدرمی کرد.

شبلی پس از هلاك افتکین احوالش دگرگون شد، و روزگارش

پریشان گردید، ابو الحسن سیمجور اورا به تون از بلاد قهستان تبعید کرد.

گردیزی در کتاب زین الاخبار گوید : او وزیر البتکین بود، در وقتی که البتکین در بخارا حاجب الحجاب بود.

پس از بیستم ذی الحجهٔ ۳۴۹ که ابو منصور محمدبن عبدالرزاق را از سپهسالاری خراسان عزل کردند، والبتکین راسپهسالاری دادند او به نیشابور درآمد، و وزیرش محمدبن احمد شیلی بود.

کلمهٔ شیلی در یتیمة الدهر و زین الاخبار «شبلی» با باء موحده چاپ شده، ولی مرحوم علامهٔ قزوینی در یادداشت های خود نوشته است شیلی بـا یاء مثناة تحتانیه است.

(یتیمة الدهر ۱۰۵/۴ و ۱۳۶ گردیزی ص ۱۶۱ یادداشتهای قزوینی ۲۶۵ - ۲۶۶)

***

ص ۱۳۶ س ۹ ابو الحسن محمد بن ابراهیم مقصود ابو الحسن سیمجور است.

سمعانی در کتاب انساب چند نفر از این خاندان را با احترام تمام نام برده و توصیف بسیاری از آنها نموده است، در این جا ابتدا گفتار اورا دربارهٔ این خاندان نقل کنیم و بعد به گزارش احوال هریك جداجدا پردازیم. اودر کتاب انساب در نسبت به سیمجوری چنین آورده است :

سیمجور نام غلامی از بندگان آل سامان بود که اولادش درزمرهٔ امرا وعلما درآمدند، از جملهٔ آنها یکی امیر ابراهیم بن ابی عمران سیمجور است.

اومردی فاضل ودانشمند بود، و از جماعتی از علما سماع حدیث داشت، وچندین مرتبه امارت بخارا یافت، ومدتی درخراسان حکومت کرد، مردی دادگر ونیکو اثر بود.

پسرش امیرابوالحسن ناصرالدوله محمد بن ابراهیم است که او نیزازطرف سامانیان سپهسالاری خراسان یافت، و مانند پدر حدیث بسیاری سماع کرده‌بود. وسیرت نیکی‌داشت، وبارعایا به‌عدل‌وداد رفتار می کرد، و به علما و پارسایان احسان بسیارمی‌نمود ، خصوصاً نسبت به قفال ابوبکر شاشی ازعلماء آن عهد احترام وتبجیل بسیارمی کرد .

ودیگر امیرابوعلی مظفر ناصرالدوله است که درخردمندی و حسن سیرت وعبادت ازپدروجد خودپیشی گرفت، روز روزه می‌داشت، و شب تا نیمی ازشب رفته، به‌اقامت نمازمی گذرانید، میل‌و رغبتی وافر به‌زهاد و قراء قرآن داشت .

ازجماعتی سماع حدیث کرده بود، وگروه بسیاری هم ازاوروایت حدیث نموده، وابوعبدالله حاکم نیشابوری وجمعی دیگرازوی اخذحدیث کرده‌اند ، وهمه اورا به‌وثاقت درروایت ستوده وگفته‌اند: درایرادحدیث از اوخطائی کس نگرفته است . وی بامردم نماز می گزارد ، وامامت می‌نمود، ودرنماز بسم‌الله رابه‌صدای بلند ادامی کرد، ودرر کعت دوم نمازصبح بعداز رکوع قنوت می کرد، درماه رجب سال ۳۸۸ به‌قتل‌رسید .

این بود آنچه سمعانی در کتاب انساب در بارۀ سه نفر از بزرگان این خاندان گفته است .

اماگفتۀ مورخان‌دربارۀ امیران‌سیمجورغالباً مناقض‌ومخالف باگفتۀ سمعانی‌است، وبعضی آنان را به‌ظلم و بیدادگری وستم به زیردستان ورعایا نسبت داده‌اند ، شرح حال هریك از ایشان به نحوی که مورخان گفته اند چنین است :

سیمجور دواتی غلامی بود از غلامان امیراسماعیل سامانی که

به‌مقام‌سروری رسید .

عتبی گوید: به واسطه جمال و حسن صورت به سیمجور نامیده‌شده بود، و در روزگار پادشاهی احمدبن اسماعیل درزمرهٔ امراء درآمد، ومکنی به‌ابوعمران گردید، وحکومت سیستان یافت. (۵۰/۱)

ابن اثیر درحوادث سالهای ۳۱۰ و ۳۱۴ از او نام برده است ، در یکجا گفته :

سیمجور دواتی را امیر سعید نصربن احمد با چهارهزار سوار به‌جرجان فرستاد، او دردو فرسنگی جرجان نزول کرد، وابوالحسین بن حسن ابن علی الاطروش را در شهر محاصره نمود ، و مدت یك ماه این محاصره به‌طول انجامید، تا آنکه ابوالحسین با هشت هزارنفر از مردم دیلم و جرجان برای مقابله با سیمجور از شهر بیرون شد ، سیمجور جماعتی از لشکریان خویش را درکمین گماشته بود ، پس از آنکه جنگ در میان فریقین رخ داد ، مردمی راکه سیمجور درکمین گماشته بود در موقع از مکمن خارج نشدند ، از این جهت لشکریان اوشکست خوردند، و پشت به‌جنگ دادند. سرخاب بن و هسودان سردار لشکر ابوالحسین، سیمجور را تعاقب کرد، و لشکریان ابوالحسین در میان سپاه دشمن افتاده ، و به‌غارت ونهب اموال ایشان مشغول‌شدند، در این حال مردمی که درکمین بودند بیرون شدند ، و شمشیر در مردم دیلم و جرجان نهادند ، و چهار هزار تن از ایشان را کشتند، و ابوالحسین منهزم شد ، وسرخاب هم‌پس ازتعاقب دشمن وقتی که بازگشت،ودید بیشتر ازمردمش کشته و بقیه فرار کرده‌اندراه گریز پیش‌گرفت. سیمجور هم که خبر پیروزی یاران خود را شنید به جرجان بازگشت و شهر را متصرف گردید .

در سال ۳۱۴ پس از آنکه امیر نصر بر ری استیلا یافت سیمجور دواتی را حکومت داد، و خود به بخارا مراجعت کرد.

پس از سیمجور دواتی پسرش ابراهیم جای او را گرفت و در عداد امرا و رجال دولت در آمد.

ابن اثیر نام او را در حوادث سال ۳۲۸ یاد کرده و گوید: وقتی که ابوعلی چغانی به امر امیر سعید نصر به جرجان رفت، و آن ولایت را تصرف نمود، ابراهیم بن سیمجور را جانشین خویش کرد و کار حکومت آن خطه را بدو واگذار نمود، و خود متوجه ری گردید.

و نیز در حوادث سال ۳۳۳ گوید: امیر نوح به نیشابور آمد، و چون مردم از ابوعلی چغانی که در آن وقت در ری بود شکایت کردند، امیر نوح ابراهیم بن سیمجور را بر نیشابور حاکم کرد و خود به بخارا باز گشت. (۱۴۶)

پسر ابراهیم محمد ملقب به ناصر الدوله و مکنی به ابوالحسن ابتدا منصب شحنهٔ نیشابور داشت. در سال ۳۴۷ از طرف امیر منصور سامانی سپهسالاری خراسان یافت، وی در نیشابور روش پسندیده‌ای نداشت و جور و ستم به مردم روا می‌داشت، شکایت او به حضرت بخارا پیوسته شد، تا در جمادی الاخره سال ۳۴۹ معزول گردید.

بار دیگر در ذیحجهٔ سال ۳۵۰ ابوالحسن به سپهسالاری خراسان منصوب گردید، در این مرتبه که او به نیشابور آمد، روش پیشین خویش را تغییر داد، و با رعیت به نیکی رفتار کرد.

در سال ۳۷۱ از سپهسالاری خراسان عزل شد، و حسام الدوله تاش به جایش منصوب گردید، و برای مرتبهٔ سوم در سال ۳۷۳ به سپهسالاری

معین گردید ، و مدت پنج سال در این مقام بماند ، و از نیشابـور بیرون نشد .

ابوالحسن روزی به باغ خرتك (یا ـ خردك) (دهی بوده است دردروازه نیشابور که‌عتبی آنرا از متنزهات نیشابور می‌شمارد، و منینی در شرح تاریخ یمینی آنرا خرمك [به ضم‌خا ، وتشدید را، و میم مفتوحه بعداز آن کاف] ضبط کرده وگوید : از متنزهات نیشابور در دروازه جانب شرق شهر از طرف‌شادیاخ واقع و آل سیمجور را در آنجاقصرها و خانه‌ها بود. ۱۵۳/۱)

با کنیز کی که او را دوست داشت بخفت و در آن حال جان بداد و این واقعه در تاریخ ذیحجه یاآخر ذیقعده سال ۳۷۸ بود .

در وقت مرگ ابوالحسن سیمجور پسرش ابـوعلی در هـرات و ابوالقاسم در نیشابوربود، دشمنان‌ابتدا میان دو برادرسعایت کردند، ونزدیك بودکه بین آندو وحشت و نفرتی پیدا شود ، ولی ابوالقاسم از نیشابور به هرات آمد . و خزینه و غلامان پدر را به‌نزد برادر آورد ، و تسلیم کرد و کدورت از میان برخاست .

در سال ۳۸۱ نوح‌بن منصور سپهسالاری‌سپاه‌را به‌ابوعلی‌واگذاشت و او را عماد الدوله لقب داد .

در وقتی که شهاب‌الدوله هارون بن ایلك بغراخان به اسبیجـاب آمد، ابوعلی‌میل بدو کرد ، و نامه‌ای مبنی براطاعت وتحریض اوبه تصرف بخارا به‌اونوشت ، ایلك خان متوجه بخارا شد ، امیررضی نوح نامه‌ای به ابوعلی‌نوشت ، و از او مال و سپاه خواست . ابوعلی اجابت نکرد، و از مددکردن به‌امیر سامانی خودداری نمود ، امیرنوح‌از ابوعلی به سبکتکین

شکایت کرد. و خود از بخارا به‌مرو و از مرو به هرات رفت. ابوعلی نیزبه‌هرات شد، ولیکن با امیرنوح جنگ نکرده و از برابرامیر فرارنمود، و به نیشابور بازگشت، واز نیشابور نامه‌ای مبنی برعذر خواهی و پشیمانی از کردهٔ خود به نوح نوشت، اما امیر نوح به‌نامه توجهی نکرد، و عذر او نپذرفت، ناچار ابوعلی راه‌گرگان پیش‌گرفت و با فائق خاصه در مخالفت با امیر نوح هم پیمان‌گردید، و با سپاه بی‌شمار به خراسان بازگشت، وبا محمود سبکتکین در طوس حرب کرد، وهزیمت یافت، و از راه طبس به ری رفت. پس ازآنکه چندی در ری بماند دل تنگ شد و به‌خاطر زنی که به‌او علاقه داشت ناشناس از ری به‌نیشابور آمد، در آنجا به وسیلهٔ کسان محمودگرفتار و زندانی‌گردید.

اومدتی در زندان بماند و بعداز زندان‌گریخت و به‌خوارزم‌رفت، و در هزار اسب در باغی فرودآمد، و درآنجا به دست مردم ابـو عبدالله خوارزمشاه در شب شنبه غرهٔ شهر رمضان سال ۳۸۶ دستگیر گردید.

خوارزم دراین‌اوقات به‌دو بخش‌تقسیم شده بود، بخشی تحت‌فرمان ابوعبدالله خوارزمشاه و بخش دیگر را مأمون بن محمد داشت وحکمران آن بود.

مأمون بن محمد امیرگرگانج (جرجانیه ـ تاریخ گزیده) که از گرفتاری‌ابوعلی مطلع شده، لشکری به‌کاث فرستاد، وابوعبداللهخوارزمشاه راگرفتند وکشتند، و ابوعلی را از زندان بیرون‌آورده به‌گرگانج بردند.

مأمون ابوعلی را احترام بسیارکرد و نیکو همی‌داشت، و مـال فراوانی به‌او بخشید تا کارش رونقی‌گرفت، در همین اوقـات رسولـی از جانب امیرنوح به‌گرگانج به نزد ابوعلی آمد، واز طرف‌نوح‌ملاطفتها کرد،

و وعده‌های نیکو بداد و او را به بخارا خواند ، ابوعلی به سخنان رسول فریفته گشت، و به‌دعوت نوح به‌بخارا رفت، نوح نقض عهد نمود، و امانی که به‌او داده‌بود فراموش کرد ، همین که ابوعلی به‌سرای نوح رسید غلامان‌امیر او را با برادران و سرهنگان و کسانش بگرفتند و بند کردند، و این واقعه‌در سال۳۸۶ بود .

چون سبکتکین خبر گرفتاری ابوعلی بشنید و فهمید که ابن عزیر وزیر امیر نوح در خلاصی او می کوشد، قاصدی به‌بخارا فرستاد ، وابوعلی را از امیرنوح بخواست، امیر نوح اورا به‌نزد سبکتکین‌فرستاد ، و به‌فرمان سبکتکین درگردیز محبوس گردید، و او در بند بود تا درسال۳۸۹ که او را کشتند .

ابن اثیرذکری ازرفتن وی به نیشابور وگرفتاری وی به‌دست کسان محمود نمی کند، ولی‌رفتن او را به خوازرم در سال ۳۸۵ ودستگیرشدنش در ماه رمضان این سال یادکرده وگوید : مأمون نزد امیر نوح از ابوعلی شفاعت‌کرد، ونـوح او را به بخارا بخواست ، و پس از ورود بـه بخارا گرفتار و زندانی شد ، و مرگ او را به سال۳۸۷ نوشته‌است .

ازابوعلی پسری به‌جا ماندکه پس ازگرفتاری پدرش فرارکرد ، و به فخرالدوله دیلمی پناهنده‌گردید . فخرالدوله مقدم او راگرامی داشت و در حق وی نیکوئی بسیارنمود ، ولی بعداز چندی پنهانی‌به نیشابور رفت، و گمان‌می کردکه سفرش به‌خراسان مخفی خواهدماند ، اما به‌زودی حالش معلوم و اسیر شد و نزد پدرش زندانی گردید .

برادر ابوعلی ابوالقاسم هم پس از آنکه ازنیشابور به هرات‌رفت و خزاین و غلامان پدر را به ابوعلی تسلیم کرد ، به نیشابور بازگشت و با

بکتوزون که از طرف امیر سامانی مامور دفع او شده بود حرب کرد ، و منهزم گردید، وبعد دستگیر وزندانی شد، واین جنگ درربیع الاول سال ۳۸۸ روی داد ، او پس از چندی از زندان بگریخت و به سبکتکین پیوست و مدتی در خدمت اوبود، بعد از آن از اطاعت سبکتکین بیرون شد و قصد نیشابور کرد .

و چون آنچه آرزو داشت برآورده نشد از خراسان فرار کرد ، و به فخرالدوله دیلمی پیوست ، پس ازمرگ فخرالدوله و پادشاهی مجدالدوله چندی درجرجان بماند ، در این وقت رسولی ازجانب فائق به نزد ابن سیمجور رسید، و او را تحریض به حرب بکتوزون و تصرف نیشابور نمود ، فائق بدو نوید داده بود که اگر بربکتوزون پیروز گردد ، سپه سالاری خراسان از طرف ابوالحارث منصور بدوداده خواهد شد .

ابوالقاسم به دمدمهٔ فائق از جرجان متوجه نیشابور گردید ، و در چهار فرسنگی نیشابور با بکتوزون روبرو گردیدو جنگ صعبی بین این دوروی داد و درنتیجه ابوالقاسم منهزم شد، و جمعی از سران لشکر وی کشته و اسیر شده و خود به قهستان رفت . و این واقعه در روز جمعه ۲۲ ربیع الاخرسال ۳۸۸ روی داد. وبکتوزون این پیروزی را به بخاراگزارش داد. (۲۸۷/۱)

بعد از خروج اسماعیل منتصر ابوالقاسم با لشکریان خود بدو پیوست، وپس از کشته شدن ارسلان بالوابوالقاسم درخدمت منتصر به سرخس رفت، و در آنجا امیر نصربن سبکتکین برایشان تاخت و منتصر را شکست داد ولشکریانش را متفرق کرد و ابوالقاسم را اسیر کرد و به غزنه فرستاد .

(ابن اثیر ۱۹۰/۸ و ۲۰۹ و۴/۹ و ۹ و۲۷ گردیزی ۱۶۰ و ۱۶۲ و ۱۶۴ و ۱۶۶ و ۱۶۸ و ۱۷۱ و ۱۷۵ و ۱۷۷ تاریخ طبرستان ۲۸۳ و ۲۸۴ تاریخ

گزیده ۳۸۲ و ۳۸۵ و۳۸۶ شرح یمینی ۱/ ۹۶ و ۱۰۲ و ۱۰۴ و ۱۵۴ و ۲۰۵ و ۲۲۱ و۲۸۲ و۳۳۲ ترجمهٔ یمینی۱۴۴ و ۱۹۰)

ص ۱۴۶ س۹ ابوالعباس تاش: غلامی از غلامان ابوجعفر عتبی وزیر بود اورا به امیرسدید منصوربن نوح اهدا کرد و به‌واسطه کیاستی که داشت به مرتبه حجابت رسید ، و در درگاه امیر نوح مقامی بلند یافت . وقتی که ابوالحسین عتبی به‌وزارت‌منصوب شد درکار تاش‌عنایت بسیار مبذول‌داشت، و به‌سعی او امیر رضی نوح او را به لقب حسام الدوله ملقب نمود ، و سپهسالاری لشکر را بدو تفویض کرد . و ابوالحسن سیمجوررا از امارت خراسان عزل نمود واو را به‌خراسان فرستاد .

تاش در نیمه شعبان ۳۷۱ به نیشابور وارد شد ، و یکسال آنجا بود ، و بعد با بویهیان حرب کرد ، و منهزم بازگشت ، بعداز کشته شدن ابوالحسین‌عتبی، تاش‌به بخارا احضار شد ، وبه‌بخارا بازگشت ، و درآنجا کسانی راکه درقتل وزیر شرکت داشتند، بعضی را به‌دست آورد وکشت، و بعضی فرارنموده به‌شهرهای دور رفتند .

تاش قصد داشت که‌کین ابوالحسین را از بزرگان دربارکه محرک قتل وزیر بودند باز خواهد ، ولی فرصت آنرا نیافت و بازمأمور نیشابور گردید .

در سال ۳۷۳ که عبدالله بن‌عزیر وزارت‌یافت، تاش را ازحکومت نیشابور عزل کرد ، و نسا و باورد را به‌اوداد . او از نیشابور بیرون شد ، و در سرخس توقف‌کرد، و به نسا نرفت، و ابوالحسن‌سیمجور به‌نیشابور درآمد .

تاش دو باره متوجه نیشابور شد ، و شهر را در حصار گرفت ،

ابوالحسن سیمجور چون خود را در برابر تاش ناتوان‌دید ، از شهربیرون شد ، و به‌سوی‌قهستان رفت ، و بعد با فائق متحد شده با سپاه بسیار روی به نیشابور نهاد . تاش با لشکر خویش به‌استقبال‌ایشان‌شتافت ، و درجنگی که بین طرفین روی داد تاش منهزم‌گشت ، و این واقعه در ماه شعبان سال ۳۷۷ روی داد. (گردیزی ۱۶۷)

تاش پس ازاین شکست به‌گرگان رفت ، و به فخرالدولهٔ دیـلمی پناهنده شد ، و فخرالدوله‌مقدم او را گرامی داشت ، و احسان بسیار به او کرد ، و حکومت‌گرگان را بدو داد ، و او سه سال درگرگان بود ، و در سال ۳۷۷ وبائی سخت در گرگان پدید شد ، و بیشتر سپاه و وجوه لشکر او در آن بیماری درگذشتند ، و بر عقب آن خود تاش به بیمـاری صعبی مبتلاشد، وعمرش در آن غربت به‌سررسید، وفاتش دریمینی‌وکامل‌ابن‌اثیر در ۳۷۷ و در تاریخ گزیده سال **۳۷۹** ودرزین‌الاخباردرسال**۳۷۸**یاد شده‌است.

(شرح یمینی ۱ / ۹۶ ابن‌اثیر۹ / ۹و۱۰۹ گردیزی۱۶۷ تاریخ گزیده ۳۸۳ و ۳۸۴ ترجمهٔ یمینی ۶۲ و۶۷و۷۱ و۷۴ و۷۷ و۸۴)

ص ۱۳۶ س۱۱ ابوالحسن فائق: ازامرای بزرگ سامانیان‌است، شرح‌حال‌وی و اموری که در دورهٔ زندگانیش روی داده در کتابهای تاریخ به‌تفصیل ذکر شده‌است، دراینجا فقط وقایعی که‌مربوط به‌اوست به‌اختصار ایراد می‌شود .

سمعانی گوید : ابوالحسن فائق‌بن عبدالله معروف به خاصه (خاصه به‌خاء وتشدید صاد مهمله بعد ازالف است . او را از آن جهت خاصه گفتند که اختصاصی به‌امیر سدید منصوربن نوح سامانی امیرخراسان یافته‌بود.)

از مردم اندلس بودکه به‌خراسان آورده شد ، و در جملهٔ موالی نوح‌بن نصر در آمد ، وکارش بالاگرفت ، تا آنجاکه از امراء بزرگ آل

سامان‌گردید، و بیش از چهل سال بر بیشتر از شهرهای خراسان فرمانروائی کرد. او را در زمرهٔ علماء و اهل حدیث هم شمرده و گفته‌اند به‌مجالست علماء و محدثین بسیار مائل بود، ودر بخارا و کوفه و مکه از مشایخ آنجا اخذ حدیث کرد، و ابوعبدالله حاکم صاحب تاریخ نیشابور از وی‌روایت حدیث داشت.

ابن اثیر گوید: فائق‌خصی ومجبوب بود و کارهای بزرگ‌بردست او رفت، در سال ۳۷۱ که حسام‌الدوله تاش از جانب امیر بخارا مامورمدد فخرالدوله و قابوس‌شد، فائق درجملهٔ همراهان وی به‌جرجان رفت، ودر نبرد با مؤیدالدوله فائق سبب شکست لشکریان خراسان‌گردید، و درسال ۳۷۲ با ابن سیمجور سازش کرده خراسان رابین خود تقسیم کردند. چون به‌بخارا این خبر رسید، ابوالعباس‌تاش با لشکر انبوه متوجه مروو مامور دفع ایشان‌گردید، ولی‌قبل ازاینکه طرفین به‌یکدیگررسند به‌وسیله‌گفتگوئی که بین رسولان صورت‌گرفت‌کاربه‌صلح انجامید، وقرار شدکه‌سپهسالاری خراسان و نیشابور از آن ابوالعباس تاش باشد، و بلخ به فائق، و هرات به ابوعلی سیمجور تعلق داشته باشد. با این ترتیب سازش شد، وهریك‌به محل حکومت خویش رفتند. (۹/۹)

بعد از آن از جانب امیر رضی خلعتی برای فائق ارسال شد، ابوعلی‌تخصیص فائق‌را بدان تشریف نتوانست تحمل کند، بی‌محابا متوجه هرات‌گردید، و بر فائق حمله‌کرد، فائق در اثر این حملهٔ ناگهانی هزیمت یافته به مرورود افتاد، در آنجا مدتی ماند، و بـه اصلاح حال خـویش پرداخت.

پس ازآنکه ساز و برگ‌لشکریان خویش‌را مرتب کرد، ازمرورود

بی‌اجازهٔ امیرنوح به سوی بخارا حرکت کرد . امیرنوح توجه بی اجازت او را به بخارا نافرمانی و عصیان دانست ، و به امیرگوزگان احمدبن محمد فریغونی فرمان داد ، که از آمدن فائق به بخارا جلوگیری کند ، فریغونی در جنگ با فائق کاری از پیش نبرد ، ومنهزم گردید، و وقتی که فائق به‌نزدیك ریگستان‌رسید، امیر نوح از بخارا بیرون شد، و بکتوزون‌و آنچه که‌حاجبان او بودند، با جمعی دیگر ازسران سپاه را به‌دفع فائق مأمور کرد. ودرروز یك‌شنبه یازدهم ربیع‌الاول (مطابق متن یمینی) و یا روز یك‌شنبه سوم ربیع‌الاخر (مطابق شرح یمینی) سال ۳۸۰ جنگ صعبی بین طرفین روی داد، وفائق هزیمت یافت وجمعی‌ازسپاهیانش کشته شده و بقیه‌فرار نمودند. و خود او از این معرکه جان به سلامت بدر برد، وازآب جیحون‌گذر کرد، و به بلخ رفت و از آنجا به ترمد شد .

در سال ۳۸۳ که ایلك‌خان مشهور به بغراخان متوجه‌بخارا گردید، فائق نامه‌ای به ایلك‌خان نوشت و اورا به تصرف بخارا ترغیب کرد. (۹۴)

امیر نوح در جنگ با ایلك‌خان منهزم شد ، و ناچار از بخارا به آمل شط رفت، و ایلك‌خان به‌بخارا درآمد، و فائق با اجازهٔ ایلك خان متوجه بلخ شد .

بغراخان پس از تصرف بخارا به واسطه بیماری نتوانست بماند و ناچار به‌سوی مملکت خویش رهسپار شد،و فائق برای آنکه ادارهٔ مملکت را دردست‌گیرد، ازبلخ به‌سوی بخارا حرکت‌کرد .

اما لشکریان امیر نوح او را مانع شدند ، و در نبردی که بین طرفین روی داد منهزم شده به ابوعلی سیمجور ملحق شد ، و با یکدیگر اتفاق در خلع امیر نوح نمودند .

امیر نوح سبکتکین را از غزنه بخواند ، و حکومت خراسان را بدو داد، و درجنگی که بین سبکتکین از یك طرف وفائق وابوعلی ازطرف دیگر روی داد بر آن دو پیروز گردید ، و آن دو به‌جرجان نزد فخرالدوله رفتند . ودر ربیع‌الاول سال ۳۸۵ ابوعلی وفائق ازجرجان به‌نیشابور آمدند، محمود که درنیشابور بود، ابتدا از ایشان شکست خورد، ولی پس‌از آنکه سبکتکین پدرش به او ملحق گردید بر آن دو پیروز شد ، و ابوعلی به خوارزم رفت .

در سال ۳۸۷ امیرنوح درگذشت، و منصور پسرش جانشین وی شد، وبکتوزون از امراء سامانیه متصدی امور دولت گردید . ایلك‌خان که از مرگ امیر نوح باخبر شد ، متوجه سمرقند گردید، وفائق هم‌به‌او پیوست، و به اشارهٔ ایلك خان به‌جانب بخارا رفت، منصور که ازآمدن فائق خبردار شد، بخارا را ترك کرد، وفائق داخل شد . امافائق‌دم از دوستی واطاعت زد، وجمعی ازمشایخ بخارا را به‌نزد منصور فرستاد ، و عهد و پیمان نمود که فرمان‌برداری کند ، منصور به بخارا بازگشت ، و فائق در این وقت کاملا برامور مسلط گردید ، و بکتوزون را سپهسالاری خراسان داد .

در سال ۳۳۸ ابوالقاسم سیمجور را که به خدمت آل بویه بود به‌بازگشت به‌خراسان ترغیب کرد، و وعده داد که از او جانبداری کند ، و سپهسالاری خراسان او را باشد ، ابوالقاسم به خراسان باز آمد و در جنگی که با بکتوزون نمود منهزم‌شد، وبعد بین‌آن دو به‌صلح انجامید ، و قرار شد که هرات و قهستان ابوالقاسم را باشد ، و نیشابور بکتوزون را . ودرسال ۳۸۹ بکتوزون و فائق با یکدیگر درخلع منصور متفق‌شدند ، و در سرخس به خدمت امیر رسیده او را گرفتند ، و بکتوزون او را کور

کرد، و عبدالملک برادرش را که کودکی بود به‌جایش به‌امارت برداشتند، فائق در ماه شعبان همین سال در بخارا درگذشت.

منهاج سراج گوید: فائق بعد از انهزام از محمود به بخارا رفت و محبوس گشت و وفات یافت. (۲۱۴)

(ابن‌اثیر ۹ / ۴ و ۸ و ۵۱ تاریخ عتبی وشرح آن ۱ /۱۶۵و۱۶۶ ترجمهٔ تاریخ یمینی ۶۴ و ۸۶ و ۹۴ طبقات ناصری ۲۱۴و۲۱۶ گردیزی ۱۷۳)

ص ۱۳۷ س ۳ منصوربن نوح (۳۷۸-۳۸۹) : پس ازنوح بنا به وصیت او خطبه به‌نام‌فرزندش‌ابوالحارث منصوربن‌نوح خواندند، مدت‌امارت‌وی یک سال‌وهفت (طبقات - هشت) ماه بود. بعد از مدتی که ازامارت‌وی گذشت، بکتوزون وفائق خاصه بر او عاصی شدند و به اتفاق یکدیگر امیر را خلع کردند. و بکتوزون دیدگان او را میل کشید و او را از حلیهٔ بصر محروم کرد، و بندبر او نهاد، و برادرش عبدالملک‌را به پادشاهی برداشت، و این واقعه روز چهارشنبه هیجدهم صفر سال ۳۸۶ روی نمود.

بعد از خلع منصور امراء دولت برادرش عبدالملک را که‌کودکی خردسال‌بود به امارت برداشتند. ایلک خان ابونصر بن‌علی ملقب به‌شمس الملک‌که از اوضاع پریشان دولت سامانی مطلع شد، امداد وکمک امیر سامانی را بهانه‌کرده متوجه بخاراگردید. بکتوزون با جمعی از امرا به استقبال‌خان شتافته و اظهار اطاعت و انقیادکردند. چون به خدمت خان رسیدند، همه ایشان را مؤاخذه و مقید نمود.

و در دهم ذیقعده سال ۳۸۹ به دارالملک آل سامان در آمد، و بخارا را متصرف شد، وامراء دیگر و خویشاوندان‌امیر را دستگیر کرد. عبدالملک درشهر متواری‌گردید، بعد از مدتی جاسوسان خان به مخفی‌گاه

او راه بردند و او را دستگیر کردند . و به فرمان ایلك خان او را به اوزکند (دوازده فرسنگی سمرقند) بردند . و او در آنجا درگذشت ، مدت ملکش هشت ماه و هفده روز بود .

بعضی از مورخان نوشته اند که در رمضان سال ۳۸۹ به امر ایلك خان کشته شد، و دولت سامانی به کشته شدن او منقرض گردید .

مدت ملك سامانیان از ابتدای دوران امارت امیر اسماعیل تا این تاریخ، یکصد و ده سال بوده است. و گفتهٔ منهاج سراج که مدت پادشاهی این سلسله را یکصد و هشتاد سال دانسته خطاست.

شاعری نام تمام پادشاهان سامانی را در این دو بیت جمع کرده است :

نه تن بودند ز آل سامان مشهور　　　هریك به ولایتی و شهری مذکور
اسماعیلی و احمدی و نصری　　　دو نوح و دو عبدالملك و دو منصور

در این قطعه مطابق آنچه در پیش شرح داده شد دو منصور و دو نوح و دو عبدالملك است، اما در تاریخ نرشخی و کتاب انساب سمعانی نام یك عبدالملك بیش ذکر نشده ، از آن جهت که مدت امارت عبدالملك دوم بسیار کوتاه بوده ، اورا در عداد پادشاهان سامانی نشمرده اند .

بیشتر مورخان چنانکه گفته شد پایان دولت سامانی را با گرفتاری عبدالملك دوم به دست ایلك خان دانسته اند، و اورا آخرین امیر این سلسله شمرده و نوشته اند: که دولت سامانی با دستگیری و حبس وی ختم شد . ولی بعضی دیگر از تاریخ نویسان امیر منتصر را خاتم این دودمان دانند و شرح حال او را چنین آورده اند .

اسماعیل بن نوح بن منصور اول مکنی به ابو ابراهیم و ملقب

به منتصر .

وقتی که ایلک‌خان بخارا راگرفت، ابوالحارث‌مکحول وعبدالملك و ابوابراهیم و ابو یعقوب فرزندان نوح‌بن منصور را دستگیر نمود، و همچنین اعمام ایشان ابوزکریا وابوسلیمان و ابو صالح و چند نفر دیگراز آل سامان رابگرفت ، و بند برنهاد و هریك راجدا از دیگری زندانی کرد تا حیلتی برای فرارنجویند .

ابوابراهیم چادر کنیز کی که اورا خدمت می کرد بسر کرد ، و از زندان‌گریخت، ودرشهر بخارا متواری‌شد ، وبعد ناشناخته به‌خوارزم رفت. امراء دولت سامانی که خبر اورا شنیدند، به نزدوی گردآمدند، و ارسلان بالو(ابومنصور الب ارسلان البالوی معین‌الدولـه آثارالباقیه ۱۳۴) که مقدم آن امرا بود به جعفر تکین که از طرف ایلك خان امارت بخارا داشت حمله کرد ،و او را با هفده نفر دیگر اسیر نمود و منتصر به بخارا در آمد .

ایلك‌خان که این خبررا شنید قصد بخارا کرد ، منتصر باارسلان‌ـ بالو از بخارا به‌آمل شط شد ،و ابیورد را متصرف گردید، وروی به‌نیشابور نهاد. نصربن ناصرالدین که از جانب‌سلطان‌محمود حکومت‌نیشابورداشت، پس‌از جنگ منهزم‌گردید ، وبه‌سوی هرات گریخت . در این‌وقت‌ابوالقاسم سیمجور به‌منتصر پیوست، واوچندی‌در نیشابور ماند ، و چون خبر یافت که‌محمود به‌قصد وی‌متوجه نیشابورشده، از آنجابیرون‌شد، وبه‌گرگان‌رفت وبعد ازچندی بازگشت، وباسپهسالارمحمود، نصربن‌ناصرالدین حرب کرد، و براوپیروزگردید، ودر روز چهارشنبه‌آخر ربیع‌الاول سال ۳۹۱ به‌نیشابور درآمد و کاراودرآن‌شهر بزرگ شد .

سلطان محمود به قصد او متوجه نیشابور گردید، منتصر در شوال این سال از نیشابور به اسفراین رفت و امیر نصر بر اثر او حرکت نمود و با ابوابراهیم جنگ کرد، و براو پیروز گردید. وابوابراهیم متوجه باورد شد و از آنجا به میان ترکان غز رفت، ترکان ابتدا خواستند که با او جنگ کنند، اما ییغومهتر ایشان مسلمان شد، و با ابو ابراهیم خویشی کرد، و به اتفاق با سباشی تکین در کوهك حرب کردند و او را شکست دادند. ایلك‌خان‌خود به‌سمرقند آمد و برلشکر ابوابراهیم و غزان حمله کرد، و جمعی از غزان را اسیر نمود، وابو ابراهیم ناامید شد و به آموی رفت و از آنجا به‌مرو شد.

و در سال ۳۹۴ با ابوجعفر خواهرزاده جنگ کرد، وهزیمت‌یافت و پس از هزیمت به‌سوی بخارا رفت، و از آنجا به سغد شد، در آنجا جمعی از عیاران و مردم سمرقند به‌یاری او آمدند.

ودر شعبان این سال باخان‌نصربن علی‌حرب کرد و او رابشکست، پس از این فتح منتصر از غزان بیمناك گشت، و با عده‌ای ازخواص‌خویش از میان ایشان بیرون شد، و به آمل شط رفت. و مدتی سرگردان از این شهر به آن شهر می‌شد، وچون او بین دو دشمن قوی مانند سلطان محمود و ایلك‌خان گرفتارشده‌بود، کاری از پیش نبرد. و پس‌از زد وخورد بسیار که با دشمنان کرد بالاخره در حلهٔ بنی بهیج افتاد. ابو عبدالله ماهرو نامی که از طرف سلطان محمود بر آنها حکومت می کرد و شحنه آن مردم بود، ایشان را برضد منتصر تحریك کرد، و شبانه جمعی از جوانان آن طایفه‌بر اوهجوم کردند و خونش برخاك ریختند، و به یکبارگی چراغ آن دودمان خاموش گردید.

نعش منتصر را به مای مرغ از رودبار زم بردند و در ماه ربیع الاول سال ۳۹۵ در آنجابه‌خاك سپردند.

عوفی گوید ازملوك آل سامان ازهیچ کس شعرروایت‌نکرده‌اندجز وی‌واشعاراومطبوع است وپادشاهانه.

(ابن اثیر ۴۴٫۹ و ۵۱ تاریخ بیهق ۱۱۹ و ۱۲۰ تاریخ گزیده ۳۸۶ و۳۸۸ شرح‌تاریخ یمینی ۸۹/۱ و ۳۲۰ و ۳۴۷ و ۳۵۰ العبر ۳۸/۳ ترجمهٔ یمینی ۱۸۴ و ۱۸۹و۱۹۸ اللباب ۵۲۳/۱ جهان‌آرا ۱۰۰ گردیزی ۱۷۵ و۱۷۶ حبیب‌السیر ۳۶۹/۲ و ۴۷۰ طبقات ناصری ۲۰۴ و ۲۱۵ لباب الالباب چاپ طهران ۲۳ و۲۴ مختصر الدول ۲۹۸ ومزارات بخارا)

ص ۱۳۷ س ۴ بکتوزیان: بیرونی درکتاب آثار الباقیه او را با نام و کنیه ولقب چنین یاد کرده(ابوالفوارس بکتوزون الحاجب‌سنان‌الدوله)وپریتساك او را بیگ توزون Beg-Tüzün خوانده است. او در ابتدا منصب حجابت داشت، و در دورهٔ پادشاهی ابوالحارث منصوربن نوح‌به اوج‌قدرت‌رسید، و مدتی حل و عقد امور مملکت را به دست‌گرفت، و بعد از آنکه فائق به مدد ایلك‌خان بربخاراامسلط‌شد، ورسیدگی امورمملکت راعهده‌دار گردید، بکتوزون را سپهسالاری خراسان داد واورا به‌آنجا فرستاد.

بکتوزون پس از چندی عاصی شد، و به مخالفت امیر منصور برخاست،وفائق نیز در این نافرمانی‌وسر کشی با وی‌متحد شد، وامیرمنصور را از پادشاهی خلع کرده و برادرش عبدالملک را به امارت برداشتند. و بکتوزون امیر را در سرخس‌گرفته و در۱۲صفر۳۸۹ دیدگان او را ازبینائی عاطل کرد.

در همین سال امیر قرخانی برای تصرف بخارا لشگر بدان سوی

کشید ، چون در ابتدا خود را هواخواه و دوست سامانیان نشان می‌داد به این جهت امراء سامانی و از جمله بکتوزون باخان در مقام ستیز و آویزبر نیامدند، وبه خان ترك تسلیم شدند . خان پس از تصرف بخارا امیرسامانی را با بسیاری‌از اعضاء خاندان وامراء لشکرش دستگیر کرد ،و به‌ترکستان فرستاد وبکتوزون نیز درمیان‌این‌جمله بود .

(ابن‌اثیر ۳۴/۹ و ۱۰۵ تاریخ بیهق ۱۱۹ ترجمهٔ یمینی ۱۲۷و۱۵۸ آثار الباقیه ۱۳۴ گردیزی ۱۷۲)

DATE LABEL

Call No.......... Date....12.4.55....

Account No..........

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

ALLAMA
IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR
HELP TO KEEP THIS BOOK
FRESH AND CLEAN

ذہن ستھرا

DATE LABEL

Date 12. 4. 55

Call No. [illegible]

Account No. [illegible]

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day, the book is kept beyond that day.

فهرست لغات نادر

آبگیر استخر و تالاب ۷-۲۶
آب و تاب رونق و طراوت ۲۸
آتشخانه معبد آتش پرستان - آتشکده - بیت‌النار ۲۳-۳۰-۴۳
آخریان اسباب و متاع - کالا و قماش ۱۸
آگنده (یا آکنده) پرشده - انباشته شده ۸-۹۶-۱۳۱
اجرت مزد ۱۶
ارتفاعات محصول - برداشت غله و دانه - آنچه از اقطاع بدست آید ۱۵
ارگ قلعهٔ کوچک که درمیان قلعهٔ بزرگ سازند - نام حصاری در سیستان ۳۲
اوباش جمع بوش برخلاف قیاس - مردم فرومایه و ناکس و بی‌باک ۱۱۱
باشش اقامت ۳۴-۳۵
باشید اقامت گزید ، و آرام گرفت ۶-۱۱۰
بالش آنچه زیر سر نهند - و مجازاً بمعنی مسند ۲۸
بالین مرادف بالش تکیه‌گاه و بستر ۸۵
بربست‌کردند هموار کردند و در کتب لغت بربستن کردن بمعنی فائده بردن آمده و این معنی در اینجا مناسب نیست ۷۲
برده غلام و کنیز - اسیر ۱۸-۵۳--۵۶
برده‌کردن به غلامی گرفتن ۸۳

بردیهای فندقی فرشهای فندقی ۲۸

بساط گستردنی ـ فرش ـ بستر ۲۸

پارگین فراخ حوضی که آب سرای و مطبخ در آن جمع شود کوئی که آبهای کثیف و چرکین بدانجا رود ۶۸-۲۶

پایاب آبی که پای برزمین آن رسد واز آنجاپیاده توان رفت ـ ضدغرقاب ۷

پنکان کاسه و پیاله ۳۸

تش تیشهٔ بزرگی که بدان درخت شکافند ۹۸ ح

تفتانیدن گرم کردن ۱۰۲

تفسانیدن گرم کردن ۱۰۲

تواره (بفتح اول) خانه و دیواری که از نی و علف سازند وبضم اول خارسردیوار و دور باغ ۱۳۱

تیر حصه و بهره و نصیب ۵۶

تیمارکردن نگاه داشتن و غمخواری نمودن ۸۱

جامگی راتب و وظیفهٔ ماهیانه ـ مزدی که بخدمتکار دهند ۱۶

جفت هردو گاو زراعت ۴۳-۱۸

جلاب شربت ۱۲۵

جوبهٔ بقالان جائی در شهر که اسباب و امتعه و غله از اطراف جهت فروش بدانجا آرند. ۷۴-۲۰

جورب جوراب ـ پای تابه که از نخ و پشم و ابریشم بافند و پا را بدان پوشند ۵۳

جولاهه بافنده ۱۲۲

چاشتگاه وقت خوردن طعام که اندکی از روز برآمده باشد ۱۳

حظیره محوطه ۱۱۱-۷۵

حوائج جمع حاجت برخلاف قیاس ۱۸

حلوای مغزی نوعی حلوای بسیارسفید که بامغز پسته و بادام آمیخته شده باشد ۲۱

خاتون در ترکی از القاب زنان است ۶۰-۵۸-۵۲

خاوند مخفف خداوند بزرگ و صاحب خانه ۹۷

خدمت کردن تعظیم کردن ـ اظهار بندگی نمودن ۱۳

خراج مالی که پادشاه از رعایا گیرد ۴۶-۵۱

خرگاه جای وسیع ـ خیمهٔ بزرگ ۸

خرندهٔ خریدار ۱۸

خصیان بکسر جمع خصی، خایه کشیده ۱۲

خوازه کوشك و قبه‌ای که بجهت عروسی و آیین بندی از گل و ریاحین سازند ۱۷

خیره شدن حیران و سرگشته شدن ۵۹

خیل گروه سواران واسبان و این جمعی است که مفرد ندارد

درختستان باغ ـ حدیقه ۷

درغات برغ و سد آب ۶-۱۴۶

دم‌زدن نفس کشیدن ۶۹

دوشاب شیرهٔ انگور و خرما ـ آب انگور که شب بر آن گذشته و ترش شده باشد ۲۱

دیت خون بها ـ جریمه ۶۱

راست‌کردن ساختن چیزی از چیزی ـ مهیا و آماده کردن ۹۶

رباط مسافرخانه ۱۷-۲۱-۲۵-۲۶

رامش‌آغام نام عیدی بوده مجوس بخارا را ۱۹۰

ربض دیوار شهر ـ حصار و باره ـ گرداگرد شهر ۲۴-۳۵-۴۸-۴۹

رده صف و رسته و قطار ۲۳

رسته صف دکان و خانه ـ مجازاً بازار ۲۷

رمان رمنده ۶۷

رند (بکسر اول) مردم محیل و زیرك و لاابالی ۱۱۱

رویاروی مقابل و برابر ۲۰

روزبازار بازاری که در روز معین در بعضی از شهرها دائر باشد ۲۹

روی نوعی از فلز ۲۱

زندنیجی نام پارچه‌ای که در زندنه بافته می‌شد ۲۱-۲۲-۲۸-۲۹

ساقه دنبالهٔ لشکر وفوج پسین از پنج فوج که بترکی آنرا چنداول گویند ۸۸

سجل سجل بکسر سین و تشدید لام، چك با مهر ـ قباله شرعی که به دستخط و مهر قاضی رسیده باشد و سجل کردن قباله نمودن و بمهر قاضی رساندن باشد ۷۵

سهم ترس و بیم
۵۴
سیم پول درهم
۵۰
سیم زدن سکه زدن ـ مهر بر نقره زدن
۵۱
شادروان بساط و فرش وپرده ـ پردهٔ بزرگ در جلو ایوان پادشاهان کشند
۲۸
شارستان شهر و قصبهٔ بزرگ
۱۲۲-۷۵
شباخون شبیخون تاخت بردن بر سردشمن چنانکه غافل وبی خبر باشد ـ هنگام شب بر دشمن تاختن
۹۵
شبانگاه عصر ـ وقت نماز دیگر
۹۶-۱۳
شب سوری چهار شنبه سوری ـ چهار شنبه آخر سال
۳۷
صحرا بمعنی باغ و بوستان
۴۳
ضریبه مزد غلام ـ دخل سرای
۱۹
ضیاعات ضیاعها. ضیاع (بکسر اول جمع ضیعه بفتح) آب و زمین زمینهای مزروعه ـ دهها
۲۹-۲۱-۱۶-۱۵
طرایف جمع طریف ـ غریب و نادر ـ چیزهای لطیف ـ مالهای نووتازه ۶۲
طلایگی پیش قراولی
۵۸
طلایه فوج محافظ لشکر و شهر
۵۹
ظرایف (ظرایفها) ؟ صحیح طرایف است
۶۲-۳۷
عراده نوعی از آلات جنگ قلعه گیری
۱۲۳-۹۸
عرصات جمع عرصه میدان ـ گشادگی میان سرا که بنا درآن نباشد زمین سرا
۳۱
عقار بفتح. آب و زمین زراعت ـ اراضی ملک و قریه ـ متاع خانه
۲۱
علویان بفتحتین سادات ـ اولاد علی ع
۲۲
عماری محمل شتر ـ خانه چوبی که بر پشت پیل نهند و بر آن نشینند مانند کجاوه
۱۲۶-۱۲۵
عمد ستونها و شاخهای بهم پیوسته که بدان از دریا و نهر بگذرند ۹۳
عمر یافته مسن ـ سال خورده ـ معمر
۶۷

غدریفی (غطریفی) نام درهمی بوده در بخارا ۵۱
غورق اولنگ وچمن زاری که حکام و ملوك برای چارپایان خود
ازورودغیرمنع‌می کرده‌اند ۴۱
فرسوده چیزی که بغایت کهنه و ریخته شده باشد ۶۸
فصیل دیوار قلعه ـ دیوار کوچك درون حصار یابارهٔ بلد ۴۹
قدح کاسه ۱۰۲
قندیل چیزی که چراغ در آن افروزند ـ چراغدان ۶۹
قنطاری تازگی عودبخور ۲۱
قهندز حصار ارك ۳۲
قوالان به تشدید واو جمع‌قوال، سرود گوی ۳۳
کاخ قصر ـ کوشك ۲۵-۴۱-۴۴
کارگاه محل ساختن چیزها خصوصاً بافتن پارچه ۲۸
کبت زنبور عسل ۹۰
کبوترخانه لانهٔ کبوتران ۴۱
کجم (کژم) بضم‌اول، نارون ـ درختی است خوش اندام و پر برگ
وآنراپشه غال و شجرالبق نیز گویند ۳۸
کدواده بنیاد و اساس و پی ۳۵
کدیور دهقان و برزگر ـ رئیس ده ـ باغبان ۱۰
کرباس پارچهٔ سفید معروف که از پنبه باشد ۲۱
کردك (بضم اول)قوی هیکل، و بکسر بی حیا و زبان آور ۹۴-۹۷
کمر میان بند و کمر بند ۷۷
کندز بضم اول و کسر سوم مخفف کهن دز ـ قلعه‌کهنه و کوشك و
بالاخانه ۱۸-۲۰-۲۱-۲۲
کوتوال صاحب قلعه ـ نگهبان قلعه و شهر ۳۴
کوخ خانه‌ای که از نی و علف سازند ـ خانهٔ بی روزن ۱۹۳
کوز کوزه ـ ظرف دسته دار ۹۸
کوشك ۴۲

کین سیاوش نام لحنی است از موسیقی از ساخته‌های باربد ۲۴
گریستن مغان نام سرودیست ۳۳
گوزبن درخت گردکان ۱۲۷
مدینة‌الصفریة شارستان روئین اسم خاص است ۳۰
مرافق چیزها که بدان سود برند ۴
مرغزار (بفتح) سبزه زار ـ جایی که در آن سبزه بسیار روئیده باشد ۷
مستغلات (جمع مستغل) جائی که غله و حاصل دهد- جائی که بهره وسوداز آنجا برند ۷۵-۱۵
مشعبدی شعبده بازی ۹۰
مصلی (بضم میم وفتح صاد وفتح‌لام مشدد) نمازگاه ـ جای گزاردن نماز ـ جانمازو سجاده ودر اصطلاح فقها عیدگاه ۲۸
مطرب سرودگر ـ خواننده‌سرود ـ شادمان کننده ۳۳
مغاك گودال ۱۳۱-۸
مقاطعه دادن تیول دادن ـ چیزی را به اجاره دادن ۴۴-۱۸
مقصوره حجره کوچك ـ جای‌ایستادن امام در مسجد ـ اول کسی که مقصوره‌در مسجد ساخت معاویه بود ۷۱-۷۰
مقنعه بکسر، چادر نازك و باریك که زنان بر سر ۱۰۰
مکبر کسی درپیش امام جماعت تکبیروالله‌اکبر گوید ۷۲
مکابره معارضه و غلبه کردن در جنگ ۱۰۷
منجنیق فلاخن بزرگ که سنگهای کلان در آن نهند و بدیوار قلعه زنند تاخراب شود ۹۸-۹۶
میل مکبران مئذنه و مناره تکبیر گویندگان که در جلو امام بر آن‌بر آیند ۷۲
ناشپاتی میوه‌ایست شبیه به امرود در زردی ـ نوعی از گلابی ۳۸
نزل بضم، ضیافت ومیهمانی- آنچه پیش مهمان آرند ۱۱۴
نشستنگاه مکان نشستن ـ اقامتگاه ۳۸
نگرش نگریستن ـ دیدن ۱۳
نوسرد روزاول سال نو ۱۹۰

نهالین بستر ـ توشك ـ لحاف ۱۱۷
هریسه پزی هریسه آشی که از گندم کوفته و گوشت پزند و هریسه پزی دکانی است که مخصوص پختن هریسه باشد ۱۳۱
یزدیات نوعی از قماش بسیار لطیف فاخر ۲۸

فهرست نام اشخاص

«آ»

آبروی (آبرویی) ۸-۱۵۳

آدم ۹۱-۲۷۶

آل برهان ۱۴۲

آل ابوطالب ۲۷۲-۲۹۴

آل ساسان ۴۴

آل سامان ۳۶-۴۶-۵۲-۸۱-۱۰۴-۱۳۷-۱۷۱

آل عباس ۸۶

آل فریغون ۳۷۴

آل کشکثه (کشکشه) ۴۲

آل محمد ۲۷۲

آل یسار ۲۹۶

«الف»

ابروای (ر.ك. به آبروی)

ابراهیم ۹۱

ابراهیم اشتر ۲۳۴

ابراهیم بن احمد ۱۳۲-۱۳۳-۱۴۸-۳۱۸-۳۲۶-۳۲۷-۳۲۸-۳۲۹-۳۳۰-۳۳۱

ابراهیم بن خالد بن بنیات (ابواسحاق) ۱۵-۱۶

ابراهیم بن سیمجور (ابراهیم سیمجور دواتی) ۱۳۲-۳۲۷-۳۲۹-۳۳۱-۳۶۷-۳۷۰

ابراهیم بن ابی عمران سیمجور (به ابراهیم بن سیمجور ر.ك).

ابراهیم صاحب اخبار مقنع ۸۹

ابراهیم بن عثمان (ابومسلم) ر.ك. به ابومسلم

ابراهیم طفقاج خان (طمغاج خان) ۶۹

ابراهیم بن محمد الامام ۲۷۱

ابراهیم بن نصر، بانی رباط ملك (طفقاج خان) ۲۵۷

ابروی (به آبروی ر.ك.)

ابن اثیر ۱۴۳-۱۴۷-۱۴۸-۱۶۱-۱۷۶-۱۸۰-۱۸۱-۱۸۴-۱۸۸-۲۰۰-۲۱۰-۲۱۱-۲۱۳-۲۱۷-۲۲۴-۲۲۶-۲۲۸-۲۳۰-۲۳۱-۲۳۴-۲۳۵-۲۳۶-۲۳۹-۲۴۰-۲۴۳-۲۴۴-۲۴۷-۲۴۸-۲۵۲-۲۵۴-۲۵۵-۲۶۰-۲۶۳-۲۶۶-۲۶۷-۲۶۸-۲۶۹-۲۷۲-۲۷۴-۲۷۵-۲۷۸-۲۷۹-۲۸۰-۲۹۶-۳۰۲-۳۰۳-۳۰۴-۳۱۱-۳۱۲-۳۱۴-۳۱۵-۳۱۶-۳۲۱-۳۲۲

۳۲۴-۳۲۶-۳۴۸-۳۴۹-۳۵۱-۳۵۵-۳۵۶
۳۶۹-۳۷۰-۳۷۳-۳۷۷
ابن اسفندیار ۲۵۲-۲۵۵-۳۰۶-۳۱۶-۳۱۷
۳۵۵
ابن ایوب بن حسان ۷۴
ابن بطوطه ۲۴۱
ابن الجوزی ۱۴۳-۱۴۸-۲۲۸-۲۶۳-۲۶۶
۳۱۹
ابن حجر ۲۴۱
ابن الجیهانی ۳۲۳-۳۳۹
ابن حوقل ۱۵۰-۱۵۴-۱۶۱-۱۶۷-۱۶۸
۱۷۱-۱۸۰-۱۹۲-۲۰۰-۲۰۱-۲۰۵-۲۰۷
۲۱۰-۲۲۲-۲۲۳-۲۲۴-۲۳۶-۲۸۲
ابن خرداذبه ۱۵۰-۱۵۴-۱۶۰-۱۶۸-۱۷۲
۱۷۳-۱۸۰-۱۸۵-۱۹۴-۲۰۵-۳۰۹-۳۱۴
ابن خادون ۳۱۹
ابن خلکان ۱۴۴-۱۴۷-۲۴۷-۲۶۷-۲۷۵
۲۷۸
ابن الخوارجی ۱۰۹ ح
ابن زبیر ۲۳۹
ابن سیمجور ۳۷۴-۳۷۷
ابن سینا ۱۸۸-۲۳۶
ابن عزیر ۳۱۸-۳۲۰-۳۴۳-۳۴۵-۳۵۱
۳۷۳
ابن عبینه ۲۶۴
ابن فضلان ۳۲۰-۳۲۴
ابن الفقیه ۱۷۱-۱۷۸-۱۹۴-۲۴۰-۲۶۸
۲۷۹
ابن فندق ۲۳۱-۲۶۰-۲۶۵
ابن قتیبه ۲۳۸-۲۴۰-۲۷۲
ابن الکوفی ۲۶۹
ابن ماکولا ۳۴۷
ابن الندیم ۲۶۰-۲۶۹-۳۲۰-۳۲۱-۳۲۳
ابن واضح یعقوبی ۲۴۶
ابوالاحوص سلام بن سلیم ۲۶۲
ابو ابراهیم (امیر اسماعیل بن احمد) ر.ك: به امیر اسماعیل
ابو ابراهیم (اسماعیل بن نوح) ۲۵۸-۳۷۳
۳۸۲-۳۸۳
ابو ابراهیم عبدالله بن خنجه دخفندونی ۱۵۶-۱۹۲
ابو احمد بن ابی بکر کاتب ۳۴۵-۳۴۶
ابواحمد عیسی بن موسی ۱۴۴-۱۴۵
ابواحمد محمد بن علی قزوینی ۳۳۲-۳۳۳
ابو احمد محمد بن محفوظ ارفودی ۱۸۲
ابو احمد الموفق بالله ۱۸
ابو اسحاق محمد (پسر الیاس بن اسد) ۲۶۴
ابو اسحاق ابراهیم بن احمد ۱۳۲-۱۳۳-۳۲۶
ابو اسحاق ابراهیم بن خالد بن بنیات ۱۵-۱۶
ابوالاشعث ۱۱۳-۱۱۵-۱۱۶-۲۶۴-۲۶۶
ابو بشر عمرو بن عثمان بصری ۱۴۳
ابو بکر احمد بن سعد ۱۶۰
ابو بکر احمد بن محمد افرخشی بخاری (اسماعیلی)
۱۹۱
ابو بکر احمد بن محمد بن موسی الاربنجنی ۲۹۵
ابو بکر بن حامد ۳۴۵
ابو بکر شاشی (قفال) ۳۶۸
ابو بکر صدیق ۱۰-۵۰
ابو بکر محمد بن ابراهیم شرغی ۱۸۵

ابوبکر محمدبن جعفر نرشخی ر. ک. به
محمدبن جعفر
ابوبکر محمدبن علی بن محمدنوجابادی ۲۰۳
ابوبکر محمدبن مظفر بن محتاج چغانی ۳۲۹
ابوبکر محمدبن واسع ازدی ۱۸۸
ابوبکر نسفی ۳۴۶
ابو تراب علی بن طاهر کرمینی ۱۷۸
ابوجعفر احمد بن الحسن العتبی (الحسین العتبی)
۳۴۱-۳۵۰-۳۵۲-۳۵۳-۳۵۴
۳۵۶-۳۵۹-۳۷۵
ابوجعفر جبرئیل بن یحیی، به جبرئیل بن یحیی
ر. ک.
ابوجعفر بن محمدالحسین ؟ ۳۵۳
ابوجعفر حمویه به حموية بن علی ر.ک.
ابوجعفر خواهر زاده ۳۸۳
ابو جعفر دوانیقی ۷۴-۹۰-۲۷۲
ابو جعفر عتبی ۳۲۱-۳۵۲
۳۵۳-۳۵۴
ابوجعفر محمدبن احمدبن موسی السلام
برکدی
۱۴۶-۱۸۹
ابوجعفر واثق ۲۹۱
ابوجعفر هارون ۲۵۶
ابوحاتم محمدبن حیان ۳۵۸
ابوحاتم یساری ۱۱۲-۲۹۶
ابوالحارث احمدبن محمدفریغونی ۳۰۰-۳۰۱
ابوالحارث محمدبن احمد(محمد) فریغونی ۳۰۱
ابوالحارث منصوربن نوح ۱۳۷-۳۵۴-۳۶۴
۳۶۵-۳۷۴-۳۸۰-۳۸۲-۳۸۴
ابوالحارث بن نوح بهمنصوربن نوح رجوع کنید

ابوحامد احمد اسفراینی ۳۲۴
ابوالحسن
۱۲۹-۲۶۲
ابوالحسن بغوی
۲۱۵
ابوالحسن خوارزمی
۲۰۶
ابوالحسن دهقان (وزیر)
۱۲۹-۳۱۷
ابوالحسن سیمجور، محمدبن ابراهیم ۳۳۷
۳۴۲ - ۳۴۵ - ۳۵۴ - ۳۵۵-۳۶۷-۳۶۸
۳۷۰-۳۷۱-۳۷۵-۳۷۶
ابوالحسن عارض
۱۶
ابوالحسن عبدالرحمن محمد نیشابوری ۷
۱۶-۲۹-۳۲-۳۳-۴۷-۲۰۰
ابوالحسن علی بن الحسن اللحام ۳۳۹-۲۴۱
۳۵۱ - ۳۵۷
ابوالحسن علی بن عمر قزوینی ۱۴۶
ابوالحسن فائق الخاصه به فائق رجوع کنید
ابوالحسن محمدبن ابراهیم ۱۳۶
ابوالحسن محمدبن الحسن بن عیسی ۲۴۶
ابوالحسن محمدبن سلیمان بن محمد ۳۲۱
ابوالحسن مزنی (ابوالحسین) ۳۵۹-۳۶۰
۳۶۱
ابوالحسن میدانی (علی بن محمد مدائنی) ۸۲
۲۶۸-۲۶۹
ابوالحسن ناصرالدین محمدسیمجور ۳۱۸-۳۱۹
ابوالحسن نصر بن احمد به امیر سعید ر. ک.
ابوالحسین بن یوسف ۳۱۹
ابوالحسین بن حسن بن علی الاطروش ۳۶۹
ابوالحسین عتبی (ابوالحسن) ۳۲۳-۳۵۴
۳۵۵-۳۵۶-۳۵۹-۳۶۰-۳۷۵
ابوالحسین بن محمد بن علی الحمولی ۳۶۵
۳۶۶

ابوحفص صغیر ۲۶۲
ابوحفص کبیر ۲۴-۷۷-۷۸-۷۹-۸۰-۱۰۸-
۱۰۹-۲۵۱-۲۵۸-۲۵۹-۲۶۱
ابوحنیفه ۱۴۸-۲۵۸-۲۶۰
ابو حنیفه دینوری ۱۶۵
ابوحوذان ۲۴۷
ابوداود ۱۱۹
ابوداود خالدبن ابراهیم دهلی ۳۱۶-۳۱۷
ابودیم حازم سدوسی ۵-۱۳۴
ابوذر ۱۳۲-۳۲۸
ابوذر محمدبن یوسف بخاری ۶-۱۴۷-۳۲۸
ابورجا ، احمدبن داود خنبونی ۲۵۱
ابو زکریا ۱۳۱-۳۸۲
ابو زکریا یحیی بن احمد ۱۱۰-۲۶۴
۳۰۴-۳۲۶-۳۲۷-۳۲۹
ابو زید ۳۲۱
ابو سعد محمدبن عبدالحمید عبدانی ۳۴۷
ابو سعیدبه بکربن مالک ر. ک.
ابو سعید خلف بن ایوب ۱۴۵
ابو سعید سیرافی ۳۵۰
ابو سعید مهلب ۲۴۶
ابوسفیان ۲۳۶
ابو سلیمان ۳۸۲
ابو شوکر (بخار خدات) ۲۵۲
ابوصالح عبدالله بن خازم ۲۳۹
ابو صالح منصوربن اسحاق ۱۳۰
۳۲۵-۳۲۶-۳۲۷
ابو صالح منصوربن نصر ۱۳۴
ابوصالح منصوربن نوح ۳۳۴-۳۵۰
ابو صالح هروی ۱۴۴
ابوطالب مامونی ۳۴۱-۳۵۶
ابو طاهر سمرقندی ۱۵۱
ابوطلحه بن شرکب ۳۹۸
ابوالطیب مصعبی (محمدبن حاتم) ۳۵۷-۳۵۸
ابوالعباس احمدبن یحیی بن اسدالسامانی ۱۳۰
ابوالعباس تاش ۱۲۸-۱۳۶-۳۷۵
ابوالعباس داغونی ۱۸۴
ابوالعباس سفاح ۲۷۲-۲۸۱
ابوالعباس فضل بن سلیمان طوسی ۴۷-۲۲۵
۲۳۰
ابوالعباس معتضدبالله ۱۲۶
ابوالعباس معدانی ۳۴۷
ابو عبدالله الفقیه بخاری ۷۷-۱۰۸-۱۰۹
ابو عبدالله محمدبن احمدالجیهانی (ابوعبیدالله
جیهانی) ۶۹-۱۲۹-۱۳۶-۱۹۶-
۳۲۱-۳۲۲-۳۴۶
ابوعبدالله الحیانی (؟) بهابوعبدالله الجیهانی ر.ک.
ابوعبدالله حاکم نیشابوری ۱۴۴-۱۴۸
۳۶۸-۳۷۷
ابوعبدالله خوارزمشاه ۳۷۲
ابو عبدالله ماهرو ۳۸۳
ابوعبدالله محمدبن احمدبن ابی حفص ۱۷۷-۲۶۲
ابو عبدالله محمدبن ابی بکرغنجار ۱۴۴-۱۴۵
ابو عبدالله محمدبن احمد شبلی ۲۶۶
ابو عبدالله محمدبن احمد کاتب خوارزمی ۳۵۵
ابو عبدالله محمدبن احمد بن حفص ۲۶۲
ابو عبدالله محمدبن حسن شیبانی ۲۶۰
ابو عبدالله محمدبن سلام بیکندی ۲۶۲
ابو عبدالله محمدبن عبدالله ماستینی فربری ۱۶۰
۱۹۷

ابوعبدالله محمدبن منصورالمهدی ۲۳۵
ابوعبدالله محمدبن یوسف ۱۹۷
ابوعبیدالله‌الجیهانی ۶۹-۱۹۶-۳۴۶
ابوالعلاء معری ۲۷۷
ابوعلی اصفهانی ۱۳۲-۳۲۸-۳۲۹
ابوعلی احمد چغانی (صغانی) ۱۳۲-۳۲۲
۳۲۷-۳۲۸-۳۲۹-۳۳۰-۳۳۱-۳۷۰
ابوعلی سیمجور ۱۳۶-۱۷۵-۲۱۵-۳۳۸
۳۴۳-۳۴۴-۳۵۱-۳۶۰-۳۶۸-۳۷۱-۳۷۲
۳۷۳-۳۷۷-۳۷۸-۳۷۹
ابوعلی مظفر ناصر الدوله سیمجور ۳۶۸
ابوعلی‌محمدبن احمد جیهانی ۳۲۱
ابوعلی بن‌محمد بلعمی ۳۳۳
ابوعلی محمدبن عیسی دامغانی ۳۳۹-۳۶۱
۳۶۲-۳۶۳
ابوعلی به‌محمدبن محمد جیهانی ر.ك.
ابوعلی محمدبن هارون ۱۰۲
ابوغانم حمید ۲۶۴
ابوالفتح عبدالجباربن حمزة ۱۱۱
ابوالفرج اصفهانی ۲۱۷
ابوالفضل‌محمدبن عبیدالله بلعمی ۳۴۷-۳۴۸
۳۴۹-۳۵۲-۳۵۷-۳۵۸
ابوالفضل بیهقی ۳۴۹-۳۵۸-۳۶۵
ابوالفضل محمدبن احمد المروزی ۶-۱۴۷
۳۲۷-۳۲۸
ابوالفضل علامی ۲۱۵
ابوالفضل بن یعقوب نیشابوری ۳۲۱-۳۴۸
۳۵۶-۳۵۷
ابوالفوارس امیر رشید ۱۳۴
ابوالفوارس به بکتوزیان ر.ك.
ابوالفوارس قناووزی ۲۳۰
ابوالقاسم سیمجور ۳۷۱-۳۷۳-۳۷۴-۳۷۹
۳۸۲
ابوالقاسم عباس‌بن محمد برمکی ۳۶۵
ابوالقاسم نوح‌بن منصور ۱۳۶-۳۳۸-۳۴۲
۳۵۴
ابوالقاسم هبةالله‌بن سناءالملك ۲۷۷
ابوقطیفه ۲۳۸
ابوکاکان ۱۵۳
ابومحمدبخارخدات ۱۱۲
ابومحمد حبیب بخاری ۱۴۶
ابو محمد عبدالرحمن‌بن احمد فارسی ۳۶۱
ابومحمد حجاج ۲۴۸
ابومحمد موسی‌الهادی ۲۳۵
ابومحمد نوح‌بن‌نصر ۳-۱۳۲-۳۲۷
۳۵۲
ابومسلم ابراهیم‌بن عثمان ۱۱-۱۴-۱۵
۲۳-۸۶-۸۷-۹۰-۹۱-۹۷-۱۶۷-۲۲۵
۲۷۰-۲۷۱-۲۷۲-۲۷۳-۲۷۶
ابوالمظفر عتبی ۳۵۴
ابوالمظفر عمادالدوله ابراهیم ۲۱۸
ابوالمظفرمحمدبن‌ابراهیم برغشی ۳۵۴-۳۶۴
ابومنصور ۲۲۹
ابومنصور الب ارسلان‌البالوی ۳۸۲
ابومنصوربن عزیر ۳۴۱-۳۵۳

ابومنصور محمدبن الحسین ۳۴۴
ابومنصورمحمدبن عبدالرزاق ۳۳۶-۳۶۱
۳۶۷
ابومنصور موفق بن علی هروی ۲۴۰
ابومنصور یوسف بن اسحاق ۳۵۳-۳۵۹
ابونصراحمدبن علی شمس الملک ۳۸۰
ابونصر احمد ۶-۱۲۸-۲۹۷-۳۱۴-۳۱۵
۳۱۷-۳۱۸-۳۲۳-۳۲۶-۳۴۰-۳۴۶
۳۴۸-۳۶۹
ابونصر احمدبن محمدبن نصرالقباوی ۳-۲۱۵
ابونصراسماعیل بن حماد جوهری ۳۰۸
ابونصربن ابی زید ـ احمدبن محمد ۳۴۴
۳۴۵-۳۶۲-۳۶۳-۳۶۴
ابونصربن احمد ۳ ح
ابونصربن طرخان (فارابی) ۳۰۸-۳۱۰
۳۱۱
ابونصر (یاابوالنضر) عتبی ۲۱۵
ابونصرفریغونی (محمد فریغونی) ۳۰۰
۳۱۰
ابوالنضرعتبی به ابونصر ر.ك.
ابوالولید هشام ۲۷۰
ابوهاشم محمد ۱۷۷
ابوهارون ۲۰۴
ابویعقوب نوح ۲۶۴-۳۸۲
ابویوسف(قاضی) ۱۲۵-۲۶۰
ابویوسف یعقوب بن احمد ۱۱۳-۱۲۵-۲۶۴
اتسز خوارزمشاه ۲۱۱
اتمتکین ۲۱۱
اثر ۲۱۹

احمد(ص) ۸۳
احمد آتش ۲۳۰
احمد پسراسد ۱۰۴-۱۰۵-۲۶۳
۲۶۴-۲۶۵
احمد پسرامیر نصر ۱۱۴
احمد جام (شیخ) ۱۴۹
احمد چغانی به (ابوعلی) ر.ك.
احمدخان ۴۱-۲۲۰-۲۲۴
احمد خجستانی ۲۹۴-۳۰۳
احمد دراز ۳۰۳
احمد غفاری (قاضی) ۳۱۶-۳۳۸
احمد کدرخینه ۷۴
احمدبن ابراهیم البرکدی ۶-۱۴۶
احمدبن ابی بکر کاتب (ابواحمد) ۳۲۱
۳۴۵-۳۴۶
احمدبن ابی طاهرـ ابوحامد ۳۲۴
احمدبن اسد ۲۶۲-۲۶۴-۲۶۵-۲۸۸
احمدبن اسماعیل سامانی به ابونصراحمد ر.ك.
احمدبن ابی الحارث محمد فریغونی ۱۱۹
۳۰۱-۳۷۸
احمدبن حسن العتبی (ابوجعفر) ۳۷-۲۱۵
احمدبن الحسین العتبی(ابوجعفر) ۳۵۲
احمدبن الحفص(ابوالحفص) ۲۵۸
احمدبن حنبل ۲۸۱
احمدبن خالد ۴۸
احمدبن ابی خالد ۲۲۷-۲۲۸
احمدبن داود خنبونی(ابورجاء) ۲۵۱
احمدبن سهل ۲۹۹-۳۰۰-۳۰۴-۳۱۹
۳۲۱-۳۲۵

احمدبن عبدالرزاق ۳۳۶
احمدبن عبدالله خالد ۴۸
احمدبن عمر ۱۷۷
احمدبن لیث ۳۰۳
احمدبن ماماالاصفهانی ۱۴۵
احمدبن محمد افرخشی بخارائی (ابوبکر) ۱۹۱
احمدبن محمد الجیهانی ۳۲۳
احمدبن محمدبن علی قزوینی ۳۳۲
احمدبن محمد فریغونی(ابوالحارث) ۱۱۹ ۲۹۹-۳۰۰
احمدبن محمدبن لیث ۱۵-۱۶-۱۷۶-۱۷۷
احمدبن محمدبن موسی الاربنجنی ۲۹۵
احمدبن محمدبن نصر جیهانی (ابوعبدالله) ۳۲۰-۳۲۳
احمدبن محمدبن نصرالقباوی (ابونصر) ۱۹ ۳۰-۳۲-۳۳-۴۳-۴۶-۴۸-۶۸-۸۲ ۸۹-۱۰۳-۱۳۳
احمدبن موسی مرزوق ۱۱۶
احمدبن نصر ۵۱-۱۱۸
احمدبن نوح بن نصر ۲۵
احمدبن هارون ۳۰۶
ارسلان بالو ۳۷۴-۳۸۲
ارسلان خان محمدبن سلیمان ۲۰-۲۶-۳۴ ۴۱-۴۹-۷۰-۷۱-۷۲-۲۵۶-۲۵۷
ارخون ۱۸۴
ازهری ۲۰۶
اسپرنکو ۱۸۶
استوری ۱۵۲
استخری ابومحمد عبدالرحمان (اصطخری) ۱۴۳-۱۵۰-۱۵۴-۱۶۱-۱۷۸-۱۸۰ ۱۸۵-۱۸۷-۱۹۲-۲۰۰-۲۰۱-۲۰۵-۲۰۸ ۲۰۹-۲۱۰-۲۲۱-۲۲۲-۲۲۳-۲۲۴-۲۲۸ ۲۴۹-۲۸۳-۳۰۳-۳۰۹-۳۱۰-۳۱۳-۳۳۹ ۳۴۱-۳۴۹
اسحاق بن ابراهیم ۳۰۸
اسحاق بن ابراهیم بن الخییطی ۵
اسحاق بن ابراهیم موصلی ۲۶۹
اسحاق بن احمد ۱۱۵-۱۱۶-۱۱۷-۱۱۸ ۱۳۰-۲۶۶-۲۹۷-۳۱۴-۳۱۸-۳۱۹ ۳۲۵-۳۲۶
اسد ۸۲-۱۰۴-۱۰۵
اسدبن سامان خداه ۲۶۳
اسدبن عبدالله خزاعی ۲۸۱
اسدبن عبدالله القسری ۸۱-۸۲-۸۳-۱۰۴ ۱۶۷-۲۶۷-۲۶۸
اسکندر ۱۵۱-۱۵۴-۲۰۶
اسماعیل بن احمد (امیراسماعیل) ۱۱-۱۵ ۱۶-۱۹-۲۱-۲۲-۲۴-۳۷-۳۹-۴۰ ۴۸-۶۹-۷۱-۸۲-۱۰۶-۱۰۸-۱۰۹-۱۱۰ ۱۱۱-۱۱۲-۱۱۳-۱۱۴-۱۱۵-۱۱۶-۱۱۷ ۱۱۸-۱۱۹-۱۲۰-۱۲۱-۱۲۲-۱۲۳-۱۲۴ ۱۲۵-۱۲۶-۱۲۷-۱۴۷-۱۵۹-۱۷۶-۱۷۷ ۱۸۵-۲۶۱-۲۶۳-۲۶۴-۲۶۵-۲۶۶-۲۶۷

۲۸۸-۲۹۱-۲۹۲-۲۹۳
۲۹۶-۲۹۷-۳۰۲-۳۰۳-۳۰۵-۳۰۶
۳۱۴-۳۲۴-۳۲۵-۳۳۰-۳۳۱-۳۴۶-۳۴۷
۳۴۸-۳۴۹-۳۶۸-۳۸۱
اسماعیل بن اسد (؟) ۸۲
اسماعیل بن حماد جوهری (ابونصر) ۲۱۶
۳۰۸-۳۱۰
اسماعیل بن نوح (ابو ابراهیم) به منتصر ر.ك.
اسماعیلی ۱۹۱
اسپهو - پ ۲۵۰
اشرف ۹۷ح
اشرس بن عبدالله ۲۵۳
اشعث بن محمد بن محمد ۱۳۴-۱۳۵-۳۳۴
اصفهبد ۲۵۴-۲۵۵
اطروش علوی ۳۰۴
اعثم کوفی (محمد بن علی یا ابومحمد احمد بن علی)
۱۷۶
افراسیاب ۲۳-۳۲-۳۳-۱۸۹
افریق ۱۵۳
افشار (ایرج) ۲۴۲
الب ارسلان ۲۱۸
البتکین (از امراء گورخان) ۳۵-۲۱۱
البتکین حاجب ۱۲۹ ح - ۱۳۵-۳۳۵
۳۴۱-۳۵۰-۳۵۹-۳۶۷
الفتکین ۳۶۶
الیاس بن اسحاق ۲۹۷-۲۹۸-۳۱۸
الیاس بن اسد ۱۰۴-۲۶۳-۲۶۴-۲۸۸
ام محمد ۲۴۵
امیراحمد ۳-۲۵
امیر بیابانی ۲۱۱
امیر تیمور ۲۴۲-۳۱۱
امیر حمید ۳-۴۳-۷۱-۱۳۲-۱۳۳
۱۳۴-۱۴۷-۱۴۸-۳۲۷-۳۳۲-۳۵۳
امیر ختن ۵۹
امیر خراسان ۶۸
امیر رشید ۳۶-۳۷-۱۳۴-۱۳۵-۱۳۶
۳۵۰-۳۵۳
امیر رضی به نوح بن منصور ر. ك.
امیر زنگی علی ۳۵
۲۱۰-۱۳۶
امیر سدید ۳۷-۷۲-۱۳۴-۱۳۵
۱۳۶-۳۲۳-۳۳۵-۳۳۸-۳۵۳
امیر سعید ۳۶-۶۹-۱۲۹-۱۳۰-۱۳۱
۱۳۲-۲۱۳-۲۹۸-۳۲۶-۳۲۷-۳۲۹
۳۴۶-۳۴۸
امیر شهید ۱۲۸-۱۲۹-۳۱۵-۳۱۷
۳۱۸-۳۲۳-۳۴۰-۳۴۸
امیرك بلعمی ۳۳۴-۳۵۰
امیر ماضی ۱۰۶-۱۲۳-۱۲۴-۱۲۸-۳۲۳
امیر محمد بن عبدالله بن عزیر ۱۳۶
امیر مؤید ۳۳۵-۳۴۶-۳۴۷-۳۴۸-۳۴۹
۳۵۲
امیر نصر ۱۰۶-۱۱۰-۱۱۲-۱۱۳-۱۱۴
۱۱۵-۱۱۶-۱۱۷-۱۷۶
امیر نصر بن سبکتکین ۲۱۵
انوری ۱۸۲-۱۹۹
انوشروان ۳۲۴

اوزخان ۲۱۱

ایاس بن عبدالله ۲۵۳

ایل ارسلان ۱۵۸

ایلک خان ۳۴۴-۳۴۳-۳۳۸-۲۵۷
۳۸۰-۳۷۹-۳۷۸-۳۷۱-۳۴۵
۳۸۴-۳۸۳-۳۸۲-۳۸۱

ایلمنکو حاجب ۳۴۴

اینسترانتسوـک. ۱۵۵-۱۵۳

ایوب (امیر بخارا) ۷۴

ایوب (پیغمبر) ۲۰۱-ح۳

«ب»

باربد ۱۹۱

بارتولد ۱۷۲-۱۶۲-۱۶۱-۱۵۶
۲۰۰-۱۹۱-۱۸۳-۱۷۹-۱۷۸
۲۲۶-۲۲۵-۲۲۲-۲۱۲-۲۰۷
۳۵۱-۲۵۲-۲۵۰-۲۴۲

باغی ۹۷-۹۴

بخاری (صاحب صحیح) ۲۶۲

بخارخدات ۲۴-۱۵-۱۲-۱۱-۱۰
۶۶-۶۵-۵۴-۴۵-۴۴-۳۳
۸۸-۸۷-۸۵-۸۴-۸۳-۸۲
۱۶۶-۱۶۳-۱۵۹-۱۱۲-۸۹
۲۷۲-۲۷۰-۲۵۲-۲۳۳-۱۷۵

بدیع الزمان همدانی ۳۶۳

برازان ۱۷۳

برغشی ۳۶۵-۳۶۴

برمکی ۳۶۵

برهان الدین ۱۴۲-۴

بروکلمن ۱۵۷

بریده اسلمی ۲۴۱

بریدة بن الخصیب ۲۴۱

برنشتام (آ.ن.) ۱۵۶-۱۵۵

بزرجمهر ۲۷۰

بشر بن طغشاده ۲۷۲-۲۷۱-۸۵

بغراخان ۳۵۱-۳۴۲-۳۳۹-۳۳۸
۳۷۸-۳۷۱-۳۶۲

بکتوزون (بکتوزیان) ۳۷۴-۳۴۳-۱۳۷
۳۸۵-۳۸۴-۳۸۰-۳۷۹-۳۷۸

بکر بن مالک (ابوسعید) ۳۴۱

بلاذری ۲۳۹-۲۳۴-۲۳۲-۱۷۶-۱۷۲
۲۷۴-۲۴۸-۲۴۶-۲۴۴-۲۴۱-۲۴۰

بلارکت حکمران جموکت ۱۵۶

بندون ۲۴۹-۲۴۴-۱۷۲

بنیات بن طغشاده ۲۴-۱۵-۱۴-۱۱

بهاء الدین محمد کاتب سمرقندی ۲۳۰

بهار بن خالد ۳۴۷

بهرام بن اردشیر ۲۶۳

بهرام چوبین ۲۶۳-۸۲

بورن (آ. بورن) ۱۹۵

بولیث ۴۱

بیاغو ۱۵۷-۱۰-۹

بیدون ۶۰-۵۹-۵۸-۵۷--۳۳-۱۲
۱۷۳-۱۷۲

بیرونی ۱۹۴-۱۹۰-۱۸۱-۱۷۲-۱۵۳
۳۸۴-۲۷۹-۲۷۵-۲۵۰-۲۰۹

بیزانتن ۱۵۸

بیغو (یبغو) ۹-۱۰-۱۵۷

«پ»

پارس (پارس کبیر) ۳۰۵-۳۰۶

پارس بیکندی ۱۲۲

پاوه دو کورتی ۱۹۶

پپ ۱۵۷

پریتساک ۱۵۹-۱۷۶-۲۱۸-۲۲۰ ۲۴۸

پلبوث .پ. ۱۸۵

پورداود ۳۹۹

پولینبلاك ۲۵۰

«ت»

تاج‌الدین سبکی ۱۴۷

تاردوخان ۱۵۸

تانگ کاواتسو ۱۶۲

تاش (ابوالعباس) ۳۴۵-۳۷۰-۳۷۵ ۳۷۶-۳۷۷

تالوپین ۱۵۳

تالوزین ۱۵۸

تبع ۲۰۶

ترکان خاتون ۲۱۸-۲۲۰

تکش ۲۱۳

تنبدر (تنذر) ۱۶۳

تنوخی ۲۶۹

تولستوی ۱۵۳-۱۶۲-۱۹۳-۲۱۹

تومین ۱۵۳

تون هوانگ ۱۵۵

تیم‌قریش ۱۴۴

«ث»

ثعالبی ۱۸۹-۱۹۰-۲۹۹ ۳۰۰-۳۲۴-۳۳۳-۳۴۰-۳۴۱ ۳۴۵-۳۴۶-۳۵۱-۳۵۲-۳۵۵ ۳۵۷-۳۵۸-۳۵۹-۳۶۰-۳۶۱ ۳۶۳-۳۶۶

ثعلب ۲۶۱

«ج»

جایلز ـ ل ۱۵۵

جبرئیل ۳۱-۲۰۲

جبرئیل بن عمر ۲۰

جبرئیل بن یحیی (ابوجعفر) ۹۵-۹۶ ۹۷-۹۸-۲۵۵-۲۷۸-۲۸۳-۲۸۴

جعفر تکین ۲۵۸-۳۸۲

جعفر بن محمد بن اشعث ۲۲۶

جموك ۹ح-۱۵۶-۱۵۷

جنید بن خالد ۹۹

جهضم بن عوف بن مالك ۲۴۸

جوالیقی ۱۹۳

جوذژان ۲۷۰

جوهری ۱۷۴-۳۱۰

جوینی (عطاملك) ۱۶۷-۱۷۲-۲۰۱ ۲۰۲-۲۱۳-۲۵۱

«چ»

چنگیزخان ۳۶-۱۷۹-۲۱۳

جورین ۱۵۷

«ح»

حاتم ۳۴۱

حاتم‌الفقیه ۷۳

حاجب ۹۹

حافظ ابرو ۲۷۴

حافظ غنجار ۱۴۵-۲۵۱

حاکم ۱۴۴-۱۴۸

حاکم جلیل (شهید ـ مروزی) ۱۴۷-۳۲۷ ۳۲۸-۳۴۰-۳۵۳

حاکم نیشابوری ۱۸۴
حبیب بن مهلب ۲۴۶
حجاج بن یوسف (ابومحمد) ۶۱-۶۲-۶۴
۶۵-۱۶۳-۱۶۴-۱۶۵-۱۶۶-۱۷۶
۲۴۶-۲۴۸-۲۵۰
حذیفة بن الیمان ۱۷۱-۲۰۲-۲۰۴
حرب بن زیاد ۲۸۲
حسام الدوله تاش ۳۴۲-۳۶۱-۳۷۰
۳۷۵-۳۷۷
حسام الدین عمر ۱۴۲
حسن (امام) ع ۲۳۶
حسن بصری ح۳
حسن (سید) تقی‌زاده ۱۹۴
حسن بن زید ۲۹۴
حسن بن طاهر (ظ : حسین بن طاهر) ۷۵
حسن بن عثمان همدانی ۵
حسن بن علاء سغدی (ظ : حسین) ۷۵-۷۶
حسن بن علی علوی اطروش (ابوالحسین) ۳۱۵
۳۱۶-۳۱۷
حسن بن محمد ۱۷۷
حسن بن محمد بن طالوت ۳۹-۲۱۷
حسین (امام) ع ۲۳۳-۳۵۶
حسین ۲۹۱
حسین بن طاهر ۷۵-۱۰۶-۱۰۷-۱۱۱-۱۱۲
حسین بن علاء ح۷۶-۱۱۱-۱۲۸-۳۱۶
حسین بن علی بن الحسین مروروذی ۲۹۹-۳۰۰
۳۲۱-۳۲۶
حسین بن محمد الخوارجی ۱۰۸-۱۰۹
حسین بن مصعب ۲۹۰
حسین بن معاذ ۹۴-۹۵-۲۸۳
حفص بن هاشم ۷۵-۷۶
حکم العقاری ۲۴۱
حکیم (پدر مقنع) ۹۰-۹۶-۹۷-۲۷۵
حکیم احمد ۹۴
حکیم بخاری ۲۷۸-۲۸۴
حماد بن عمرو ۲۲۸
حمدالله مستوفی ۲۰۳-۲۰۴-۲۰۵-۲۰۶
۳۰۶-۳۱۰-۳۱۶-۳۳۴-۳۵۴
حمزهٔ اصفهانی ۲۶۶-۲۷۰-۲۹۴-۳۱۵
حمزهٔ عماره ۲۷۰
حمزة الهمدانی ۸۷
حموك ۹-۱۵۵-۱۵۶
حموك بن خنجه ۱۵۶
حمویة بن علی ۱۳۰-۲۹۶-۲۹۷-۳۰۴
۳۱۹-۳۲۳-۳۲۴-۳۲۵-۳۲۶-۳۴۸
حمید بن قحطبه ۹۲-۲۷۵-۲۸۳
حوذان (حوران) ۲۴۷
حیان النبطی ۶۴-۸۰-۸۷-۱۶۴
۱۶۶-۲۵۲-۲۵۳-۲۵۴-۲۵۵
حیدر آملی (سید) ۱۴۹

«خ»

خاتون ۱۲-۱۳-۵۲-۵۳-۵۴
۵۵-۵۶-۵۸-۶۵-۶۶-۱۷۳-۲۲۷
۲۳۲-۲۳۳-۲۳۴-۲۳۵-۲۳۶-۲۳۷
۲۳۸-۲۴۴-۲۴۶
خارجه ۲۷۸-۲۸۴
خاقان ترك ۲۷-۷۲-۱۵۳-۱۶۵-۲۷۷

خاقان‌چین ۱۶۴-۲۵۲
خاقانی ۱۹۲
خالدبن‌جنید ۸۵
خالدبن‌احمد (ابوالهیثم) ۲۲۷-۲۲۸-۲۲۹
خالدبن عبدالله‌القسری ۲۶۷-۲۶۸
خجستانی به (احمد) ر.ك.
خشویه (حشری) ۷۸-۷۹
خشوی ۹۴-۹۷
خضرخان ۴۱-۲۱۹-۲۲۰
خطیب‌شرغ ۱۹
خلف‌بن‌احمد ۳۶۳
خلف‌بن ایوب (ابوسعید) ۱۴۵
خلیل‌نحوی ۱۴۳
خلیل‌بن‌احمد قباوی ۱۴۳
خمارتکین ۳۴۹
خنب . ابوعبدالله‌ماستینی ۱۶۰
خنك‌خدات ۲۴-۶۳
خوارجی ۱۰۸
خوارزمشاه ۳۵-۲۱۳-۲۹۴
خوارزمی ۳۵۶-۳۶۰
خواندمیر ۱۴۸-۲۶۵-۲۷۵-۲۷۹
۲۸۷-۲۸۹-۳۰۲-۳۱۰-۳۲۶-۳۳۰
۳۳۵
خوان‌سالار ۱۹-۲۰
خوتك خاتون ۲۳۶
خودان ۵۹
خیزران ۵۰-۲۳۰-۲۳۲-۲۳۵-۲۳۶

«د»
دارمی ۲۶۲
داعی ۳۱۶
داغونی ۱۹-۱۸۳
دامغانی ۳۴۵
دهخدا (علامه) ۱۸۳-۲۱۶
دیاکونو ۱۹۱

«ذ»
ذهبی ۱۴۴-۲۴۰-۲۴۷-۲۶۰-۲۷۵
ذوالیمینین ۲۹۰

«ر»
رافع‌بن عبدالرزاق ۳۳۶
رافع‌بن‌لیث ۱۰۴-۱۰۵-۱۷۷-۲۶۳
۲۸۷-۲۸۸
رافع‌بن‌هرثمه ۱۰۸-۱۱۴-۱۱۵
۲۹۲-۲۹۴-۲۹۶-۲۹۷-۲۹۸
۳۰۵-۳۲۴
رجاء بن معبد. ۳۴۷
رستم دستان ۲۹۰
رسول (حضرت) ۳۱-۷۹-۸۰-۹۵
رشید (هارون) ۲۲۶-۲۳۰-۲۳۱
رضی‌الدین‌نیشابوری ۲۱۵
رکن‌الدوله‌حسن ۳۲۹-۳۳۶-۳۳۷
رودکی ۱۵۸-۲۱۶-۳۵۸
ریو ۳۵۱
زردشت ۱۹۴
زکریابن محمدقزوینی ۲۵۶
زکی‌ولید ۲۰۹
زمخشری ۲۰۲
زنگی‌علی (امیر) ۲۱۰-۲۱۱

زیادابن ابیه
۲۳۲-۲۴۳
زیادبن صالح
۸۶-۸۷-۸۸-۸۹-۲۷۲
۲۷۳-۲۷۴
زیدبن محمد
۳۰۵
زیمین ـ آ.
۱۹۵

«ژ»

ژوستی .ف.
۱۶۱

«س»

سالزابولس
۱۵۸
ساکو(ا. ساکو)
۱۵۳
سامان
۲۶۳
سامان خدات
۸۱-۸۲-۱۰۴-۱۰۵
۲۶۳
سباشی تکین (سوباشی تکین)
۲۵۸-۳۸۳
سبکتکین
۳۳۶-۳۴۳-۳۴۴-۳۶۳
۳۶۴-۳۶۶-۳۷۱-۳۷۳-۳۷۴-۳۷۹
ستاره
۱۸۸
سجاد
۳۱۶
سدون
۱۷۲
سراق
۲۴۶
سرخاب بن وهسودان
۳۶۹
سعیدبن خلف بخاری (بلخی)
۶-۴۸-۱۴۵
سعیدبن عمروالحرشی
۱۰۱-۱۰۳-۲۵۰
۲۸۴-۲۸۵-۲۸۶-۲۸۷
سعیدبن عبدالعزیز (خذینه)
۲۴۹-۲۵۳
سعیدبن عثمان
۵۳-۵۴-۵۵-۵۶-۵۷
۶۵-۲۳۶-۲۳۷-۲۳۸-۲۴۰-۲۴۲
۲۴۶
سعیدنفیسی
۲۱۶
سغداك
۹۸-۱۵۵
سغدیان
۱۵۵
سفاح
۲۷۱
سفیان ثوری
۳۰۸
سکان بن طغشاده (سکال)
۱۱
سلام بن سلیم به (ابی الاحوص) ر.ك.
سلمان فارسی
۳۱
سلم بن زیاد
۵۷-۵۸-۵۹-۶۰-۱۷۲
۲۲۴-۲۳۹-۲۴۳-۲۴۴-۲۴۵-۲۴۶
سلمة بن سعید
۲۳۲
سلمة بن مسلم
۲۸۴
سلیمان بن عبدالملك
۱۶۶-۲۵۳
سلیمان قرشی (یا ـ قریشی)
۸۷
سلیمان لیثی
۵۵
سمر
۲۰۶
سمعانی
۱۴۵-۱۴۶-۱۴۷-۱۴۸-۱۵۳
۱۵۴-۱۵۶-۱۶۰-۱۶۱-۱۷۸-۱۷۹
۱۸۳-۱۸۴-۱۸۷-۱۸۸-۱۹۱-۱۹۲-۱۹۳
۱۹۴-۱۹۵-۱۹۶-۱۹۷-۱۹۹-۲۲۸-۲۴۷
۲۵۱-۲۵۹-۲۶۴-۲۶۶-۲۶۸-۳۰۹-۳۱۳
۳۴۷-۳۴۹-۳۶۷-۳۶۸-۳۷۶-۳۸۱
سنائی
۱۸۲-۲۴۰
سنان الدوله
۳۸۴
سنجر (سلطان)
۳۵-۱۴۲-۱۸۴-۲۰۴
۲۱۲-۲۵۷
سهل بن احمد داغونی البخاری
۱۸-۱۹
۱۸۴
سوباش تکین (سوناش تکین)
۷۷-۲۵۷
۲۵۸

سورة بن الحر ۲۵۳
سوزنی (حکیم) ۱۵۸-۳۵۴
سیاوش ۲۳-۲۴-۳۲-۳۳-۱۹۰-۲۰۹
سیبویه ۱۴۳
سیف الدوله محمود ۳۴۳-۳۴۴-۳۶۳
۳۶۵
سیبویه بن عبدالعزیز بخاری ۵-۱۴۳
سیرافی ۳۵۰
سیکان بن طفشاده ۱۱ ح
سیماء ۲۱۷
سیماءالکبیر ۳۹-۱۱۶-۱۱۸-۲۱۷
سیمجوردوانی ۳۶۷-۳۶۸-۳۶۹-۳۷۰

«ش»

شاپور ۴۴-۴۵
شارل شفر ۳-۲۴ح-۱۵۸-۱۶۱-۱۸۸-۲۱۲
۲۲۱
شاهپور ملك ۲۲
شافعی (امام) ۶-۲۵۸
شاه خوارزم ۱۵۳
شاه زنده ۲۴۲
شداد (بن عاد) ۲۷-۱۹۷-۱۹۸
شرف ۹۷
شرف الدین علی یزدی ۱۵۷
شریدبن حریث ۸۲
شریك بن شیخ المهری ۸۶-۸۷-۸۸
۸۹-۲۷۲
شریك بن عون ۲۷۲
شفر (شارل) به شارل شفر ر.ك.
شمر (ابوکرب) ۲۰۶

شمس الائمة (ابوالفضل) ۱۴۷-۲۵۹
شمس المعالی قابوس ۲۱۵
شمس الملك نصر بن ابراهیم ۱۹-۴۰-۴۱
۷۰-۷۱-۲۱۸-۲۲۰-۲۵۷
شمس الدین ۱۹ح-۴۰ح
شمس الدین محمد صدرجهان ۱۴۲
شهاب الدولة هارون بن ایلك ۳۳۸
شهاب وزیر ۳۵
شهابی دکتر علی اکبر ۲۸۱
الشهید ۱۴۷
شیخ العمید ۳۲۰
شیدی (ملا) ۱۵۸
شیرکشور ۹-۱۰-۱۵۸-۱۶۲
شیشکین ۱۶۲-۱۹۲-۲۲۵-۲۲۷-۲۷۴
شبلی یا شبلی ۳۶۶

«ص»

صافی خادم ۱۲۶-۳۱۲
صخرب بن حرب ۲۳۶
صدرالافاضل ۳۵۲
صدرالدین ۲۵۹
صدرالصدور برهان الدین ۱۲۲-۱۴۲
صعلوك ۳۱۶-۳۱۷-۳۲۱
صغدی (پسرسلم) ۲۴۵
صول . حاکم بخارا ۱۶۵
صولی ۲۹۸

«ض»

ضحاك ۱۹۷

«ط»

طاهر ۲۵۸
طاهر بن الحسین ۱۰۵-۲۱۷-۲۲۹-۲۶۳
۲۸۹-۲۹۰

طاهر بن عبدالله ۲۲۹-۲۳۰-۲۹۱

طاهر بن علی ۳۱۴

طاهر بن عبدالله ابوالطیب ۳۸۵

طبری ۵۷-۱۵۴-۱۵۶-۱۶۱-۱۶۳-۱۷۳-۱۷۶-۱۸۰-۱۸۱-۱۸۸-۱۹۰-۱۹۴-۱۹۵-۲۰۰-۲۰۱-۲۰۶-۲۱۷-۲۱۸-۲۱۹-۲۲۶-۲۳۰-۲۳۱-۲۳۲-۲۳۳-۲۳۴-۲۳۵-۲۳۶-۲۳۸-۲۳۹-۲۴۱-۲۴۵-۲۴۷-۲۴۸-۲۵۲-۲۵۳-۲۵۵-۲۶۰-۲۶۶-۲۶۷-۲۶۸-۲۶۹-۲۷۰-۲۷۲-۲۷۹-۲۸۱-۲۸۲-۲۸۳-۲۹۳-۳۰۲

طرخون ۵۷-۶۳-۶۴-۸۱-۱۶۴-۱۶۵-۱۶۶-۲۲۶-۲۲۷-۲۴۴-۲۴۶-۲۵۲

طریحی ۱۷۴

طغرل بیك ۲۰-۱۸۴

طغرل (علی) ۱۸۴

طغشاده ۱۱-۱۲-۱۳-۱۴-۳۳-۳۹-۴۵-۵۲-۵۴-۶۵-۸۲-۸۳-۸۴-۸۵-۱۷۶-۲۲۳-۲۷۰-۲۷۱

طفقاج خان بن نصر ۲۱۸-۲۵۷

طلحة بن طاهر ۲۶۴-۲۸۸-۲۹۰

طلحة بن هبیرة الشیبانی ۸۰

طمغاج خان (قلج) ۱۹-۴۰-۷۰-۲۱۹-۳۳۰-۲۵۶

طوق سیاده (طوق شاده) ر.ك. به طغشاده

«ظ»

ظالم (ابوسعید مهلب) ۲۴۶

«ع»

عامر بن عمران قاضی بخارا ۹۴

عامر بن عمر بن عمران ۵

عباد بن زیاد ۲۴۳

عباس بن بخارخدات ۲۱۷

عباس پسر جبرئیل ۹۶-۹۷

عباس بن محمد برمکی (ابوالقاسم) ۳۶۵

عباسی ۴۷

عبدالجبار بن حمزة (ابوالفتح) ۱۱۰-۱۱۱

عبدالجبار عبدالرحمن ازدی ۹۰-۱۱۰-۲۸۱-۲۸۲

عبدالجبار بن شعیب ۸۶

عبدالحمید ح۶

عبدالحی ۲۴۱

عبدالرحمن بن احمد فارسی (ابو محمد) ۳۴۲

عبدالرحمان بن زیاد ۲۴۳

عبدالرحمن بن مسلم (ابومسلم) ۲۷۱

عبدالرحمان محمد نیشابوری ر.ك. به (ابوالحسن نیشابوری)

عبدالله بن ابی العباس المعتضد بالله ۱۲۶

عبدالله بن حمید ۲۸۳

عبدالله بن حوذان (خودان) ۵۹-۲۴۷

عبدالله خازم ابوصالح ۵۵-۶۰-۲۳۹

عبدالله بن خنجة دخفندونی ۱۵۶

عبدالله بن عزیر (غریر؟) ۱۳۶-۳۲۰-۳۳۹-۳۴۰-۳۴۱-۳۴۲-۳۴۳-۳۴۴-۳۴۵-۳۶۰-۳۶۱-۳۷۵

عبدالله بن طاهر. ابوالعباس ۲۲۹-۲۸۸

عبدالله بن طلحه ۲۲۹

عبدالله بن عامر ۲۳۹

عبدالله بن عباس ۲۴۰

عبدالله بن عمر ۹۲
عبدالله بن محمد بن ابراهیم بخاری (ابومحمد داغونی) ۱۸۴
عبدالله بن محمد بن نافع (ابوالعباس) ۱۴۶
عبدالله بن مسلم (برادر قتیبه) ۲۵۳
عبدالعزیز ۴-۱۴۲-۳۳۹
عبدالعزیز بن حسام الدین عمر ۱۴۲
عبدالعزیز بن مازه حنفی ۱۴۲
عبدالله مبارک (مروزی) ۵-۱۴۳-۱۴۴
عبدالله بن مسلم ۱۱۸
عبدالمجیدابراهیم النرشخی ۶-۱۴۶
عبدالملک ۲۳۹
عبدالملک بن مروان ۲۴۸
عبدالملک بن نوح ۳۶-۱۳۴
۳۳۳-۳۳۴-۳۳۵-۳۴۱
۳۵۰-۳۵۳-۳۵۴-۳۵۹-۳۸۰-۳۸۱
۳۸۲-۳۸۴
عبدالملک بن هرثمه (امیرخوارزم) ۸۶
عبیدالله بن زیاد ۵۲-۵۳-۶۵-۲۳۲
۲۳۳-۲۳۴-۲۴۳
عتبی صاحب تاریخ یمینی ۱۷۵-۲۱۵-۲۶۳
۲۹۲-۳۱۵-۳۳۵-۳۳۸-۳۳۹-۳۴۰
۳۴۲-۳۴۳-۳۵۲-۳۵۴-۳۶۱-۳۶۳-۳۶۹
۳۷۱
عتبی وزیر ابوالحسین عبیدالله بن احمد ۲۵۴
۲۵۵-۲۵۶
عتبة بن غزوان ۲۱۵-۳۵۲
عثمان بن عفان ۲۳۶
عثمان بن مسلم قباوی ۱۴۳
عسجدی ۱۹۷
عصمة بن محمد المروزی ۱۱۰
عضدالدوله دیلمی ۳۵۵
عطا ۵۰-۲۳۲-۲۷۵
عقیلی ۲۲۶
علوان ۳۴۷
علوی اطروش ۳۱۶
علی ع امیرالمؤمنین ۸۶-۱۴۱-۲۰۴
۲۴۰
علی بن احمد بن عبدالله ۱۲۳-۳۰۶-۳۰۷
علی بن حسن (فخرالدوله دیلمی) ۱۳۶
علی بن الحسن اللحام به (ابوالحسن) علی بن الحسن ر. ك.
علی بن الحسین مرورودی ۱۱۹-۲۹۸-۲۹۹
علی بن حمزة کسائی نحوی ۲۶۰-۲۶۱
علی بن سروش ۱۲۱-۱۲۲-۳۰۲
علی سوبخی ۲۸۲
علی بن شروین ۳۰۲
علی طغرل ۱۸۴
علی بن عیسی بن ماهان ۲۸۷-۲۸۸-۲۹۰
علی بن محمد بن احمد میدانی نیشابوری ۲۶۹
علی بن محمد بن عبدالله مدائنی ۲۶۸-۲۶۹
علی بن محمد قزوینی ۱۳۳-۳۳۲
عمادالدوله ابراهیم ۲۱۸
عمادالدوله ابو علی سیمجور ۳۷۱
عمرانی ۱۶۱-۱۹۱-۳۱۳
عمر بن الخطاب ۱۴۱-۲۰۴-۲۳۶
عمر سوبخی (عمرو شوبخی) ۹۲

عمرو بن عثمان بصری (ابو بشر) به سیبویه ر.ك.
عمرولیث صفاری ۱۰۶-۱۱۹-۱۲۰-۱۲۱-۱۲۲-۱۲۳-۱۲۴-۱۲۵-۱۲۶-۱۲۷-۲۰۷-۲۹۲-۲۹۳-۲۹۴-۲۹۸-۲۹۸-۲۹۹-۳۰۲-۳۰۳-۳۰۵-۳۲۲-۳۳۰
عمرو بن هبیره ۲۸۶
عوفی ۳۰۱-۳۵۶-۳۵۸-۳۸۴
عیسی ۹۱
عیسی بن موسی التمیمی ابو احمد غنجار ۵-۱۴۵-۳۴۷
عین الدوله ۳۵-۲۱۲-۲۱۳
عین القضاة همدانی ۱۴۹

«غ»

غریر-؟ ۳۳۹
غسان بن عباد ۱۰۵-۲۶۳-۲۶۹
غطریف بن عطا ۵۰-۵۱-۲۳۰-۲۳۱-۲۳۲
غفاری به قاضی احمد غفاری ر.ك.
غنجار ۵-۱۴۴-۱۴۵
غورك (غوزك) ۱۶۶-۲۲۶-۲۲۷

«ف»

فائق الخاصه (ابوالحسن) ۱۳۶-۱۳۷-۳۰۰-۳۳۴-۳۳۸-۳۵۵-۳۶۰-۳۶۴-۳۷۲-۳۷۴-۳۷۶-۳۷۷-۳۷۸-۳۷۹-۳۸۰-۳۸۴
فتکین ۳۴۱
فخرالدوله ۳۷۳-۳۷۴-۳۷۶-۳۷۷-۳۷۹
فرای - ریچارد ۱۵۰-۱۵۱-۱۵۲-۱۵۴-۱۵۵-۱۵۶-۱۵۷-۱۵۸-۱۵۹-۱۶۰-۱۶۱-۱۶۲-۱۷۳-۱۷۶-۱۷۷-۱۷۹-۱۸۰-۱۸۱-۱۸۶-۱۸۷-۱۹۰-۱۹۱-۱۹۲-۱۹۳-۲۰۰-۲۰۱-۲۰۷-۲۱۲-۲۱۶-۲۱۸-۲۲۰-۲۲۱-۲۲۹-۲۳۸-۲۴۰-۲۴۶-۲۴۹-۲۵۲-۲۶۷-۲۷۰-۲۷۴-۳۳۵
فرخی ۱۹۷-۲۰۷
فردوسی ۱۸۹-۱۹۹-۳۱۱
فریغون بن محمد ۳۰۱
فضل بن احمد اسفراینی ابوالعباس ۳۲۴
فضل بن احمد مروزی ۱۱۰
فضل بن سلیمان طوسی ۴۷-۲۲۷
فضل بن سهل ۲۸۸-۲۸۹
فضل بن علی ابوالعباس ۳۲۴
فضل بن یحیی بن خالد ۶۸-۶۹-۲۵۵
فغفور چین ۶۳
فیاض (دکتر سیدعلی اکبر) ۲۱۷
فیروزآبادی ۱۸۰
فیروز بن یزدجرد ۳۱۱

«ق»

قابوس ۳۷۷
قاسم ۳۴۱
قاسم بن عبدالله بن سلیمان ۲۹۳
قباوی ۱۴۳
قبج خاتون ۲۳۳
قتیبة بن طغشاده بخار خدات ۱۴-۱۵-۸۷-۲۷۱-۲۷۲
قتیبة بن مسلم (ابوصالح) ۱۱-۱۳-۱۴-۲۱-۲۲-۲۶-۴۲-۴۵-۶۱-۶۲-۶۳-۶۴

۶۵-۶۶-۶۷ - ۶۸-۷۱-۷۳-۷۴-۸۱
۸۵ - ۸۷ - ۱۵۴-۱۶۳-۱۶۴-۱۶۵-
۱۶۶-۱۶۷-۱۷۵-۱۷۶-۱۸۱- ۲۴۱
۲۴۸-۲۵۰-۲۵۲-۲۵۳- ۲۵۴-۳۱۱
۳۱۲-۳۴۷
قثم‌بن عباس ۵۶-۲۴۰-۲۴۱-۲۴۲-۲۴۳
قحطبة بن شبیب طائی ۲۷۱-۲۸۳
قدامة بن جعفر ۱۵۴-۱۶۰
قدرخان ۲۰-۱۸۴-۲۵۷
قراتکین ۳۰۳-۳۰۴-۳۱۹-۳۲۶-۳۳۰-
۳۳۱
قراجه بیك ۳۵
قراچودین (فرا خودین) ۹-۱۵۷
قریحهٔ طبیب (قرنجه-فرنجه-قرعه) ۸۵-
۲۷۰
قزوینی صاحب آثارالبلاد ۲۰۲-۲۷۵
۳۰۹-۳۱۰-۳۲۳
قزوینی (علامه) ۲۱۱-۲۵۶
۲۹۵-۳۰۱-۳۲۰-۳۶۷
القشیری ۸۱-۸۲-۲۶۷-۲۶۸
قفال ابوبکر شاشی ۳۶۸
قماج(امیر) ۲۱۰
قوشقین طایقو ۲۱۲
قیس ۲۳۹
کاشغری (محمود) ۱۵۷-۱۵۸-۲۱۹

«ک»

کاتب سمرقندی ۲۳۰
کانا بخار خدات ۴۹
کدرخینه ۷۴
کردك
۹۴-۹۸
کریستن سن
۱۹۰-۱۹۱
کسائی نحوی
۲۶۰-۲۶۱
کسائی شاعر
۳۵۴
کسری
۴۴
کورخان (کوخان)
۲۱۱-۲۱۲
کورلار تکین
۲۰-۹۹-۱۸۴
کور مغانون (کور بعانون) ۶۳-۶۵-۲۵۷
کیخسرو
۲۳
کیکاوس
۳۲-۱۹۰

«گ»

گردیزی ۱۴۷-۱۴۸-۱۵۸-۱۷۳-۲۰۴
۲۲۶-۲۳۰-۲۳۱-۲۳۳-۲۶۲-۲۶۷
۲۷۲-۲۷۵-۲۷۸ -۲۷۹-۲۸۱-۲۸۳
۲۸۵-۲۹۹-۳۰۰-۳۰۱-۳۰۲-۳۰۶
۳۰۸-۳۰۹-۳۱۷-۳۱۹- ۳۲۱-۳۲۲
۳۲۳-۳۲۷ -۳۳۱-۳۳۲-۳۳۳-۳۴۴
۳۳۷-۳۴۱-۳۴۲-۳۴۸-۳۵۰-۴۵۱
۳۵۲-۳۵۵-۳۵۶ -۳۵۷-۳۵۹-۳۶۱
۳۶۲-۳۶۳-۳۶۶-۳۶۷-۳۷۶
گرسیوز
۳۲
گودرز کشواد
۲۷۰
گورخان، به کورخان ر.ك.
گیب
۲۲۷-۲۴۹

«ل»

لیسترنج ۱۵۰-۱۵۷-۱۷۸-
۲۸۳-۳۱۰
لوکال ۲۲۴
لیث بن سعد ۲۸۹
لیکشن ۱۵۲-۱۷۹

لیلی بن نعمان دیلمی ۳۰۴-۳۱۹-۳۲۵
۳۴۸

«م»

ماخ ۲۹-۱۹۹-۲۰۰
مارکوارت ۱۵۰-۱۵۳-۱۵۷-۱۵۸
۱۶۲-۱۸۵-۱۸۶-۱۹۵
ماکان ۳۱۶-۳۱۹-۳۲۹
مالك بن فارم ۹۶
ماهرو ابوعبدالله ۳۸۳
مأمون عبدالله بن هارون ۱۰۴-۱۰۵-۲۲۷
۲۶۳-۲۶۴-۲۸۹-۲۹۰-۳۷۳
مأمون بن محمد ۳۷۲
مأمونی ۳۴۸-۳۶۰-۳۶۳
مجدالدوله ۳۷۴
محمد ص (مصطفی) ۳-۸۳-۹۱-۲۷۶
محمد (ابوهاشم) به ابو هاشم ر. ك
محمدبن ابراهیم برغشی ابوالمظفر ۳۶۴
محمدبن ابراهیم سیمجور، ابوالحسن ۱۳۶
محمدبن ابراهیم بن صابر شرغی ابوبکر ۱۸۵
محمدبن ابی بکر ۷۰
محمدبن احمد شیلی ۳۶۷
محمدبن احمدبن محمد نصر ۳۳
محمدبن احمد حاکم ۱۴۷
محمدبن احمد الخنامتی، ابوالفضل ۳۶۶
محمدبن احمد الفریغونی ۳۰۱
محمدبن احمد بن نصر جیهانی ابوعبدالله ۱۲۹
۱۳۶-۱۹۶
محمدبن احمد کاتب خوارزمی ابوعبدالله
۳۳۹

محمدبن احمد مزنی ابوالحسن ۳۶۰
محمد ارسلان خان بن سلیمان ۱۸۴
محمدبن اسحاق الندیم ۳۲۱-۳۲۲
محمدبن اسماعیل بخاری ۲۲۱-۲۵۹
محمدبن اعین
۵
محمد امین
۲۸۹-۲۹۰
محمدبن بشر
۳۰۲
محمدبن بشیر
۳۰۲
محمدبن تکش علاءالدین
۲۱۳
محمدبن جریرالطبری
۹۰-۲۸۰
محمدبن جعفر وزمازی (ابوبکر) ۳۱۳
محمدبن جعفر نرشخی ح ۳-۷-۱۲-۲۰
۲۱-۲۴-۲۵-۲۹-۳۳-۴۲-۴۳-۴۶
۵۱-۵۲-۶۵-۶۷-۷۳-۸۲-۸۹-۹۹
۱۰۲-۱۳۳
محمدبن حاتم ابوالطیب المصعبی به ابوالطیب مصعبی رجوع شود
محمدبن حسن بن فرقد شیبانی ۷۷-۲۵۸
۲۶۰-۲۶۱.
محمدبن الحسین ابومنصوراسپیجابی ۳۴۴
محمدبن حسین بن مت ۱۹۸-۳۱۹
محمدخان
۲۵۷
محمدبن زفر بن عمر ۴-۱۴۲-۱۴۳
محمدبن زکریای رازی ۳۲۶
محمدبن زید طالبی ۲۹۴-۳۰۵-۳۰۶
محمدبن سلام بیکندی ابوعبدالله ۷۹-۲۶۲
محمدبن سلطان تکش ۳۵-۴۹
محمدبن سلیمان ۲۶-۷۰

محمدبن سلیمان بن محمد، ابوالحسن ۳۲۱
محمد سیمجور، ابوالحسن ۱۳۶
محمد شاه ۱۲۴
محمدبن شهفور ۲۹۹
محمدبن صالح اللیثی ۸۲
محمد صعلوک ۳۱۷-۳۴۸
محمد طالوت ۷۸-۲۱۷
محمدبن طالوت همدانی ۷۸
محمدبن طاهر ۱۸-۲۲۸-۲۹۱-۳۱۴
محمدبن طلحة ۲۲۹
محمدبن عبدالجبار ۲۱۵
محمدبن عبدالحمید عبدانی، ابو سعد ۳۴۷
محمبدبن عبدالرزاق، ابومنصور ۱۳۵-۳۳۶
۳۶۱
محمدبن عبدالله بن طلحه ۴۸
محمدبن عبدالله بن طاهر ۲۱۷
محمدبن عبدالله عزیر (ابو منصور) ۳۲۸-
۳۴۰-۳۴۱-۳۴۲
محمدبن عبیدالله بلعمی (ابوالفضل) ۳۲۲-۳۴۸
محمدبن علا ۲۱۷
محمدبن علی، ابواحمد ۳۳۲-۳۳۳
محمدبن علی بن سروش ۱۲۱
محمدبن علی الظهیر کاتب سمرقندی
بهاء الدین ۲۳۰
محمدبن علی بن محمد نوجابادی، ابوبکر ۳۱
۲۰۳
محمدبن علی الحمولی، ابوالحسین ۳۶۵
۳۶۶
محمدبن عمر
۱۱۰
عحمدبن عیسی الدامغانی به ابوعلی دامغانی ر.ک.
محمدفریغونی، ابوالحارث
۳۰۱
محمدفریغونی، ابونصر
۳۰۱
محمدبن قائد
۲۰۴
محمدبن لیث
۱۲۱
محمدبن محمدبن احمد
۱۴۷
محمدبن محمدبلعمی، ابوعلی
۳۳۳
محمدبن محمدجیهانی، ابوعلی
۳۲۰
محمدبن احمدبن موسی السلام برکدی ۱۴۶
۱۸۹
محمدبن محمدبن یوسف القاضی ۱۴۷
محمدبن المظفر
۲۹۸
محمدبن مظفر بن محتاج چغانی، ابوبکر ۳۲۹
محمدمقدم (دکتر)
۲۱۶
محمدبن موسی فیریابی
۳۰۸
محمدبن نوح
۱۱۰
محمدبن هارون، ابوعلی ۱۰۲-۱۲۲
۳۰۵-۳۰۶
محمدبن واسع ازدی، ابوبکر ۲۲-۱۸۸-۱۸۹
محمدبن یحیی بن عبدالله بن منصور ۴۸
محمدبن یوسف البخاری، ابوذر ۶
محمد بن یوسف فربری، ابوعبدالله ۱۹۷
محمود کاشغری ۱۵۵-۱۵۷-۱۵۸-۲۰۹
محمود (سلطان) یمین الدوله ۲۱۵
۳۰۰-۳۲۴-۳۴۳-۳۴۴-۳۶۳-۳۶۶
۳۷۲-۳۷۳-۳۷۹-۳۸۰-۳۸۲-۳۸۳
مختار ۲۳۳

مخلدبن حسین ۷۴-۸۶
مخلدبن عمر (قاضی) ۵-۱۴۴
مدائنی ۲۶۸
مدون (نیدون) ۱۷۲
مرزبان ۳۳۶
مروان حمار ۲۷۱
مزدک ۲۷۷
مزنی، ابوالحسن ۳۳۹-۳۶۰
المستعین بن المعتصم ۳۹
مستوفی عراقی ۱۲۹ح
مسعود ۲۲۰
مسعود (سلطان) ۲۱۳-۲۲۰
مسعودقلج طمغاج خان ۴۹-۲۳۰
مسعودی ۱۹۶-۲۲۴-۲۴۷-۲۶۸-۲۶۹
۲۹۰-۳۲۲
مسلم بن زیادبن ابیه (؟) ۵۷-۵۸-۵۹-۶۰
۲۴۳-۲۴۴
مسلمة بن عبدالملک ۳۴۷
مسیب بن زهیرالضبی ۹۹-۲۲۶-۲۳۱
۲۳۲-۲۸۵
مسیح ۱۵۳
مصطفی (ص) ۹۱
مصعب بن زبیر ۲۳۹
مصعبی ۳۵۸
مضراب بوشنجی ۳۵۹-۳۶۳-۳۶۵
مظفرمحتاج چغانی ۳۵۳
معاذ ترمدی ۲۴۰
معاذبن مسلم ۹۸-۹۹-۲۷۸-۲۸۳
۲۸۴-۲۸۵
معاویه ۱۰-۵۲-۲۳۲-۲۳۳-۲۳۶-۲۳۹
۲۴۳
معتمد ۲۲۸-۲۹۲-۲۹۸
معتصم ۲۸۹
معتضد خلیفه ۱۵-۱۱۸-۱۲۶-۲۹۲
۲۹۳-۲۹۴-۲۹۸-۳۱۲
معسون بن دا (؟) ۱۷۶
معین الدوله ارسلان بالو ۳۸۲
معین الفقرا ۱۷۵
مقاتل بن سلیمان القرشی ۸۰
مقتدر بالله ۱۵ح
مقدسی ۱۵۳-۱۵۵-۱۵۶-۱۵۷-۱۶۸
۱۷۱-۱۷۵-۱۸۰-۱۸۱-۱۸۷-۱۸۸
۲۰۰-۲۰۸-۲۳۲-۲۸۰-۳۰۶-۳۰۸
۳۱۰-۳۲۱-۳۲۲-۳۲۴-۳۳۴-۳۳۵
۳۴۰-۳۴۱-۳۴۸-۳۵۰-۳۵۶-۳۶۰
۳۶۱-۳۷۹-۳۸۰-۳۸۱
مقنع ۱۴-۸۹-۹۰-۹۱-۹۲-۹۳-۹۴
۹۵-۹۷-۹۸-۹۹-۱۰۰-۱۰۱-۱۰۲
۱۰۳-۲۷۵-۲۷۶-۲۷۷-۲۷۸-۲۷۹
۲۸۰-۲۸۳-۲۸۴-۲۸۵-۲۸۶
مکتفی ۲۹۳-۳۰۶-۳۱۲-۳۱۴
ملازاده ۲۵۹-۲۶۰-۲۶۲-۲۶۴
ملاشیدی ۱۵۸
ملکشاپور ۲۲ح
ملکشاه ۴۱-۲۱۸-۲۲۰
ملک مظفر، ابوصالح ۱۳۴
منتصر ابوابراهیم اسماعیل بن نوح بن منصور
۳۷۴-۳۸۱-۳۸۲-۳۸۳-۳۸۴

منصور ۲۳۵
منصور بن احمد ۲۱۸-۳۲۹
منصور بن اسحاق بن احمد، ابوصالح ۱۳۰-۳۲۵
۳۲۶
منصور دوانیقی ۲۸۱-۲۸۲-۲۸۴-۲۸۵
منصور بن عبدالملک بن نوح (؟) ۳۵۱
منصور بن قراتکین (قرتکین) ۱۲۲-۱۳۳
۳۰۳-۳۳۰-۳۳۱-۳۳۲-۳۳۳-۳۳۶
منصور بن نصر ۱۳۴
منصور بن نوح، ابوالحارث ۱۳۷-۳۴۴-۳۵۴
۳۶۴-۳۷۴-۳۷۹-۳۸۰-۳۸۱-۳۸۲
منصور بن نوح بن نصر (امیر سدید) ۴۰-۷۲-۱۳۴
۳۳۳-۳۳۴-۳۳۵-۳۳۶-۳۵۰-۳۵۱
۳۵۳-۳۵۹-۳۶۴-۳۶۵-۳۷۰-۳۷۵
۳۷۶
مهان ۱۵۳
منهاج سراج ۱۴۷-۱۴۸-۲۶۳
۲۶۶-۳۰۶-۳۱۵-۳۴۲-۳۵۵-۳۵۶
۳۸۰-۳۸۱
منیعی ۲۶۱-۲۶۵-۳۲۲-۳۲۴
۳۵۲-۳۵۹-۳۶۴-۳۷۱
مهتدی بن حماد بن عمرو ذهلی ۴۷-۴۸-۲۲۷
مهدی بن حمادی ۲۲۷
مهدی (خلیفه) ۱۴-۴۷-۵۰-۹۰-۹۳
۹۵-۲۲۵-۳۲۱-۳۲۳-۳۲۵-۲۷۸-۲۸۱
۲۸۵-۲۸۶-۲۸۴
مهلب (ابوسعید) ۵۸-۵۹-۶۰-۲۲۴-۲۳۳
۲۴۴-۲۴۵-۲۴۶-۲۴۷

موسی (ع) ۹۱-۹۹
موسی الهادی (ابومحمد) ۵۰-۲۲۶-۲۳۰
۲۳۱-۲۳۲-۲۳۵-۲۳۶-۲۸۳
موسی بن عبدالله خازم ۲۳۹
الموفق بالله، ابواحمد ۱۸-۱۰۹-۲۹۴
مولوی ۱۹۸-۲۲۴
مولی بنی سلیم ۲۶۲
مؤید الدوله ۳۷۷
میدانی ۲۶۸-۲۷۰
مینوی (استاد) ح۳۸

«ن»

ناصر خسرو ۱۹۷
ناصر الدوله، ابوعلی مظفر سیمجور ۳۶۸
ناصر الدین امیر موصل ۳۳۰
ناصر الدین سبکتکین غزنوی ۲۱۵
۳۰۰-۳۴۳-۳۴۴-۳۶۳
ناصر الدین محمد سیمجور به «ابوالحسن سیمجور»
ر. ک.
ناصر کبیر (ناصر بالله ـ ناصر الحق) ۳۱۶
۳۱۷-۳۴۰
نرشخی ۱۴۶-۱۴۷-۱۵۲-۱۵۵
۱۵۷-۱۵۹-۱۶۰-۱۶۱-۱۷۸-۱۸۵
۱۹۰-۲۰۱-۲۰۲-۲۰۶-۲۰۷-۲۱۱
۲۱۲-۲۱۳-۲۱۵-۲۱۶-۲۲۱-۲۲۲
۲۲۵-۲۲۸-۲۳۴-۲۳۵-۲۳۸-۲۴۴
۲۴۹-۲۵۲-۲۵۹-۲۶۰-۲۶۵-۲۶۹
۲۷۰-۲۷۵-۲۸۴-۲۸۶-۳۱۵-۳۲۱
۳۲۴-۳۳۵-۳۴۵-۳۵۲-۳۵۴
نسفی ۱۵۷-۲۴۲

نصر بن ابراهیم ۱۹-۴۰-۷۰-۲۱۸
نصر بن احمد بن اسد ۱۰۶-۱۰۸-۱۰۹
۱۱۰-۱۱۱-۱۱۲-۱۱۳-۱۱۴-۱۱۵
۱۱۶-۱۱۷-۱۱۸-۱۷۶-۱۷۷-۲۶۱
۲۶۴-۲۶۵-۲۶۶-۲۹۶
۱۱۴-۱۱۵
نصر بن اسحاق کاتب، ابوالحسن وزیر ۳۱۷
نصر بن احمد بن اسماعیل، امیر سعید ۳۶-۶۹
۱۲۹-۱۳۱-۱۳۲-۲۱۳-۲۹۷-۲۹۸
۳۰۴-۳۱۸-۳۱۹-۳۲۰-۳۲۱-۳۲۲
۳۲۴-۳۲۵-۳۲۶-۳۲۹-۳۳۱-۳۴۶
۳۴۸-۳۴۹-۳۵۷-۳۵۸-۳۶۹-۳۷۰
۳۸۱
نصر بن احمد بن نصر ۲۲۸
نصر ارسلان ۲۱۹
نصرخان بن طمغاج خان ۴۰
نصر بن اسماعیل ۳۷
نصر بن خالد بن بنیات ۱۵
نصر بن عبدالملک ۳۳۴
نصر بن علی ۳۸۳
نصر بن منصور ۳۷
نصر بن ناصر الدین ۲۱۵-۳۷۴-۳۸۲-۳۸۳
نصر سیار ۱۱-۱۴-۸۳-۸۴-۸۵-۱۶۷
۱۷۶-۲۷۰-۲۷۱-۲۸۷
نصرک ر.ک. به «نصر بن احمد بن نصر»
نظامی ۱۹۳-۱۹۸-۲۱۱
نعیم بن سهل ۹۴
نفیسی ر.ک به «سعید نفیسی»
نوح ۹۱-۲۷۶
نوح بن اسد ۱۰۴-۱۰۵-۲۶۳-۲۶۴
۲۸۸-۲۸۹
نوح بن نصر بن احمد (امیر حمید) ۳-۷۱
۱۳۲-۱۴۷-۱۴۸-۳۰۰-۳۰۱-۳۰۷
۳۲۷-۳۲۸-۳۲۹-۳۳۰-۳۳۱-۳۳۲
۳۳۳-۳۳۴-۳۳۵-۳۳۶-۳۳۷-۳۴۰
۳۴۳-۳۵۰-۳۵۷-۳۷۰
نوح ملک ۲۳
نوح بن منصور (امیر رضی) ۱۳۶-۲۳۰
۲۶۲-۳۲۳-۳۳۵-۳۳۷-۳۳۸-۳۴۲
۳۴۳-۳۴۴-۳۵۱-۳۵۲-۳۵۵-۳۵۹
۳۶۱-۳۶۰
نیدون ۱۷۲-۱۷۳
نیزک طرخان ۱۶۵

«هـ»

هادی به موسی الهادی رجوع شود
هارون بن ایلک، بغراخان ۳۳۸-۳۷۱
هارون بن سیاوش ۸۴
هارون الرشید ۴۷-۵۰-۶۸-۱۰۴-۱۰۵
۲۳۰-۲۳۲-۲۵۵-۲۵۶-۲۶۰-۲۶۱
۲۸۷-۲۸۸-۲۸۹
هاشم ۸۳-۲۷۵-۲۷۶
هاشم بن عطا ۹۰-۹۱
هاشم بن حکیم ۹۱
هبةالله بن سناء الملک ۲۷۷
هرتسفلد ۱۷۳-۱۹۰
هرثمة بن اعین ۱۰۴-۱۰۵-۲۸۷-۲۸۸

هشام بن عبدالملک ۸۳–۱۶۷–۲۶۸–۲۷۰
۲۸۶–۲۸۷
هندوشاه نخجوانی ۲۷۹
هنینک ۱۵۵–۱۵۹–۲۵۰
هود ۱۹۸

«و»

واثق بالله ۱۰۶–۲۹۰–۲۹۱
واصل بن عمرو ۸۴–۸۵–۲۷۰
والکر (ژ. والکر) ۱۶۳
والنتینوس ۱۵۸
وردان خدات ۱۳–۴۵–۶۳–۱۶۴–۱۷۵
۱۷۶–۲۲۳
ورقاء بن نصر باهلی ۶۱–۶۲–۲۴۸–۲۴۹
وزیر ۱۳
وزیر بن ایوب ۷۴
وشمگیر ۳۲۹–۳۳۱–۳۳۲–۳۳۶–۳۳۷
وکیع بن ابی اسود حسان تمیمی ۱۶۶–۲۵۳
وکیل ابوشکر بخارخدات ۲۵۲
ویتاک (ویتک) ۱۷۳

«ی»

یاقوت ۱۴۵–۱۴۶–۱۵۴–۱۶۰–۱۶۸
۱۷۱–۱۷۹–۱۸۰–۱۸۲–۱۸۵–۱۸۷
۱۸۸–۱۸۹–۱۹۱–۱۹۳–۱۹۴–۱۹۷
۱۹۹–۲۰۰–۲۰۱–۲۰۳–۲۰۴–۲۰۵
۲۰۶–۲۰۷–۲۲۷–۲۳۱–۲۳۲–۲۳۴
۲۳۶–۲۵۱–۲۶۰–۲۶۳–۲۷۴–۲۷۹
۲۸۰–۲۸۲–۲۸۳–۲۸۷–۲۹۵–۳۰۶
۳۰۷–۳۱۰–۳۱۳–۳۲۰–۳۲۱–۳۲۳
۳۴۶–۳۵۰–۳۵۳–۳۵۶–۳۵۸–۳۶۰

یباغو ۱۵۷–۱۶۰–۱۶۱
یبغو ۱۵۷–۲۵۸–۳۸۳
یحیی ۱۰۴–۲۵۵
یحیی بن اسد ۲۶۳–۲۸۸
یحیی بن احمد (ابوزکریا) ۱۱۰–۳۱۹
یحیی بن خالد ۲۵۵
یحیی بن زید ۲۷۴
یحیی بن نصر ۷۸
یزدان خدات ۱۳ح
یزید بن اسید ۲۸۴
یزید بن زیاد ۲۴۳–۲۴۵
یزید بن عبدالملک ۲۷۰–۲۸۶–۲۸۷
یزید بن غورک (غوزک) ۴۷–۲۲۶
یزید بن معاویه ۵۷–۲۳۳–۲۳۹–۲۴۳–۲۴۴
یزید بن مهلب ۱۸۸–۱۸۹–۲۴۷–۲۵۴
۲۵۵
یعقوب بن احمد، ابویوسف ۱۱۳
یعقوباف ۱۹۵
یعقوب بن لیث ۱۰۸–۱۰۹–۱۷۲–۲۲۸
۲۶۱–۲۹۱–۲۹۲–۲۹۳
یعقوبسکی ۲۲۹
یعقوبی ۲۲۷–۲۳۱–۲۴۰–۲۴۴–۲۴۷
۲۵۲–۲۸۴–۲۸۸
یمین‌الدوله محمود ۲۵۷–۲۵۸
یوحناء طبیب ۳۳۷
یندون (۲) ۵۹–۶۰
یوسف بن اسحاق، ابومنصور ۳۲۳–۳۵۰–۳۵۳
یوسف بن موسی بن عبدالله جموک ۱۵۶

فهرست نام جایها و اقوام و سلسله‌ها

«آ»

آب مشهد ۲۴۰-۲۴۱
آبویه ۴۴
آذربایجان ۲۸۶-۳۳۶
آرتاکسشیر ۱۹۰
آریانها ۱۶۲
آریامتن (اربامیثن) ۱۶۲
آستانه ۳۰۸
آسیای مرکزی ۱۶۳-۱۸۷-۱۹۲
آلتائی ۱۵۸
آل بویه ۳۵۵-۳۷۹
آل خالدبن احمد ۲۲۸
آل سامان ۸۱-۱۲۷-۱۷۱-۲۶۳-۳۲۴-۳۳۱-۳۴۶-۳۵۸-۳۶۲-۳۶۴-۳۶۷-۳۷۶-۳۸۰-۳۸۱-۳۸۲-۳۸۴
آل سیمجور ۳۷۱
آل علی ۲۸۱
آل کشکثه (کشکشه) ۲۲۰
آمل ۱۹۷-۳۰۲
آمل جیحون ۲۷۳
آمل زم ۲۷۳
آمل شط ۱۹۷-۲۷۳-۳۳۸-۳۴۲-۳۷۸-۳۸۲-۳۸۳
آمل مازندران ۳۱۶
آمل مفازه ۲۷۳
آموی ۸۶-۹۸-۱۱۲-۱۲۲-۱۵۲-۱۵۳-۱۹۷-۲۲۶-۲۷۳-۲۷۴-۳۸۳
آمویه ۸۶ ح -۹۸-۱۲۱-۱۲۲-۱۲۶-۱۵۲-۱۵۳-۱۹۷-۲۷۳-۲۷۴-۳۰۲-۳۵۱

«الف»

ابوقار ۲۲۳
ابیورد ۳۸۲
اترار ۳۱۱
اتراك ۱۵۷
اربنجن (اربیخن) رك به ربنجن ۹۹-۲۹۵
اربیخن ۲۹۵
ارخون ۱۸۴
اردن ۱۷۳

ارفود ۱۸۱–۱۸۲
ارقود ۱۷–۱۸۱–۱۸۲
ارگ ۳۲–۲۰۷
ارم ذات‌العماد ۱۹۸
ارمنی ۱۹۵
ارمنستان ۱۷۸
ارمیثنه ۱۶۱
اروان رود ۴۵–۲۲۳
اروپا ۲۰۰
ازبکستان ۱۸۳
ازد ۲۴۷–۲۴۸
اسپیجاب ۱۱۳–۲۶۴–۲۹۸–۳۰۳–۳۰۴–۳۱۱–۳۱۹–۳۲۷–۳۳۲–۳۳۸
ستانبول (اسلامبول) ۱۴۹–۱۵۵–۱۷۲
استوا ۳۳۶
اسفراین ۳۲۴–۳۸۳
اسکج ۱۴۱
اسکجت ۱۰ ح
اسکجکت ۱۰–۱۸–۱۹–۲۰–۲۱–۱۶۰
اسکندریه ۲۸۸
اشروسنه ۲۰۵–۲۲۷–۲۵۵–۲۶۳
اشتیخن ۳۱۳–۳۱۴
اصفهان ۱۳۴–۲۷۱–۳۲۸–۳۳۲
اعراب به «عرب» ر. ك.
افشنه (افشینه) ۲۲–۱۸۸
افرخشا ۱۹۲
افرخش ۱۹۱
افرین (؟) ۱۹۶
افشوان ۱۸۸
افغانستان ۲۴۹
المجکت ۹۳ ح
الیوانه ۸ ح
امویان ۲۷۱
انبار ۳۰۷
اندلس ۳۷۶
اندیان ۲۰۵
انکره ۳۲۸
اهواز ۲۹۴
اوران ۲۲۳
اوزکند ۳۸۱
اوسپاو ۲۵۰
ایاصوفیا ۳۴۰
ایذج ۲۳۵
ایران ۱۹۳
ایرانیان ۲۳۰
ایرون ۱۸۱
ایسفنه ۱۷۸
ایسکج ۱۶۱
ایسوانه ۸–۱۷۸
ایغور ۱۶۸–۱۸۴
ایلاق ۲۰۵–۲۸۰

«ب»

باب حائط ۱۹۵
باب‌السهلة ۱۷۵–۲۰۸
بادغیس ۱۶۵–۱۷۳–۳۴۶
بادیه خردك ۱۷–۱۷۹

باراب ۳۰۷-۳۰۸-۳۰۹-۳۱۰-۳۱۱
بارکث ۲۷۳
بازار بزازان ۱۳۱
بازار پسته شکنان ۷۴
بازار خرقان ۷۹
بازار صرافان ۱۳۱
بازار عطارها ۲۰۰
بازار ماخ ۲۹-۱۹۹
بامیان ۳۰۸
بانب ۲۲۳
باورد ۳۷۵-۳۸۳
بتم (کوه) ۱۴۹-۱۵۰-۲۲۱
بحیرهٔ سامجن ۲۶
بتك ۸-۱۵۲
بجن ر. ك. به(جن) ۱۵۰
بجیله (نام قبیله) ۲۶۸
بخارا (نام بخارا در بیشتر صفحات آمده است)
بخارائیان ۴۵
بدندون ۲۸۹
برخشه ۲۲۲
برزم (اسم حصن علی نهر آمو) ۸۶
برکد ۲۲-۱۱۱-۱۴۶-۱۸۹
برکد علویان ۲۲-۱۱۱-۱۴۶
بریه سماوه ۲۹۶
بست ۳۰۳-۳۰۴-۳۳۱-۳۵۸
بشت ۳۵۷
بشکرد ۲۰۴
بصره ۱۴۳-۲۳۳-۲۳۴-۲۴۵-۲۴۸
۲۶۹-۲۸۶
بغداد ۲۵-۲۸-۷۷-۹۰-۹۳-۱۲۶
۱۴۸-۱۸۴-۲۱۰-۲۲۸-۲۳۱-۲۵۵
۲۵۸-۲۶۰-۲۶۳-۲۶۹-۲۸۰-۲۸۳
۲۸۹-۲۹۰-۲۹۳-۲۹۴-۳۱۲-۳۲۰
۳۲۴-۳۲۷-۳۳۰-۳۴۶
بکار (کوی) ۱۳۱
بکرام ۲۴۹
بلاد جبل ۳۳۲
بلاساغون ۱۵۵-۳۰۸-۳۱۰
بلاشجرد ۳۴۷
بلاوکت ۱۵۶
بلخ ۸۱-۹۰-۱۰۶-۱۱۹-۱۲۲-۱۲۳
۱۲۴-۱۲۵-۱۳۵-۱۴۵-۱۶۳-۲۰۸
۲۵۷-۲۵۸-۲۶۳-۲۶۵-۲۶۸-۲۸۳
۲۹۲-۲۹۹-۳۰۳-۳۰۴-۳۰۷-۳۰۸
۳۰۹-۳۲۶-۳۲۷-۳۳۶-۳۷۷-۳۷۸
بلعمان (بلعم) ۳۴۷
بلغار ۱۸۷
بمجکث ۱۶۸-۱۶۹-۲۰۱
بنوناجیه ۲۴۲
بنی اسرائیل ۱۴۹
بنی امیه ۱۶۷-۲۶۷
بنی الحارث بن کعب ۲۳۱
بنی الحریش بن کعب ۲۸۶
بنی سامان ۳۴۱
بنی سلیم ۲۶۲
بنی العباس به(عباسیان) ر. ك.
بنی مازه ۴۲
بودائی ۱۹۰

بوبحکت (بوحکت) ۲۷۸
بوشنج ۱۷۳-۲۹۰-۲۹۴
بومجکث ۱۶۷-۱۶۸-۱۶۹-۱۷۰-۱۸۰
۲۰۰-۲۰۱
بومشکث ۳۰-۲۰۰
بویهیان ۲۷۵
بیت الطراز ۲۸
بیشك (دروازه) ۲۰۷
بیشگرد ۳۱-۲۰۴
بیضا ۱۴۳
بیکند ۸-۲۵-۲۶-۲۷-۴۵-۴۶-۵۲-۶۱
۶۲-۶۳-۱۱۳-۱۶۳-۱۶۴-۱۶۹-۱۷۰
۱۸۸-۱۹۴-۱۹۵-۱۹۶-۲۳۲-۲۴۹
۲۵۰-۲۶۲
بیهق ۲۳۱

«پ»

پارس ۳۰۶
پارابه (باریاپه) ۲۲۳
پاتی کانته ۱۹۵
پاریس ۲۴۸
پشت ۳۵۷
پشته افراسیاب ۲۴۳
پل عطا ۱۲۳
پیکان رود ۴۵

«ت»

تاتار (تتار) ۳۶-۴۹-۲۴۱
تاراب (طاراب) ۶۳-۲۵۱-۲۵۲
تاشکند ۱۶۲-۱۸۳-۲۲۷-۲۶۳-۳۳۸
تانك (سلسله) ۲۵۰
تتار به تاتار ر. ك.
تخارستان ۱۵۶
تراوچه ۸
ترك ۵۳-۵۹-۹۸-۹۹-۲۳۷-۲۵۶
۲۶۶-۲۷۷-۳۰۸-۳۱۰-۳۱۸-۳۳۸
ترکان ۹-۴۷-۵۲-۶۴-۸۳-۹۳-۹۸
۹۹-۱۵۶-۱۵۷-۱۵۸-۱۶۳-۱۶۴
۱۶۵-۱۶۶-۱۶۷-۱۷۳-۱۸۳-۱۸۴
۱۸۵-۲۱۱-۲۱۸-۲۲۶-۲۳۰-۲۳۵
۲۳۷-۲۴۰-۲۴۶-۲۵۲-۲۵۸-۳۱۵
۳۳۸-۳۸۵
ترکستان ۸-۹-۱۳-۱۴-۲۲-۵۸-۶۴
۹۳-۱۲۲-۱۲۷-۱۲۹-۱۴۳-۱۵۲
۱۵۳-۱۵۴-۱۵۵-۱۵۶-۱۵۸-۱۶۱
۱۶۲-۱۷۳-۲۱۲-۲۲۲-۲۲۵
۲۴۶-۲۵۶-۲۶۳-۳۰۷-۳۰۸-۳۰۹
۳۱۰-۳۳۹-۳۸۵
ترکستان چین ۱۵۵
ترکمن ۱۹۴
ترمد ۲۰۴-۲۰۵-۲۰۶-۲۳۹-۲۴۰
۲۸۳-۳۷۸
تکانه ۱۰۴ ح
تمیم ۳۴۷
تل امام ابوحفص ۲۳-۸۰
تنکان (نام‌رود) ۲۲۳

توران ۱۸۹
توغوز ۱۷۳
تون ۳۶۷
تیم‌قریش ۱۴۴
تیم کفشگران ۱۳۱

«ث»

ثکانه (تکانه) ۱۰۴

«ج»

جرجان ۱۸۸-۲۵۴-۳۰۴-۳۰۵
۳۴۹-۳۳۲-۳۳۶-۳۳۷-۳۶۹
۳۷۰-۳۷۴-۳۷۷-۳۷۹
جرجانیه ۳۷۲
جردیز ۳۴۴
جرش ۵۰-۲۳۱-۲۳۲-۲۸۷
جرغ (چرغ) ۱۶۱-۱۸۵-۲۲۲
جرق (چرغ) ۱۸۵
جزیره ۲۸۹
جعفریان ۲۲
جمکنت (جمنکت) ۱۵۷
جموکن (حموکیبن) جموکت ۱۵۵-۱۵۶
۱۵۷
جندیشاپور ۲۹۴
جن ۱۵۰
جهاضمه (نام‌محله‌ای‌در بصره) ۲۴۷-۲۴۸
جوزجان (گوزگان) ۳۰۰-۳۰۱-۳۰۹
۳۱۰,۳۶۴
جوی بار ۴۱
جوی مولیان ۳۷-۳۸-۳۹-۴۰-۱۲۷
۲۱۶
جیحون ۱۶-۳۲-۵۲-۵۳-۵۷-۶۱-۶۳
۹۲ - ۹۳ - ۱۰۹ - ۱۱۲ - ۱۱۴
۱۱۹-۱۲۰-۱۲۱-۱۲۲-۱۲۸-۱۳۵
۱۵۱-۱۶۳-۱۶۴-۱۶۵-۱۶۷-۱۷۰
۱۷۱-۱۷۶-۱۹۴-۱۹۵-۱۹۶-۱۹۷
۲۰۲- ۲۰۳ - ۲۰۴ -۲۳۲ - ۲۳۶
۲۳۷-۲۴۴-۲۴۵-۲۶۲-۲۷۲-۲۷۳
۲۷۴-۲۸۶-۳۰۲-۳۰۷-۳۰۸-۳۰۹
۳۱۵-۳۳۸-۳۷۸

«چ»

چاچ ۱۸-۱۸۳-۲۰۵-۲۶۴-۳۳۸
چارجوی (چهارجوی) ۱۵۲-۲۷۴
چرع ۱۶۱-۱۸۵
چشمهٔ اسکندر ۱۵۱
چغانیان (صغانیان) ۱۳۳-۱۵۰-۲۰۴
۲۰۵-۳۲۸-۳۲۹-۳۳۰
چکنت (چمکنت) ۱۵۵-۱۵۷
چوپان‌آتا ۱۵۱
چهار جوی ر. ک. به چارجوی
چهارشنبه ۱۶۲
چین(صین) ۱۰-۲۶-۶۲-۱۶۲-۱۶۳
۱۶۶-۲۱۱-۲۴۹-۲۵۰-۲۵۶

«ح»

حجاز ۱۴۴
حرام‌کام (حوام‌کام) ۲۰-۲۶-۱۸۵
حرستا ۲۶۰
حرشی ۲۸۶

حضرموت ۱۹۸
حظیره ۷۵
حلهٔ بنی بهیج ۳۸۳
حمص ۱۷۱
حنابله ۲۸۱
حنفیه ۱۴۸
حموکت (حموکن) ۹-۱۰-۱۵۶
حموکیین (جموکن) ۱۵۶
حوض حیان ۸۱
حوض الفدام ۱۴۵
حیدرآباد ۱۸۲

«خ»

خانیه ۲۱۵-۲۵۶-۲۵۷
خاور دور ۲۴۹
خامه (نهر) ۲۲۳
ختا (خطا) ۱۶۸
ختایان ۳۵
ختل ۲۰۵
ختلان ۲۰۴
ختن ۵۹
خجاده ۱۶۹-۱۷۰
خجند ۲۴۶
خدیمنکن ۱۶۹-۱۷۰
خراسان ۱۱-۱۶-۱۸-۲۶-۲۸-۳۰-۳۱-۴۱-۴۷-۴۸-۵۰-۵۲-۵۳-۵۷-۶۰-۶۱-۶۸-۷۳-۷۶-۸۰-۸۱-۸۲-۸۳-۸۹-۹۰-۹۲-۹۳-۹۸-۹۹-۱۰۴-۱۰۵-۱۰۸-۱۱۴-۱۱۵-۱۱۹-۱۲۷-۱۲۸-۱۳۰-۱۳۱-۱۳۴-۱۴۱-۱۴۵-۱۵۴-۱۶۳-۱۶۷-۱۶۹-۱۷۱-۱۷۶-۱۸۴-۲۰۴-۲۰۸-۲۱۳-۲۱۵-۲۲۴
نام‌خراسان در بیشتر صفحات آمده است
خرتك (خردك) ۳۷۱
خرغان (نهر) ۲۲۲
خرغانکث ۱۶۹-۱۷۰
خرقان (بازار) ۷۹-۱۵۳
خرقان رود ۸-۴۵-۵۸-۱۵۳-۱۵۴
خرقانة العلیا ۴۵
خرقانة السفلی (درطرف راست وردان) ۱۵۴
۱۶۴
خرمیثن ۲۲۲
خزاعه ۲۷۳-۲۹۰
خزر ۲۸۴
خزارا ۲۲۵
خنامت ۳۶۶
خنبون ۶۱-۶۳
خنبون علیا ۸۳-۲۵۱
خنبون مغان ۸۴ ح
خواری ۲۹۴
خواجه دولت ۱۹۶
خوارزم ۵۰-۸۶-۹۹-۱۰۶-۱۲۲-۱۵۵-۱۹۲-۲۰۹-۲۲۴-۲۴۴-۲۵۳-۲۹۱-۲۹۲-۲۹۴-۳۴۲-۳۴۳-۳۵۱-۳۷۲-۳۷۳-۳۷۹-۳۸۲
خوارزمیان ۱۰۷-۱۱۶
خوارزمشاهیان ۲۱۲

خیرآباد ۳۱۰
خیزاخیز ۲۵۹
خیو ۱۵۵

«د»

دانشگاه ۲۲۶
دبوسی (دبوسیه) ۸-۱۵۴-۱۷۹
۲۸۶-۳۱۴
دخفندون ۱۵۶-۱۹۲
درب المدینه ۲۰۸
درخشی ۱۰ح
دربازار ۷۳
در بنی اسد (دروازه) ۷۶-۲۰۸
دربنی سعد (دروازه) ۷۵-۷۶-۲۰۸
دربوهاشم (دروازه) ۲۰۹
در حقره (دروازه) ۷۷-۸۰-۲۰۸
درحصار ۷۳
در رامیثنه (دروازه) ۲۰۸
در ریگستان ۳۴-۳۸-۱۷۵-۲۰۷
در سعدآباد ۴۲
در عطاران ۸۳-۷۵-۸۹
در علف فروشان(دروازه) ۱۲-۳۴-۱۷۵
در غوریان (دروازده) ۳۲-۳۴-۲۰۷
درکاه فروشان ۳۲
در کبریه ۷۶
در کنده (درکنده نو) ۷۶ ح-۲۰۸
در کوریی ۲۰۰
در گیز ۲۲۵
در مهره ۷۶
در نون (دربون) ۷۳-۷۴-۷۵
دروازجه ۴۱-۷۵-۲۰۹
دروازهٔ آهنین ۱۸۹-۲۰۸-۲۰۹
دروازهٔ ابراهیم ۴۰-۷۲-۲۰۸-۲۱۸
دروازهٔ باغ ۴۰
دروازهٔ بغاشکور (بغاسکوت) ۲۰۸
دروازهٔ بیشك ۲۰۷
دروازهٔ پل بازارك(قنطرةالسویقة) ۲۰۹
دروازهٔ پل حسان (قنطرة حسان) ۲۰۹
دروازهٔ جدسرون (حدشرون) ۲۰۸
دروازهٔ جویبار ۲۴
دروازهٔ حدیق ۲۰۸
دروازهٔ حضرت شاه ۱۸۹
دروازهٔ ربو ۲۰۸
دروازهٔ رخنه ۲۰۹
دروازهٔ سرای معبد ۷۲
دروازهٔ سغدیان (سغد) ۲۰۸
دروازهٔ سمرقند ۲۱-۹۵-۱۳۱-۲۰۸
دروازهٔ سمرقند داخلی ۲۰۹
دروازهٔ شارستان ۲۰۸
دروازهٔ شیخ جلال ۲۱۸
دروازهٔ غشج ۲۰۹
دروازهٔ فارجك ۲۰۹
دروازهٔقهندز ۲۰۸
دروازهٔ کرکویه ۲۰۷
دروازهٔ کلاباد ۲۰۸
دروازهٔ کوشك ابی هشام کنانی ۲۰۹
دروازهٔ کوی مغان ۲۰۹
دروازهٔ مردکشان (مردقشه) ۲۰۸
دروازهٔ مسجد آدینه ۲۰۸

دروازهٔ مسجد جامع ۲۰۷
دروازهٔ مسجد ماخ ۲۰۹
دروازهٔ معبد که ریگستان خوانند ۲۳-۳۶
۱۷۵-۱۹۱
دروازهٔ منصور ۳۷-۳۵۴
دروازهٔ مهر ۲۰۸
دروازهٔ میدان ۲۰۸
دروازهٔ نو ۴۰-۸۰
دروازهٔ نوبهار ۲۰۸
دروازهٔ نود ۲۰۸
دشتک ۳۸-۳۹-۲۱۸
دمشق ۲۶۰
دنکزس ۱۹۵
دیلم ۲۵۲-۲۵۴-۳۶۹
دیلمان ۱۳۵-۳۱۷
دیوار کنپرک ۴۶
دیوار قیامت ۲۲۷
دیوان اوقاف ۳۶-۲۱۴
دیوان خواج ۶۹
دیوان شرف ۳۶-۲۱۴
دیوان صاحب شرط ۳۶-۲۱۴
دیوان صاحب مؤید ۳۶-۲۱۴
دیوان عارض ۲۱۴
دیوان عمیدالملک ۳۶
دیوان قضا ۳۶-۲۱۴
دیوان محتسب (احتساب؟) ۳۶-۲۱۴
دیوان مستوفی ۳۶
دیوان مملکهٔ خاص ۳۶-۲۱۴
دیوان وزیر ۳۶-۲۲۴

«ذ»

ذات الطواویس ۱۷
ذر (رود) ۲۲۳
ذهل (قبیله) ۲۲۷

«ر»

رازماز (رازمار) ر.ک. به «رزماز»
راس الشابای ۳۴۹
راشت ۲۰۵
رامتین (رامدین) ۱۰ ح-۵۲ ح-۶۳-
۱۶۱-۲۳۲
رامش (راموش) ۲۳-۱۹۰
رامیتن (رامیثن-رامیثن) ۱۰-۲۳-۶۳-
۱۱۱-۱۶۱-۱۸۵-۱۹۰-۲۳۲
رامیثنه (رامثنه) ۱۱۱-۱۶۱-۱۶۲-
۱۶۴-۲۲۲
راوش ر. ک. به زاوش
رباط انگره ۳۲۸
رباط خمار تکین ۳۴۹
رباط سرهنگ ۸۱
رباط طاهر بن علی ۱۹۶-۱۹۷
رباط قراتکین ۳۰۴-۳۳۲
رباط قرخان ۱۵۴
رباط ملک ۲۱۸-۲۵۷
ربنجن (رسخن) ۱۵۴-۱۷۹-۲۴۶-
۲۹۵-۳۱۴
ربنجن ۱۱۰-۱۱۶-۱۵۴-۱۷۹-۲۹۵
ربیعه ۷۳

رجفندون ۲۴-۱۹۲
رحبهٔ یعقوب ۲۸۰
رزماز (رازمان-رزمان) ۹۹-۱۰۳-۱۲۷
۲۶۶-۳۱۳-۳۱۴
رصافه ۲۷۰
رمیتن ۱۶۱
رنبویه ۲۶۰-۲۶۱
رودآموی (ر. ك. به آموی)
رود (مقصود جیحون) ۵۸
رود بار زم ۳۸۴
رود با صفا ۸ ح
رودبخارا ۷۵-۱۵۰-۱۵۲
رود زر ۴۵
رود سامجن ۲۰-۴۵-۱۸۵
رود سغد ۸-۱۵۰-۱۵۱-۱۵۲-۱۶۹
رود شرغ ۲۰-۱۷۸-۱۷۹
رود شهر ۴۵
رود کرمینه ۴۴
رود کوهك ۱۵۱-۱۵۲
رودماصف ۸-۴۶-۱۴۹-۱۵۲
رود نفر ۴۵-۴۶
روسیه ۱۸۷
روم ۲۸-۳۴۷
رومی ۳۸۳
ری ۱۴۸-۱۶۷-۲۱۵-۲۳۵-۲۵۶
۲۸۷-۲۹۰-۲۹۲-۲۹۷-۳۰۵-۳۰۶
۳۱۲-۳۱۴-۳۱۶-۳۱۷-۳۲۵-۳۲۹
۳۳۲-۳۳۶-۳۳۷-۳۷۰-۳۷۲
ریشخن ۲۹۵
ریگستان ۱۲-۳۶-۳۸-۷۲-۸۹-۱۷۰-
۱۷۴-۱۷۵-۲۰۸-۲۱۳-۳۷۸
ربویوقان(ابوقار) ۲۲۳
ریوند ۲۳۱

«ز»

زاغول ۲۴۷
زامیثن(رامیثنه) ۱۶۱
زاوش ۲۲۲
زرافشان ۱۵۰-۱۵۱-۱۵۲-۱۵۳
۱۸۵
زردشتی ۱۹۰
زرماز (زرمان) ۹۹-۱۲۷ ح
زرنج (زرنگ) ۲۰۷
زریق (نهر) ۲۲۸
زم (نام شهریست درحدود چهل فرسخ زیر معبر ترمدنزدیك گدارزم) ۲۰۱
۲۷۴-۲۸۲-۳۰۲
زند ۱۸۷
زندنه ۲۱-۱۶۹-۱۷۰-۱۸۷
زیدیه ۳۱۷

«س»

ساری ۲۹۴؟
سافری کام (شافری کام) ۲۲۱
ساسانیان ۱۶۳-۱۹۰-۱۹۱-۱۹۵
سالزابولس ۱۵۸
سام ۹۳
سامان ۸۱-۲۶۳
سامانی ۱۳۳-۱۷۵-۲۲۵-۲۶۷
-۳۰۳-۳۱۷-۳۲۹-۳۳۲-۳۳۶-۳۳۷

۳۵۸-۳۵۶-۳۵۵-۳۴۵-۳۳۸
سامانیان ۴۰-۸۲-۱۸۸-۱۹۵-۱۹۶
۲۱۷-۲۳۰-۳۰-۳۰۳-۳۰۶-۳۱۶
۳۲۳-۳۲۴-۳۵۹-۳۶۰-۳۶۲
سامجن ۴۵-۱۸۵
سامخواش ۱۶۹
سامدون ۴۷
ساوه ۱۴۳-۱۶۷
سبانیکث ۳۰۹
سپیدجامگان (مبیضه) ۱۴-۸۹-۹۳-۹۴
۹۵-۹۶-۹۷-۹۸-۹۹-۲۷۷-۲۷۸
۲۸۴
سنام ۲۷۸
سجستان ۲۲۸-۳۱۵-۳۲۶
سجاه ۱۵۱
سرخس ۱۳۷-۱۴۴-۱۶۷-۱۸۶-۳۲۸
۳۷۴-۳۷۵-۳۷۹-۳۸۴
سغد ۸-۴۷-۵۳-۵۴-۵۶-۵۷-۶۳-۶۴
۸۱-۹۲-۹۸-۹۹-۱۱۴-۱۵۰-۱۵۱
۱۵۳-۱۵۴-۱۵۵-۱۵۷-۱۶۴-۱۶۵
۱۶۵-۱۶۶-۱۷۸-۱۸۰-۱۸۵-۱۹۰
۲۰۶-۲۲۱-۲۲۳-۲۲۳-۲۲۶-۲۲۷
۲۳۷-۲۴۴-۲۴۶-۲۴۹-۲۵۲-۲۵۴
۲۹۵-۳۸۳
سغدیان ۱۶۴-۱۶۵-۱۶۶-۱۶۷-۱۹۵
۲۰۹-۲۳۸-۲۴۴-۲۵۳-۲۸۶
سغنه ۸-۱۶-۱۷۸
سقمتین ۱۰-۱۶۰
سکجکث ۱۶۰
سکة‌البخاریة ۲۳۴
سلجوقیان ۱۸۸
سمتین ۱۰-۷۲-۱۶۰
سمجان (محله) ۱۸۵
سمران (سمرات) ۳۱-۲۰۶
سمرقند در بیشتر صفحات این کتاب آمده است
۷-۸-۱۱-۱۸-۲۱-۳۱-۴۱-۴۷-۵۴
۵۶-۷۰-۸۳-۸۹-۹۸-۹۹-۱۰۴
۱۰۵-۱۰۸-۱۱۰-۱۱۱-۱۱۲-۱۱۴
۱۱۶-۱۱۸-۱۲۵-۱۳۰-۱۳۱-۱۴۲
۱۵۰-۱۵۱-۱۵۳-۱۵۴-۱۵۵-۱۶۰
۱۶۵-۱۶۶-۱۷۰-۱۷۲-۱۷۸-۱۷۹
۱۸۰-۱۸۲-۱۸۴-۱۸۵-۱۸۹-۲۰۲
۲۰۳-۲۰۶-۲۰۸-۲۱۲-۲۱۳-۲۲۰
۲۲۱-۲۲۷-۲۳۰-۲۳۷-۲۴۰-۲۴۱
۲۴۳-۲۴۵-۲۴۶-۲۵۲-۲۶۱-۲۶۳
۲۶۴-۲۶۵-۲۷۰-۲۸۴-۲۸۷-۲۸۸
۲۸۹-۲۹۵-۲۹۷-۲۹۸-۳۰۴-۳۰۷
۳۱۳-۳۱۴-۳۱۸-۳۱۹-۳۲۶-۳۲۷
۳۴۴-۳۵۸-۳۶۲-۳۷۹-۳۸۱-۳۸۳
سمیرچیا ۱۵۵
سند ۱۲۷
سن بطرزبورگ ۱۶۱
سوبخ (شوبخ) ۹۲-۲۸۲-۲۸۳
سوس ۲۵۷
سوفنه ۱۷۸
سومج ۱۶ ح

سهله ۱۷۵
سیام (سنام ـ سام) ۲۷۹
سیج
سیحون ۲۷۴-۳۰۸
سیردریا ۲۷۴
سیستان ۱۲۸-۲۰۷-۲۸۸-۳۶۳-۳۶۹
سیفس ۷۰ ح
سیوانج ۱۷۸
سیونج ۱۶-۱۷۸-۲۸۳

«ش»

شاپورکام (شادکام) ۴۴
شادیاخ ۳۷۱
شارستان (شهرستان) ۷۰-۷۱-۷۴-۷۵-۸۰
شارستان رویین ۲۶-۳۰-۶۱
شاش ۱۱۳-۱۶۶-۱۸۳-۲۶۳-۲۹۸-۳۰۸
شافرکام ر.ک. به شابورکام
شام ۲۸-۱۴۴-۱۸۰-۲۳۶-۲۴۵-۲۶۰
۲۸۳
شبورقان ۳۰۷-۳۰۸-۳۰۹
شخری ۱۸۱
شرغ (شرع) ۱۰-۱۹-۲۰-۲۱-۱۸۵
شمرکند (شمرکنت) ۲۰۶
شمس‌آباد ۴۰-۴۱-۷۲-۲۱۸-۲۵۷
شوبخ ر.ک. به سوبخ
شومان ۱۶۵-۲۰۴-۲۰۵
شیراز ۱۴۳

«ص»

صغانیان ۱۶۵-۲۰۵
صفویه ۲۱۹
صنعا ۱۹۸
صیغ ۲۶۸

«ض»

ضیاءالدین ۱۵۵

«ط»

طالبیان ۲۳۱
طالقان ۲۰۷-۲۲۸-۳۱۱
طاهریان (طاهریه) ۲۲۷-۲۲۸-۲۵۹-۲۶۱
۲۹۰
طاقات غطریف ۲۳۱
طاویس ۱۷۹
طبرستان ۵۰-۱۲۸-۱۳۰-۲۵۴-۲۸۶
۲۹۱-۲۹۴-۳۰۵-۳۰۶-۳۱۵-۳۱۶
۳۱۷-۳۲۵-۳۳۱-۳۴۰-۳۴۸
طبس ۳۷۲
طخارستان (تخارستان) ۶۱-۱۵۶-۱۶۳
۲۱۰
طراز ۹-۱۱۸-۱۵۵-۱۵۶-۲۹۸
طرسوس ۲۸۹
طمغاج ۲۵۶
طهران ۱۹۵-۲۱۳
طواویس ۱۶۵-۱۶۶-۱۶۸-۱۶۹-۱۷۰
۱۷۹-۱۸۰-۱۸۱-۱۸۵-۱۹۰-۲۰۱
۲۲۱-۲۲۳
طوایس (طوایسه ـ طویسه) ۱۷-۱۱۴-۱۱۵
۱۷۹
طوس ۵-۱۰۵-۲۳۹-۲۵۶-۲۸۸-۳۲۵
۳۳۶-۳۳۷-۳۴۰-۳۴۳-۳۷۲

«ع»

عاد ۱۹۸
عاوختفر ۴۵-۲۲۲
عباسیان (بنی العباس) ۱۶۷-۲۷۱-۲۸۴-۲۸۶-۲۸۷
عجم ۶۱-۷۳-۸۱-۱۰۸-۱۶۳-۲۳۳-۲۵۲
عراق ۶-۲۲-۷۷-۱۳۰-۱۴۴-۱۶۷-۱۶۹-۲۳۳-۲۶۰-۲۶۳-۲۶۸-۲۷۱-۲۸۶-۳۴۹
عراقین ۱۶۳
عرب ۱۲-۱۷-۴۲-۵۷-۵۸-۵۹-۶۱-۶۲-۶۶-۷۳-۷۶-۸۱-۸۶-۹۲-۱۰۸-۱۴۴-۱۷۸-۱۸۰-۱۹۰-۲۲۳-۲۲۶-۲۲۷-۲۳۲-۲۳۳-۲۳۴-۲۳۶-۲۳۸-۲۴۶-۲۵۰-۲۷۳-۲۸۷-۲۹۶-۳۵۲-۳۵۹
عربستان ۲۱۳
عرصات ۳۱
عطاران (در) ۲۷۳
عقبهٔ حلوان ۱۲۷
علوان ۳۴۷
علویان ۲۲-۴۶-۲۹۲
علیاباد ۱۲۳
عواصم ۲۸۹
عیسی آباد ۲۳۵

«غ»

غجدوان ۹۴
غز ۳۵-۱۵۷-۲۱۰-۲۱۲-۲۱۳-۲۵۸-۳۸۳
غزنه (غزنین) ۱۳۵-۲۱۰-۳۳۶-۳۴۴-۳۶۶-۳۷۴-۳۷۹
غوریان (در) به دروازهٔ غوریان ر.ك

«ف»

فاخرة ۳۰-۳۱-۳۲-۲۰۱-۲۰۲
فاراب (باراب) ۲۲۲-۳۰۷-۳۰۸-۳۰۹-۳۱۰-۳۱۱-۳۱۲
فارجك (مدرسهٔ) ۱۳۱
فارس ۲۲-۱۳۰-۲۱۸-۲۹۴-۳۰۳
فارسیان ۱۹۴
فارياب (پارياب) ۱۲۳-۳۰۷-۳۰۸-۳۰۹-۳۱۰-۳۱۱-۳۱۲
فرانه (فرابه) ۲۲۲
فراواز ۷۵ ح -۲۲۲
فراوزالسفلی ۴۵-۲۲۲
فراوزالعلیا (فراویز) ۴۵-۷۵
فرایه (فرانه) ۲۲۲
فرب (فربر) ۸-۱۰-۲۶-۲۷-۱۱۳-۱۱۵-۱۱۶-۱۱۹-۱۵۲-۱۶۸-۱۶۹-۱۷۰-۱۹۶-۱۹۷-۲۷۳-۳۱۵
فرخشا ۱۹۱-۱۹۲
فرخشه (فرخشنه) ۱۱ ح -۱۹۱-۱۹۲-۲۲۲
فرخشی ۱۰-۱۱-۱۴
فرس ۱۹۰-۲۰۹
فردانه ۸ ح
فرغانه ۱۸-۸۱-۸۳-۱۰۶-۱۰۸-۱۱۳-۱۱۵-۱۱۶-۱۲۲-۱۴۳-۱۶۴-۱۶۶-۲۰۵-۲۵۰-۲۵۲-۲۶۳-۲۶۴-۲۶۵-۲۶۶-۲۷۲-۲۹۷-۲۹۸-۳۱۴-۳۴۴

فرباب ر.ك. به«فارياب»
فشيديزه (نهر) ۳۴۹
فشنه ۱۸۸
فضل آباد ۲۲۶
فنسادره (محله) ۷۶
فوشنج(پوشنج) ۳۴۶-۳۶۶
فيرياب ۳۰۷

«ق»

قاسميه ۳۱-۲۰۶
قبا ۳ح-۱۴۳
قبة الاسلام ۷۷
قبرستان بنوناجيه ۲۴۲
قراخانى به(قرخانيان) ر.ك.
قراختا ۲۰۳
قراديان ۲۰۴-۲۰۵
قراخطائيان ۲۱۱-۲۱۲
قراكول ۲۶-۱۵۱-۱۹۵-۱۹۶
قرامطه (قرمطى) ۳۲۱-۳۵۸
قره خانيان ۲۱۸
القسر(نام قبيه) ۲۶۸
قصرالريح(بردوفرسنگى دبوسيه) ۲۸۶
قصرعلقمه ۳۱۴
قطوان۱۴۲-۱۷۲-۲۰۳-۲۰۴-۲۱۱-۲۱۲
قلعهٔ افراسياب ۲۴۲
قنسرين ۲۸۹
قنطرةالسويقه ۲۰۹
قهستان ۳۶۷-۳۷۴/ ۳۷۶-۳۷۹
قهندز بخارا ۳۲-۱۶۵-۱۶۹-۲۰۷

۲۰۸-۲۹۷
قيروان ۳۲۳
قيس (قبيله) ۲۳۹

«ك»

كابل ۲۴۵-۲۴۹
كاث ۳۷۲
كاخ داغونى ۱۹
كاخ فرخشى ۱۱
كاخشتوان ۱۰۳
كاريزمحمد ۲۳۱
كارك علويان (كاريك) ۴۰-۸۴
كازه ۹۰
كاشغر ۱۶۶
كافرى كام ۲۲۱
كام ديمون ۴۵
كان پيرك (كنپرك) ۴۶-۲۲۴-۲۲۷
كانت ۱۵۷
كاوه كيمردان ۲۷۶
كبوترخانه ۴۱
كت ۹-۱۵۹-۱۵۷
كتابخانهٔ آستان قدس رضوى ۳۴۰
كتابخانهٔ مركزى دانشگاه ۳۴۰
كتابخانهٔ ملى اصفهان ۳۲۸
كتابفروشى ابن سينا ۲۴۰
كدر ۳۰۹-۳۱۱
كربلا ۲۳۳

کرمان ۲۲-۱۳۰-۲۹۴
کرمینیه (کرمینه) ۱۶-۱۷-۴۶-۱۰۸-۱۰۹-۱۱۴-۱۱۵-۱۵۴-۱۶۹-۱۷۰-۱۷۸-۱۷۹-۱۸۲
کس ۱۵۰-۱۷۳
کش ۵۳-۶۴-۶۵-۹۲-۹۳-۹۵-۹۹-۱۰۲-۱۰۳-۱۶۴-۲۰۵-۲۳۷-۲۴۶-۲۷۷-۳۱۲
کشکثان (کشکشان) ۴۲
کشمیز ۸۶
کشنه ۲۲۲
کلار ۳۰۷
کلکته ۲۴۱
کلیسای ترسایان ۷۳-۱۱۸
کنانه ۱۶۷
کنج رستاق ۲۱۵
کورپی ۲۰۰
کوشان ۱۶۳-۱۹۵-۲۲۰-۲۴۹-۲۷۵
کوشک بخارخدات ۸۹
کوشک خشتوان ۱۰۳
کوشک عمر ۱۰۳
کوشک فضیل ۹۴
کوشک ماخاک ۵۲
کوشک مغان ۴۳
کوفه ۵۷-۲۴۴-۲۴۸-۲۶۰-۲۷۱-۳۷۷
کول اسکندر ۱۵۱-۱۸۵
کوه بتم ۱۵۱
کوه سام ۹۳
کوهک ۱۵۱-۳۸۳
کوی بکار ۱۳۱
کوی بولیث ۴۱
کوی دهقان ۷۹
کوی رندان ۷۳
کوی علاء ۷۵-۱۱۱
کوی کاخ ۸۴
کوی مغان ۷۹
کوی وزیر بن ایوب ۷۴
کپش ۱۱۸
کیفر (نهر) ۴۵

«گ»

گردون کشان ۱۳۰
گرکان ۱۲۷-۱۲۸-۱۳۰-۱۳۶-۲۹۹-۳۰۵-۳۳۴-۳۳۷-۳۴۵-۳۷۲-۳۷۶-۳۸۲
گرگانج ۳۷۲
گرمابهٔ خان ۳۷-۳۵۴
گوزگانان ۱۱۹-۲۹۹-۳۰۵-۳۰۷-۳۰۸-۳۰۹-۳۷۸
گیلان ۲۵۴

«ل»

لمجکت ۳۰
لندن ۱۵۲-۱۶۳-۱۹۵-۲۱۹

«م»

ماجی ۱۵۰
ماخ ۸۹-۱۹۹-۲۰۱

مادون‌النهر ۳۳۷
ماسپ ۱۵۰
ماسپذان ۲۳۵
ماستی (ماستین) ۱۰ ح -۱۵۹-۱۶۰
۱۹۵
ماصف (رود) ۱۵۰
ماگا ۱۵۰
مای مرغ ۲۸۳-۳۸۴
ماوراالنهر ۱۵-۴۱-۶۱-۸۳-۹۲-۹۹
۱۰۶-۱۰۹-۱۱۵-۱۱۷-۱۱۸-۱۱۹
۱۲۰-۱۲۷-۱۳۰-۱۴۲-۱۴۴-۱۵۴
۱۶۵-۱۶۷-۱۶۹-۱۷۱-۱۷۵-۱۷۸
۱۸۰-۱۸۷-۱۹۰-۱۹۴-۲۰۱-۲۰۲
۲۰۵-۲۰۸-۲۱۲-۲۱۳-۲۱۸-۲۱۹
۲۲۰-۲۲۳-۲۲۴-۲۲۷-۲۳۱-۲۳۲
۲۴۹-۲۵۵-۲۵۷-۲۶۴-۲۶۵-۲۶۷
۲۶۸-۲۶۹-۲۷۳-۲۷۹-۲۸۵-۲۸۷
۲۹۳-۲۹۶-۳۰۹-۳۱۰-۳۱۱
مجن ۱۵۰
مدائن ۲۶۹
مدینه ۵۷-۲۳۸
مدینةالتجار ۳۰-۱۷۰-۱۹۴
مدینةالصفریة ۳۰
مدرسهٔ ابوحفص ۲۵۹
مدرسهٔ خان ۲۱۵
مدرسه سپهسالار ۱۴۹
مدرسه فارجك (ناجك) ۱۳۱
مدرسه فقها ۴۲
مدرسهٔ مطالعات شرقیة ۵۱۵
مدرسهٔ کولارتکین ۲۰
مذیامجکث ۱۶۹-۱۷۰
مردقشه (مردکشان-مرکسان) ۲۰۸
مرو ۷-۴۷-۵۶-۵۷-۶۵-۸۱-۸۶
۹۰-۹۱-۹۲-۹۸-۹۹ - ۱۰۵-۱۱۲
۱۳۳-۱۳۷-۱۴۸-۱۶۴-۱۶۵-۱۶۶
۱۶۷-۱۷۶-۱۸۳-۱۸۴-۱۹۶-۲۲۸
۲۳۷-۲۴۰-۲۴۱-۲۴۵-۲۵۵-۲۵۷
۲۶۳-۲۷۱-۲۷۳-۲۷۵-۲۷۷-۲۸۱
۲۸۲ -۲۸۹ - ۲۹۸ - ۲۹۹ - ۳۰۰
۳۰۶-۳۲۵-۳۳۲-۳۳۳-۳۳۶-۳۳۷
۳۳۹-۳۴۳-۳۴۷-۳۵۷-۳۶۱-۳۷۲
۳۷۲-۳۷۷-۳۸۳
مرورود ۲۴۷-۲۹۹-۳۰۷-۳۷۷
مروانیان ۸۶-۲۷۱
مزار شریف ۱۷۳
مزینه ۳۵۹
مسجد آدینه ۲۰
مسجد بنی حنظله ۷۳
مسجد بنی سعد ۷۵
مسجد جامع ۱۷-۱۹-۲۱-۲۴-۲۵
۲۸-۴۰-۶۷-۶۸-۶۹-۷۰-۱۱۸
مسجد جامع ماخ ۳۰-۱۳۱
مسجد قریشیان ۸۰
مسجد ماخ ۱۳۱-۱۹۹-۲۰۹-۲۷۴
مسجد مغاك عطار ۸۹-۲۷۴-۲۷۵
مصر ۲۸-۱۴۴-۱۴۸

مصیصه ۲۸۳
مضر ۷۳
معبد ۱۹۰-۱۹۱
معبدالخیل ۷۲-۱۹۱
معبد ماخ ۲۰۱
مغاك عطاران ۲۰۱-۲۷۴
مغان ۲۳-۳۲-۴۳-۱۶۸-۱۹۰-۱۹۲-۱۹۳-۱۹۴-۲۰۹
منکان ۱۶۹-۱۷۰
مغول ۲۰۷-۲۱۳-۲۱۴-۲۱۹-۲۵۶-۲۷۴-۳۱۰-۳۱۱
مغولستان ۱۵۳-۲۵۰
مکه ۱۴۸-۲۲۸-۲۳۶-۲۴۰-۲۸۷-۳۴۶-۳۷۷
ملوك خانیه ۲۱۹-۲۵۷
مماستین (مماستی) ۱۰-۱۵۹
ممستین (ممستی) ۱۶۰
موالیان (مولیان) ۳۹
موته ۳۲۳
موزهٔ کابل ۲۴۹
موصل ۳۲۷-۳۳۰
مهخند ۱۸۱
میان کال ۲۸۳
میدان زیاد (درنیشابور) ۲۷۰

«ن»

نامیك ۱۵۱
نبط ۲۵۲
نجارختفر (نجارجفر) ۲۲۲
نخشب ۵۳-۶۴-۶۵-۹۲-۱۰۰-۱۰۳-۲۳۷-۲۷۵-۳۵۲
نرجق (نزجق) ۹۴
نرشخ ۹۴-۹۵-۹۷
نسا ۳۳۴-۳۷۵
نسف ۱۶۴-۱۸۱-۲۰۸-۲۷۷-۲۸۲-۲۸۳-۳۱۲
نمازگاه عید ۷۱-۷۲-۸۳-۱۷۵-۱۹۰
نمجکت (المجکت) ۹۳-۱۶۹
نموجکت ۲۰۰-۲۰۱
نواکت ۲۷۷
نو باغ امیر ۲۲۳
نوبده ۲۰۵
نوجا باد ۲۰۳
نوجکث ۱۶۹-۲۸۴
نوذر ۲۰۴
نور ۸-۱۷-۱۷۹
نور آتا ۱۷۹
نوکنده ۸۸-۱۲۹-۲۱۶-۲۲۲-۲۲۳
نومجکت (نومشکث) ۱۶۴-۲۰۰-۳۴۹
نهر جیرت ۱۵۰
نهر خامه ۲۲۳
نهر سعد ۱۸۵
نیشابور ۵۷-۹۳-۱۲۰-۱۲۲-۱۳۰-

۱۳۲ - ۱۳۵ -۱۳۶ - ۱۴۶ -۱۴۸
۲۱۵-۲۴۴-۲۷۰-۲۷۱-۲۸۳-۲۹۰
۲۹۱-۲۹۲-۲۹۴-۲۹۸-۳۰۲-۳۰۴
۳۱۸-۳۲۴-۳۲۵-۳۲۶-۳۲۷-۳۳۰
۳۳۱-۳۳۲-۳۳۶-۳۴۳-۳۴۶-۳۴۸
۳۵۷-۳۶۴-۳۶۵-۳۶۷-۳۷۰-۳۷۱
۳۷۲-۳۷۳-۳۷۴-۳۷۵-۳۷۶-۳۷۷
۳۷۹-۳۸۲-۳۸۳
نیمجکت ۳۰-۲۰۰

«هـ»

هرات ۱۰۱-۱۷۳-۲۲۸-۲۵۸-۲۶۳
۲۶۴-۲۹۴-۲۹۸-۳۰۴-۳۴۶-۳۷۱
۳۷۲-۳۷۳-۳۷۷-۳۷۹-۳۸۲
هری ۹۸-۱۳۴-۱۳۷-۱۸۹-۱۹۹
هزار اسب ۳۷۲
هسینك نو ۱۵۲-۱۵۳
هشتادان در ۱۵۰
هفتالیت ۱۵۳-۲۷۵
همدان ۲۷۰-۳۲۷
هند ۱۲۷-۲۳۰-۲۵۷
هندوستان ۲۲
هیطل ۲۸۰

«و»

وازبدین ۱۱۶
واشجرد (واشگرد) ۲۰۴-۲۰۵-۲۰۶
واسط ۲۶۰
وخشاب ۱۵۰
ورخشه ۲۴-۱۹۱-۱۹۲
ورخشی ۱۰ ح
وردان ۱۶۴-۱۷۶
وردانزی ۱۷۵
وردانه ۸-۱۳-۲۲-۴۴-۴۵-۶۳-۱۷۵
۲۲۱
ورکشا ۱۹۲
ورکه ۲۲۳
وریامیثن ۱۶۸
وشگرد (ویشگرد) ۲۰۴-۲۰۵
ولگا ۱۸۷
ویشکرت ۲۰۴

«ی»

یسار قبیله‌ای از عرب ۲۹۶
یشکرد (بشکرد) ۳۱ح - ۲۰۵-۲۰۶
یمن ۵۰-۷۳-۱۸۰-۱۹۸-۲۰۶-۲۳۱
۲۳۲-۲۸۷

فهرست نامهای کتابها

و

مآخذی که در تعلیقات از آنها استفاده شده

«آ»

آثارالباقیهٔ بیرونی ۱۵۳-۱۷۲-۱۸۱-۱۹۰-۱۹۴-۲۰۹-۲۷۶-۲۷۹-۳۸۲-۳۸۴

آثارالبلاد واخبارالعباد قزوینی چاپ بیروت ۲۰۲-۲۵۶-۲۷۵-۳۲۳

آثارالوزراء عقیلی چاپ دانشگاه ۲۲۶-۳۴۹-۳۵۱-۳۵۳

آتشدان ۱۵۸

آئین اکبری ۲۱۴

آئین مقالات ۳۲۲

«الف»

احسن‌التقاسیم چاپ بریل ۱۵۴-۱۵۷-۱۷۵-۳۲۱-۳۵۶

احوال وآثارطبری ۲۸۱

اخبار بخارا ح۳

اخبارالطوال ابوحنیفه دینوری متوفی ۲۸۱ چاپ مصر ۱۶۷

اخبار مبیضه وقرامطه ۲۸۰

اختیارات درفقه ۱۴۵

ارشادالاریب یاقوت چاپ اروپا ۱۴۵-۲۶۹-۲۸۰-۳۲۰-۳۲۱-۳۲۳-۳۵۳-۳۶۰

اسدالغابة‌فی‌معرفة‌الصحابه چاپ افست تهران ۲۴۰

اغانی ابوالفرج اصفهانی بتصحیح استاداحمد شنقیطی ۲۱۷-۲۳۸

اقرب‌الموارد ۱۷۴

کتاب‌الاقلیم ۱۹۴

کتاب‌الاکمال الامامة والسیاسة ۱۵۶
تألیف ابی محمدعبدالله بن‌مسلم بن قتیبه‌الدینوری متوفی طبع‌سوم ۲۷۶

انساب‌سمعانی، چاپ‌حیدرآباددکن وچاپ‌عکسی ۱۴۴-۱۴۶-۱۴۷-۱۵۳-۱۵۴-۱۵۶-۱۵۹-۱۶۱-۱۸۲-۱۸۳-۱۹۱-۱۹۲-۱۹۵-۲۲۸-۲۴۷-۲۵۹-۲۶۴-۳۱۳

انسان الکامل ۱۴۹
انجمن آرا ۱۹۸
انس التائبین به تصحیح آقای دکتر فاضل
چاپ بنیاد فرهنگ ایران ۱۴۹
اوستا ۱۸۴
ایران درزمان ساسانیان ۱۹۰
ایران شهر ۱۵۰-۱۵۳
ایرانیش ۱۶۱

«ب»

بخارا (ترجمه) چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب
۱۸۷-۲۱۶-۲۱۸
بساتین الفضلا و ریاحین العقلاء شرح تاریخ
یمینی ازحمیدالدین ابوعبدالله محمود بن عمر
النجاتی النیسابوری. تاریخ اتمام آن در نسخهٔ
خطی کتابخانهٔ آستان قدس رضوی شمارهٔ ۹
روز سه شنبه اواسط جمادی الآخرهٔ سال
۷۱۶ است. ولی حاج خلیفه تاریخ اتمام
آنرا سال ۷۰۹ نوشته و گوید وی پنج
شرح ازشروح یمینی را در دست داشته و
از آنها استفاده نموده است و کتاب را بعد بر
استاد خویش علامه قطب الدین شیرازی
عرضه داشته، وعلامه آن شرح را پسندیده
است، و پس از گذشتن مدتی استاد باو امر
کرده متن کتاب را در ضمن شرح ایراد نماید
و او برحسب امر استاد متن را در شرح
داخل والفاظ آنرا نیز تفسیر کرده و کتاب
را بدین ترتیب درسال ۷۲۱ در تبریز
باتمام رسانیده است - به شرح تاریخ
یمینی ر.ك.
برهان قاطع ۱۸۳-۱۸۶-۱۸۷-۱۹۱
۱۹۲-۱۹۵-۱۹۶-۱۹۷-۱۹۸
بغیة الوعاة سیوطی چاپ مصر سال ۱۳۲۶
البلدان ابن فقیه چاپ مصر (و نسخهٔ خطی -
کتابخانهٔ آستان قدس رضوی
شماره (۵۲۲۹) ۱۷۸-۲۲۷-۲۴۰

«پ»

پرسیفیکاسیون ۱۵۳

«ت»

تاج العروس ۱۷۷-۲۴۷
تاریخ الامم والملوك ۲۸۰
تاریخ بخارا ۵۸-۵۹-۶۰-۸۱ ح
۱۴۳-۱۴۵-۱۷۸-۱۹۲-۲۰۰-۲۰۹
۲۱۱-۲۱۲-۲۱۵-۲۱۸-۲۴۲-۲۴۳-۲۵۲
۲۵۴-۲۵۷-۲۶۷-۲۶۸-۳۰۲
تاریخ بخارا چاپ پاریس (سال ۱۸۹۲)
۱۸۹
تاریخ بغداد چاپ مصر ۱۴۶-۱۴۷
تاریخ بیهق چاپ ایران به تصحیح
مرحوم بهمنیار ۲۳۱-۲۶۱-۲۶۴-۲۶۵

تاریخ بیهقی ۱۹۹-۲۱۲-۲۱۳
تاریخ جهانگشای جوینی ۱۶۷-۱۷۲
۱۹۸-۲۰۱-۲۰۳
تاریخ حافظ غنجار ۲۶۶
تاریخ خمیس ۲۷۵
تاریخ سمرقند ۱۵۳-۱۸۴-۳۴۶-۳۵۸
تاریخ سلامی ۲۶۵
تاریخ سیستان ۱۷۵-۲۳۱-۲۸۸-۲۹۹
۳۰۲-۳۰۳
تاریخ سنی ملوك الارض والانبیاء چاپ اروپا
۲۸۲
تاریخ طبرستان چاپ ایران ۲۵۲-۲۵۵
۳۰۶-۳۱۷-۳۲۹-۳۳۱-۳۴۰-۳۴۸
۳۵۵
تاریخ طبری- چاپ اروپا ۲۰۱-۲۱۷
۲۳۴-۲۴۴-۲۴۸-۲۷۰-۲۹۵-۳۰۳
۳۱۴-۳۵۱
تاریخ فرغانی ۱۶۳
تاریخ گردیزی به زین الاخبار رجوع کنید
تاریخ گزیده به تصحیح آقای دکتر نوائی ۳۰۶
۳۱۶-۳۳۴-۳۵۱-۳۵۴-۳۷۲-۳۷۶
تاریخ مسعودی چاپ مصر ۳۴۹-۳۵۸
تاریخ ملازاده بتصحیح آقای گلچین معانی
به مزادات بخارا ر. ك. ۲۵۸-۳۳۳
تاریخنامه‌های سغدی ۱۵۵-۲۵۰
تاریخ نرشخی ۱۵۵-۱۵۷-۱۶۰-۱۶۱
۱۷۴-۱۸۱-۱۹۶-۲۱۱-۲۱۵-۲۱۸
۲۳۰-۲۳۸-۲۴۶-۲۵۱-۲۵۸-۲۶۰
۲۷۱-۲۸۳-۳۰۲-۳۰۳-۳۱۳-۳۱۶
۳۲۸-۳۳۰-۳۳۲-۳۳۳-۳۳۴-۳۴۲

۳۸۱
تاریخ نیشابور ۱۴۸-۱۵۶-۱۸۴
۳۷۷
تاریخ یعقوبی تألیف احمدبن ابی یعقوب الکاتب
معروف بابن واضح الاخباری متوفی سال-
۲۹۲ چاپ بیروت بسال ۱۳۷۵
تاریخ یمینی نسخهٔ عکسی ایاصوفیا مورخ ۵۷۳
شمارهٔ ۳۱۴۷ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه
ونسخهٔ چاپی ۱۷۵-۲۱۵-۲۶۳-۳۰۱
۳۴۰-۳۴۴-۳۴۷-۳۵۱-۳۵۲-۳۵۴
۳۵۶-۳۵۹ - ۳۶۱ -۳۶۳ -۳۶۴
۳۶۵-۳۷۶-۳۷۸
تأویلات ۳۲۱
تذکرة الموضوعات ۱۴۹
ترجمهٔ اخبار الطوال دینوری از شادروان
صادق نشأت چاپ بنیاد فرهنگ ایران
ترجمهٔ تاریخ طبری چاپ بنیاد فرهنگ ایران
۱۸۳-۲۴۴-۲۶۷-۲۶۸-۳۵۰
ترجمهٔ بخارای ریچارد ۲۰۱
ترجمهٔ تفسیر طبری ۳۵۰
ترجمهٔ مسالك و ممالك بتصحیح آقای افشار
۱۶۸-۲۰۵-۲۰۸-۲۰۹-۲۱۰
ترجمهٔ فتوح محمدبن علی اعثم کوفی از احمد
بن محمد مستوفی هروی ۱۷۶
ترجمهٔ ترکستان به انگلیسی ۳۵۱
ترجمهٔ نرشخی ۱۸
ترجمهٔ تاریخ یمینی چاپ نشر کتاب بنیاد پهلوی

و نسخه عکسی مورخ ۶۳۸ کتابخانهٔ
مرکزی دانشگاه ۳۴۰ - ۳۴۴
۳۵۹-۳۶۲-۳۶۳-۳۶۶
تعلیقات تاریخ جهانگشا، چاپ اروپا ۱۹۶
تعلیقات قندیه ۲۴۲
تفسیر ابوالفتوح ۱۷۴-۱۹۸
تقاویم قدیم ایرانی ۱۹۴
تقویم فارسی ۱۹۳
تمهیدات عین القضاة ۱۴۹
التنبیه والاشراف ابوالحسن علی بن الحسین-
المسعودی متوفی ۳۴۵ چاپ مصر ۲۲۴
۲۶۹-۲۹۰-۳۲۲
تواریخ قدیم روس ۱۸۷
التوسل الی الترسل بهاءالدین چاپ ایران ۲۱۳
جامع الاسرار ۱۴۹
جامع صغیر ۲۶۰
جامع کبیر ۲۶۰
جلاءالاذهان - تفسیر ۱۹۸
الجماهر چاپ حیدرآباد دکن ۲۵۰
جهان آرا ۲۱۲-۲۱۹-۳۱۶-۳۱۷
۳۳۳-۳۳۶
جهانگشا چاپ اروپا ۱۶۷-۱۹۸
۲۰۱-۲۰۳
جهانگیری نسخهٔ خطی ۱۵۸-۱۹۸
جواهر المضیئه ۱۴۷-۲۵۸-۲۵۹

«چ»

چهار مقاله چاپ لیدن سال ۱۳۲۷ ه ۲۱۱

«ح»

حبیب السیر چاپ کتابخانهٔ خیام ۲۳۶-
۲۶۷-۲۸۷-۳۱۵-۳۳۵-۳۶۶
حدودالعالم، چاپ دانشگاه ۱۸۰-۱۸۳
۱۹۶-۲۰۴-۲۲۴-۲۸۰-۲۸۳-۳۰۹
حواشی چهارمقاله ۱۴۳-۲۱۱-۲۵۶-۲۹۵

«خ»

کتاب الخراج چاپ اروپا ۱۵۴-۱۶۰
خزاین العلوم ۷-۱۶-۲۹-۳۲-۴۷
۲۰۰

«د»

دائرة المعارف روسی ۲۴۲
دیوان الادب ۳۰۸
دیوان سنائی غزنوی ۵۵
دیوان لغات ترک ۱۵۵-۱۵۸-۳۰۸

«ذ»

ذبایح ۳۲۱

«ر»

ربیع الابرار زمخشری نسخهٔ خطی کتابخانهٔ
آستان قدس رضوی ۲۰۲
رسائل ۲۱۵-۳۲۲
رسالهٔ ابن فضلان وسفر او به بلاد ترک و بلغار-
نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستان قدس ضمیمه-
فتوح البلدان ابن فقیه
شماره (۵۲۲۹) ۱۹۶-۱۹۷-۳۲۰
رشحات نبویه ۱۴۹

«ز»

زردشت (کتاب) ۱۹۰

الزیادات در فقه حنفی ۲۶۰-۳۲۲

زین‌الاخبار چاپ بنیاد فرهنگ ایران ۱۴۸

۱۵۷-۲۷۹-۲۹۹-۳۰۰-۳۰۳-۳۰۶

۳۰۷-۳۰۹-۳۲۲-۳۲۳-۳۳۲-۳۳۴

۳۳۷-۳۴۴-۳۶۳-۳۶۶-۳۶۷-۳۷۶

«س»

السامی فی‌الاسامی چاپ سنگی ۱۷۴-۱۹۳

سرزمینهای خلافت شرقی ترجمهٔ محمود عرفان

چاپ ترجمه و نشر کتاب ۱۵۰

۲۸۳-۳۱۰

سفری به بخارا ۱۹۵-۲۱۹

سمریه ۱۵۱-۱۸۹-۲۴۱-۲۴۲

سندبادنامه چاپ ترکیه ۲۳۰

سیاست نامه ۱۸۸

«ش»

شاهنامهٔ فردوسی ۱۸۹-۱۹۰-۱۹۹

شاهنامهٔ منثور ۳۳۷

شرح تاریخ یمینی بساطین‌الفضلاء ۳۴۰

شرح منینی بر تاریخ یمینی بنام‌الفتح‌الوهبی

۲۶۱-۲۶۵-۳۲۲-۳۲۴-۳۴۰-۳۴۷

۳۵۲-۳۵۹-۳۶۴-۳۷۸

شمس‌الحقیقه ۱۴۹

«ص»

صحاح سته ۱۴۹-۲۲۸

صحاح‌اللغة ۱۷۴-۲۴۰-۳۰۸-۳۱۰

صحیح بخاری ۱۹۷-۲۲۸-۲۵۹

صورالاقالیم ۲۲۵

«ط»

طبقات ابن‌سعد، طبع برلین ۲۴۰

طبقات‌الشافعیة‌الکبری ۱۴۷

۳۴۷-۳۵۳

طبقات ناصری ۱۴۸-۳۱۵-۳۵۵

۳۵۶

طب منصوری ۳۲۶

طرایف‌الحکم ۱۴۹

«ع»

العبر ۱۴۴-۲۴۰-۲۶۰-۲۸۵

۲۸۷-۲۹۳

کتاب عهود خلفا و امرا ۳۲۲

«غ»

غررالسیر ۱۸۹-۱۹۰

غوالی‌اللیآلی ۱۴۹

غیاث‌اللغات ۱۷۷

«ف»

الفتح‌الوهبی. به شرح منینی بر تاریخ یمینی ر.ك.

فتوحات اعراب ۲۴۹

فتوح‌البلدان بلاذری چاپ دزی ۱۷۲-۲۳۴

۲۴۴-۲۷۴

فرهنگ رشیدی ۱۹۱-۱۹۲-۱۹۷

فرج بعد از شدت ۲۶۹
فریدالتاریخ در اخبار خراسان ۳۲۲
فصل‌الخطاب ۷۸
فضائل‌الصحابة ۱۴۵
الفهرست ابن‌الندیم چاپ مصر ۲۶۰
۳۲۲-۳۲۰-۲۶۹
فهرست نسخ فارسی بریتش موزیوم ۳۵۱

«ق»

قاموس‌الاعلام ۲۵۹
قاموس ترکی ۱۹۶
قرآن ۱۱-۶۵-۷۷-۷۸-۳۶۸
کتاب قرابین ۳۲۱
القند فی تاریخ سمرقند ۱۵۲
قندیه ۲۴۲

«ك»

الکافی ۱۴۸
کامل ابن‌اثیر چاپ مصر سال ۱۳۰۳ ه
۵۷-۵۹-۶۰-۱۴۶-۱۶۱-۱۸۶
۲۱۸-۲۴۰-۲۴۴-۲۵۲-۲۶۶-۲۶۹
۳۰۳-۳۰۶-۳۱۴-۳۱۵-۳۳۳-۳۴۲
۳۴۷-۳۷۶
الکتاب ۱۴۳
کتاب دربارهٔ قرمطیان ۳۵۸
کرستوماتی برسان ۱۵۸-۱۶۱-۲۱۲
۲۲۱
کشف‌الاسرار ۱۷۴-۱۹۸
کشف‌الظنون چاپ اسلامبول ۲۸۰
کیانیان ۱۹۰
کلیله ودمنه ۲۱۰

«ل»

اللباب فی تهذیب الانسان، چاپ قاهره ۱۵۹
۱۹۲-۲۴۸-۲۶۰-۲۶۶-۲۶۷-۲۹۶
۳۱۹
لباب‌الالباب چاپ نفیسی ۳۰۱-۳۵۶-۳۵۸
لسان‌المیزان ۲۶۱
لطائف‌الکتاب ۲۱۵
لغت فرس اسدی ۱۹۷
لغت‌لان ۱۷۷
لغتنامه ۱۹۹-۲۱۶
اللؤلؤالمرصوع ۱۴۹

«م»

مبسوط سرخسی ۱۴۷
متن یك جغرافیای چینی ۱۵۵
مجلهٔ اسلامی ۱۵۹-۱۷۳
مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات ۲۱۶
مجلهٔ مهر ۲۱۶
مجمع‌البحرین ۱۷۴
مجمل‌التواریخ والقصص ۱۵۶-۲۷۵
۲۷۹-۲۸۵
مختصر کافی ۷-۱۳۲-۱۴۷-۳۲۸
مرتع‌النظر ۲۰۳
مرصادالعباد ۱۴۹

مزارات بخارا بتصحیح آقای احمد
گلچین معانی ۱۶۰-۱۷۵-۲۵۷-۲۵۸
۲۶۲-۲۶۴-۳۳۳-۳۹۷
مسالك وممالك ۲۶-۲۰۹
مسالك و ممالك جیهانی ۱۹۶-۳۲۲
۳۲۳
مسالك و ممالك ابن خرداذبه متوفی
حدود(۳۰۰) چاپ اروپا ۱۵۰-۱۷۳
۳۰۹
مسند نصر ۲۲۹
المشترك وضعا والمختلف صقعا ۲۷۹
معارف ابن‌قتیبه ۲۳۸
معجم‌الادباء چاپ اروپا ۳۵۰
معجم‌البلدان چاپ اروپا ۱۸۰-۲۰۱
۲۰۲-۲۰۳-۲۴۴-۲۷۹-۳۰۶
۳۱۳-۳۴۷
المعرب جوالیقی ۱۹۳
معماری قرون وسطی درایران ۱۷۳
مفاتیح‌العلوم ۲۵۸-۳۳۹-۳۵۵-۳۵۶
مقالات شمس ۱۴۹
منتخب من ذیل‌المذیل من تاریخ‌الصحابة-
والتابعین طبری چاپ قاهره سال ۱۳۵۸ه
۲۴۱-۲۶۰
المنتظم چاپ حیدرآباد ۲۲۸-۲۶۳-۳۱۹
المنتقی ۱۴۸
منتهی‌الارب ۱۷۴-۱۷۷
مؤیدالفضلا ۱۹۸

«ن»

نزهة‌القلوب ۲۰۳-۲۰۴-۲۰۵-۲۰۶
نسایم‌الاسحار ۳۴۵-۳۴۹-۳۵۳-۳۶۰-
۳۶۲-۳۶۴
نشریهٔ مدرسهٔ مطالعات‌شرقیه ۱۵۵

«هـ»

هدیة‌العارفین ۲۶۱-۲۶۹

«و»

الوافی بالوفیات ۲۶۲
وصاف‌الحضرة ۱۴۹
وفیات‌الاعیان ابن‌خلکان چاپ‌ایران ۱۴۴

«ی»

یادداشتهای فرای
یادداشتهای قزوینی ۳۵۱
یتیمة‌الدهر ابومنصور عبدالملك ثعالبی
نیشابوری متوفی ۴۲۹ چاپ مصر طبع
اول ۲۹۹-۳۰۰-۳۴۰-۳۴۱-۳۴۲
۳۴۵-۳۴۶-۳۵۱-۳۵۲-۳۵۵-۳۵۷
۳۵۹-۳۶۰-۳۶۱
یمینی تاریخ‌عتبی ۳۷-۳۰۱-۳۷۸
ینابیع‌المودة ۱۴۹

KASHMIR UNIVERSITY
Iqbal Library
Acc. No... 314340

DATE LABEL

Date 12.4.55

Call No.

Account No. 10287

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped date above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

ALLAMA
IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR
HELP TO KEEP THIS BOOK
FRESH AND CLEAN

DATE LABEL

Date 12. 4. 55

Call No.........

Account No.........

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped date above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day of The book is kept beyond that day.

ALLAMA
IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR
HELP TO KEEP THIS BOOK
FRESH AND CLEAN